اَللهِ جَبّارِ اَلضّارّ

جلد اول

تاریخ

نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

سخن گردآورنده

جبارالضار، گردآمده است تا مردمان با چهره راستین اسلام روبرو شوند و فرای‌کتاب الله نگارههای دینی و در لفافه نگاه داشته شدن اسلام چهره حقیقی و ابعاد در خفا مانده از آن را بیشتر از پیش به نظاره بنشینند.

شده است. قانون، فقه، تاریخ و حدیث‌این کتاب، از چهار بخش اصلی جهان اسلام تشکیل شده‌تنها از متون قابل وثوق اسلامی که نزد مسلمانان از اعتبار بالایی برخوردار است استفاده.

بر این متون چیزی افزوده و یا کاسته نشده است و گردآورنده، هیچ دخل و تصرف و یا تفسیری به آن نیفزوده است تنها سعی شده تا عناوینی که دران ظلم، تبعیض و هر زشتی دیگری شده است را گردآوردتوسط اسلام بیان.

ترین اصل اسلامی در کتابی تحت عنوان گواه ظلم موردبررسی قرارگرفته‌عنوان مهم‌قران، به است، در این کتاب سعی شده تا عناوین دیگر جهان اسلام که هرکدام به قوت قران در شکل امروزی اسلام و شرایط زندگی مسلمانان و تمام مردم جهان تأثیر دارد موردبررسی قرار گیرد.

های‌دو اصل مهم که در این گرداوری به آن پایبند بودم در وهله اول، استفاده از کتاب مرجعی که برای مسلمانان مقدس، محترم و تأثیرگذار است و دوم اینکه، بر این متون چیزی افزون نکنم و تفسیری به آن اضافه نشود که هر جمله از این نگارهها نیازمند کتابی مجزا و تفسیر از زشتیهای درون آن است.

ها بگشاید تا بیشتر اسلام را بشناسند وبه امید آنکه، این گرداوری دریچهای برای همه انسان حقیقت آن به این باور پایبند باشندبادانش به.

رفت جهان از تمام مصیبتهاست‌ها که راهگشای برون‌به امید بیداری همه انسان.

پیشگفتار

در این بخش از کتاب به بررسی تاریخ صدر اسلام میپردازیم. اسلام برخلاف دیگر ادیان الهی که تاریخی آمیخته به افسانه داشتهاند، تاریخی مدون برای ما به یادگار گذاشته است که توسط خود مسلمانان نگاشته شده و قابل دسترس برای تمام مردم جهان است.

تعداد این کتب که نزدیک به همان وقایع نگاشته شده زیاد است اما من در این کتاب از تاریخ طبری نوشته محمد بن جریر طبری بهره جستهام که موثقترین کتاب تاریخی نزد تمام مسلمانان جهان است چه آن ها که به مذهب اهل تسنن باور دارند و چه شیعیان سراسر جهان.

در این بخش از کتاب الله جبارالضار سعی شده که بخشهایی از این تاریخ که بیانگر مظالم اسلام و اشاعه این زشتیها در جهان بوده است گردآوری شود، اما شما خوانندگان عزیز میتوانید به نسخه کامل این کتاب رجوع کنید و درعین حال از دهها مجلد دیگری که در این ارتباط نگاشته شده را موردبررسی قرار دهید تا بیشتر با تاریخ و پیدایش این دین در جهان و اتفاقات ریزودرشت آن از زمان پیدایش تا امروز آشنا شوید.

قبل از پرداختن به این نگاشته لازم میدانم که متذکر شوم این بخشهای جداشده از متن کامل تاریخ طبری برخی اوقات به واسطه تکرار زیاد واقعهها در نسخه کامل کتاب از تکرار تا حد امکان جلوگیری شده و همچنین در برخی از وقایع از تکرار نامها پرهیز شده است، در کتاب حاضر تاریخ صدر اسلام از زمان قدرت گرفتن محمد بن عبدالله پیامبر دین اسلام تا پایان خلافت مدت کوتاه

حسن بن علی و بیعت ایشان با معاویه بن ابوسفیان موردبررسی قرارگرفته است که شامل حکومت پیامبر اسلام و خلفای راشدین میشود که هرکدام از این شخصیتها الگو و ستونهای اصلی دین اسلام را نزد باورمندان به مذهب اهل تسنن و شیعیگری تشکیل میدهند.

لازم به ذکر است که باید در این پیشگفتار عرض کنم پیامبر اسلام و زندگی قبل از قدرت ایشان مدنظر اینجانب نبوده است و شما روایت را از جایی میخوانید که محمد بن عبدالله ادعای پیامبری را برای مردم مکه ابراز کرده است و با تعدادی از هواخواهان و مؤمنان به دین اسلام راهی مدینه شدهاند و اتفاقات بیان شده در این کتاب بعد از هجرت پیامبر اسلام و از زمان قدرت

واسطه ضرورت از پرداختن به حاشیههای تاریخی آن‌گیری ایشان است و تا حد امکان مگر به دوران چشمپوشی شده است تا برای خواننده عزیز در حد امکان کوتاهتر شود و بیشتر دل به خواندن آن دهد تا دریچهای برای بیشتر دانستن و تحقیق بیشتر برویش بازگردد.

حال باید اذعان کنم به دلیل آنکه استفاده کردن از تمام کتب تاریخی موثق از تاریخ‌درعین صدر اسلام در این نگاشته میسر نبوده تنها از تاریخ طبری بهره جستم و شاید برخی از اتفاقات ها یادشده در این نوشتار گرد نیامده باشد وقتی به یاددهشتناک تاریخی که در دیگر کتب از آن تری که با اسیران و غلامان وافتیم و در آن روزگاران اتفاقات وحشتناک‌ها می‌کتاب سوزی آوریم جای‌نگریم و در ذهن هزاری جمله را در کتب فراوان دیگر به خاطر می‌کنیزان شده می های مدینه و دستور پیامبر به علی بن‌بینیم کشتن سگ‌ها را در این بخش از کتاب کم می‌آن ابیطالب، آسیابی از خون به راه انداختن و خوردن نان با خون اسیران و هزاری وقایع تاریخی تری از حقانیت‌ای است برای بیشتر دانستن و خواندن مطالب جامع‌وحشتناک دیگر و این دریچه اسلام و اتفاقات پیرامون آن.

به امید آنکه با خواندن و دانستن تمام وقایع از دل تمام باورها به آن چیزی که راستین بادانش و عشق بدان معترف شده باور بیاوریم.

شناسنامه کتاب

تاریخ طبری

الّرسل و الملُوک

تألیف: محمد بن جریر طبری

انتشارات اساطیر

ترجمه: ابوالقاسم پاینده

چاپ ۱۳۵۳

جلد سوّم

سخن از حوادث سال اول هجرت

خطبه پیامبر در جمعه نخستین

جویم وخواهم و آموزش میطلبم و هدایت از او می‌کنم و از او کمک می‌خدا را ستایش می دهم که‌کنم شهادت می‌کنم و با هرکه کافر وی باشد دشمنی می‌دارم و انکار او نمی‌به او ایمان شریک نیست و محمد بنده و پیامبر اوست که وی را به دوران فترت‌خدایی جز خدای یگانه بی پیامبران و نادانی ضلالت مردم و گذشت زمان و نزدیکی رستاخیز با هدایت نور و موعظه فرستاد، ها کند گمراه شده و دریافته و هر که نافرمانی آن‌هر که خدا و پیامبر او را اطاعت کند، نجات کنم که از خدا بترسید بهترین سفارشی که مسلمان به‌ضلالتی دورافتاده است. سفارش می مسلمان کند این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به ترس از خدای وادارد. از منهیات خدا بپرهیزد که نصیحت و تذکری بهتر از این نیست و ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است و هر که روابط آشکار و نهان خویش را باخدا به صلاح آرد و از این کار که انسان به اعمال‌جز رضای خدا منظوری ندارد نیکنامی دنیا و ذخیره پس از مرگ اوست، وقتی ای کاش‌پیش فرستاده خویش احتیاج دارد و هر عملی که جز این باشد صاحبش آرزو کند که دهد و نسبت به بندگان خویش مهربان است و گفتار وی راست‌نکرده بود. خدا شمارا بیم می تخلف که او از عزوجل گوید: سخن پیش من دگرگون نشود واست وعده وی محقق است و بی من به بندگان خویش ستم نکنم. در کار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد رستگاری بزرگ یافته است. ترس خدا از غضب و عقوبت او محفوظ برد نصیب‌شود، مرتبت را بالا می‌کند و مایه رضای پروردگار می‌ها را سپید می‌دارد و چهره‌می خویش را بگیرید و در کار خدا قصور نکنید که خدا کتاب خویش را به شما آموخته و راه که خدا با شما نیکی‌گو معلوم شود. شما نیز نیکی کنید چنان‌گو از دروغ‌خویش را نمود تا راست کرده است و با دشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه باید جهاد کنید که او شمارا شود از روی حجت هلاک شود و هر که زندگی‌برگزیده و مسلمان نامیده تا هر که هلاک می یابد از روی حجت زندگی یابد. همه نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و برای آخرت کارکنید، هر که روابط خویش را باخدا سامان دهد روابط او با مردم نکو کند که خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نیستند، خدا مالک است و مردم مالک خدا نیستند، خدا بزرگ است و همه نیروها از خدای بزرگ است.

گویند: پیامبر محل مسجد را خرید و بنیان نهاد ولی درست به نزد من آن است که در روایت انس ابن مالك آمده که محل مسجد پیامبر از آن بنی نجار بود و نخل و کشت داشت و قبرهایی از روزگار جاهلیت آنجا بود و پیامبر گفت: قیمت آن را بگیرید.

گفتند: قیمتی جز ثواب خدا نمی‌خواهیم.

پیامبر فرمود تا نخل‌ها را ببریدند و کشت را به هم بزنند و قبور را نبش کردند و پیامبر پیش‌ازآن در آغل گوسفندان یا هر جا که وقت نماز میرسید نماز می‌کرد.

ازدواج با عایشه

قعده هشت ماه پس از آمدن به‌ونیز در همین سال پیامبر با عایشه زفاف کرد و این در ماه ذی مدینه بود؛ و به قولی در ماه شوال هفت ماه پس از آمدن وی بود، ازدواج با عایشه سه سال پیش ساله و به‌وقت شش‌شده بود و عایشه در آناز هجرت وی پس از وفات خدیجه در مکه انجام قولی هفت سال بود.

گویند: عبدالله بن صفوان و یکی دیگر از قریش پیش رفتند و عایشه به آن قریشی گفت: ای؟فلان حدیث حفصه را شنیده

گفت: آری

عبدالله بن صفوان پرسید حدیث چیست؟

جز مریم دختریک از زنان به‌عایشه گفت: درباره نه مزیت است که در من هست که در هیچ گویم‌عمران نبود به خدا این را برای تفاخر به دیگر زنان پیامبر نمی.

عبدالله بن صفوان گفت: نه مزیت چیست؟

ساله بودم که‌ساله بودم که زن پیامبر شدم نه‌صورت من نازل شد، هفت‌عایشه گفت: فرشته به یک از زنان وی در این مزیت مانند من نبود،به خانه او رفتم، دوشیزه بودم که زن او شدم و هیچ کس بیشتر دوست داشت، درآمد من با او زیر یک لحاف بودم، مرا از همه‌وقتی وحی بدو می ای که نزدیک بود مایه هلاک امت شود آیه قرآن درباره من نازل شد، جبرئیل را دیدم وقضیه کس جز فرشته و من به‌جز من او راندید، در خانه من درگذشت و هیچ‌کس از زنان وی به‌هیچ کار وی نپرداخت.

ابوجعفر گوید: چنانکه گویند پیامبر عایشه را در ماه شوال به زنی گرفت و هم در ماه شوال با وی زفاف کرد.

عبدالله بن عروه از عایشه روایت کند که پیامبر مرا در شوال به زنی گرفت و هم در شوال با من زفاف کرد. عایشه مستحب میدانست که در ماه شوال با زنان زفاف کنند.

آنگاه سال دوم هجرت در آمد

:واقدی گوید

.پیامبر پانزده روز در ودان اقامت داشت، آنگاه به مدینه بازگشت

الاول به‌قصد غزا رفت و در ماه ربیع‌گوید: پس از آن پیامبر با دویست تن از یاران خود به های قریش را ببندد، سالار کاروان امیه بن خلف بود وبواط رسید و میخواست راه کاروان صد مرد از قریشیان همراه داشت و دو هزار و پانصد شتر در کاروان بود. پیامبر از این غزا بی‌یک دار وی سعد بن ابی وقاص بود و سعد بن معاذ را درحادثه به مدینه بازگشت. در این سفر پرچم .مدینه جانشین خود کرده بود

های قریش که سوی شام میرفت‌گوید: و در همین سال پیامبر با مهاجران به تعرض کاروان شد و این را غزوه ذات العشیره گفتند و تا ینبع رفت. در این سفر ابوسلمه بن عبدالاسد را دربرون .دار وی حمزه بن عبدالمطلب بودمدینه جانشین کرد و پرچم

در روایت زهری و یزید بن رومان از عروه بن زبیر چنین آمده است، ولی به گفته واقدی هاست که پیامبرپیامبر عبدالله بن جحش را با دوازده کس از مهاجران فرستاد و هم در روایت آن نامهای برای عبدالله بن جحش نوشت و گفت که در آن ننگرد تا دو روز راه بسپرد، پس از آن .دلخواه به کار نگیردکس از یاران خویش به‌نامه را ببیند و مضمون آن را به کار بندد و هیچ

:و چون عبدالله دو روز را سپرد نامه را باز کرد و بخواند که چنین نوشته بود

وقتی نامه مرا بدیدی تا وادی نخله میان طائف و مکه برو و مراقب قریشیان باش و از اخبار .ها به دست آرآن

و چون عبدالله نامه را بخواند گفت: اطاعت میکنم؛ و به یاران خویش گفت: پیامبر به من ها به دست آرم و گفته‌دهد که سوی نخله روم و مراقب قریشیان باشم و خبری از آن‌فرمان می دلخواه نبرم، هر کس رغبت شهادت دارد بیاید و هر که خوش نداردکس از شمارا تا به‌که هیچ .بازگردد، اما من به فرمان پیامبر خدا را کار میبندم

کس بازنماند و به راه حجاز برفت تا بالای فرع‌عبدالله برفت و همه یارانش با او برفتند و هیچ نوبت بر آن سوار میشدندبه معدنی رسید و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که به

گم کردند و به جستجوی آن بازماندند و عبدالله بن حجش و دیگران برفتند تا به نخله رسیدند و کاروانی از قریش آنجا گذشت که مویز، چرم و کالای بازرگانی بار داشت و عمرو بن خضرمی و عثمان بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبدالله بن مغیره، هر دو مخزومی و حکم بن ها فرودکیسان با کاروان بودند؛ و چون قریشیان مسلمانان را بدیدند بترسیدند که نزدیک آن خاطر شدند که‌آمده بودند ولی عکاشه بن محصن را دیدند که سر تراشیده بود و آسوده .پنداشتند یاران عبدالله به عمره آمدهاند

مسلمانان باهم مشورت کردند و آخرین روز رجب بود و گفتند: اگر امشب کاروان را رها کنید وارد حرم شوند و بدان دست یابند و اگر بکشیدشان در شهر حرام خون ریختهاید و مردد سخن شدند که هر که را توانندشدند و از عمل بیمناک شدند، پس از آن شجاعت آوردند و هم بکشند و مال وی بگیرند و واقد بن عبدالله تمیمی تیری بزد و عمر بن خضرمی را بکشت و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان اسیر شدند و نوفل بن عبدالله بگریخت که به او نرسیدند و عبدالله بن .حجش و یارانش کاروان را با دو اسیر به مدینه پیش پیامبر برد

پنجم غنیمت ازبعضی اعقاب عبدالله حجش گویند که عبدالله با یاران خویش گفت که یک آن پیامبر است و این پیش از آن بود که خمس مقرر شود و خمس غنائم را برای پیامبر جدا کرد ها گفت: نگفته بودم‌و باقیمانده را میان یاران خود تقسیم کرد و چون پیش پیامبر رسیدند به آن .در ماه حرام جنگ نکنید و کاروان و دو اسیر را بداشت و چیزی از آن نگرفت

و چون پیامبر چنین گفت یاران عبدالله متحیر شدند و پنداشتند که به هلاکت افتادهاند و مسلمانان ملامتشان کردند و گفتند: کاری کردید که پیامبر نگفته بود و در ماه حرام جنگ .کردید و فرمان جنگ نداشتید

قریشیان گفتند: محمد و یاران وی حرمت ماه حرام نداشتهاند و در ماه حرام خون ریختهاند و مال بردهاند و اسیر گرفتهاند؛ و مسلمانان مکه به پاسخ گفتند که آنچه کردهاند در شعبان بوده .است

و یهودان بر ضد پیامبر فال بدزدند، گفتند: عمر بن خضرمی را واقد بن عبدالله کشته، عمرو جنگ را مأمور کرده و خضرمی حاضر جنگ بوده و واقد آتش جنگ روشن کرده و این به هاست و به سودشان نیست و چون کسان در این زمینه بسیار سخن کردند خدا عزوجل‌ضرر آن :این آیه را به پیامبر نازل فرمود که

ترا از ماه حرام و پیکار دران پرسند، بگو پیکار در آن مهم و بازداشتن از راه خدا و انکار تر است و فتنه از کشتار بدتر است،اوست و مسجد حرام و بیرون کردن، مردمش نزد خدا مهم

مشرکان پیوسته با شما پیکار کنند تا اگر توانند شمارا از دینتان بازگردانند هر که از شما از دین خویش بازگردد و بمیرد و کافر باشد چنین کسان در دنیا و آخرت اعمالشان باطل گشته است انداند و خودشان در آن جاودانها جهنمی آن.

و چون قران در این باب نازل شد و خدا اختلاف از مسلمانان برداشت پیامبر کاروان و دو اسیر را بگرفت و قریشیان برای عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه فرستادند و پیامبر فرمود ها راگیریم تا دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بیایند که بیم داریم آنفدیه نمی بکشید و اگر چنین کنید دو یار شمارا میکشیم و چون سعد و عتبه بیامدند، پیامبر در مقابل دو اعتقاد بود و پیش پیامبر بماند تااسیر فدیه گرفت، حکم بن کیسان مسلمان شد و مسلمانی پاک در حادثه بئر معونه کشته شد.

ابوجعفر گوید: چنانکه گفتهاند پیامبر میخواست ابوعبیده بن جراح را به این سفر بفرستد، سپس تغییر رأی داد و عبدالله بن جحش را فرستاد.

شانجندب بن عبدالله گوید: پیامبر گروهی را میفرستاد و ابوعبیده بن جراح را به سالاری معین کرد و چون میخواست برود از غم دوری پیامبر گریه سر داد و او نیز عبدالله بن حجش را جای وی فرستادبه.

سخن از جنگ بدر بزرگ

هشام بن عروه گوید: پدرم به عبدالمالک ابن مروان نوشت: از کار ابوسفیان و رفتنش پرسیده بودی که چگونه بود، ابوسفیان بن حرب با یک کاروان هفتادنفری از همه قبایل قریش از شام گشتند و قضیه را به پیامبر خبر دادند وآمد که به نجات شام رفته بودند و با مال و کالا بازمی‌می پیش از آن در میانه جنگ رفته بود و خون ریخته بود و ابن خضرمی و کسان دیگر در نخله ها، اسیرشده بودندشده بودند و دو تن از قریشیان، یکی از بنی مغیره با ابن کیسان وابسته آن‌کشته پیمان بنی عدی و گروهی از یاران پیامبرو این کارها به دست عبدالله بن جحش و واقد هم گرفته بود و همین ماجرا که نخستین برخورد میان پیامبر و قریشیان بود و پیش از رفتن‌انجام داده بود جنگ را در میان دو طرف برانگیخت، پس از آن ابوسفیان با کاروان‌ابوسفیان به شام رخ قریش از شام بی آمد و عبورشان از ساحل دریا بود و چون پیامبر این بشنید با یاران خود از مال شدند و به طلب ابوسفیان و کاروان وی بودندکاروان و تعداد کم مردان آن سخن گفت و برون رسد جنگی سخت رخ‌ها می‌بردند وقتی به آن‌دانستند و گمان نمی‌و آن را غنیمت خویش می تر از آن شما باشددهد و خدای در همین باب فرمود: و دوست داشتید که گروه ضعیف

اند کسی سوی قریشیان فرستادو چون ابوسفیان شنید که یاران پیامبر خدا راه بر او گرفته اند تجارت خویش را حفظ کنیدمحمد و یاران وی راه شمارا گرفته.

های بنی لوی درو چون قریشیان خبر یافتند، مکیان به جنبش آمدند اذان روح همه تیره جز ازکاروان ابوسفیان شرکت داشتند و این جنبش از بنی کعب ابن لوی بود و از بنی عامر به تیره بنی مالک ابن حسل کس نبود و پیامبر و یاران از حرکت قریشیان خبر نداشتند تا به محل رفت از آنجا بود و ابوسفیان ازهای قریش از ساحل دریا به شام می‌بدر رسیدند که راه کاروان بدر به گشت که بیم داشت در بدر معترض شوند و پیامبر خدا برفت تا نزدیک بدر فرود آید و زبیر بن عوام را با جمعی از یاران خویش بر سر چاه بدر فرستاد و گمان نداشتند که قریشیان به اندمقابله بیرون شده.

هاو تنی چند از آبگیران قریش به نزد چاه بدر رسیدند که غلام سیاهی از بنی حجاج جزو آن بود؛ و فرستادگان پیامبر که با زبیر بودند غلام سیاه را بگرفتند و کسان دیگر بگریختند و غلام را به نزدیک پیامبر آوردند و او به نماز ایستاده بود.

و از غلام درباره ابوسفیان و یاران وی پرسیدند و اطمینان داشتند که وی از همراهان ابوسفیان بوده است، ولی غلام از قریشیان و سرانشان که برون آمده بودند سخن میکرد و خبر راست ها این خبر را خوش نداشتند و از کاروان ابوسفیان و همراهان وی خبر میجستندمیگفت، ولی آن و پیامبر همچنان به نماز بود و رکوع و سجود میکرد و میدید که با غلام چه میکنند و چون میگفت که قریشیان آمدهاند او را میزدند و تکذیب میکردند و میگفتند: ابوسفیان و یاران او را ها خبر نداشت که از آبگیران قریش بود، اما وقتی او را زدند و ازمکتوم میداری و غلام از آن ابوسفیان و یاران وی پرسیدند، گفت: بله این ابوسفیان است؛ اما کاروان از آنجا گذشته بود، :چنانکه خداوند عزوجل فرماید

ها بر کناره دور بودند و کاروان دور از شما بودکه شما بر کناره نزدیک بودید و آنهنگامی شدنی بود، به پایاناگر وعده کرده بودید در میعادگاه اختلاف میيافتید ولی تا خدا کاری را انجام .برد

که غلام میگفت قریشیان آمدهاند، او را میزدند و چون میگفت: اینو چنان بود وقتی ها را بدید از نماز چشم پوشید و گفت:داشتند و چون پیامبر رفتار آنابوسفیان. دست از او بازمی فرمان اوست وقتی راست گوید او را میزنید و چون دروغ گوید دست ازقسم به آنکه جان من به .داریداو بازمی

.گفتند: میگوید قریشیان آمدهاند

.گفت: راست میگوید قریش برای حفظ کاروان خویش آمدهاند

آنگاه غلام را بخواست و از او پرسش کرد و او از قریش خبر داد و گفت: از ابوسفیان خبر .ندارم

.پیامبر پرسید: شمار قریشیان چند است

.غلام گفت: نمیدانم خیلی زیادند

.ها غذا داد؟ و غلام یکی را نام بردگویند: پیامبر پرسید: پریشب کی به آن

آنگاه پیامبر پرسید: چند شتر کشت؟

غلام گفت: نه شتر

.ها غذا داد؟ و غلام یکی را نام بردسپس پرسید: دیشب کی به آن

ها کشت؟پیامبر پرسید: چند شتر برای آن

غلام گفت: ده شتر

.صد و پنجاه کس بودصد و هزار است و جمع قریشیان نه‌پیامبر گفت: شمار قوم میان نه

ها را از آب پر کردند و یاران خود راپس از آن پیامبر برفت و بر چاه بدر فرود آمد و حوض دم که پیامبر خدا به بدر رسید گفت: اینجا قتلگاه‌صف کرد تا قریشیان بیامدند و همان‌در آن به هاست‌آن.

ها فرود آمده و پیامبر گفت: خدایا این‌و چون قریشیان بیامدند، دیدند که پیامبر از پیش آن قریشیان با جماعت و غرور خویش به جنگ تو و تکذیب پیامبرت آمده، خدایا وعده خویش را وفا کن.

هایشان پاشید و خداها رفت و خاک به چهره‌و چون قریشیان در رسیدند پیش روی آن شان کردمنهزم.

و چنان بود که پیش از روبرو شدن قریشیان با پیامبر خدای ابوسفیان کس فرستاده بود که .بازگردید و کاروان ابوسفیان به جحفه رسیده بود

ولی قریشیان گفتند: به خدا بازنگردیم تا به بدر فرود آییم و سه روز به آنجا بمانیم و مردم باره‌حجاز ما را ببینند که هر که از عربان ما را ببیند جرئت جنگ ما نیاورد و خدای تعالی دراین :فرمود

کس که برای خودنمایی و ریای مردم از دیار خویش برون شدهاند و از راه خداآن دارند و خدا به اعمالی که میکنند احاطه دارد؛ و چون با پیامبر مقابل شدند خدا پیامبربازمی .خویش را ظفر داد و سران کفر را زبون کرد و دل مسلمانان را خنک کرد

از علی (ع) روایت کردند که چون به مدینه آمدیم از میوههای آن بخوردیم و به ما نساخت و بیمار شدیم و پیامبر از بدر خبر میگرفت و چون خبر آمد که مشرکان پیش آمدند پیامبر سوی بدر روان شد و بدر چاهی بود و در آنجا دو مرد یافتیم که یکی قریشی بود و دیگری غلام عقبه بن ابی معیط بود و قریشی بگریخت ولی غلام عقبه را بگرفتیم و از او میپرسیدیم شمار قوم چند است؟

.میگفت: بسیارند و بسیار نیرومند

و چون چنین میگفت: مسلمانان او را میزدند، پس او را پیش پیامبر خدا بردیم و او کوشید بداند که شمار قوم چند است، اما غلام نگفت پس پیامبر خدا پرسید: هرروز چند شتر میکشتند؟

گفت: ده شتر

.پیامبر گفت: شمارشان هزار است

و شبانگاه بارانی زد و زیر درختان و سپرها پناه بردیم و پیامبر همچنان به دعا بود و میگفت: خدایا اگر این گروه هلاک شود کس در زمین پرستش تو نکند؛ و صبحگاهان ندای نماز داد و مردم از زیر درختان و سپرها بیامدند و پیامبر با ما نماز کرد و کسان را به پیکار ترغیب کرد آنگاه اند و چون قریشیان نزدیک شدند و ما صف بایستیم یکی گفت: جماعت قریش برکنار این کوه ها را دیدم که بر شتری سرخ در میان جمع میرفتاز آن.

گوید: پیامبر خدای به من گفت از حمزه بپرس سوار شتر سرخ کیست و چه میگوید؟ و این تر بودسخن از آن رو گفت که حمزه از همه به گروه مشرکان نزدیک.

.آنگاه پیامبر گفت: اگر در میان قوم کسی طرفدار خیر باشد همین سوار شتر سرخ است

و حمزه بیامد و گفت: وی عتبه بن ربیعه است که مخالف جنگ است و میگوید: اینان ها دست نمییابید ای قوم گناه را به گردن من بارکنید وبر آن‌اند که آسان‌گذشته‌گروهی ازجان بگویید عتبه بن ربیعه بترسید و میدانید که من از شما ترسوتر نیستم.

گوید: و ابوجهل این بشنید و گفت: چرا این سخن میگویی به خدا اگر کسی جز تو چنین میگفت سزایش را میدادم، حقا که سینه و شکمت از ترس مالامال شده است.

عتبه گفت: ای به من میگویی تو که نشیمنت را زرد کرده‌ای، امروز خواهی دانست که یک از ما ترسوتر استکدام.

گوید: و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه بن ربیعه و پسرش ولید از روی حمیت به میدان آمدند ها راها شدند و عتبه گفت: ما این‌و هماورد خواستند و شش تن از جوانان انصار سوی آن نمیخواهیم، باید عموزادگان ما بنی عبدالمطلب به جنگ ما بیایند.

پیامبر گفت: علی و حمزه و عبیده بن حارث برخیزند و خدا عتبه و شبیعه و ولید بن عتبه را ها بکشتیم و هفتاد اسیر گرفتیم‌دار شد و هفتاد کس از آن‌بکشت و عبیده بن حارث پرچم.

گوید: و یکی از انصار عباس بن عبدالمطلب را که اسیر کرده بود پیش پیامبر آورد، عباس گفت: ای پیامبر به خدا این شخص مرا اسیر نکرد بلکه مردی دلیر و نکوروی بود که بر اسبی ابلق سوار بود و او را میان جماعت نمیبینم.

.انصاری گفت: من او را اسیر کرده‌ام

پیامبر (ص) گفت: خداوند فرشته‌ای را به کمک تو فرستاد.

علی گوید: از بنی عبدالمطلب عباس و عقیل و نوفل بن حارث اسیر شدند.

روز بدر که آماده جنگ شدیم در پناه پیامبر خدا بودیم و از همه ماو هم علی گوید: به
تر نبودیک از ما به دشمن از او نزدیک‌دلیرتر بود و هیچ.

جزجز مقداد بن اسود میان ما نبود و همه خفته بودیم به‌روز بدر سواری به‌و هم او گوید: به
پیامبر که در کنار درختی ایستاده بود و تا صبح نماز میخواند دعا میکرد.

آمد، سی یا چهل کس از قریشیان رامحمد بن اسحاق گوید: کاروان ابوسفیان که از شام می
به همراه داشت که مخرمه بن نوفل و عمرو بن عاص از آن جمله بودند.

گردد به‌عبدالله بن عباس گوید: وقتی پیامبر خبر یافت که کاروان ابوسفیان از شام بازمی
مسلمانان گفت: این کاروان قریش است که اموالشان را همراه دارد، بروید شاید خدا آن را
غنیمت شما کند و بعضی روان شدند و بعضی سستی کردند که گمان نداشتند جنگ میشود.

گوید: ابوسفیان مراقب اخبار بود که بر اموال کاروان بیمناك بود و یکی از کاروانیان به او
خبر داد که محمد یاران خویش را بر ضد تو و کاروان به راه انداخته و او محتاط شد و ضمضم
بن عمر و غفاری را اجیر کرد و سوی مکه فرستاد و گفت قریشیان را برای حفظ اموالشان راهی
کند و بگوید که محمد و یارانش سر تعرض کاروان دارند و ضمضم شتابان سوی مکه رفت.

گوید: سه روز پیش از رسیدن ضمضم عاتکه دختر عبدالمطلب خوابی دید که سخت بترسید
و کس به طلب برادر خود عباس بن عبدالمطلب فرستاد و بدو گفت: برادر دیشب خوابی دیدم
که سخت بیمناکم کرد و میترسم که شر و بلیه‌ای به قوم تو رسد، آنچه را با تو میگویم مکتوب
دار.

عباس گفت: به خواب چه دیدی؟

عاتکه گفت: به خواب دیدم که سواری بر شتر بیامد و به دره مکه ایستاد و بانگ زد: ای
مردم سنگستان سه روز دیگر سوی قتلگاه خویش شتابید و مردم به دور وی فراهم شدند آنگاه
سوی مسجد رفت و مردم از دنبال وی برفتند. در آن هنگام با شتر خویش بالای کعبه نمودار شد
و باز بانگ زد مردم سنگستان سه روز دیگر سوی قتلگاه خویش شتابید، آنگاه با شتر خویش
بالای ابوقیس نمودار شد و بانگ زد و همان سخن گفت، پس از آن سنگی برگرفت و رها کرد
گه همچنان بیامد تا به پایین کوه رسید و در هم شکست و پاره‌های آن به همه خانه‌های مکه
رسید.

کس مگوی‌عباس گفت: به خدا این رؤیا را مکتوب دار و به هیچ.

پس از آن عباس برفت و ولید بن عتبه بن ربیعه را که دوست وی بود بدید و خواب عاتکه را برای وی نقل کرد و گفت: آن را مکتوم دارد. ولید نیز خواب را برای پدر خویش عتبه نقل کرد و قصه شایع شد و قریشیان از آن سخن آوردند.

عباس گوید: صبحگاهان به طواف کعبه بودم و ابوجهل بن هشام با جمعی از قریشیان نشسته بودند و از خواب عاتکه سخن داشتند و چون ابوجهل مرا بدید.

گفت: ای ابوالفضل وقتی طواف به سر بردی، پیش ما بیا.

ها بنشستیم‌گوید: و چون طواف به سر بردم، پیش وی شدم و با آن.

ابوجهل گفت: ای بنی عبدالمطلب این پیامبر زن از کی میان شما پیدا شد؟

گفتم: مقصود چیست؟

گفت: خوابی که عاتکه دیده است؟

گفتم: چه خوابی دیده است؟

گفت: ای بنی عبدالمطلب، این بس نبود که مردان شما پیامبری کنند که زنان شما نیز پیامبر شدند، عاتکه میگوید در خواب دیده که یکی گفته سه روز دیگر به قتلگاه خود بشتابید، ما سه روز صبر میکنیم. اگر آنچه عاتکه گفته راست باشد، رخ میدهد و اگر از پس سه روز چیزی گوترین خاندان عربیدنباشد نامهای مینویسیم که شما دروغ.

عباس گوید: به خدا چنان سخن نکردم و قضیه را انکار کردم و گفتم عاتکه چنین خوابی ندیدهاست پس از آن متفرق شدیم و شبانگاه همه زنان عبدالمطلب پیش من آمدند و گفتند: به این فاسق بدنهاد اجازه دادید به مردان شما ناسزا گوید و اکنون به زنان ناسزا گفت و تو شنیدی و غیرت نیاوردی.

عباس گوید: گفتم به خدا چنین بود و چندان سخن نکردم به خدا بار دیگر سوی او روم و اگر تکرار کرد سزایش بدهم.

گوید: صبحگاه روز سوم خواب عاتکه، تندخو و خشمگین بودم و پنداشتم که فرصتی از خواستم آن را به دست آورم، سوی مسجد شدم و ابوجهل را دیدم و سوی اودست رفته و می رفتم به چیزی از آن باب بگوید و با او درافتادم و او مردی سبک و پررو و بدزبان و بدچشم‌می بود و دیدمش که شتابان سوی در مسجد رفت و با خویش گفتم ملعون از بیم ناسزا شنیدن

کندهمه شتاب می‌این

گوید: اما او صدای ضمضم بن عمرو غفاری را شنیده بود و من نشنیده بودم که در دل دره بر شتر خویش ایستاده بود و بینی شتر را بریده بود و جهاز آن را واران کرده بود و پیراهن خویش زد: خطر، خطر، اموال شما که همراه ابوسفیان است درخطر محمد و یاران‌دریده بود و بانگ می اوست و بیم دارم بدان نرسید، کمک، کمک.

گوید: و من از او به حادثه مشغول بودم او از من مشغول بود و مردم باعجله آماده شدند و گفتند: مگر محمد و یاران او پنداشتند که این کاروان نیز چون کاروان ابن خضرمی است،می جای خود برای‌شدند نتوانست یکی را به‌هرگز خواهد دانست که چنین نیست؛ و هر که بیرون جای نماند مگر ابولهب بن‌شدند و از سران قوم کس به‌فرستادن آماده کرد و همه قریشیان برون عبدالمطلب که به جا ماند و عاص بن هشام ابن مغیره را به جای خویش فرستاد که چهار هزار درهم از او طلب داشت و عاص مفلس شده بود و او را اجیر کرد که بدهی او را ببخشد و عاص به جای او رفت و ابولهب به جای ماند.

عبدالله بن ابی نجیح گوید: امیه بن خلف که پیری والا قدر و سنگین بود آهنگ ماندن که در مسجد میان قوم نشسته بود عقبه بن ابی محیط با آتشدانی که آتش و بوی‌داشت و هنگامی خوش داشت برفت و آتشدان را پیش او نهاد و گفت: ای ابو علی بخور بسوز که از زنانی.

امیه گفت: خدایت زشت دارد که چیزی زشت آوردهای.

شدگوید: و امیه آماده شد و با قوم برون.

ها و بنی بکرو چون قریشیان آماده شدند و میخواستند حرکت کنند، جنگی را که میان آن بن عبد مناه رفته بود به یاد آوردند و گفتند: میترسم از پشت سر به ما بتازند.

صورت سراقه بن جعشم مدلجی که از اشراف کنانه‌ابن اسحاق گوید: در این هنگام ابلیس به بود نمودار شد و گفت: مطمئن باشید که از طرف کنانه بدی به شما نمیرسد و قوم شتابان روان شدند.

شدابوجعفر گوید: پیامبر روز سوم ماه رمضان با سیصد و ده و چند مرد از یاران خویش برون و در شماره بیشتر از ده اختلاف است، یعنی گفتهاند سیصد و سیزده کس بودند.

براء گوید: ما همیشه میگفتیم که اصحاب بدر به شمار اصحاب طالوت، یعنی سیصد و ده کس بودند که از نهر گذشتند.

روز بدر مهاجران هفتادوهفت کس بودند، انصاراز ابن عباس روایت کردهاند که به

داردار پیامبر خدا علی ابن ابیطالب (ع) بود و پرچم‌وشش کس بودند و پرچم‌دیویست و سی انصار سعد ابن عباده بود.

بعضی دیگر گفتهاند که بدریان سیصد و چهارده کس بودند که حضور داشتند و از غنیمت نصیب بردند. بعضی دیگر گفتهاند سیصد و هجده کس بودند ولی اغلب گذشتگان گفتهاند که سیصد و ده و چند کس بودند.

از سدی روایت کردند که طالوت با سیصد و ده و چند کس از نهر گذشت به شمار جنگاوران بدر.

روز بدر سیصد و ده و چند کس با پیامبر بودندو هم از قناده روایت کردهاند که به.

شد و قیس‌ابن اسحاق گوید: چند روز از رمضان رفته بود که پیامبر با اصحاب خویش بیرون بن ابی صعصعه برادر تنی مازن بن نجار را بر دنباله گماشت و چون به نزدیک صفراء رسید بسبس بن عمرو جهنی و عدی بن ابی الزغبای جهنی را به جستجو خبر داد کاروان ابوسفیان ها را از پیش فرستاده بود و چون به صفراءسوی بدر فرستاد پس از آن پیامبر به راه افتاد و آن رسید که دهکدهای است میان دو کوه از نام دو کوه پرسید گفتند: یکی مسلح است و دیگری مخری و از مردم دهکده پرسیدند: بنی انار و بنی حراق که دو تیره از قبیله غفارند و پیامبر دو کوه و عبور از میان آن را خوش ندانست و به آن دو کوه و مردم آنجا فال بد زد و دو کوه را با که از آنجا برون‌صفراء به سمت چپ نهاد و از سمت راست سوی وادی ذفزان رفت و هنگامی میرفت خبر آمد که قریشیان برای حفظ کاروان آمدند. پیامبر باکسان مشورت کرد و خبر آمدن قریش را بگفت و ابوبکر رضی الله برخاست و سخن گفت و نکو گفت. پس از آن عمر بن خطاب برخاست و سخن گفت و نکو گفت، پس از آن مقداد بن عمرو برخاست و گفت: ای اسرائیل که به موسی‌پیامبر خدای آنچه را که خدای فرمان داده کار بند که ما با توایم و چون بنی گفتند، نخواهیم گفت که برو همراه خدایت جنگ کن که ما اینجا نشستهایم بلکه گوییم برو حق مبعوث‌همراه خدایت جنگ کن که ما همراه شما جنگ میکنیم. قسم به خدایی که تو را به یابیم‌کرده اگر ما را تا برک الغماد، یعنی حبشه بری در مقابل آن پیکار کنیم تا بدان دست.

و پیامبر سخن خوش گفت و برای او دعای خیر کرد.

جای وی بودن را از داشتن همه جهان‌عبدالله بن مسعود گوید: مقداد را در وضعی دیدم که به شده بود که مقداد پیش‌بیشتر دوست داشتم وی مردی دلیر بود و گونههای پیامبر از خشم سرخ اسرائیل به موسی گفتند به تودل باش که ما چنانکه بنی‌وی آمد و گفت: ای پیامبر خدا خوش نخواهیم گفت برو همراه خدایت جنگ کن که ما اینجا نشستهایم بلکه قسم به خدایی که تو را

حق مبعوث کرده پیش رو و پشت سر و راست و چپ تو هستیم تا فیروز شویم‌به.

ابن اسحاق گوید: پس از آن پیامبر خدای گفت: ای مردم، رأی دهید؛ و مقصودش انصار ها بیشتر بودند و هم به سبب آنکه وقتی در عقبه با او بیعت کرده بودندبودند، از آن رو که آن گفته بودند: ای پیامبر خدا ما برای حفظ تو تکلیفی نداریم تا به محل ما رسی و چون آنجا رسیدی در پناه مانی و تو را چون زن و فرزند خویش حفظ میکنیم.

آورد در عهده‌پیامبر بیم داشت که انصار یاری او را در مقابل دشمنی که به مدینه هجوم می ها راسوی دشمن ببرندخویش شمارند و نباید آن.

و چون پیامبر این سخن بگفت، سعد بن معاذ گفت: ای پیامبر خدا گویی نظر با ما داری؟

پیامبر گفت: آری

سعد گفت: ما به تو ایمان آوردهایم و تصدیق کردهایم و شهادت دادیم که دین تو حق است ف و عهد و پیمان کردیم که مطیع تو باشیم اکنون هرکجا اراده و فرمایی برو، قسم به حق فرستاد اگر ما را به سمت دریا ببری و دران فروببری ما نیز با تو فروشویم‌خدایی که تو را به کس از ما بازنماند، از مقابله با دشمن باک نداریم و به هنگام جنگ صبوریم و به هنگام‌و هیچ گفتاریم، شاید از رفتار ما خرسند شوی، به برکت خدای ما را پیش ببربرخورد راست.

پیامبر از گفتار سعد خرسند شد و نیرو گرفت و آنگاه گفت: به برکت خدای روان شوید که اکنون قتلگاه قوم را میبینم‌خدای یکی از دو گروه را به من وعده داده و گویی هم.

پس از آن پیامبر خدای از ذفران حرکت کرد و برفت تا نزدیک بدر فرود آید و با یکی از یاران خود برنشست و پیش یکی از پیران عرب بایستاد و از او پرسید که درباره قریش و محمد و یاران او چه شنیده است؟

پیر گفت: تا نگویید از کجایید به شما نمیگویم.

پیامبر گفت: وقتی به ما گفتی ما نیز بگوییم.

پیر گفت: شنیدهام که محمد و یاران وی فلان روز حرکت کردند و اگر این خبر راست اند و مکانی را که پیامبر در آنجا فرود آمده بود نام برد و نیز شنیدهام‌باشد اکنون در فلان مکان اند و مکانی راکه قریش فلان روز بیرون آمدند و اگر این خبر راست باشد اکنون در فلان مکان که قریشیان در آنجا بودند نام برد؛ و چون این سخنان به سر برد گفت: شما از کجایید.

پیامبر گفت: ما از آبیم و برفت و پیر میگفت از کدام آب؟ از آب عراق؟ آنگاه پیامبر پیش

اصحاب بازگشت و شبانگاه علی ابن ابیطالب و زبیر ابن عوام و سعد بن ابی وقاص را با چند تن که در روایت ابن اسحاق‌دیگر از یاران خویش را به جستجوی خبر سوی چاه بدر فرستاد و چنان است به آبگیران قریش برخوردند که اسلم، غلام بنی حجاج و عریض ابوبسار، غلام بنی عاص ها پرسش کردند و دوها بودند و هر دو را پیش پیامبر آوردند. پیامبر به نماز بود و از آن‌جزو آن ها آب ببریم‌غلام گفتند: ما آبگیران قریشیم ما را فرستادهاند که برای آن.

ها را زدندها را خوش نداشتند و امید داشتند که از کاروان ابوسفیان باشند و آن‌قوم خبر آن تا گفتند: ما از کاروان ابوسفیانیم و دست بداشتند.

جای آورد و سلام نماز را ادا کرد و گفت: وقتی‌پیامبر رکوع کرد و دو سجده به اندها از قریش‌ها میدارید، به خدا آن‌گویند دست از آن‌زنیدشان و وقتی دروغ‌گویند می‌راست

سپس گفت: به من بگویید قریشیان کجا هستند؟

دو غلام پاسخ دادند پشت این تپهاند.

پیامبر گفت: قریشیان چه قدرند.

گفتند: خیلی زیادند.

پیامبر گفت: شمارشان چند است؟

گفتند: ندانیم

پیامبر گفت: هرروز چند شتر میکشند

گفتند: یک روزنه شتر و یک روز ده شتر

صد و هزارندپیامبر گفت: مابین نه

هاست؟پس از آن پرسید: از اشراف قریشی کسی با آن

گفتند: عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابوالبختری ابن هشام و حکیم بن حضام و نوفل بن خویلد و حارث بن عامر بن نوفل و طعیمه بن عدی و نضر بن حارث ابن کلده و زمعه بن اسود و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمر و عمرو بن عبدود.

سوی شما انداخته استپیامبر رو به کسان کرد و گفت: مکه پارههای جگر خود را به.

گویند: بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا برفتند تا در بدر فرود آمدند و شتران خویش را ای نزدیک آب بخوابانیدند و دلوی برگرفتند که آب برآرند و مجدی بن عمرو جهنی برکنار تپه

لب آب بود وعدی و بسبس شنیدند که کنیزی بر لب آب از کنیز دیگر قرض خویش میخواست ها کار میکنم و قرض تو رافردا کاروان میرسند و من برای آنو کنیز بدهکار میگفت: فردا یا پس میدهم.

ها را جدا کرد و چون عدی و بسبس این سخنان بشنیدندمجدی گفت: راست میگویی و آن بر شتران خویش نشستند و پیش پیامبر رفتند و آنچه را که شنیده بودند با وی گفتند.

ابوسفیان از روی احتیاط پیش از کاروان بیامد تا لب آب رسید و از مجدی بن عمرو پرسید آیا کسی را ندیدهای؟

مجدی جواب داد کسی که مظنون باشد را ندیدهام اما دو سوار دیدم که شتران خویش را پهلوی این تپه خوابانیدند و آب گرفتند و رفتند.

ابوسفیان به خفتنگاه شتران رفت و از پشکل آن برگرفت و بشکست که هسته در آن بود و گفت: به خدا این علوفه یثرب است؛ و شتابان سوی یاران خود رفت و کاروان را از راه برگردانید و راه ساحل گرفت و بدر را به سمت چپ نهاد و برفت تا دور شد.

پس از آن قریشیان بیامدند و در جحفه فرود آمدند و جحیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب وبیداری اسبسواری را دیدم که بیامد و شتریبن عبدمناف خواب دید و گفت: در میان خواب همراه داشت و گفت: عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابو الحکم بن هشام و امیه بن خلف و فلان و فلان کشته شدند آنگاه ضربتی بر گردن شتر خویش زد و آن را در اردو رها کرد و خیمهای نماند که چیزی از خون شتر بدان نرسید.

گوید: و خبر به ابوجهل رسید و گفت: این نیز پیامبر دیگری از بنی عبدالمطلب است که فردا بدانند که وقتی روبرو شدیم مقتول کیست.

و چون ابوسفیان کاروان را از خطر جسته دید کس پیش قریشیان فرستاد که شما برای حمایت کاروان و مردان و اموال خویش برون شدهاید بازگردید که خدا آن را نجات داد.

ابوجهل گفت: به خدا بازنگردیم تا به بدر برسیم و سه روز آنجا بمانیم و شتر بکشیم و غذا بدهیم و شراب بنوشانیم و کنیزکان دف بزنند و عربان بشنوند و محبت ما را به دل گیرند، برویم. پیمان بنی زهره دربدر جایی بود که هرسال عربان بازاری آنجا به پا میکردند اخنس بن شریق هم ها گفت: ای بنی زهره خدا اموال شمارا نجات داد و یار شما مخرمه بن نوفل نیزجحفه به آن نجات یافت شما آمده بودید که او و مالش را حفظ کنید، گناه این ترس را بر گردن من نهید و بازگردید و به سخن ابوجهل گوش مدهید.

ها در بدر حاضر نبود که قوم ازاخنس اطاعت میکردند.کس از آنو زهریان بازگشتند و هیچ ها نیامده‌جز بنی عدی بن کعب که کی از آناز همه تیرههای قریش کسانی به بدر آمده بودند به .بود و بنی زهره با اخنث بن شریق بازگشتند از این دو قبیله کس در بدر نبود

طالب که همراه قوم بود وآنگاه قریشیان به راه افتادند و چنان شد که میان طالب بن ابی بعضی از قریشیان گفتگویی رفت و گفتند: به خدا ای هاشمیان اگرچه با ما آمدهاید اما دانیم که .دل شما با محمد است و طالب نیز سوی مکه بازنگشت

ابن اسحاق گوید: قریشیان برفتند تا نزدیک بدر فرود آمدند و خدا بارانی فرستاد و زمین که سست بود تر شد و پیامبر و یاران او از رفتن بازنماندند ولی جای قریشیان چنان شد که از رفتن .ترین چاه بدر فرود آمدها به آب رسید و بر لب بزرگ‌بمانند و پیامبر خدای (ص) زودتر از آن

گوید: حباب بن منظر بن جموح گفت: ای پیامبر خدا خدای تو را در این جای فرود آورد که نباید جلوتر یا عقبتر رفت، یارای است و جنگ و خدعه

.پیامبر فرمود: رأی است و جنگ و خدعه

ترحباب گفت: ای پیامبر خدای اینجا نباید ماند مردم را بر سر چاهی که به قریشیان نزدیک است فرود آر و چاههای دیگر را کور کنند و بر سر آن چاه حوضی بساز و پر از آب کن. با .ها ندارندداریم و آن‌ها جنگ میکنیم و ما آب‌آن

پیامبر خدای گفت: رأی درست این است و باکسان برفت تا به چاه نزدیک قریشیان رسید و از آنجا فرود آمد و بفرمود تا چاهها را کور کنند و حوضی بر سر آن چاه بساختند و از آب پر .کردند و ظرف در آن انداختند

گوید: سعد بن معاذ گفت: ای پیامبر خدای از شاخه درختان برای تو بسازیم که آنجا باشی و رویم اگر خدا ما را فیروزی داد و بر دشمن چیره‌های تو آماده باشد و به مقابل دشمن‌مرکب شدیم که به مقصود رسیدهایم و اگر کار صورت دگر داشت بر مرکب خویش نشینی و به آن جای ماندهاند که مانند ما دوستدارجا ماندند ملحق شوی که بسیار کسان به‌گروه از قوم ما که به ها به حمایت تو برخیزند وجای نمیماندند، آن‌تو اند و اگر گمان میبردند که جنگی است به .خواهی کنند و همراه تو جهاد کنند؛ و پیامبر خدا ستایش او گفت و دعای خیر کردنیک

.پس از آن برای پیامبر خدا سایبانی ساختند که در آنجا بماند

ها را بدید که از جانب تپه‌صبحگاهان قریشیان حرکت کردند و آمدند و چون پیامبر آن آمدند گفت: خدایا این قریش با کبر و فخر خویش آمده تا با تو دشمنی کنند و پیامبرت‌پیش می

.را تکذیب کنند. خدایا فیروزی موعود را عطا کن، خدایا جزایشان بده

و چون پیامبر عتبه بن ربیعه را در میان قوم بدید که بر شتری سرخ سوار است گفت: اگر ها باشد پیش صاحب شتر سرخ است و اگر اطاعت وی کنند به راه ثواب‌خیری پیش یکی از آن روند.

و چنان بود که خفاف بن ایما غفاری یا پدرش ایما وقتی قریشیان از نزدیک وی میگذشتند ها هدیه داد و گفت: اگر خواهید شمارا باپسر خویش را با چند شتر بفرستاد که شتران را به آن سلاح و مرد مدد کنم و قریشیان به او پیغام دادند اگر با خویشان نیکی کنی تکلیف خویش ادا ها زبون نیستیم، اما اگر چنانکه‌کردهای که به خدا اگر با مردم جنگ داشته باشیم در مقابل آن .کس تاب خدای نیاردمحمد میگوید جنگ ما با خدا باشد هیچ

و چون کسان فرود آمدند گروهی از قریشیان به نزد حوض پیامبر آمدند که فرمود: ها آب نوشید آن روز کشته شد مگر حکیم بن حزام که کشته نشد وبگذاریدشان و هر که از آن قدم بود و وقتی قسم سخت‌بر اسب خود جان دربرد و پس از آن مسلمان شد و مسلمانی ثابت .گفت: قسم به آنکه روز بدر مرا نجات دادمیخواست خورد می

ابن اسحاق گوید: وقتی قریشیان فرار کردند عمیره بن وهسب جمعی را فرستادند و گفتند: ببین یاران محمد چه قدرند؟ و او با اسب خویش دورادور بگشت و بازگشت و گفت: سیصد .کساند، اندکی کمتر یا بیشتر ولی بگذارید ببینم آیا کمینی یا مددی دارند

گوید: آنگاه مصافتی دور برفت و چیزی ندید و بازگشت و گفت: چیزی ندیدم اما کسانی ها کشته نشود مگر آنکه یکی ازدیدم که جز شمشیرهای خود تکیهگاهی ندارند و یکی از آن شمارا بکشد و اگر به شمار خویش از شما بکشند دیگر زندگی چه فایده دارد، اکنون در کار خویش بنگرید.

حکیم بن حزان چون این سخن بشنید به راه افتاد و پیش عتبه بن ربیعه رفت و گفت: ای ابو الولید اکنون تو سالار قریشی که اطاعت تو میکنند، کاری کن که تا آخر روزگار تو را به نیکی یاد کنند.

عتبه گفت: چه کنم؟

بهای عمر و بن حضرمی همپیمان خویش را به گردن‌حکیم گفت: مردم را بازگردان و خون بگیر.

بهایش و خسارت‌عتبه گفت: چنین میکنم و تو شاهد باش وی همپیمان من بوده و خون

کس جز او مخالفت نمیکند. منظورش‌مالش به عهده من است، پیش ابن حنظلیه برو که هیچ
ابوجهل بود.

سعید بن مسیب گوید: ما به نزد مروان بن حکم بودیم که حاجب وی بیامد و گفت: ابوخالد
حکیم بن حزام بر در است.

مروان گفت: بیاید

و چون حکیم بن حزام بیامد مروان بدو گفت: خوش‌آمدی نزدیک بیا و صدر مجلس را برای
وی خالی کرد که میان مروان و متکا نشست. آنگاه مروان روی بدو کرد و گفت: قصه بدر را
برای ما بگوی.

هاکس از آن‌حکیم گفت: چون به جحفه فرود آمدیم یکی از قبایل قریش بازگشت و هیچ
در بدر نبود، آنگاه سوی بدر رفتیم و به نزدیک تپهای که خدا در قران یادکرده فرود آمدیم و
من پیش عتبه بن ربیعه رفتم و گفتم: ای ابو الولید میخواهی که مادامالعمر شرف این روز از آن
تو باشد؟

گفت: چه کنم؟

بهای اوپیمان تو بوده، خون‌گفتم: این قوم خون ابن حضرمی را از محمد میخواهند و او هم
را به گردن بگیر و مردم را بازگردان.

بها را به گردن میگیرم، پیش ابن حنظلیه برو. مقصودش‌عتبه گفت: این کار با تو، من خون
گردانی؟ابوجهل بود؛ و بگو جماعت خویش را از جنگ عموزادهات برمی

و من پیش ابوجهل رفتم که جماعتی پیش روی و پشت سر او بودند و برادر ابن حضرمی
مقتول، بالای سرش ایستاده بود و میگفت: من پیمان خویش را از عبدشمس بریدم و با بنی
مخذوم پیمان کردم و با ابوجهل گفتم: عتبه بن ربیعه میگوید: آیا جمع خود را از جنگ
گردانیعموزادهات بازمی.

ابوجهل گفت: کس جز تو نداشت که بفرستد؟

گفتم: نه و من فرستاده کسی جز او نمیشوم.

گوید: پس از آن بیرون آمدم و پیش عتبه رفتم که ببینم چه خبر است؟ عتبه بر ایما بن رخصه
غفاری تکیه داده بود و او ده شتر به قریشیان هدیه داده بود در این وقت ابوجهل بیامد و آثار شر
ترسیدهایاز چهرهاش نمایان بود و به عتبه گفت: سخت

عتبه گفت: خواهی دید.

ابوجهل شمشیر کشید و به اسب خویش زد و ایما بن رخصه گفت: فال نیکی نیست و جنگ آغاز شد.

ابن اسحاق گوید: آنگاه عتبه به سخن ایستاد و گفت: ای مردم قریش از زدوخورد با محمد و یاران وی چه سود میبرید به خدا اگر بر او ظفر یابید پیوسته یکی به دیگری نگرد که دیدن او را خوش ندارد که عموزاده یا خالهزاده یا یکی از قبیله او را کشته است، بازگردید و محمد را با دیگر عربان واگذارید، اگر او را از میان برداشتید همان است که خواهید و اگر کار صورت دیگری گرفت با وی درنیاویخته باشید.

حکیم بن حزام گوید: من سوی ابوجهل رفتم و دیدم که زرهی از کیسه چرمین درآورده کند و بدو گفتم: ای ابوحکم عتبه مرا پیش فرستاده و چنین و چنان پیغامبرای پوشیدن آماده می داده است.

ابوجهل گفت: به خدا از دیدن محمد و یاران او ترسیده است هرگز برنگردیم تا خدا میان ما و محمد و یاران او داوری کند

عتبه این سخنان از دل نمیگوید بلکه محمد و یارانش را دیده که شتر میخورند و پسرش نیز با هاست و میترسد او را بکشند آنگاه ابوجهل کس پیش عامر بن حضرمی فرستاد که اینک کهآن پیمان تو میخواهد مردم را بازگرداند، برخیز و کشتهشدن برادر را یادانتقام تو نزدیک است هم کن.

عامر بن حضرمی برخاست و برهنه شد و فریاد زد: وای عمرو من، وای عمرو من و آتش جنگ افروخته شد و رشته آشتی برید و کار شر بالا گرفت و رأی صوابی که عتبه مردم را بدان دعوت میکرد به تباهی کشید و چون عتبه بن ربیعه شنید که ابوجهل میگوید عتبه ترسیده است گفت: اینکه نشیمن خود را زرد کرده خواهد دید کی ترسیده من یا او آنگاه خودی خواست که اندازه سروی باشد اما در همه سپاه چنان خودی نبود که سر او بزرگ بود و چون چنین دیدبه حولهای به سر بست اسود بن عبدالله مخزومی که مردی شرور و بدخوی بود برفت و گفت: با خدا پیمان میکنم که از حوضشان بنوشم و آن را ویران کنم یا کشته شوم و حمزه ابن عبدالمطلب به مقابل وی آمد و در نزدیکی حوض ضربتی زد و پای او را از نیمه ساق ببرید و او سوی حوض کشانید و در آن افتاد کهبه پشت افتاد و خون از پایش روان بود، اما خود را به میخواست قسمش راست شده باشد و حمزه به دنبال وی رفت و ضربتهای مکرر زد و او را در حوض بکشت.

پس از آن عتبه بن ربیعه با برادرش شیبه بن ربیعه و پسرش ولید بن عتبه آهنگ جنگ کرد و چون از صف قریش جدا شد هماورد خواست و سه تن از جوانان انصار به نام عوف و مسعود پسران حارث و عبدالله بن رواحه به مقابل او رفتند، عتبه و همراهان وی پرسیدند: شما کی هستید.

پاسخ دادند: از مردم انصاریم

گفتند: ما به شما کاری نداریم

ای محمد همسنگان ما را از قوم خودمان بفرستآنگاه ندا دادند که

پیامبر گفت: حمزه برخیز، عبیده برخیز، علی برخیز.

و چون بر خواستند نزدیک عتبه رسیدند پرسیدند: شما کی هستید؟

ها گفتند: بله شما همسنگان گرامی ماییدو عبیده و حمزه و علی نام خویش را بگفتند و آن.

آنگاه عبیده که از دیگران سالخوردهتر بود با عتبه روبرو شد و حمزه با شیبه درآویخت و علی با ولید هماورد شد و چیزی نگذشت که حمزه شیبه را بکشت علی نیز ولید را بکشت و عبیده و عتبه ضربتی ردوبدل کردند و همچنان برپای بودند و حمزه و علی با شمشیر به عتبه تاختند و او را بکشتند و عبیده را پیش پیامبر آوردند که پایش بریده بود و مغز آن روان بود و چون پیش پیامبر رسید گفت: ای پیامبر من شهید به قلم میروم؟

و پیامبر گفت: آری

عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده بود میدانست که این سخن که او گفت حق من است که بگویم به دور محمد جانبازی کنیم و از زن و فرزند غافل مانیم.

ابن اسحاق گوید: وقتی جوانان انصاری نصب خویش بگفتند عتبه با آنان گفت: همسنگان بزرگوارید ولی ما هماورد از قوم خودمان میخواهیم

پس از آن مردم پیش آمدند و نزدیک هم شدند، پیامبر خدا گفته بود حمله نکنند تا وی ها نزدیک شد با تیر برانند، در آن هنگام پیامبر خدا در سایبان بودفرمان دهد و اگر دشمن به آن و ابوبکر با وی بود

روز جمعه هفدهم ماه رمضان بودابوجعفر گوید: جنگ بدر به

روز بدر پیامبر صف یاران خویش را مرتب گرد و تیری به دست داشتابن اسحاق گوید: به زده بود باکه کسان را با آن برابر هم میکرد و چون به نزد سواد بن غزیه رسید که از صف برون تیر به شکم وی زد و گفت: سواد بر ابر بایست

حق فرستاده و باید تلافی کنمسواد گفت: ای پیامبر دردم آمد خدا تو را به

گوید: و پیامبر شکم خویش را بنمود و گفت: تلافی کن

و سواد پیامبر را به برگرفت و شکم وی را بوسید

پیامبر گفت: چرا این کار کردی

سواد گفت: ای پیامبر جنگ در پیش است و شاید کشته شوم و خواستم در این دم آخر پوست من به پوست تو رسیده باشد

و پیامبر برای او دعای خیر کرد

ها را مرتب کرد سوی سایبان برگشت و ابوبکر را نیز با خود برد وپس از آنکه پیامبر صف کس جز ابوبکر با پیامبر در سایبان نبود و پیامبر دعا میکرد و فیروزی موعود خدا را میخواست و میگفت: خدایا اگر این گروه هلاک شود دیگرکسی تو را پرستش نمیکند

ابوبکر میگفت: ای پیامبر دعا بس است که خدا وعده خویش را انجام میدهد

روز بدر وقتی پیامبر شمار مشرکان را بدید و یاران وی سیصدوچندعمر بن خطاب گوید: به قبله کرد و دعا کردن گرفت و میگفت: خدایا وعدهای را که به من دادی وفاکس بودند روبه کن خدایا اگر این گروه هلاک شود کس در زمین تو را پرستش نمیکند و همچنان دعا کرد تا ردایش بیفتاد و ابوبکر ردای وی را به دوشش انداخت و پشت سرش بایستاد و گفت: ای پیامبر کند و خدای‌خدا؟ پدر و مادرم به فدایت دعا کردن بس است که خدا وعده خویش با تو وفا می وتعالی این آیه را نازل کرد کهتبارک

آن دم که از پروردگار خویش کمک میخواستید و پروردگارتان شمارا اجابت کرد که به هزار فرشته صف بسته مددتان میدهم.

روز بدر پیامبر در خیمه خویش بود و میگفت: خدایا به پیمان و وعدهابن عباس گوید: به خویش وفا کن، خدایا اگر خواهی پس از این هرگز تو را پرستش نکنند و ابوبکر دست وی بگرفت و گفت: ای پیامبر خدا بس است که با خدا اصرار کردی و پیامبر زره به تن داشت و خواندبرون آمد و این آیات را می

به زودی این جمع شکست میخورد و پشت به جنگ کنم بلکه موعدشان رستاخیز است و رستاخیز سختتر هست و تلختر

که پیامبر خدا در سایبان بود لحظهای او را خواب در ربود و چشمابن اسحاق گوید: هنگامی

بگشود و گفت: ای ابوبکر یاری خدا بیامد اینک جبرئیل بود که عنان اسب خویش گرفته بود و آلود بودمیکشید و پاهای آن خاک

گوید: تیری به مهجع غلام عمر بن خطاب رسید و کشته شد و این نخستین مقتول مسلمانان بود پس از آن حارثه بن سراقه تیری بزد و یکی از بنی عدی بن نجار را که از حوض آب مینوشید بکشت.

آنگاه پیامبر بیامد و یاران خویش را به جنت ترغیب کرد و غنیمت را از آن غنیمت گیر فرمان اوست هر که امروز در جنگ به رضای‌شمرد و گفت: قسم به خدایی که جان محمد به خدا پایمردی کند و پشت به دشمن نکند و کشته شود به بهشت رود عمیر بن حمام که مشتی خرما داشت و از آن میخورد گفت: به برای آنکه به بهشت درآیم باید اینان مرا بکشند و خرما را بینداخت و شمشیر برگرفت و بجنگید تا کشته شد و شعری بدین مضمون میخواند:

سوی خدا شوید

که توشهای جز پرهیزکاری و عمل آخرت و پایمردی در کار جهاد لازم ندارید

جز پرهیزکاری‌و هر توشهای به

و نیکی و هدایت در معرض تلف است

کند؟قتاده گوید: عوف بن حارث از پیامبر پرسید: چه چیز خدا را از بنده خرسند می

پیامبر گفت: اینکه بی زره دست به خون دشمن بیالایید

عوف زره خویش را درآورد و بینداخت و شمشیر برگرفت و بجنگید تا کشته شد.

ابن اسحاق گوید: وقتی دو گروه روبرو شدند و نزدیک هم رسیدند ابوجهل گفت: خدایا هر گروه از ما که رعایت خویشاوند نکند و کاری ناروا کند سزای او را بده و به ضرر خویش دعا کرد.

پس از آن پیامبر خدا مشتی ریگ برگرفت و رو به قریش کرد و گفت: روحهایتان زشت ها پاشید و به یاران خویش گفت: حمله کنید و هزیمت در مشرکان‌ها را سوی آن‌باد؛ و ریگ افتاد و خداوند بزرگان قریش را بکشت و به اسیری داد و چون مسلمانان اسیر گرفتن آغاز کردند پیامبر در سایبان بود و سعد بن معاذ شمشیر به دست داشت با گروهی از انصار نگهبان پیامبر خدا دل‌بود که از حمله دشمن بدو بیم داشتند و پیامبر در چهره سعد دید که از کار مسلمانان خوش نبود و بدو گفت: گویی اسیر گرفتن مشرکان را خوش نداری؟ سعد گفت: آری این نخستین بار

.ها از اسیر گرفتنشان بهتر استاست که مشرکان شکست میخورند و کشتن آن

هاشم و دیگران به نارضاییابن عباس گوید: پیامبر به یاران خویش گفت: کسانی که از بنی اند و به جنگ ما رغبت نداشتهاند هر کس از شما یکی از بنیهاشم را دید او را نکشدبیرون آمده و هرکه ابوالبختری بن هشام را دید او را نکشد و هر که عباس بن عبدالمطلب را دید او را نکشد دلخواه آمده است و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه گفت: پدران و فرزندان و برادران خود راکه نا به بکشیم و عباس را واگذاریم به خدا اگر او را ببینم شمشیر در او فرو میبرم و سخن او به پیامبر رسید و به عمر بن خطاب گفت: ای ابو حفص میشنوی که حذیفه گفته شمشیر به روی عموی پیامبر خدا میکشم؟ عمر گفت: ای پیامبر خدا بگذار تا گردن او را به شمشیر بزنم که منافقی .بار بود که پیامبر کنیه مرا ابو حفض گفت‌کرده است بعدها عمر میگفت: این اول

خاطر نیستم و پیوسته از آن بیمناکمابوحذیفه میگفت: از سخنی که آن روز گفتهام آسوده وسیله شهادت آن را کفاره کنم و در جنگ یمامه به شهادت رسیداگر به

گوید پیامبر کشتن ابوالبختری را ممنوع کرد به سبب آنکه در مکه دست از پیامبر بداشته بود و آزار نکرده بود و پیامبر چیزی ناخوشایند از او ندیده بود و ازجمله کسانی بود که در کار نقض پیمان قریشیان بر ضد بنیهاشم و بنی مطلب کوشیده بود؛ و دراثنای جنگ محذر بن زیاد بلوی او را بدید و بگفت: پیامبر کشتن تو را ممنوع کرده است و جناده بن ملیحه که با ابوالبختری از مکه بیرون آمده بود همراه وی بود و گفت: همراهم چه میشود

نگذاریم که پیامبر تنها دربارهی تو فرمان داده استمجذر گفت: همراه تو را وا

ابوالبختری گفت: به خدا من و او هر دو میمیریم تا زنان قریش بر مکه نگویند که من به که مجذر با ابوالبختری درآویخت اوسبب علاقه به زندگی همراه خویش را رها کردم و هنگامی :شعری بدین مضمون میخواند

هیچ آزاده همراه خود را رها نکند

و تا بمیرد و یا راه خود را بازشناسد

و بجنگیدند و مجذر او را بکشت آنگاه پیش پیامبر آمد و گفت قسم به خدایی که تو را حق فرستاده است کوشیدم تا او را اسیر بگیرم و نخواست با او جنگ کردم و خونش بریختمبه

عبدالرحمن بن عوف گوید: امیه بن خلف در مکه دوست من بود و نام من عبد عمرو بود و چون در مکه مسلمان شدم نامم عبدالرحمن شد، امیه وقتی مرا میدید میگفت: ای عبد عمرو از نامی که پدرت به تو داده بود چشم پوشیدی، نامی معین کن تا من تو را به آن بخوانم که چون

تو را به نام سابق بخوانم جوابم ندهی و من نیز تو را به نامی که ندانم چیست نخوانم

بدو گفتم ای ابوعلی، هر نام که خواهی معین کن

گفت: نام تو عبدالله باشد

گفتم: بسیار خب و چنان بود که هر وقت بر او میگذشتم به من میگفت: عبدالله و من جواب روز بدر بر او گذشتم که با پسرش علی بن امیه ایستاده‌دادم و با وی سخن میکردم و به‌او را می بود و دست او را گرفته بود و من چند زره همراه داشتم که غنیمت گرفته بودم و چون امیه مرا :بدید گفت: ای عبد عمرو جوابش ندادم گفت

عبدالله

گفتم: بله

ها بهترم گفت: میتوانی مرا اسیر گیری که از این زره

گفتم: بیا و زرهها را بینداختم و دست او و پسرش را گرفتم و او میگفت: چنین روزی .ها را راه انداختم‌ملایمت ندارید و آن‌ندیدهام مگر حاجت به

گوید: در آن اثنا که میرفتیم امیه به من گفت: ای عبدالله آن مرد که پر شترمرغ به سینه دارد .کیست

گفتم: این حمزه بن عبدالمطلب است

گفت: همین است که با ما چنان کرد

عبدالرحمن گوید: در این هنگام بلال امیه را بدید و او در مکه بلال را شکنجه میداد که از های داغ میانداخت و میگفت: تا سنگی بزرگ روی‌روی ریگ‌اسلام برگردد و او را از پشت طور میمانی تا از دین محمد برگردی اما بلال در آن حال احد!اش بگذارند و میگفت: همین‌سینه :گفت و چون امیه را بدید گفت‌احد! می

امیه سر کفر است و نباید نجات یابد

گفتم: بلال اسیر مرا؟

بلال گفت: نباید نجات یابد

.به امیه گفتم: میشنوی سیاه زاده میگوید نباید نجات یابد

پس از آن بلال فریاد زد ای یاران خدا سر کفر امیه بن خلف نباید نجات یابد

و کسان ما را در میان گرفتند و من به دفاع از امیه برخاستم و یکی پسر او را بزد که بیفتاد و امیه چنان فریاد زد که هرگز نظیر آن نشنیده بودم، بدو گفتم: فرار کن که کاری از من ساخته ها را با شمشیر بزدند تا کارشان تمام شدنیست؛ و کسان آن.

عبدالرحمن بن عوف همیشه میگفت: خدا بلال را نیامرزد زرههایم رفت و اسیران مرا به کشتن داد

یکی از مردم بنی غفار گوید من و پسرعمویم که هر دو مشرک بودیم بر کوهی بالا رفتیم که از آنجا محل بدر را میدیدیم و منتظر بودیم بدانیم شکست از آن کیست و با غارتیان شرکت کنیم.

که بر کوه بودیم ابری به ما نزدیک شد و صدای اسبان از آن شنیده میشد وگوید: هنگامی شنیدم که یکی میگفت: حیزوم پیش برو و پرده قلب پسرعموی من پاره شد و بمرد، من نیز نزدیک بود هلاک شوم اما بر خودم تسلط یافتم

روز بدر به دنبال یکی از مشرکانابو داوود مازنی که در بدر حضور داشت بود گوید: به میرفتم که به او ضربت بزنم و بیش از آنکه شمشیر من بدو برسد سرش بیفتاد و دانستم که دیگری او را کشته است.

روز بدر یکی از ما با شمشیرابی عمامه بن سهل بن حنیف گوید: پدرم میگفت: پسر جان به خویش سوی مشرکی اشاره میکرد و پیش از آنکه شمشیر بدو رسد سرش از پیکر میافتاد

روز بدر فرشتگان عمامههای سپید داشتند که به پشت سر انداختهعبدالله بن عباس گوید: به جز بدرها بهیک از جنگروز حمسین عمامههای سرخ داشتند فرشتگان در هیچبودند و به های دیگر به کمک آمدند اما ضربت نزدندنجنگیدند و در جنگ.

معاذب بن عمرو بن جموح میگفت: وقتی پیامبر از کار دشمن فراغت یافت گفت: ابوجهل را در میان کشتگان بجویند.

و نخستین کس که ابوجهل را بدید من بودم کار ابوجهل سخت مینمود و میگفتند کسی به ابو الحکم دست نیابد چون این سخن شنیدم قسط وی کردم و چون به او رسیدم حمله بردم و ضربتی زدم که پایش را از نیمه ساق ببرید و به زمین افتاد و پسرش عکرمه ضربتی به بازوی من زد و دستم را ببرید که از پوست پهلویم آویخته بود و به کار جنگ از آن غافل ماندم و همه روز بجنگیدم و آن را به دنبال خود میکشیدم و چون مایه آزار من شد پا بر آن نهادم و بکندم و بینداختم.

.معاذ تا به روزگار عثمان بن عفان زنده بود

پس از آن معوذ بن عقرا بر ابوجهل که به زمین افتاده بود گذشت و چند ضربت به او زد که .بیحرکت شد و هنوز رمقی داشت که از او گذشت و همچنان جنگ کرد تا کشته شد

و چون پیامبر گفت: که ابوجهل را میان کشتگان بجویند عبدالله بن مسعود به جستجو رفت و زحمت افتادید نیک بنگرید که بر ران وی اثر زخمی استپیامبر گفت: اگر در پیدا کردن او به که من و او روزی در سفره عبدالله بن جدعان درآویختیم و هر دو جوان بودیم و من از او هایش زخم دار شد که هنوز اثر آن‌سو زدم که بیفتاد و یکی از ران‌سال تر بودم و او را به یک‌کم .بجاست

عبدالله بن مسعود گوید: وقتی ابوجهل را پیدا کردم هنوز رمقی داشت و پای در گردن او بار در مکه مرا اذیت کرده و لگد زده بود و گفتم: ای دشمن خدا خدایت زبون‌نهادم که یک کرد؟

ام به من بگو ظفر ازشده‌گفت: چگونه زبونم کرده است مردی بودم که به دست شما کشته کیست؟

.گفتم: از خدا و پیامبر اوست

به من گفت: ای چوپانک گوسفندان بجایی سخت بالا رفته‌ای و من سر او را بریدم و پیش .پیامبر خدا بردم و گفتم: این سر ابوجهل دشمن خداست

پیامبر گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست چنین است؟ و صیغه قسم پیامبر بدین گونه .بود

گفتم: آری به خدایی که جز او خدایی نیست چنین است و سر را پیش پای پیامبر انداختم و .او خدا را ستایش کرد

جز امیه بن‌عایشه گوید: وقتی پیامبر گفت: کشتگان بدر را به چاه اندازند همه را بینداختند به خلف که در زره خود بادکرده بود و چون خواستند او را حرکت دهند از هم جدا شد و او را .جای نهادند و خاک و سنگ به رویش ریختند تا پنهان شدبه

و چون کشتگان را در چاه انداختند پیامبر بر چاه ایستاد و گفت: ای مردم چاه! آیا وعده‌ای که خدایتان به شما داده بود محقق یافتید که من وعده‌ای که خدایم به من داده بود محقق یافتم

یاران پیامبر بدو گفتند: ای پیامبر خدای آیا با مردگان سخن میگویی؟

.ها دادم حق بودپیامبر گفت: اینان بدانستند که وعده‌ای را که به آن

عایشه گوید: کسان پنداشته‌اند که پیامبر فرمود شنیده‌اند اما واقعیت این است که فرمود دانسته‌اند.

انس بن مالك گوید: یاران پیامبر در دل شب شنیدند که میگفت: ای مردم چاه! ای عتبه بن ربیعه، ای شیبه بن ربیعه، ای امیه بن خلف، ابوجهل بن هشام و نام همه کشتگان را که در چاه .بودند یادکرد

آیا وعده‌ای را که خدایتان به شما داد محقق یافتید؟

مسلمانان گفتند: ای پیامبر مردگان را ندا میدهی؟

.گویندها نمیتوانند به من جواب‌ها نمیشنوید اما آن‌پیامبر فرمود: شما سخنان مرا بهتر از آن

روز بدر گفت: ای مردم چاه شما برای پیامبرتان عشیره‌محمد بن اسحاق گوید: که پیامبر به بدی بودید، مرا تکذیب کردید و دیگران تصدیقم کردند بیرونم کردید و دیگران پناهم دادند، با من به جنگ آمدید و دیگران یاریم کردند

که پیامبر گفت: کشتگان را به چاه افکنید، عتبه بن ربیعه را گرفتند و سوی‌گوید: هنگامی چاه کشیدند و پیامبر در چهره ابوحذیفه بن عتبه نگریست که غمگین و متغیر بود و گفت: ای ابوحذیفه شاید به خاطر پدرت چیزی به دل گرفتی؟

ابوحذیفه گفت: به خدا ای پیامبر هرگز از کار پدرم و قتل وی شك به دلم راه نیافت ولی او رأی عاقل و دانا میدانستم و امید داشتم که سوی اسلام راه یابد و چون سرانجام او رارا صاحب .بدیدم به یار آوردم که پس از آن امیدی که درباره وی داشتم بر کفر بمرد غمگین شدم

گوید: پیامبر خدا برای او دعای خیر کرد و با وی سخن نیك گفت: پس از آن پیامبر (ص) بگفت تا هر چه را به غنیمت گرفته بودند فراهم آرند و فراهم شد و مسلمانان درباره آن اختلاف ها که غنیمت گرفته بودند میگفتند: از آن ماست که پیامبر غنیمت را از آن گیرنده آن‌یافتند آن گفتند: اگر ما نبودیم غنیمت نمیگرفتند که‌ها که با دشمن جنگیده بودند می‌دانسته است و آن ها که پیامبر خدا را نگهبانی کرده بودندقوم را از شما مشغول داشتیم تا غنیمت گرفتید و آن ها را به دسترس مامیگفتند: حق شما بیشتر از ما نیست ما میتوانستیم که دشمن بکشیم که خدا آن نهاده بود و میتوانستیم کالای دشمن بگیریم که کس مدافع آن نبود ولی از حمله دشمن به پیامبر .خدا بیم داشتیم و به حفظ وی پرداختیم پس حق شما بیشتر از ما نیست

ابو عمامه باهلی گوید: از عباد بن صابت درباره آیات انفال پرسیدم و گفت: درباره ما

جنگاوران بدر نازل شد که در کار غنائم اختلاف پیدا کردیم و بدخویی کردیم و خدا آن را از طور مساوی میان مسلمانان تقسیم کرد که ترس خدا وما گرفت و به دست پیامبر داد که به اطاعت پیامبر و صلاح مسلمانان در آن بود.

رسان به بالای‌عنوان مژده‌نمود پیامبر خدا عبدالله بن رواحه را به‌گوید: وقتی فیروزی رخ شهر فرستادمدینه و زید بن حارثه را به پایین.

اسامه بن زید گوید: وقتی رقیه دختر پیامبر را به خاک سپرده بودیم خبر آمد رقیه زن عثمان بن عفان بود و پیامبر من و عثمان را به مراقبت وی نهاده بود و چون زید بن حارثه بیامد پیش وی رفتیم که بر نمازگاه ایستاده بود و مردم اطراف وی را گرفته بودند و میگفتند: عته بن ربیعه شیبه بن ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعه بن اسود و ابوالبختری بن هشام و امیه بن خلف و منیه و نبیه پسران حجاج کشته شدند بدو گفتم: پدر جان راست میگویی:

گفت: بله پسر جان

پس از آن پیامبر آهنگ مدینه کرد و غنائمی را که از مشرکان گرفته بودند همراه آورد و همه را به عبدالله بن کعب بن زید سپرده بود و چون به تنگه صفرا رسید به نزد تپه کوتاهی که سیره نام داشت فرود آمد و غنائم را به مساوات میان مسلمانان تقسیم کرد و از چاه ارواق برای وی آب آوردند.

پس از آن پیامبر خدا روان شد تا به روحا رسید و مسلمانان بیامدند و فیروزی را به او و همراهان وی مبارک باد گفتند و سلمه بن سلامه بن وقش گفت: مبارک باد چه میگویید که یک مشت پیران سر تاس بودند چون شتران بسته که کشتیمشان

پیامبر لبخند زد و گفت: ای برادرزاده اینان بزرگان قوم بودند.

وچهار کس بودند و شمار کشتگان نیز چنین‌گوید: مشرکان اسیر همراه پیامبر بودند که چهل بود

عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث جزو اسیران بودند و چون به صفرا رسید نضر بن حارث را بکشت، وی به دست علی (ع) کشته شد.

که یکی از مطلعان اهل مکه به من گفت: پیامبر برفت تا به عرقالظبیه‌ابن اسحاق گوید: چنان که پیامبر به کشتن او فرمان داد گفت: ای محمدرسید و عقبه بن ابی معیط را بکشت و هنگامی کی به کودکانم میرسد

پیامبر گفت: جهنم

گوید: عاسم بن ثابت بن ابی افلح انصاری وی را بکشت.

گوید: و ازجمله اسیران ابو وداعه بن ضبیره سهمی بود و پیمبر (ص) فرمود: وی پسری زیرك و تاجر و مال دار دارد و برای خریدن آزادی پدرش خواهد آمد و چون قریشیان گفتند: در خریدن آزادی اسیران شتاب مکنید که محمد و یاران وی سختی نکنند مطلب بن ابی وداعه که پیامبر از او سخن گفته بود گفت: راست میگویید در خرید آزادی اسیران شتاب نباید کرد و شبانگاه آهنگ مدینه کرد و چهار هزار درم بداد و پدر خویش را بگرفت و به همراه ببرد.

پس از آن قریشیان برای خریدن آزادی اسیران فرستادند و مکرز بن حفص برای آزاد کردن سهیل بن عمرو آمد وی اسیر مالك بن دخشم بود لب زیرینش شکافته بود.

ابن عباس گوید: وقتی عباس بن عبدالمطلب به مدینه رسید پیامبر خدا (ص) بدو گفت: تو پیمانت که مال داری فدیه خودت و دو برادرزادهات عقیل بن ابیطالب و نوفل بن حارث و هم عتبه بن عمرو را بپرداز.

عباس گفت: ای پیامبر خدای من مسلمان بودم اما قوم مرا به نا رضا آوردند.

پیامبر گفت: خدا اسلام تو را بهتر داند اگر آنچه میگویی راست باشد خدایت پاداش میدهد اما ظاهر کار تو بر ضد ما بوده است و باید فدیه خویش را بپردازی.

و چنان بود که بیست اوقیه طلا از عباس به دست پیامبر افتاده بود.

عباس گفت: ای پیامبر خدا آن را پای فدیه من محسوب دار.

پیامبر گفت: نه این چیزی است که خدا عزوجل به ما داده است.

عباس گفت: مرا مالی نیست.

پیامبر گفت: مالی که هنگام برون شدن از مکه به نزد امل فضل دختر حارث نهادی و کس جز شما نبود و گفتی اگر در این سفر تلف شدم فلان مقدار از آن فضل باشد و فلانهیچ مقدار از آن عبدالله باشد و فلان مقدار از آن قثم باشد و فلان مقدار از آن عبدالله باشد چه شد؟

کس این را جز من و او نمیدانست وحق فرستاد هیچعباس گفت: قسم به آنکه تو را به پیمان خود را بدادانستم که پیامبر خدایی آنگاه فدیه خویش و دو برادرزاده و هم.

عروه بن زبیر گوید: از پس حادثه بدر عمیر بن وهب جمحی با صفوان ابن امیه در حجر نشسته بود عمیر بن وهب از شیطانهای قریش بود و از جمله کسانی بود که پیامبر و یاران وی را دیده بودند و پسر وی وهب جز اسیران بدر بوداذیت میکرد و در مکه از او رنج.

ها زندگی‌عمیر از کشتگان به چاه افتاده سخن آورد و صفوان گفت: به خدا پس از آن خوش نباشد.

عمیر گفت: راست گفتی به خدا اگر چنین نبود که قرضی دارم و ادای آن نتوانم و نان ها بیمناکم سوار میشدم و سوی محمد میرفتم و او راخوارانی دارم که از پس خویش و حال آن ها اسیر است‌میکشتم که پسر من پیش آن.

صفوان بن امیه فرصت را مناسب شمرد و گفت: قرض تو را میدهم و نانخوران تو را به کنم‌ها دریغ نمی‌نانخوران خویش ملحق میکنم و هر چه دارم از آن.

عمیر گفت: این گفتگو را نهان دار.

صفوان گفت: چنین باشد.

پس از آن عمیر بگفت: تا شمشیر او را تیز کنند و به زهر آب دهند و به راه افتاد تا به مدینه که عمر بن خطاب و جمعی از مسلمانان در مسجد بودند و از روز بدر سخن‌رسید و هنگامی میگفتند از فضل خدای عزوجل با مسلمانان و بلیه دشمنان یاد میکردند، عمر دید که عمیر شتر خویش را بر درب مسجد خوابانید و شمشیر آویخته بود و گفت: این سگ دشمن خدا برای شری آمده است این هان است که روز بدر بر ضد ما تحریک کرد و کس از ما بکشت آنگاه عمر پیش پیامبر خدا رفت و گفت: ای پیامبر اینک دشمن خدا عمیر بن وهب آمده و شمشیر آویخته است.

پیامبر گفت: او را پیش من آر.

عمر برفت و بند شمشیر او را که به گردن آویخته بود بگرفت و با انصاریانی که با وی بودند گفت: پیش پیامبر درآیید و بنشینید و مراقب این خبیث باشید که اطمینان از او نباید داشت آنگاه عمیر را پیش آورد.

و چون پیامبر او را بدید که عمر بند شمشیرش را گرفته بود، گفت: رهایش کن و به عمیر بگفت: پیش بیا.

و چون عمیر پیش رفت بگفت: روزتان خوش و این درود مردم جاهلیت بود.

پیامبر گفت: ای عمیر خدا درودی بهتر از درود تو به ما داده است یعنی سلام که درود اهل بهشت است.

عمیر گفت: به خدا ای محمد من تازه آن را میشنوم.

پیامبر گفت: برای چه آمدهای.

عمیر گفت: برای آزادی این اسیر آمدهام که به دست شماست که درباره وی کرم کنید.

پیامبر گفت: چرا شمشیر آویختهای.

عمیر گفت: چه شمشیرهای بدی است که کاری برای ما نساخت.

پیامبر گفت: راست بگو برای چه آمدهای.

عمیر گفت: برای آزادی اسیر آمدهام.

پیامبر گفت: تو و صفوان بن امیه در حجر نشسته بودید و کشتگان به چاه افتاده قریش را یاد میکردید و تو میگفتی: اگر قرض و نانخور نداشتم میرفتم و محمد را میکشتم و صفوان قرض و نانخور تو را به عهده گرفت که مرا بکشی و خدا بین من و تو حائل است.

عمیر گفت: شهادت میدهم که پسر خدایی وقتی از آسمان خبر میدادی تو را تکذیب میکردیم و نضول وحی را باور نداشتیم در این گفتگو جز من و صفوان کس حضور نداشت و دانم که خدا آن را به تو خبر داده است خدا را سپاس که مرا به اسلام هدایت کرد و من را به این راه کشانید آنگاه شهادت حق بگفت.

پیامبر بگفت: مسائل دین را به برادر خویش بیاموزید و قران تعلیم دهید و اسیر وی را آزاد کنید.

گوید: و چنان کردند.

کنم و کسانی که برآنگاه عمیر گفت: ای پسر خدا من میکوشیدم که نور خدای را خاموش سختی آزار میکردم دوست دارم که اجازه دهی سوی مکه روم و کسان رادین خدا بودند به سوی خدا و اسلام دعوت کنم شاید خدا هدایتشان کرد وگرنه آزارشان کنم.

پیامبر خدا اجازه داد و عمیر به مکه رفت.

دل باشید کهو چنان بود که وقتی عمیر از مکه درآمده بود صفوان به قریشیان میگفت: خوش برد و از کاروانیان از اخبار صفوانهمین روزها خبری میرسد که بلیه جنگ بدر را از یاد شما می میپرسید تا یکی بیامد و خبر بیامد که عمیر مسلمان شده و صفوان قسم خورده که هرگز با او سخن نکند و کاری برای او نازد.

سختیو چون عمیر به مکه رسید به دعوت اسلام پرداخت و هر که را مخالفت او میکرد به آزار میداد و بسیار کسان که به دست وی مسلمان شدند.

روز بدر وقتی اسیران را بیاوردند پیامبر گفت: درباره اسیران چه‌عبدالله بن مسعود گوید: به میگویید:

دار و مهلتشان بده شاید خداها را نگه‌ابوبکر گفت: ای پیامبر خدای قوم و کسان تو اند آن ها را بپذیردتوبه آن.

ولی عمر گفت: پیامبر خدا تو را تکذیب کردند و بیرونت کردند بیارشان و گردنشان بزن.

عبدالله بن رواحه گوید: ای پیامبر درهای پر هیزم بجوی و اسیران را آنجا ببر و آتش در هیزم زن.

عباس بدو گفت: خویشاوندانت از تو ببرند.

و پیامبر همچنان خاموش بود و چیزی نگفت و به درون رفت کسانی گفتند گفته ابوبکر را میگیرد.

و کسان دیگر گفتند گفته عمر را میگیرد و بعضی کسان گفتند گفته ابن رواحه را میگیرد.

شد و گفت: خدا دل کسانی را که در کار خویش نرم میکنند که ازپس از آن پیامبر بیرون تر باشد، ای‌تر باشد و دل کسانی را که در کار خویش سخت میکنند که از سنگ سخت‌شیر نرم ابوبکر مثال تو چون ابراهیم است که گفت: هر که تابع من شود از من است و هر که نافرمانی کند تو آموزگار و مهربانی و مثال تو چون عیسی است که گفت: اگر عذابشان کنی بندگان تو اند و اگر ببخشی تو نیرومند و دانایی.

یک از کافران را بر زمین باقی نگذارو مثال توای عمر مانند نوح است که گفت: خدایا هیچ هایشان را سخت کن‌و مثال تو چون موسی است که گفت: خدایا اموالشان را نابود کن و دل ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینندکه.

آنگاه پیامبر گفت: اکنون شما عیالمندید و هیچ اسیری را از دست ندهید مگر فدیه بگیرید یا گردنش را بزنید.

گوید و من گفتم: مگر سهیل بن بیضا که شنیدم از اسلام سخن داشت پیامبر پاسخ نداد و بیم که پیامبر فرمود: مگر سهیل بن بیضا و خدا این‌کردم که سنگی از آسمان بر من افتاد تا وقتی آیات را نازل فرمود:

پیامبری را نسزد که اسیرانی داشته باشد تا در زمین کشتار بسیار کند، شما خواسته دنیا خواهید و خدا برای شما پاداش آخرت خواهد که خدا نیرومند و فرزانه است. اگر قضای خدا بر

این نرفته بود در مورد آن اسیران که گرفتید عذابی بزرگ به شما میرسید، ازآنچه غنیمت بردهاید حلال و پاکیزه بخورید و از خدا بپرهیزید که خدا آمرزگار و رحیم است.

محمد بن اسحاق گوید: وقتی آیه ماکان لنبی نازل شد پیامبر فرمود: اگر از آسمان عذاب نازل می شد هیچکس جز سعد بن معاذ از آن نجات نمییافت برای این سخن که گفت ای پیامبر افراط در کشتار را بیشتر از نگه داشتن کسان دوست داشتیم.

ابوجعفر گوید: به روز بدر پیامبر را با شمشیر کشیده در تعقیب مشرکان دیده بودند که میفرمود: جماعت منهزم شود و روی بگردانید.

گوید: در جنگ بدر پیامبر ذوالفقار را که از آن منیه بن حجاج بود به غنیمت گرفت و هم شتر ابوجهل غنیمت او شد که تندرو بود و بر آن به غزا میرفت در تخمکشی به کار می برد.

جنگ بنی قینقاع

ها را در بازار شام فراهم آورد ومحمد بن اسحاق گوید: قصه بنی قینقاع چنان بود که پیامبر آن گفت: ای گروه یهود از خدا بترسید که شمارا نیز بلیهای چون قریشیان دهد، بیایید مسلمان شوید .شما میدانید که من پیامبر مرسلم و این را در کتاب خویش و پیمان خدا میدانید

یهودیان بنی قینقاع گفتند: ای محمد پنداری که ما نیز قوم تو هستیم مغرور مشو که باکسانی روبرو شدی که جنگ نمیدانستند و فرصتی به دست آوردی به خدا اگر با ما جنگ کنی خواهی دید که چگونه کسانیم

شکنیقتاده گوید: یهودان بنی قینقاع نخستین گروه یهودان بودند که مابین بدر و احد پیمان .کردند و با پیامبر به جنگ برخاستند

.زهری گوید: جنگ پیامبر خدا با بنی قینقاع در شوال سال دوم هجرت بود

:عروه گوید: جبرئیل این آیه را برای پیامبر آورد که

ها اعلام کناگر از گروهی خیانتی بدانستی منصفانه به آن

حکم همین آیه بهو چون جبرئیل آیه را به سر برد پیامبر گفت: من از بنی قینقاع بیمناکم و به .جنگ ایشان رفت

ها به‌کس از آنواقدی گوید: پیامبر پانزده روز یهودیان بنی قینقاع را محاصره کرد که هیچ هایشان را ببستند، پیامبر میخواستحکم پیامبر خدا تسلیم شدند و دستجنگ نیامد، آنگاه به ها سخن کردها را بکشد ولی عبدالله بن ابی درباره آنآن

حکم پیامبر خدا تسلیم شدند عبدالله بن ابی پیش وی آمد وابن اسحاق گوید: وقتی یهودان به جهت گفت که یهودان بنی قینقاعگفت: ای محمد با وابستگان من نیکی کن و این سخن از آن .پیمان خزر حیان بودندهم

پیامبر پاسخ نداد و باز عبدالله گفت: ای محمد با وابستگان من نیکی کن و پیامبر روی از او .برگردانید

گوید: و عبدالله دست در گریبان پیامبر کرد که فرمود: مرا رها کن و خشمگین شد چنانکه

چهره وی تیره شد و باز گفت: مرا رها کن.

عبدالله گفت: به خدا رهایت نکنم تا با وابستگان من نیکی کنی میخواهی چهارصد بی زره و پوش را که مرا در مقابل سیاه و سرخ حفظ کردهاند در یک روز بکشی که من ازسیصد زره حوادث در امان نیستم و از آینده بیم دارم.

قتاده گوید: پیامبر فرمود

ها لعنت کندها را رها کنید که خدا لعنتشان کند و او را نیز با آنآن.

پس یهودیان را رها کردند و بفرمود: تا از دیار خویش بروند و خدا اموالشان را غنیمت مسلمانان کرد زمین نداشتند که کارشان زرگری بود و پیامبر سلاح بسیار با لوازم زرگری از ها را با زن و فرزند از مدینه ببرد تا به ذباب رسانید و میگفت:ها گرفت و اباده بن صامت آنآن هر چه دورتر بهتر.

در جنگ بنی قینقاع پیامبر ابولبابه بن عبد المنذر را در مدینه جانشین خویش کرده بود.

ابوجعفر گوید: نخستین بار بود که پیامبر اسلام خمس گرفت و خمس غنائم را برگرفت و چهار خمس دیگر را به یاران خود داد.

برد. پس‌گوید: پرچم پیامبر در جنگ بنی قینقاع سپید بود و حمزه بن عبدالمطلب آن را می روزاز آن پیامبر به مدینه بازگشت و عید قربان گرفت گویند که پیامبر و توانگران اصحاب به حجه قربان کردند و او با مردم به نمازگاه رفت و نماز کرد و این نخستین بار بود کهدهم ذی روز عید با مردم در نمازگاه ایستاد و به دست خویش دو بز و به قولی یکی ذبح کردبه.

حجه قربان کردیم وجابر بن عبدالله گوید: وقتی از بنی قینقاع بازآمدیم صبحگاه دهم ذی این نخستین عید قربان بود که مسلمانان به پا داشتند و ما در بنی سلمه قربان کردیم و هفده قربان آنجا بود.

ابوجعفر گوید: ابن اسحاق برای جنگ بنی قینقاع وقتی معین نکرد جز اینکه گوید: میان غزوه سویق بود و در رفتن پیامبر تا بنی سلیم و بحران که دو معدن حجاز بود به قصد غزای قریش

ها گفتهاند: که از غزوه بدر تا جنگ بنی قینقاع سه غزا و سفر جنگی بود و پنداشتهاندبعضی که پیامبر نهم صفر سال سوم هجرت سوی بنی قینقاع رفت و این پس از بازگشت از بدر بود و روز چهارشنبه هشت روز مانده از رمضان به مدینه بازگشت و بقیه رمضان را در آنجا مقیم بود و روز جمعه‌اند به غزای قرقره الکدر رفت و به‌شده‌چون خبر یافت که بنی سلیم و غطفان فراهم

غره شوال سال دوم هجرت پس از برآمدن آفتاب آهنگ آنجا کرد.

کنند که وقتی پیامبر از بدر به مدینه بازگشت وولی ابن حمید از ابن اسحاق روایت می فراغت از بدر در آخر رمضان یا اول شوال بود، بیش از هفت روز در مدینه نماند و شخصاً به غزا رفت و قصد بنی سلیم کرد و برفت تا به آب کبر بنی سلیم رسید و سه روز آنجا بود و به مدینه قعده را در مدینه گذرانید وی در این اثنا بیشتربازگشت و حادثهای نبود و بقیه شوال و ذی اسیران قریشی فدیه دادند.

ولی به گفته واقدی پیامبر در محرم سال سوم هجرت به غزای کدر رفت و پرچم وی را علی برد و ابن ام مکتوم معیصی را در مدینه جانشین خود کردابن ابیطالب می.

بعضیها گفتهاند: پیامبر از غزای کدر به مدینه آمد و خشم و گله آورد و حادثه نبود و دهم شوال به مدینه رسید و روز یازدهم همان ماه غالب بن عبدالله لبثی را با گروهی سوی بنی سلیم و غطفان فرستاد که کسان بکشند و گله بگرفتند و روز چهاردهم شوال با غنیمت سوی مدینه باز حجه در مدینه بماند و روز شنبهآمدند و در این غزا سه کس از مسلمانان کشته شد و پیامبر تا ذی حجه به غزای سویق رفتهفت روز مانده از ذی.

آنگاه سال سوم هجرت در آمد

حجه و محرم را در مدینهمحمد بن اسحاق گوید: وقتی پیامبر از غزوه سویق بازگشت، بقیه ذی گذرانید پس از آن به غزای نجد رفت و قسط قبیله غطفان داشت و این را غزوه ذی امر گفتند و تقریباً همه صفر را در مجد گذرانید پس از آن به مدینه بازگشت و حادثهای نبود و بیشتر شد و قسط قریش و بنی سلیم داشت و به بحرانالاول را در مدینه بود سپس به غزا برونربیع الاول را در آنجا بود و به مدینه بازگشتالآخر و جمادیرسید که معدنی در حجاز بود و ماه ربیع .و حادثهای نبود

خبر کعب ابن اشرف

.ابوجعفر گوید: در این سال پیامبر کسانی را برای کشتن کعب بن اشرف فرستاد

الاول همین سال بودبگفته واقدی حادثه در ربیع.

ابن اسحاق گوید: قصه ابن اشرف چنان بود که وقتی قریشیان در بدر کشته شدند وزید بن ها را فرستاده بود تا مژده فتح و قتل‌حارثه و عبدالله بن رواحه سوی مدینه آمدند که پیامبر آن مشرکان را به مسلمانان آنجا برساند کعب بن اشرف که از مردم قبیله طی بود و مادرش از یهودان بنی نضیر بود وقتی این خبر بشنید گفت: وای راست میگویند؟ محمد کسانی را که این دو مرد .گویند کشته است

ها را کشته باشد مرگ برای‌اینان اشراف عرب و ملوک کسان بودند، به خدا اگر محمد آن .ما بهتر از زندگانی است

و چون دشمن خدا از صحت خبر یقین کرد سوی مکه رفت و به نزد مطلب ابن ابی بداعه سهمی منزل گرفت و مطلب او را گرامی داشت و کعب به تحریک بر ضد پیامبر خدا پرداخت و شعر میسرود و بر کشتگان به چاه افتاده قریش میگریست پس از آن به مدینه بازگشت و در اشعار خویش از زنان مسلمان یادکرد و موجب آزار آنان شد و پیامبر گفت: کی شر این اشراف را کند؟کوتاه می

.محمد بن مسلمه گفت: ای پیامبر خدای من این کار را میکنم و او را میکشم

پیامبر گفت: بکن

و چون محمد بن مسلمه از پیش پیامبر بازگشت سه روز جز اندکی که رمق او را حفظ کند نخورد و ننوشید و این را به پیامبر گفتند: که او را بخواند و گفت: چرا از خوردن و نوشیدن بازماندهای؟

گفت: ای پیامبر خدای سخنی گفتهام که ندانم انجام آن توانم یا نه

جز کوشیدن نداری‌پیامبر گفت: تکلیفی به

گفت: ای پیامبر خدا ناچار باید سخنانی بگویم

پیامبر گفت: هر چه خواهی بگو

گوید: محمد بن مسلمه و ابو نائله سلکان بن سلامه که برادر شیری کعب بود و عباد بن بشر و سخن شدند و ابو نائله را که شاعرحارث بن اوث و ابو عبث بن جبر بر کشتن کعب بن اشرف هم بود پیش وی فرستادند که ساعتی با او سخن کرد و شعری خواند و پس از آن گفت: ای بنی ام آن را نهان داراشرف من به حاجتی پیش تو آمده

گفت: چنین کنم

سخن شدندگفت: آمدن این مرد بلیهای بود که عربان به دشمنی ما برخاستند و بر ضد ما هم سختی افتادند و همه به مهنت افتادیمو راهها بسته شد و نانخوران ما به

کعب گفت: مرا پسر اشرف میگویند از پیش به تو گفته بودم که عاقبت کار چنین میشود

ای به ما بفروشی و وثیقهای به تو بدهیمابن نائله گفت: خواهم که آذوقه

کعب گفت: فرزندان خویش را وثیقه دهید

ها را پیش تواند میخواهم آنرأی من‌گفت: میخواهی ما را رسوا کنی مرا یارانی است که هم خواست که وقتی کسان‌ها دهی و نیکی کنی و ما سلاح به وثیقه تو دهیم می‌آرم که آذوقه به آن .با سلاح پیش کعب میشوند وی بدگمان نشود

کعب گفت: سلاح برای وثیقه بس است

گوید: سلکان پیش یاران خویش بازگشت و قصه را برای آنان نقل کرد و بگفت: تا سلاح برگیرند و پیش وی فراهم شوند آنگاه همگان پیش پیامبر فراهم آمدند که همراهشان تا بقیع ها را روانه کرد و گفت: به نام خدا بروید و دعا کرد و گفت: خدایا کمکشان‌غرقد برفت و آن کن

ها برفتند تا به قلعه کعب رسیدند وآنگاه پیامبر به خانه بازگشت و شبی مهتاب بود و آن ابونائله بانگ زد و او که تازه عروسی کرده بود از بستر برجست و زنش را بگرفت و گفت: تو .در حال جنگی و مرد در حال جنگ در چنین وقتی پایین نمیرود

.کعب گفت: ابن ابونائله است که اگر مرا خفته ببیند بیدارم نکند

.زن گفت: به خدا در صدای وی نشان شرمی بینم

.سوی ضربت خوانند، اجابت کندکعب گفت: و اگر مرد را به

آنگاه از جای خویش فرود آمد و ساعتی با آمدگان سخن کرد که بدو گفتند بیا به دره عجوز شویم و باقی شب را به صحبت بگذرانیم.

کعب گفت: چنان که خواهید.

و به راه افتادند و ساعتی برفتند آنگاه ابونائله دست به موهای سر کعب کشید و ببوئید و گفت: هرگز عطری چنین خوشبو ندیدهام پس از آن ساعتی برفت و باز چنان کرد تا کعب اطمینان یافت و ساعتی بعد باز چنان کرد و موهای سر او را بگرفت و گفت: دشمن خدا را بزنید و شمشیرها بر او فرود آمد اما کاری نساخت.

محمد بن مسلمه گوید: وقتی دیدم از شمشیرها کاری برنیامد و دشمن خدا فریاد زد و بر همه قلعهها آتش افروخت، شمشیر باریکی را که درنیام داشتم به یاد آوردم و به سینه او نهادم و فشار دادم تا به تهیگاهش رسید و دشمن خدا بیفتاد.

گوید: از شمشیرهای ما زخمی به سر یا پای حارث بن خورده بود و به راه افتادیم و بیامدیم و امیه بن زبیر و بنی قریظه و بعاث گذشتیم تا به حره عریض رسیدیم و اوس بن حارثاز محل بنی کند میامد که خون از او میریخت و ساعتی برای او بماندیم آنگاه به دنبال ما آمد و عاقبت او را برداشتیم و آخر شب پیش پیامبر خدا رسیدیم و او ایستاده بود و نماز میکرد بدو سلام کردیم و پیش ما آمد و کشته شدن دشمن خدا را با وی گفتیم و پیامبر آب دهن به زخم رفیق ما انداخت و ما به خانه بازگشتیم.

صبحگاهان یهودان از کشته شدن دشمن خدا هراسان شدند و هیچ یهودی نبود که بر جان خویش بیمناک نباشد، پیامبر گفت: به هر یک از مردان یهود دست یافتید خونش را بریزید و محیصه ابن مسعود هنوز مسلمان نشده بود ومحیصه و کسانش رفت وآمد و دادوستد داشت حویصه یهودی را بکشت او را میزد و میگفت: دشمن خدا این مرد را که هر چه پیه بر شکم داری از مال اوست کشتی؟

محیصه گوید: به او گفتم: اگر آنکه گفته او را بکشم فرمان دهد تو را نیز بکشم و این آغاز اسلام حویصه بود که گفت: تو را به خدا اگر محمد بگوید مرا بکشی میکشی؟

گفتم: بله به خدا اگر بگوید تو را میکشم و گردنت را میزنم.

گفت: به خدا دینی که تو را چنین کرد عجیب است و مسلمان شد.

ابوجعفر گوید: به گفته واقدی سر کعب بن اشرف را پیش پیامبر خدا آوردند.

غزوه قرده

الآخر این سال غزای قرده رخ داد و سالار آن زید بن حارثه بود و این‌واقدی گوید: در جمادی نخستین بار بود که زید بن حارثه سالاری قوم یافت.

ابوجعفر گوید: به گفته ابن اسحاق زید بن حارثه در سفری که پیامبر او را فرستاد در محل های نجد کاروان قریش را که ابوسفیان همراه او بود بگرفت‌قرده یکی از آب.

و قصه چنان بود که پس از جنگ بدر قریشیان از راه شام بیمناک شدند و راه عراق گرفتند و شدند و ازجمله ابوسفیان بود که نقره بسیار همراه داشت که بیشترگروهی از بازرگانان برون ها نقره بود و یکی از بکر بن وائل را به نام فراخ بن حیان اجیر کردند تا بلد راه‌کالای تجارت آن ها برخورد که مردان بگریختند وباشد و پیامبر زید بن حارثه را بفرستاد که بر سر آب قرده به آن اموال کاروان را بگرفت و پیش پیامبر آورد.

ابوجعفر گوید: به گفته واقدی قصه این غزا چنان بود که قریشیان میگفتند محمد راه تجارت ما را بسته و ابوسفیان و صفوان بن امیه گفتند: اگر در مکه بمانیم سرمایههای خویش را بخوریم.

بسته به راه نجدیه رود راه رازمعه بن آسود گفت: یکی را به شما نشان میدهم که اگر چشم بجوید.

صفوان گفت: این کیست، ما چندان حاجت به آب نداریم که به زمستان میرویم.

زمعه گفت: این شخص فرات بن حیان است.

ها برون آمد و از ذات عرق‌قریشیان او را خواستند و اجیر کردند و به هنگام زمستان با آن عبور کردند و به غمره رسیدند.

بردخبر کاروان به پیامبر رسید و مال بسیار و ظروف نقره داشت که صفوان بن امیه همراه می شد و راه کاروان را بست و آن را بگرفت و بزرگان قوم بگریختند و خمس‌و زید بن حارثه برون اموال کاروان بیست هزار شد که پیامبر گرفت و چهار خمس دیگر را به زید و همراهان وی تقسیم کرد و فرات بن حیان را که اسیرشده بود پیش پیامبر آوردند و به او گفتند: اگر مسلمان شوی تو را نمیکشد و چون پیامبر او را بخواند اسلام آورد و او را رها کرد.

قتل ابی رافع یهودی

ابوجعفر گوید: چنان که گفته‌اند قتل رافع یهودی در همین سال بود که سبب آن بود که وی الآخر همین سال کعب بن اشرف را بر ضد پیامبر خدا تأیید میکرده بود و پیامبر در نیمه جمادی عبدالله بن عتیک را سوی او فرستاد ابن اسحاق گوید: پیامبر کسانی را از انصار سوی ابو رافع یهودی فرستاد و سالار فرستادگان عبدالله بن عقبه با عبدالله بن عتیک بود و چنان بود که ابو رافع پیامبر خدا را میآزرد و بر ضد وی تحریک میکرد و در قلعه خویش به سرزمین حجاز مقیم بود.

وقتی فرستادگان پیامبر به محل وی نزدیک شدند آفتاب غروب کرده بود و کسان گلههای خویش را میبردند و عبدالله بن عقبه با عبدالله بن عتیک به همراهان خویش گفت: اینجا باشید تا من بروم و با درمان سخن کنم شاید بتوانم درآیم.

گوید: و برفت و چون نزدیک در رسید جامه به چهره انداخت گویی به حاجت مشغول بود و کسان داخل شدند و دربان بانگ زد و بنده خدا اگر میخواهی درآیی درآی که میخواهم در را ببندم.

عبدالله گوید: درآمدم و در طویله خری کمین کردم و چون کسان درآمدند در را بست و کلیدها را به میخی آویخت و من برخاستم و کلیدها را برگرفتم و ابو رافع در بالا خانه باکسان به ها برفتند من بالا رفتم و هر دری را میگشودم از داخل میبستم که باصحبت بود و چون آن خویش گفتم اگر کسان به کمک وی آیند به من دست نیابند تا او را کشته باشم و عاقبت بدو رسیدم که در اتاقی تاریک میان اهل خانه خویش بودند و ندانستم کجاست و گفتم: ای ابو رافع!

ابو رافع گفت: این کیست.

گوید: و من سوی صدا دویدم و با شمشیر بزدم و حیرت زده بودم و از شمشیری کاری شدم و لحظه بعد درآمدم و گفتم: این بانگ چه بودنساخت ابو رافع فریاد زد و من از اتاق برون.

ابورافع گفت: یکی در اتاق بود و مرا با شمشیر زد.

گوید: او را با شمشیر بزدم که زخمی شد اما کشته نشد و سر شمشیر را به شکم او فرو کردم که از پشتش در آمد و دانستم او را کشته‌ام، آنگاه درها را یکی پس از دیگری گشودم تا به پله‌ای رسیدم و پا نهادم و پنداشتم که به زمین رسیده‌ام و شبی مهتاب بود و بیفتادم و پایم

شکست و آن را با عمامه خویش بستم و برفتم تا نزدیک در نشستم و گفتم: به خدا امشب نروم تا از مرگ وی مطمئن شوم.

گوید: و چون خروس بانگ برآورد یکی از بالای حصار بانگ زد که ابورافع بازرگان مردم حجاز درگذشت و من پیش همراهانم رفتم و گفتم: فرار کنید که خدا ابورافع را کشت و پیش پیامبر رفتم و قصه را به او بگفتم پیامبر گفت: پایت را دراز کن پایم را دراز کردم و دست بدان بودمالید و گویی هرگز آسیب ندیده.

سخن از حکایت عمرو بن امیه ضمری

چنان بود که وقتی یاران پیامبر از خیانت مردم عضل و قاره کشته شدند و پیامبر خبر یافت عمرو بن امیه ضمری را با یکی از انصاریان به مکه فرستاد تا ابوسفیان را بکشد.

عمرو گوید: با یکی دیگر روان شدیم و من یک شتر داشتم اما رفیقم شتر نداشت و پایش علیل بود و او را بر شتر خویش سوار کردم تا به دره یاجج رسیدیم و زانوی شتر را ببستیم به رفیقم گفتم: اینک سوی خانه ابوسفیان میرویم که میخواهم او را بکشم و اگر به تعقیب تو آمدند یا از چیزی بیمناک شدی پیش شتر برگرد و سوار شو و سوی مدینه رو و ماجرا را به پیامبر بگو و شناسم آنگاه سوی مکه شدیم و من خنجری‌با من کاری نداشته باش که من اینجا را خوب می همراه داشتم که اگر کسی مزاحم من شد او را بکشم.

رفیقم گفت: بیا برویم و هفت بار بر کعبه طواف بریم و دو رکعت نماز کنیم گفتم: من اهل شناسم وقتی شب درآید صحن خانهها را آب میپاشند و آنجا مینشینند من‌مکه را بهتر از تو می شناسم‌مکه را نیک می.

سوی مکه رفتیم و هفت بار طواف بردیم و دو رکعت‌گوید: و او همچنان اصرار کرد تا به شان مرا بشناخت و بانگ زدشدیم و به یکی از مجالس قوم گذشتیم و یکی‌نماز کردیم و برون اینک عمرو بن امیه که

گوید: مردم مکه به دور ما ریختند و گفتند بخدا عمرو برای کار خیر نیامده و شری او را اینجا کشانیده است این سخن از آن روز میگفتند که عمرو در ایام جاهلیت مردی آدمکش و شرور بود.

گوید: و مکیان به تعقیب من و رفیقم برآمدند بدو گفتم: فرار کنیم، به خدا من از همین بیم یابیم فرار کن با شتاب برفتیم تا بالای کوه رسیدیم و وارد غاری‌داشتم به ابوسفیان دست نمی که وارد غار شدم برشدیم و شب را آنجا بسر بردیم و ما را پیدا نکردند و بازگشتند و من هنگامی در آن سنگ چیدم آنگاه به رفیقم گفتم: صبر کنیم تا تعاقب کنندگان آرام شوند و امشب و فردا تا شبانگاه ما را تعقیب میکنند.

گوید: در غار بودیم که عثمان بن مالک بیامد و اسب خود را میکشید تا به در غار ایستاد و

شدم و خنجر را درکند و برون‌من به رفیقم گفتم: بخدا اگر ما را ببیند اهل مکه را خبردار می سوی او آمدند و من بجای خویش‌شکمش فرو کردم و او فریادی کشید که مکیان بشنیدند و به .بازگشتم به رفیقم گفتم: آرام باش

گوید: مردم مکه به دنبال صدا آمدند و عمرو را که هنوز نمرده بود پیدا کردند و گفتند: کی تو را زد؟

ها نتوانستن جای ما را پیدا کنند و گفتند:گفت: عمرو بن امیه و پس از آن بمرد و آن میدانستیم که برای کار خیری نیامده و مرگ عثمان از جستجوی ما بازشان داشت و جثه او را همراه بردند و ما دو روز در غار بودیم تا جستجو بسر رسید آنگاه سوی تنعیم رفتیم که دار خبیب .آنجا بود و رفیقم گفت: میخواهی خبیب را از دار فرود آوریم

گفتم کجاست؟

.جا است گفت: همین

گفتم: آری، اما به من مهلت بده و کمی دور شو

گوید: به دور دار خبیب کسانی به نگهبانی بودند و من به رفیقم گفتم اگر از چیزی بیمناک شدی سوی پیامبر برو آنگاه به دار حمله بردم و پیکر خبیب را به دوش کشیدم و بیشتر از چهل زراع نرفته بودم که نگهبانان خبردار شدند و جثه را بینداختم بخدا هرگز صدای سقوط آن را کنم نگهبانان به دنبال من میدویدند و من راه صفرا پیش گرفتم و به من نرسیدند وفراموش نمی .بازگشتند رفیقم سوی پیامبر رفته بود و ماجرا را به او خبر داده بود

گوید: من برفتم تا به ضجنان رسیدم و وارد غاری شدم و تیرها و کمان خود را همراه داشتم چشم از بنی دئل که همراه گوسفندان خود بودهنگامی که در غار بودم مردی دراز قد و یک وارد غار شد و گفت: کیستی؟

گفتم: از طایفه بنی بکرم

گفت: من نیز از بنی بکرم و از تیره بنی دئلم

.آنگاه در غار بخفت و بانگ برداشت و شعری بدین مضمون خواند

ام مسلمان نمیشومو من تا زنده

.و بدین اسلام نمیگروم

گفتم: خواهی دید و چیزی نگذشت که عرب بیابانی به خواب رفت و برخاستم و به بدترین

وضعی او را کشتم و کمان خود را در چشم سالم او فرو کردم که از پشت سر درآمد.

شدم و برفتم تا به نقیع رسیدم و به دو تن از مکیان برخوردم که به جستجوی اخبارآنگاه برون ها را شناختم و گفتم: به اسارت تن دهیدپیامبر آمده بودند آن.

گفتند: ما اسیر تو شویم؟

شان را با تیر بزدم و بکشتم و دیگری را اسیر گرفتم و سوی مدینه رفتم و به گروهی ازیکی پیران انصار برخوردم که گفتند: اینک عمرو بن امیه.

و چون کودکان این سخن بشنیدند سوی پیامبر دویدند که بدو خبر دهند و من انگشتان اسیر خود را با زه کمان بسته بودم و پیامبر در من نگریست و چنان بخندید که همه دندانهایش نمایان شد آنگاه از من پرسش کرد و ماجرا را بگفتم و مرا ستود و دعای خیر کرد.

سخن از برون شدن قوم بنی نضیر

ابوجعفر گوید: سبب این حادثه کشته شدن دو تنی بود که از پیامبر پناه و پیمان داشتند و عمرو بن امیه ضمری هنگام بازگشت از بئر معونه خونشان را ریخته بود.

گویند: عامر بن طفیل به پیامبر خدا نوشت که دو کس را که از تو پیمان و پناه داشته‌ای و ها را بفرستی و پیامبر سوی قبا روان شد و از آنجا به محل بنی نضیر رفت که درهای آن‌باید خون ها کمک گیرد و جمعی از مهاجر و انصار و ازجمله ابوبکر و امر وبها از آن‌کار پرداخت خون علی و اسید ابن حضیر همراه وی بودند.

ها کمک‌بهای دو مقتول از آن‌ابن اسحاق گوید: پیامبر سوی بنی نضیر رفت تا در کار خون گیرد که مقتولان از بنی عامر بودند و میان بنی عامر و بنی نضیر پیمان بود و چون پیامبر با نضیریان سخن کرد گفتند: بله ای ابوالقاسم در این باب با تو کمک میکنیم.

آنگاه نضیریان با هم خلوت کردند و گفتند: هرگز این مرد را چنین نمییابید که پیامبر پهلوی هایشان نشسته بود گفتند: کی میتواند از بام این خانه سنگی بیندازد و او رایکی از دیوار خانه بکشد و ما را آسوده کند یکی از یهودان به نام عمرو بن جحش بن کعب گفت: من این کار میکنم و برفت تا سنگ بیاورد و پیامبر با تنی چند از یاران خویش و از جمله ابوبکر عمر و علی پای دیوار بودند.

جاپیامبر به وحی آسمان از قسط قوم خبر یافت و برخاست و به یاران خود گفت: همین سوی مدینه بازگشت و چون یاران پیامبر مدتی در انتظار ماندند به‌باشید تا من بیایم و به آمد و چون او را پرسش کردند گفت:جستجوی وی برخاستند و یکی را دیدند که از مدینه می پیامبر را دیدم که وارد مدینه میشد یاران نیز سوی مدینه آمدند و پیامبر قسط خیانت یهودان را به ها آماده شویدها خبر داد و گفت: که برای جنگ آن‌آن.

پس از آن پیامبر با یاران خویش سوی بنی نضیر رفت که در قلعهها حصاری شدند و پیامبر کاری‌ای محمد تو از تباه‌هایشان را قطع کنند و آتش بزنند و یهودان بانگ زدند که‌گفت: تا نخل کاران عیب میگرفتی پس بریدن و سوزانیدن نخلها برای چیست؟منع میکردی و از تباه

و هم جابر بن عبدالله گوید: با پیامبر سوی ذات الرقاع رفتیم و یکی از مسلمانان زن مشرکی

تجاوز کرد و چون پیامبر بازگشت کرد شوهر زن که غائب بود بیامد و چون از ماجرا خبردار شد قسم خورد که از پای ننشیند تا خون یکی از یاران پیامبر را بریزد و به دنبال پیامبر روان شد و .کندچون پیامبر در منزلی فرود آمد گفت: امشب کی ما را نگهبانی می

یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند: ای پیامبر خدای ما نگهبانی میکنیم و چنان بود که پیامبر و یارانش به دهانه دره فرود آمده بودند و چون آن دو کس به دهانه دره رفتند مهاجری به .انصاری گفت: من چه وقت نگهبانی کنم اول شب یا آخر شب

.مهاجری گفت: اول شب تو نگهبانی کن

آنگاه مهاجری بخفت و انصاری به نماز ایستاد و شوهر زن بیامد و چون او را بدید بدانست که از مسلمانان است و تیری بینداخت که به انصاری خورد و فرو رفت و او تیر را برون کشید و .بینداخت و همچنان در نماز بود

پس از آن مرد غطفانی تیری دیگر بزد که به انصار خورد و فرو رفت و او تیر را برون کشید و بینداخت در نماز خویش استوار ماند و آن مرد تیر سومی بزد که به هدف خورد و انصاری آن را بیرون کشید و بینداخت و به رکوع رفت و سجده کرد آنگاه رفیق خود را صدا زد و گفت: .برخیز که کار من ساخته شد

ها را بدید بدانست که قوم خبردار میشوند وگوید: مهاجری برجست و چون غطفانی آن آلود دید گفت: چرا بار اول که تیر خوردی مرا بیدار نکردیچون مهاجری انصاری را خون خواندم و نخواستم آن را ببرم و چون تیر مکرر شد رکوع کردم و توانصاری گفت: سورهای می را صدا کردم به خدا اگر بیم نبود جایی پیامبر مرا به حفظ آن مأمور کرده از دست برود پیش از .آنکه سوره را به سر بردم جان داده بودم

سلمه دختر بنی امیه مخزومی را به زنی گرفت و بهواقدی گوید: در شوال این سال پیامبر امه .خانه برد

گوید: و هم در این سال پیامبر زید بن ثابت را مأمور کرد تا خط یهودان را بیاموزد و گفت: .بیم دارم نامههای مرا درست ننویسید

.دار حج بودنددر این سال مشرکان عهده

آنگاه سال پنجم هجرت در آمد

.در این سال پیامبر زینب دختر جحش را به زنی گرفت

محمد بن یحیی بن حبان گوید: روزی پیامبر سوی خانه زید بن حارثه رفت زید را زید بن محمد میگفتند و بسیار میشد که پیامبر او را میجست و میگفت: زید کجاست و چون به طلب او سوی خانهاش رفت آنجا نبود و زینب دختر جحش زن زید با پوشش خانه بیامد و پیامبر روی از .او برگردانید

.زینب گفت: ای پیامبر خدا زید اینجا نیست پدر و مادرم به فدایت به خانه در آی

ولی پیامبر نخواست وارد شود و چنان بود که وقتی میگفتند: پیامبر بر در است زینب فرصت لباس پوشیدن نیافت و شتابان بیامد و پیامبر از دیدن وی به شگفت آمد و برفت و آهسته میگفت: .کندها را دگرگون می‌تقدیس پروردگار بزرگ را تقدیس خدایی را که دل

.گوید: و زید به خانه آمد و زنش گفت که پیامبر آمده بود

زید گفت: چرا نگفتی که درآید

.گفت: گفتم درآید اما نپذیرفت

زید گفت: نشنیدی که چیزی بگوید

ها را دگرگون‌گفت: وقتی میرفت شنیدم که میگفت: تقدیس پروردگار بزرگ را که دل .کندمی

زید پیش پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدای شنیدم سوی خانه من رفته بودی پدر و مادرم .فدایت چرا وارد نشدی اگر زینب تو را به شگفتی آورده است من از تو جدا میشوم

پیامبر گفت: زنت را نگهدار

اما زید پس از آن روز به زینب دست نیافت و هر وقت پیش پیامبر میشد و ماجرا را بدو خبر میداد پیامبر میگفت: زنت را نگهدار

مانع شد و یک روز که پیامبر باعاقبت زید از زینب جدا شد و از او کناره گرفت و زینب بی

عایشه سخن میکرد پیامبر را حالت وحی گرفت و چون به خود آمد خندان بود و میگفت: کی پیش زینب میرود و مژده دهد که خدا او را به زنی به من داده است و این آیه را بخواند.

کس که خدا نعمتش داده بود و تو نیز نعمتش داده بودی گفتی جفت خویش‌وقتی به آن دار و از خدا بترس و چیزی را که خدا آشکار کن آن بود در ضمیر خویش نهان میداشتی که‌نگه از مردم بیم داشتی و خدا سزاوارتر بود که از او بیم کنی و چون زید تمنایی از او برآورد جفت هاتو اش کردیم تا مؤمنان را در مورد پسرخواندگانشان وقتی پسرخواندگان تمنایی از آن برآوردند تکلفی نباشد و فرمان خدا انجام گرفته بود.

سخن از جنگ خندق

پیامبر همچنان در محاصره دشمن بماند و جنگی در میانه نبود جز آنکه بعضی از سواران قریش و از جمله عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل هبیره بن ابی وهب مخزومی و نوفل بن عبدالله و ضراره بن خطاب بن مرداس برای جنگ آماده شدند و بر اسب نشستند و بر مردم بنی کنانه .اندبینید که زبده سواران چه کسان‌گذشتند و گفتند: برای جنگ آماده شوید که امروز می

آنگاه این گروه سوی خندق آمدند و به کنار آن ایستادند و گفتند: به خدا این خدعهای جایی رفتند که خندق تنگ بود و اسبان خویش رااست که هرگز عریان نکردهام پس از آن به .زار میان خندق و سلع به جولان پرداختندبزدند و از خندق بجستند و در شوره

در این هنگام علی بن ابیطالب با جمعی از مسلمانان برفتند و تنگنای خندق را بگرفتند و .ها حمله بردندسواران قریش سوی آن

روز خندق‌روز بدر زخمی شده بود و در احد حاضر نبود به‌و چنان بود که عمرو بن عبدود به دار آمده بود تا جای او را بدانند و چون او و سوارانش بایستادند علی بن ابیطالب به اونشان گفت: ای عمرو تو با خدا پیمان کردهای که هر کس از قریشیان دو چیز از تو بخواهد یکی را .بپذیری

.عمرو گفت: آری چنین پیمان کردم

سوی خدا و پیامبر و مسلمانی میخوانم‌علی (ع) گفت: من تو را به

عمرو گفت: حاجت به این کار ندارم

علی گفت: پس تو را به جنگ میخوانم

عمرو گفت: برادرزاده برای چه من دوست ندارم تو را بکشم

علی گفت: ولی بخدا من دوست دارم تو را بکشم

گوید: عمرو بن عبدود به هیجان آمد و از اسب به زیر آمد و آن راهی کرد یا اسب را براند و سوی علی آمد و باهم درآویختند و جولان دادند و علی او را بکشت و سوارانش هزیمت شدند جز عمرو دو تن دیگر کشته شدند منبه بن عثمان که تیر خورد وو گریزان از خندق گذشتند و به

باران کردنددر مکه جان داد و نوفل بن عبدالله مغیره که هنگام عبور در خندق افتاد و او را سنگ .ای گروه عربان کشتنی به از این باید و علی پایین رفت و او را بکشتو بانگ میزد که

جثه نوفل در تصرف مسلمانان بود و قریشیان میخواستند آن را از پیامبر بخرند و او (ص) .گفت: حاجت به جثه او یا قیمت آن نداریم بروید آن را ببرید

.و چنان بود که صفیه دختر عبدالمطلب در فارع بود که قلعه حسان بن ثابت بود

صفیه گوید: حسان با جمعی از زنان و فرزندان آنجا بود و یکی از یهودان بر ما گذشت و به دور قلعه میگشت و بنی قریظه آهنگ جنگ داشتن و پیمان شکستند و کس نبود که در مقابل بردها از ما دفاع کند و پیامبر و مسلمانان با دشمن روبرو شده بودند و اگر کسی به ما حمله می‌آن بینی این یهودی به دور قلعه میگردد و بیم‌توانستند پرداخت و من به حسان گفتم: می‌به ما نمی اندحفاظ قلعه را به یهودان بگوید و پیامبر و یاران وی از ما به دشمن مشغول‌داری که جای بی .پایین برو و آن را بکش

.حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب خدا گناهانت را بیامرزد تو میدانی که من این کاره نیستم

گوید: و چون حسان این سخن گفت و دانستم که کاری از او ساخته نیست چیزی نگفتم و چماقی برگرفتم و از قلعه فرود آمدم و یهودی را با چماق بزدم تا جان داد و چون از کار وی فراغت یافتم به حسان گفتم: پایین برو و لباس او را در آر چون مرد بود این کار از من ساخته .نبود

.حسان گفت: مرا به این کار حاجت نیست

هاابن اسحاق گوید: پیامبر و یاران وی در حال بیم و مهنت بودند که دشمنان بر ضد آن .همدست شده بودند و از بالا و زیر آمده بودند

و چنان شد که نعیمه بن مسعود اشجعی پیش پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدا من اسلام .آوردهام اما قوم من نمیدانند هر چه میخواهی بگوی تا انجام دهم

تن بیشتر نیستی اگر توانی در دشمنان تفرقه کن که جنگ خدعه‌پیامبر (ص) گفت: تو یک .باشد

ها بود و گفت: ای مردم بنی قریظه‌روز جاهلیت دمخور آن‌نعیم پیش بنی قریظه رفت که به .میدانید که با شما دوستی دارم

.گفتند: راست میگویی و ما از تو بدگمان نیستیم

ها همدست شدهاید اماگفت: قریش و غطفان برای جنگ محمد آمدهاند شما نیز با آن قریش و غطفان مانند شما نیستند شهر شهر شماست و اینجا مال زن و فرزند داریم و بجای دیگر رفتن نتوانیم ولی مال و زن و فرزند و دیار قریش و غطفان جای دیگر است و چون شما نیستید اگر غنیمتی به کف آرند بگیرند و اگر کار صورت دیگر گیرد به دیار خویش روند و شمارا در اینجا با این مرد واگذارند که به تنهایی تاب مقاومت او ندارید پس به همراه قریشیان و غطفان ها را گروگان بگیرید و مطمئن شوید که همراه شما با محمدجنگ نکنید تا تنی چند از سران آن جنگ میکنند تا او را از میان بردارند.

قرظیان گفتند: رأی ثواب و نیک آوردی.

آنگاه نعیم سوی قریشیان رفت و به ابوسفیان بن حرب و دیگر سران قریش که با وی بودند گفت: ای مردم قریش میدانید که با شما دوستی دارم و از محمد به دورم و چیزی شنیدم که میباید به شما بگویم اما نهان دارید گفتند: چنین کنیم.

گفت: گروه یهودان از شکستن پیمان محمد پشیمان شدهاند و کس پیش او فرستادند که پشیمانیم اگر گروهی از سران قریش و غطفان را بگیریم و به تو دهیم که گردنشان را بزنی و ها جنگ کنیم از ما راضی میشوی محمد پیام داده که آری بنابراین اگرهمراه تو با قبیله آن یهودان کس فرستادند و از شما گروگان خواستند حتی یک گروگان ندهید.

آنگاه نعیم پیش غطفان رفت و گفت: ای مردم غطفان شما ریشه و عشیره منید که شمارا از کس بیشتر دوست دارم و پندارم که گمان بد درباره من نداریدهمه.

گفتند: سخن راست آوردی.

گفت: پس هرچه را میگویم نهان دارید.

گفتند: چنین کنیم.

ها نیز بگفت و از خدعه یهود بیمشان دادو نعیم سخنانی را که با قریشیان گفته بود به آن.

و چون شب شنبه از ماه شوال سال پنجم هجرت درآمد و خدا برای پیامبر خویش گشایش خواست ابوسفیان و سران غطفان اکرمه بن ابی جهل را با تنی چند از قریشیان و غطفانیان پیش‌می اینجا محل اقامت ما نیست چهارپایان ما در حال تلف شدنداندبنی قریظه فرستادند و پیام دادند که برای جنگ آماده شوید تا کار محمد را بسازیم و از وی بیاسایید.

اینک روز شنبه است و ما کاری انجام نمیدهیم بعضی از یهودان این‌یهودان پاسخ دادند که روز شنبه کار کردند و بلیهها دیدند که شما دانید و نیز همراه شما به جنگ‌رسم نگه نداشتند و به

نیاییم تا گروهی از مردان خویش گروگان دهید که پیش ما بمانند و مطمئن شویم تا محمد را از پای درآورید که بیم داریم اگر جنگ سخت شود و سوی دیار خویش روید و ما را با این مرد واگذارید که تاب مقاومت وی را نداریم.

چون فرستادگان پیغام قرظیان را با سران قریش و غطفان در میان نهادند گفتند: و بخدا آنچه نعیم بن مسعود میگوید راست است کسی پیش بنی قریظه فرستید و بگویید: بخدا یک گروگان به شما ندهیم اگر سر جنگ دارید بیایید جنگ کنیم.

سوی دیار خویش باز گشتندوقتی غطفانیان را که از کار قریشیان خبر یافتند شتابان به.

ابن اسحاق گوید: صبحگاهان پیامبر با مسلمانان از خندق سوی مدینه رفتند و سلاح بگذاشتند

سخن از جنگ بنی قریظه

هنگام ظهر همان روز جبرئیل پیش پیامبر خدا آمد.

ابن شهاب زهری گوید: جبرئیل عمامهای از استبرق به سر داشت و بر استری که زین داشت و قطیفه دیبا بر آن بود سوار بود و گفت: ای پیامبر سلاح بنهادی

پیامبر گفت: آری

جبرئیل گفت: اما فرشتگان سلاح ننهادند و اینک از تعاقب قوم میآیند خدا فرمان میدهد که سوی بنی قریظه روی و من نیز سوی آن ها میروم.

پیامبر بفرمود: تا بانگ زن میان مردم ندا دهد که هر که میشنود و فرمان بر است نماز عصر را در محل بنی قریظه بخواند آنگاه پیامبر پرچم خویش را با علی بن ابیطالب سوی بنی قریظه فرستاد و مردم روان شدند و چون علی نزدیک قلعههای یهود رسید شنید که درباره پیامبر سخن زشت میگفتند و بازگشت و پیامبر را در راه دید و گفت: ای پیامبر به این مردم نابکار نزدیک مشو.

پیامبر گفت: چرا شاید شنیدهای که به من ناسزا گفتهاند.

گفت: آری

گفت: اگر مرا ببینند چیزی نمیگویند.

و چون پیامبر خدا (ص) به قلعهها نزدیک شد گفت: ای همسنگان بوزینه خدا خارتان کرد و عذاب خویش بر شما فرود آورد.

گفتند: ای ابوالقاسم تو که ناسزا گوی نبودی.

پیامبر پیش از آنکه به بنی قریظه رسد در صور بن به یاران خود گذشت و گفت: کسی را دیدید.

گفتند: آری دحیه بن خلیفه کلبی از اینجا گذشت که بر اشتری سپید بود که زین داشت و قطیفه دیبا بر زین بود.

پیامبر گفت: این جبرئیل بود او را سوی بنی قریظه فرستادند تا حصارهایشان را بلرزاند و ترس در دلشان افکند.

و چون پیامبر خدا (ص) به بنی قریظه رسید بر چاهی که به نام چاه انا شهره بود فرود آمد و مردم پیوسته میرسیدند کسانی به وقت نماز عشا رسیدند و نماز عصر نکرده بودند از آن رو که های جنگ اشتغال داشتهپیامبر گفته بود: نماز عصر را در محل بنی قریظه بگذارند و به گرفتاری بودند و خواسته بودند به رعایت گفتار پیامبر در بنی قریظه نماز کنند نماز و عصر را پس از عشا کردند و خدای در کتاب خویش این را عیب نگرفت و پیامبر خدا توبیخشان نکرد.

عایشه گوید: هنگام بازگشت از خندق پیامبر برای سعد خیمهای در مسجد بپا کرد و سلاح بنهاد و مسلمانان نیز سلاح بنهادند و جبرئیل (ع) بیامد و گفت: شما سلاح نهادهاید به خدا هنوز ها جنگ کن و پیامبر زره خواست و به تن‌فرشتگان سلاح ننهادهاند، سوی بنی قریظه رو و با آن شدندکرد و برون شد و مسلمانان نیز برون.

و چون پیامبر به مردم بنی غنم گذشت گفت: کی از اینجا گذشت.

گفتند: دحیه کلبی گذشت او چنان بود و چنان بود که هیئت و ریش و چهره دحیه همانند جبرئیل (ع) بود.

پیامبر در بنی قریظه فرود آمد و سعد همچنان در خیمهای که پیامبر برای او در مسجد به پا کرده بود جای داشت.

ها سخت شدوپنج روز یهودان در محاصره بودند و چون کار بر آن‌مدت یک ماه یا بیست گفتند: به حکم پیامبر تسلیم شوید و ابو لبابه بن عبدالمذر اشاره کرد که حکم پیامبر کشتن است.

یهودان گفتند: به حکم سعد بن معاذ تسلیم میشویم.

پیامبر این را پذیرفت و چون یهودان تسلیم شدند پیامبر خری که پالانی از برگ خرما داشت بفرستد که سعد را بیاورند.

عایشه گوید: زخم سعد بسته شده بود و جز خراشی پیدا نبود.

هاوپنج روز محاصره کرد تا کار بر آن‌ابن اسحاق گوید: پیامبر مردم بنی قریظه را بیست هایشان افکند و چنان بود که وقتی قریشیان و عطفانیان برفتند حیی‌سخت شد و خداترس در دل بن اخطب به سبب وعدهای که با کعب بن اسد کرده بود به قلعه بنی قریظه درآمد و چون یقین کردند که پیامبر خدا باز نخواهد گشت تا کارشان را یکسره کند کعب بن اسد گفت: ای گروه بینید اکنون چند چیز به شما عرضه میکنم هرکدام رایهودان خدای کار شمارا چنان کرده که می

میخواهید برگزینید.

گفتند: بگو چیست؟

گفت: یکی اینکه پیرو این مرد شویم و تصدیق او کنیم که معلوم داشتهاید که او پیامبر و فرستاده خداست و همان است که وصف وی را در کتاب خویش میابید بدین گونه جان و مال و زن و فرزندتان محفوظ میماند.

گفتند: هرگز از دین تورات نگردیم و دینی بجای آن نگریم.

گفت: اگر این کار نمیکنید بیایید زنان و فرزندان خویش را بکشیم و چیزی که درخور اعتنا باشد پشت سر نگذاریم و شمشیر بکشیم و سوی محمد و یاران او رویم تا خدا میام ما و محمد داوری کند اگر هلاک شدیم چیزی بجا نگذاشتهایم که بر آن بیمناک باشیم و اگر فیروز شدیم زن و فرزند توانیم یافت.

گفتند: اگر اینان را بکشیم پس از آن کار آیدها زندگی به چه.

گفت: اگر این کار را نیز نمیکنید اکنون شب شنبه است و محمد و یاران وی از طرف ما پایین ندارند دستنگرانی محمد و یارانش شاید به غافلگیری یابیمرویم.

گفتند: حرمت شنبه را بشکنیم و کاری کنیم که گذشتگان کردهاند و مسخ شدند.

گفت: هیچ یک از شما در همه عمر یک روز دوراندیش نبودهاید.

گوید: کس پیش پیامبر فرستادند که ابولبابه را پیش ما فرست تا با او مشورت کنیم از آن رو که قرظیان با قبیله اوس پیمان داشته بودند و پیامبر ابولبابه را که چون او را بدیدند مرد و زن و کودک به سوی او دویدند و گریه آغاز کردند که ابولبابه بر حالشان رقت آورد.

آنگاه گفتند: ای ابولبابه به نظر تو به حکم محمد تسلیم شویم.

گفت: آری و به دست خود به گلو اشاره کرد یعنی حکم وی کشتن است.

ابولبابه گوید: چون از آنجا درآمدم دانستم که با خدا و پیامبر وی خیانت کردهام.

وپس از آن ابولبابه پیش پیامبر نرفت بلکه به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون ها بست گفت: از اینجا نروم تا خدا گناهی را که کردهام ببخشد و نذر کرد که هرگز پا به سرزمین بنی قریظه نگذارد و گفت: خدا هرگز مرا درجایی که با وی خیانت کردهام نبیند.

و چون آمدن وی دیر شد و پیامبر که در انتظار بود از کارش خبردار شد گفت: اگر پیش من

که چنین کرد من او را از جایی که همت بازآمده بود برای وی آمرزش میخواستم ولی اکنون .کنم تا خدا توبه او را بپذیردنمی

.سلمه بود که قبول توبه ابولبابه نازل شدمحمد بن اسحاق گوید: پیامبر در خانه ام

سلمه گوید: سحرگاه شنیدم که پیامبر خنده میکرد گفتم ای پیامبر خدای از چه میخندی‌ام .که همیشه خندان باشی

.گفت: توبه ابولبابه پذیرفته شد

.گفتم: این مژده را بدو بدهم

.گفت: اگر خواهی بده

سلمه بر در اتاق خویش بایستاد و این پیش از مقرر شدن پرده بود و گفت: ای‌گوید: ام ابولبابه مژده که خدا توبه تو را پذیرفت و مردم بیامدند که او را بگشایند اما ابولبابه گفت: بخدا نه تا پیامبر بیاید و مرا به دست خویش بگشاید و صبحگاهان چون پیامبر بیرون آمد و بر ابولبابه .گذشت او را بگشود

ابن اسحاق گوید: ثعلبه بن سعیه و اسید بن سعیه و اسد بن عبید که از مردم بنی هدل بودند از ها نسبت نزدیک داشتند همان شب که قرظیان به حکم پیامبرقریظه و بنی نضیر نبودند و با آن تسلیم شدند به اسلام گرویدند و در همان شب عمرو بن سعد قرظی برون شد و نگهبانان پیامبر گذشت که سالارشان محمد بن مسلمه انصاری بود و چون او را بدید گفت: کیستی؟ و پاسخ شنید عمرو بن سعدم و چنان بود که عمرو با بنی قریظه در کار خیانت با پیامبر خدا همدلی نکرده .بود و گفته بود: هرگز با محمد خیانت نکنم

محمد بن مسلمه وقتی عمرو را شناخت گفت: خدایا مرا از خطای نیکان محروم مدار و راه او را بگشود و او برفت و شب را در مدینه در مسجد پیامبر به سر برد و صبحگاه برفت و تا کنون .معلوم نیست به کجا رفته است

و چون حکایت عمرو. را به پیامبر گفتند گفت: خدا این مرد را به سبب وفای به پیمان نجات .داد

گوید: به قولی او را جز قرظیان به ریسمانی بستند و ریسمان او را یافتند و ندانستند کجا رفته .است و پیامبر خدا این سخن گفت و خدا بهتر داند

ای‌ابن اسحاق گوید: صبحگاهان قرظیان به حکم پیامبر فرود آمدند و اوسیان بیامدند که

پیامبر خدای اینان بستگان ما هستند نه خزرجیان و درباره بستگان خزرج ملایمت کردی.

و چنان شده بود که پیامبر پیش از قرظیان یهودان بنی قینقاع را محاصره کرده بود و چون به حکم پیامبر تسلیم شدند عبدالله بن ابی سلول با پیامبر سخن گفت و آن ها را بدو بخشید.

و چون اوسیان درباره بنی قریظه سخن کردند پیامبر گفت: ای مردم اوس آیا رضا نمیدهید که یکی از شما درباره آن ها حکم کند.

گفتند: آری

گفت: حکمیت را به سعد بن معاذ وا میگذارم.

پیامبر سعد را در مسجد خویش در خیمه یکی از زنان مسلمان جای داده بود که رفیده نام داشت و به علاج زخمیان میپرداخت و به خاطر ثواب در خدمت آسیب دیدگان مسلمان بود هنگامی که سعد در جنگ خندق تیر خورد پیامبر گفت: او را به چادر رفیده ببرید تا برای عیادت وی راه نزدیک باشد.

و چون کار حکمیت درباره بنی قریظه با سعد شد قومش بیامدند و او را بر خری که متکایی چرمین نو آن بود سوار کردند سعد مردی تنومند بود و او را پیش پیامبر آوردند و در راه بدو میگفتند: ای ابو عمرو با بستگان خویش نیکی کن که پیامبر این کار را به تو واگذار کرده تا با آن ها نیکی کنی.

و چون این سخن مکرر کردند گفت: وقت آن است که سعد در کار خدا از ملامت باک ندارد و یکی از همراهان وی بازگشت و به محله بنی عبدالاشهل رفت و پیش از آنکه سعد به مقصد رسد از روی سخن وی نابودی بنی قریظه را خبر داد.

ابوجعفر گوید: وقتی سعد پیش پیامبر و مسلمانان رسید پیامبر گفت: برای سالار خویش به پا خیزید یا گفت: برای بهترین مرد خودتان به پا خیزید و قوم بپا خواستند و گفتند: ای ابو عمرو پیامبر حکمیت درباره بستگانت را به تو واگذار کرده.

سعد گفت: به قید سوگند پیمان میکنید که به حکم من رضایت دهید.

گفتند: آری

گفت: و آنکه اینجا نشسته رضایت دارد و به سوی جای پیامبر اشاره کرد اما از روی احترام بدو ننگریست.

پیامبر گفت: آری

سعد گفت: حکم من این است که مردان را بکشند و اموال تقسیم شود و زن و فرزند را اسیر کنند.

کندآسمان می‌پیامبر گفت: حکم تو درباره یهودان همان است که خدا از فراز هفت.

ها را در خانه دختر حارث‌ابن اسحاق گوید: آنگاه یهودان را از قلعه فرود آوردند و پیامبر آن اکنون بجاست رفت و گفت:یکی از زنان بنی نجار محبوس کرد پس از آن به بازار مدینه که هم ها گردنشان را بزدند شمار یهودان‌تا چند گودال بکنند و یهودان را بیاورند و در آن گودال صد گوید حیی بن اخطب دشمن‌صد تا نه‌صد بود و آنکه پیامبر گوید: هشت‌صد یا هفت‌شش خدا و کعب بن اسد سالار قوم نیز در آن میانه بودند.

هنگامی که کعب بن اسد را با یهودان پیش پیامبر آوردند بدو گفتند: پیامبر با ما چه میکنند.

گفت: در هیچ جا فهم ندارید مگر نمیبینید که هر که را میبرند برنمیگردد به خدا ما را میکشند.

و همچنان گردن یهودان را زدند تا کارشان پایان گرفت و چون حیی بن اخطب را بیاوردند جای آن را دریده بود که از تن وی برنگیرند و دستان وی را باحلیه ای فاخر به تن داشت که همه ریسمان به گردن بسته بودند و چون پیامبر را بدید گفت: به خدا هرگز از دشمنی تو پشیمان نیستم ولی هر که شکست خورد شکست خورد آنگاه رو به کسان کرد و گفت: از فرمان خدا اسرائیل رقم زدند آنگاه بنشست و گردنش‌چارهای نیست مکتوبی است و تقدیری که بر بنی بزدند.

عایشه گوید: یک زن از بنی قریظه که کشته شد پیش من بود و سخن میکرد و میخندید و پیامبر در بازار مردان بنی قریظه را میکشت و چون نام او را بگفتند: گفت به خدا منم.

گفتم: چه کارت دارند.

گفت: میخواهند بکشندم

گفت: برای کاری که کردهام

دل و خندان بودعایشه میگفت: هرگز او را از یاد نمیبرم که میدانست او را میکشند اما خوش.

ابن شهاب زهری گوید: ثابت بن قیس شماس پیش زبیر بن باطا رفت که کنیه او ابو عبدالرحمن بود و چنان بود که به روزگار جاهلیت، زبیر بر ثابت بن قیس منت نهاده بود و در اش را تراشیده بود و رها کرده بود و چون ثابت پیش وی‌جنگ بعاث او را گرفته بود و پیشانی

شناسی.رفت پیری فرتوت بود و بدو گفت: ای ابوعبدالرحمن مرا می

گفت: چطور ممکن است تو را نشناسم.

ثابت گفت: میخواهی منتی را که بر من داری عوض دهم.

زبیر گفت: جوانمرد را عوض میدهد.

آنگاه ثابت پیش پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدای زبیر را بر من منتی هست دوست دارم که او را عوض دهم و خون او را به من ببخشی.

پیامبر گفت: او را به تو بخشیدم.

ثابت پیش او رفت و گفت: پیامبر خون تو را به من بخشید

زبیر گفت: پیری فرتوت بی زن و فرزند با زندگی چه کند.

ثابت پیش پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر خدای زن و فرزند او را هم به من ببخش.

گفت: آنها را نیز به تو بخشیدم.

و باز پیش زبیر رفت و گفت: پیامبر خدا زن و فرزند تو را نیز به من بخشید که به تو میبخشم.

زبیر گفت: خاندانی در حجاز بی مال برای چه بماند

ثابت پیش پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر خدای مال او را نیز به من ببخش

پیامبر گفت: مال او را نیز به تو بخشیدم

پیش زبیر رفت و گفت: پیامبر مال تو را نیز به تو بخشید

گفت: ای ثابت آنکه چهرهاش چون آینه چینی بود و صورت خود را در آن میدیدم چه شد منظورش کعب بن اسد بود.

ثابت گفت: کشته شد

گفت: سالار شهری و بدوی حیی بن اخطب چه شد؟

ثابت گفت: کشته شد

گفت: پیش آهنگ و حامی ما عزال بن شمویل چه شد؟

ثابت گفت: کشته شد

گفت: پسران کعب بن قریظه و عمرو بن قریظه چه شده‌اند؟

اندشده‌ثابت گفت: همگی کشته

هاها بفرست که پس از آن‌حق همان منتی که به تو دارم مرا به دنبال آن‌گفت: ای ثابت به زندگی خوش نیست میخواهم هر چه زودتر با دوستان دیدار کنم.

گوید: و ثابت او را پیش آورد و گردنش بزد.

ها در آتش جهنم دیدار میکنند و در جهنمو چون ابوبکر سخن او را بشنید گفت: بخدا آن جاوید است.

ها را که بالغ شده بود بکشندگوید: پیامبر گفته بود هر کس از آن.

ابن اسحاق گوید: سلمی دختر قیس که یکی از خالگان پیامبر بود و بیعت زنان کرده بود و بر هر دو قبله نماز کرده بود از پیامبر خواست که رفاعه بن شمویل قرظی را که بالغ بود و به سلمی پناه برده بود بدو ببخشد و گفت: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت رفاعه بن شمویل را به من ببخش که میگوید: نماز خواهد کرد و گوشت شتر خواهد خورد و پیامبر رفاعه را بدو بخشید و زنده ماند.

ابن اسحاق گوید: آنگاه پیامبر خدا (ص) اموال و زنان و فرزندان بنی قریظه را تقسیم کرد و اسبان را سهم داد و مردان را سهم داد و خمس را برداشت، سوار سه سهم گرفت دو سهم برای وشش اسب بوداسب و یکی برای مرد و مرد بی اسب یک سهم گرفت در جنگ بنی قریظه سی های دیگرو نخستین غنیمتی بود که مطابق سهم تقسیم شد و خمس آن گرفته شد و در جنگ مطابق آن رفتار شد و برای اسبان بی سوار سهم مقرر نشد مگر دو اسب.

آنگاه پیامبر سعد بن زید انصاری را با گروهی از اسیران بنی قریظه سوی نجد فرستاد که در مقابل آن اسب و سلاح خرید.

و چنان بود که پیامبر از زنان اسیر قوم ریحانه دختر عمرو بن جنانه را که از طایفه بنی عمرو بن قریظه بود برای خویش برگزیده بود و تا هنگام وفات به نزد پیامبر بود پیامبر به او گفت: دارید غزای‌مسلمان شود و پردگی شود اما ریحانه گفت: ای پیامبر خدا مرا در ملک خویش نگه تر است و همچنان بر یهودگری باقی ماند و پیامبر از او کناره گرفت و آزرده‌من و تو آسان خاطر بود یک روز که با یاران خود نشسته بود از پشت سر صدای پایی شنید و گفت: اینک ثعلبه دم ثعلبه بیامد و گفت: ای پیامبربن سعیه آمده به من مژده دهد که ریحانه مسلمان شد و همان دل شدخدای ریحانه اسلام آورد و پیامبر از این خبر خوش.

عایشه گوید: آنگاه سعد دعا کرد و گفت: خدایا جهاد با قومی را که پیامبر تو را در او غزن دار و اگر جنگ میان‌شمردهاند خوش دارم اگر بازهم پیامبر تو با قریشیان جنگی دارد مرا نگه پیامبر و قریشیان به سر رسیده مرا پیش خود ببر و زخم وی بگشود و پیامبر در خیمهای که در مسجد برای او به پا داشته بود به بالینش رفت.

گوید: پیامبر و ابوبکر و عمر به بالین وی حضور داشتند قسم به خدایی که جان محمد به فرمان اوست در اتاق خودم گریه ابوبکر را از گریه عمر میشناختم.

از عایشه پرسیدند پیامبر چه میکرد؟

کس نمیگریست ولی غمش سخت میشد و ریش خود را میگرفت گفت: چشم وی بر هیچ.

ابن اسحاق گوید: در جنگ خندق شش تن از مسلمانان کشته شد و از مشرکان سه تن کشته سختی‌شد در جنگ بنی قریظه خلاد بن سوید کشته شد که آسیا سنگی بر او انداختند و سرش به شکست و بمرد و ابوسنان بن محصن نیز هنگام محاصره بنی قریظه بمرد و در مقبره یهودان دفن شد.

هاو چون پیامبر از جنگ خندق بازمیگشت گفت: پس از این ما به جنگ قریشیان رویم و آن به جنگ ما نیایند و چنین بود تا هنگامی که خدا عزوجل مکه را برای پیامبر خویش بگشود.

القعده یا اوایل ذیحجه بودبه گفته ابن اسحاق فتح بنی قریظه در ذی.

ولی واقدی گوید: چند روز از ذیقعده مانده بود که پیامبر به غزای بنی قریظه رفت و چون ها راها بکنند و علی و زبیر در حضور پیامبر گردن آن‌تسلیم شدند بگفت تا در زمین گودال میزدند.

و هم به گفته واقدی زنی که در آن روز به فرمان پیامبر کشته شد بنانه نام داشت و زن حکم قرظی بود که سنگ آسیابی بر خلاله بن سوید انداخته بود و او را کشته بود و به قصاص خلال گردنش را زدند.

درباره غزای بنی المصطلق که غزوه مریسی نام گرفت اختلاف است مریسی نام یکی از های خزاعه است که در ناحیه قدید و نزدیک ساحل جای داردآب.

ابن اسحاق گوید: پیامبر در شعبان سال ششم هجرت به غزای بنی المصطلق رفت که تیرهای از خزاعه بودند.

ولی به گفته واقدی غزای مریسی در شعبان سال پنجم هجرت بود و هم به پندار وی جنگ

خندق و بنی قریظه پس از غزای مریسی بود.

به گفته ابن اسحاق پیامبر پس از فراغ از کار بنی قریظه که در اواخر ذیقعده یا اوایل ذیحجه الآخر را در مدینه گذرانید و آن سال مشرکانبود ماه ذیحجه و محرم و صفر و ربیعالاول و ربیع امور حج را به عهده داشتند.

سخن از غزوه بنی المصطلق

ابن اسحاق گوید: خبر آمد که بنی مصطلق به سالاری حارث بن ابی ضرار پدر جویریه که همسر ها روان شد و در مریسی که‌پیامبر شد برای جنگ فراهم میشد و پیامبر پیشدستی کرد و سوی آن ها روبرو شد و جنگی سخت‌های قوم بود در ناحیه قدید نزدیک ساحل دریا با آن‌نام یکی از آب در میانه رفت و خدا بنی المصطلق را منهزم کرد و بسیار کس کشته شد و پیامبر (ص) فرزند و مالشان را به غنیمت برد.

ها بسیار کس کشته شد از جمله علی بن ابیطالب مالک و پسردر جنگ بنی المصطلق از آن ها اسیر بسیار گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد و جویریه دختروی را بکشت و پیامبر از آن حارث همسر پیامبر از جمله اسیران بود.

عایشه گوید: وقتی پیامبر اسیران بنی المصطلق را تقسیم میکرد و جیریه دختر حارث جز سهم ثابت بن قیس یا پسرعموی وی شد و دختری نمکین و شیرین حرکات بود و هر کس او را میدید مجذوب میشد و با صاحب خود قرار مکاتبه نهاد، یعنی مالی بدهد و آزاد شود و پیش پیامبر آمد تا در کار پرداخت مال از او کمک بخواهد.

بسته او میشود و گوید: چون وی را بر در اتاق خود دیدم از او بیزار شدم که دانستم پیامبر دل چون به نزد پیامبر آمد گفت: ای پیامبر خدای من جیریه دختر حارث سالار قوم هستم و به بلیهای افتادم که دانی و در سهم ثابت بن قیس بن شماس با پسرعموی وی افتادهام و قرار مکاتبه نهادهام و آمدهام که در پرداخت مال مکاتبه با من کمک کنی.

پیامبر گفت: میخواهی که کاری بهتر از این کنم.

گفت: ای پیامبر خدا بهتر از این چیست؟

گفت: مال مکاتبه را بدهم و تو را زن خویش کنم.

جویریه گفت: آری

پیامبر گفت: چنین کردم.

و چون مردم خبر یافتند که پیامبر جیریه دختر حارث را به زنی گرفته اسیرانی را که به دست

صد خانوار از بنی‌داشتند و خویشاوندان پیامبر شده بودند آزاد کردند و به همین سبب یک
.تر نبودمصطلق آزاد شد و هیچ زنی برای قوم خویش از جیریه پربرکت

سخن از سفر حدیبیه

ها را بکشت و اموالشان برگرفت وو چنان بود که مغیره در جاهلیت با گروهی همراه بود و آن بیامد و مسلمان شد و پیامبر گفت: اسلام را پذیرفتم و اما مال حاصل خیانت است و حاجت بدان نداریم.

عروه در کار یاران پیامبر دقیق شده بود و میگفت: به خدا وقتی پیامبر آب دهان میانداخت صورت و پوست خود میمالید و چون فرمانی میداد بر آنان‌شان آن را به دست میگرفت و به‌یکی به هم پیشی میگرفتند و چون وضو میگرفت برای گرفتن آب وضوی او کارشان به کشان کش میرسید وقتی پیش او سخن میکردند آهنگشان ملایم بود و از روی تعظیم خیره در او نمینگریستند.

براء گوید پیامبر در ماه ذیالقعده به قصد عمره رفت اما اهل مکه نگذاشتند وارد شود و صلح ای نوشت چنین نوشت‌نامه‌شد که سه روز در مکه بماند و چون صلح.

نامه محمد پیامبر خداست گفتند: اگر تو را پیامبر خدا میدانستیم مانع ورود تواین صلح نمیشدیم ولی تو محمد بن عبدالله هستی.

پیامبر گفت: من پیامبر خدا هستم و محمد بن عبدالله هستم و به علی گفت پیامبر خدا را محو کن.

کنم‌اما علی گفت: نه هرگز او را محو نمی.

نامه را بگرفت وی نوشتن خوب نمیدانست و کلمه محمد را به جای پیامبر خداپیامبر صلح جز شمشیرنامه محمد است که با سلاح به مکه در نیاید به‌نوشت و چنین نوشته شد این صلح کس را که بخواهد پیرو او شود همراه نبرد و از یاران خویش کسی را که‌درنیام و از مردم آن بخواهد آنجا بماند مانع نشود.

و چون پیامبر وارد مکه شد و مدت به سر رسید قریشیان پیش علی آمدند و گفتند: به رفیقت بگو از پیش ما برو که مدت به سر رسید و پیامبر از مکه برون شد.

نامه به سر رسید پیامبر به یاران خویش گفت: برخیزید وعمرو بن زبیر گوید: وقتی صلح قربان کنید و سپس موی سر بسترید اما کس برنخاست پیامبر این سخن سه بار گفت و چون کس

سلمه گفت: اگر میخواهی چنین کنندسلمه رفت و آنچه دیده بود گفت. ام‌برنخاست پیش ام
.کس سخن مگو قربان کن و مو بتراش خویش را بخواه که موی سر تو بستردبرون شو و با هیچ

پیامبر برون شد و با کس سخن نکرد و قربان کرد و موی سر سترد و چون قوم این بدیدند برخاستند و قربان کردند و موی سر از همدیگر ستردند و نزدیک بود کسانی در آن میان کشته شوند.

پس از آن تنی چند از زنان مسلمان از مکه پیش پیامبر آمدند و خداوند این آیه را نازل فرمود:

ای پیامبر وقتی زنان مؤمن به مهاجرت نزد شما آیند امتحانشان کنید خدا به ایمانشان داناتر اند و نه‌ها را مؤمن شناختید سوی کافرانشان بازنگردانید نه اینان به کافران حلال‌است اگر آن ها به زنان مؤمن مهاجر حلال باشند هر چه درراه ازدواج خرج کرده‌اند بدهیدشان برای نکاح‌آن
.کردن این زنان اگر مهرشان به ایشان بدهید گناهی بر شما نیست به عقد کافران اعتبار ننهید

عمر بن خطاب دو زن مشرک داشت که هر دو را طلاق داد که یکی را معاویه بن سفیان و یکی دیگر را ضفوان بن امیه به زنی گرفت و پیامبر از پس فرستادن زنان مهاجر منع فرمود و
.گفت: صداقشان را بدهید

الکلثوم دختر عقبه بن ابی معیط پیش پیامبردر حدیث ابن اسحاق هست که در این هنگام ام نامه حدیبیه‌موجب صلح‌آمد و عماره و ولید برادرانش به مدینه آمدند و از پیامبر خواستند که به
.او را پس دهد ولی پیامبر پس نداد که خدای عزوجل چنین میخواست

الآخر همین سال پیامبر خدا (ص) عکاشه بن محصن را با چهل کس وواقدی گوید: در ربیع از آن جمله ثابت بن اقرم و شجاع بن وهب سوی غمر فرستاد که شتابان برفتند اما قوم دشمن خبر داران به هر سوها فرود آمده بود و طلایه‌یافته بود و فراری شده بود و عکاشه بر سر آب آن فرستاد که یکی از خبرگیران دشمن را بیاورند که چهارپایان قوم را نشان داد و دویست شتر
.یافتند و سوی مدینه آوردند

گوید: و هم در ربیع‌الاول این سال پیامبر محمد بن مسلمه را با ده کس به سفر جنگی فرستاد و قوم دشمن کمین کردند و چون او و یارانش بخفتند ناگهان حمله بردند و همه یاران محمد
.کشته شدند و خود او زخم دار نجات یافت

الآخر این سال پیامبر ابوعبیده بن جرح را با چهل کس به سفرواقدی گوید: و هم در ربیع جنگی سوی ذوالقصه فرستاد و شبانگاه پیاده برفتند و سحرگاه به مقصدی رسیدند و به قوم حمله

سوی کوهستان گریختند و تعدادی شتر و مقداری کالای اسقاط بگرفتند با یک مردبردند که به که اسلام آورد و پیامبر او را رها کرد و هم در این سال زید بن حارثه را به سفر جنگی سوی ها را به یکی ازجموم فرستاد و یکی از زنان بنی مرینه را که حلیمه نام داشت بگرفت که آن جاهای سلیم رهنمایی کرد و تعدادی گوسفند و بز اسیر بگرفتند و شوهر حلیمه از جمله اسیران بود و پیامبر او را به حلیمه بخشید.

الاول این سال زید بن حارثه به سفر جنگی سوی عیص رفت وگوید: و هم در جمادی کاروان ابوالعاص بن ربیع را با اموال آن بگرفت و او به زینب دختر پیامبر پناه برد که وی را پناه داد.

الآخر این سال زید بن حارثه با پانزده کس به سفر جنگی سوی‌گوید: و هم در جمادی هاطرف رفت که قوم بنی ثعلبه آنجا بودند و بدویان بگریختند که بیم داشتند پیامبر سوی آن وآمد وی چهار روز بودها بگرفت رفت‌آمده باشد و بیست شتر از آن.

الآخر این سال زید بن حارثه به سفر جنگی سوی حسمی رفت وگوید: و هم در جمادی سبب آن بود که دحیه کلبی از پیش قیصر بازمیآمد که مال و جامه بدو بخشیده بود و چون به حسمی رسید گروهی از قوم جذام راه وی را بزدند و چیزی برای او نگذاشتند و پس از آنکه به خانه رود پیش پیامبر آمد و پیامبر زید بن حارثه را سوی حسمی فرستاد.

و هم در این سال عمر بن خطاب جمیله را به زنی گرفت و عاصم بن عمر را از او آورد سپس وی را طلاق داد و یزید بن جاریه او را به زنی گرفت و عبدالرحمن بن یزید را از او آورد که برادر مادری عاصم بن عمر بود و هم در رجب این سال زید بن حارثه به سفر جنگی سوی القری رفت و هم در شعبان این سال عبدالرحمن بن عوف سوی الجندل رفت و پیامبروادی گفت: اگر قوم به اطاعت تو در آمدند دختر پادشاهشان را به زنی بگیر و چون قوم مسلمان شدند عبدالرحمن تماضر دختر اصبغ را به زنی گرفت که مادر ابوسلمه شد و پدر وی سالار و شاه قوم بود.

سالی سخت شد و پیامبر در ماه رمضان با مردم دعای باران‌گوید: و هم در این سال خشک کرد.

گوید: و هم در رمضان این سال علی بن ابیطالب به سفر جنگی سوی فدك رفت.

ای از بنی سعدعبدالله بن جعفر گوید: علی بن ابیطالب با صد مرد سوی فدك رفت که طایفه ها آهنگ کمك بابن بکر آنجا بودند و سبب آن بود که پیامبر خدا خبر یافت که جمعی از آن یهودان خیبر دارند و علی شبانگاه به را میرفت و روز نهان میشد و یکی را که خبرگیر قوم بود

ها عرضه دارد و دردستگیر کرد و او گفت: که وی را به خیبر فرستادهاند که کمک قوم را به آن اوص حاصل خیبر را بگیرند.

گوید: خبر جنگی زید بن حارثه سوی ام قرفه در رمضان همین سال بود که ام قرفه فاطمه دختر ربیعه بن بدر را بکشت و قتل وی صورت بسیار سختی داشت که دو پایش را به دو شتر بستند و براندند تا دونیمه شد و او پیری فرتوت بود.

و سبب آن بود که پیامبر زید بن حارثه را سوی وادی القرا فرستاده بود که با بنی فزاره روبرو شد و جمعی از یاران وی کشته شدند و زید از میان کشتگان بگریخت و ورده بن عمرو یکی از مردم بنی سعد جز کشتهشدگان بود که یکی از مردم بنی بدر او را بکشت و چون زید بازگشت نذر کرد که جنب نشود تا به جنگ فزاره رود و چون زخم وی بهبود یافت پیامبر او را با سپاهی ها روبرو شد و کسان بکشت که قیس بن مسحرسوی بنی فزاره فرستاد و روادی القرا با آن یعمری از آن جمله بود و ام قرفه و دختر او را اسیر گرفت و بگفت: تا او را بکشند و او را به دو شتر بست و دو نیمه کرد و دختر ام قرفه را با عبدالله بن مسعده پیش پیامبر بردند دختر ام قرفه تراسیر سلمه بن عمرو بود و ام قرفه شریف قوم خویش بود و عربان به مثل میگفتند: اگر شریف از ام قرفه بودی بیشتر از این نبودی پیامبر دختر را از سلمه خواست که بدو بخشید و پیامبر دختر را به حضن بنی ابیوهب خال خویش بخشید که عبدالرحمن بن حضن را از او آورد.

سخن از حوادث سال هفتم هجرت

جنگ خیبر

آنگاه سال هفتم در آمد و پیامبر در باقیمانده ماه محرم سوی خیبر رفت و غفاری را در مدینه جانشین کرد و با سپاه خود برفت تا به دره رجیع فرود آمد که میان مردم خیبر و غطفان بود.

ابن اسحاق گوید: آنجا فرود آمد تا میا اهل خیبر و قوم غطفان هایل شود که غطفانیان خیبریان را بر ضد پیامبر کمک ندهند و چون غطفانیان از آمدن پیامبر خبر یافتند فراهم آوردند تا به یهودان شتابند و چون روان شدند از کار اموال و کسان خود نگران شدند و پنداشتند مسلمانان گذاشتندبدان جا حمله بردند و بازگشتند و در جای خویش بماندند و پیامبر را با خیبریان وا.

پیامبر قلعهها را یکایک بگرفت و نخستین قلعه که بگرفت ناعم بود که محمود بن مسلمه آنجا از سنگ آسیابی که بر او افکندند کشته شد پس از آن قموص قلعه ابن ابی الحقیق گشوده شد.

پیامبر از خیبریان اسیر بسیار گرفت که صفیه دختر بن اخطب زن کنانه بن ابی الحقیق و دو دخترعموی او تاز جمله بودند و پیامبر صفیه را برای خویش برگزید و چنان بود که دحیه کلبی صفیه را از پیامبر خواسته بود و چون او را برای خویش برگزید دخترعموی صفیه را به دحیه داد.

آنگاه پیامبر قلعههای دیگر را بگرفت.

محمد بن اسحاق گوید: بنی سهم که از طایفه اسلم بود پیش پیامبر آمدند و گفتند: بخدا به ها بدهدمهنت افتادهایم و چیزی نداریم پیامبر چیزی نداشت که بدان.

ها ندارم و چیزی نیست کهها را میدانی و من توان کمک آنو به دعا گفت: خدایا حال آن ها بگشایترین قلعه خیبر را که خوردنی و روغن از همه بیشتر دارد برای آنها دهم بزرگبه آن.

یک از قلعهها خوردنی و روغن از آن بیشتر نداشتروز بعد قلعه صعب گشوده شد که هیچ پس از آن یهودان به قلعه وطیح و سلالم پناه بردند که پس از همه قلعههای خیبر گشوده شد و ده و چند روز در محاصره بود.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: مرحب یهودی از قلعه وطیح در آمد و رجز خواند و هم آورد خواست پیامبر گفت: چه کسی سوی این میرود.

محمد بن مسلمه برخاست و گفت: ای پیامبر من میروم که انتقام بگیرم که دیروز برادرم را کشتهاند پیامبر گفت: برو و به دعا گفت خدایا او را بر ضد دشمن کمک کن و محمد بن مسلمه از پس کشاکشی مختصر مرحب را بکشت پس از او با سر برادرش بیامد و هماورد خواست و زبیر بن عوام به مقابله او رفت و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب گفت: ای پیامبر خدا پسر مرا میکشد پیامبر گفت: ان شاءالله پسر تو او را میکشد زبیر رجزخوانان برفت و یاسر را بکشت.

اسلمی گوید: وقتی پیامبر بر قلعه خیبریان فرود آمد پرچم را به عمر بن خطاب داد و کسان با وی برفتند و با خیبریان روبرو شدند عمر و یاران وی واپس آمدن و پیش پیامبر رسیدند و یاران عمر او را ترسو خواندند و عمر یاران خویش را ترسو خواند پیامبر گفت: فردا پرچم را به کسی دهم که خدا را دوست دارد و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند.

و چون روز دیگر شد ابوبکر و عمر میخواستند پرچم را بگیرند ولی پیامبر علی را پیش خواند و او درد چشم داشت و آب دهان بر چشمش افکند و پرچم را بدو داد و کسان با وی برفتند و با خیبریان روبرو شدند و مرحب رجزخوانان بیامد علی با مرحب ضربتی ردوبدل کرد تا هایش رسید و مردم اردو صدای آن را شنیدند و هنوزعاقبت علی ضربتی به سر او زد که تا دندان دنباله اردو نرسیده بود که فتح رخ داد.

ابورافع غلام پیامبر گوید: وقتی پیامبر علی را با پرچم فرستاد با وی برفتیم و چون نزدیک قلعه رسید مردم به مقابله آمدند و با آن ها بجنگیدند و یکی از یهودان ضربتی بزد که سروی بیفتاد و دری را که نزدیک قلعه بود بگرفت و سپر خویش کرد و همچنان به دست وی بود و میجنگید تا قلعه را بگشود آنگاه در را بینداخت و من و هفت کس دیگر کوشیدیم که در را بگردانیم و نتوانستیم.

ابن اسحاق گوید: کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق را که گنج بنی نضیر پیش او بود به نزد پیامبر آوردند و محل گنج را از او پرسید و کنانه انکار کرد آنگاه یکی از یهودان را پیش پیامبر آوردند که گفت: امروز کنانه را دیدم که اطراف فلان خرابه میگشت.

پیامبر به کنانه گفت: اگر گنج را پیش تو پیدا کردم تو را بکشم.

کنانه گفت: آری

پیامبر بگفت: تا خرابه را بکنند و قسمتی از گنج را آنجا یافتند پیامبر از باقیمانده آن پرسید و کنانه از تسلیم آن دریغ کرد و پیامبر او را به زبیر سپرد و گفت: عذابش کن تا آنچه را پیش اوست بگیری و زبیر چندان با مشت به سینه او کوفت که نزدیک بود جان بدهد آنگاه پیامبر او را به محمد بن مسلمه داد که به انتقام برادر خود محمود بن مسلمه گردنش را بزد.

واقدی گوید: سفر جنگی غالب بن عبدالله سوی بنی عبد بن ثعلبه در همین سال بود و چنان بود که یار غلام پیامبر گفته بود: ای پیامبر خدای من بنی عبد ثعلبه را غافلگیر میکنم پیامبر غالب صد و سی کس همراه وی بفرستاد که بنی عبد حمله بردند و شتر و گوسفندبن عبدالله را با یک براندند و سوی مدینه آوردند و هم ابن عباس گوید: پیامبر در این سفر میمونه دختر حارث را به زنی گرفت در آن وقت احرام داشت بود و عباس بن عبدالمطلب او را به زنی پیامبر داد.

ابن اسحاق گوید: پیامبر سه روز در مکه ماند روز سوم حویطب بن عبد العزی با تنی چند از قریشیان پیش وی آمدند که وی را به ترک مکه وادارند و گفتند: وقت تو تمام شده از پیش ما برو.

پیامبر گفت: چه شود اگر بگذارید میان شما عروسی کنم و غذایی بسازم که در آن حضور یابید.

گفتند: ما را به غذای تو حاجت نیست از پیش ما برو.

پیامبر از مکه بیرون شد و ابورافع غلام خویش را به میمونه گماشت که وی را در سرف پیش پیامبر آورد که بر وی در آمد.

در این سفر پیامبر اجازه داد که قربانی را تغییر دهند و او نیز تغییر داد که شتر کم بود و جای آن گاو قربان کردند.

آنگاه سال هشتم هجرت در آمد

که واقدی گوید: زینب دختر پیامبر درگذشت و در صفر همین سال پیامبردر این سال چنان غالب بن عبدالله لیثی را به غزای بنی الملوح سوی کدید فرستاد جندب بن مکیث جهنی گوید: ها حمله برد وپیامبر غالب بن عبدالله را سوی بنی ملوح فرستاد که در کدید بودند و گفت: به آن من نیز جز همراهان وی بودم و چون به کدید رسیدیم به حارث بن مالک لیثی برخوردیم و او را بگرفتیم.

اما حارث گفت: من آمدهام مسلمان شوم.

غالب گفت: اگر آمدهای مسلمان شوی ضرر ندارد که شب و روزی دربند بمانی و اگر جز این باشد از تو در امان باشیم و او را دربند کرد و مردک سیاهی را که همراه ما بود بر او گماشت و گفت: با وی باش تا ما بیاییم و اگر با تو نزاع کرد سرش را ببر.

گوید: سپس رفتیم تا به دره کدید رسیدیم و بعد از پسینگاه در عشیشه فرود آمدیم و یاران جا را ببینم و آنجا دراز کشیدم و این نزدیک‌مرا به دیدبانی فرستادند و من بر تپهای رفتم که همه ها بیامد و مرا دید و به زن خویش گفت: بخدا روی تپه سیاهی میبینم که‌غروب بود و یکی از آن اول روز ندیده بودم ببین سگان ظرف تو را آنجا نکشیده باشند.

زن بنگریست و گفت: بخدا چیزی گم نشده.

مرد گفت: کمان مرا با دو تیر بیار.

و چون کمان و تیر بیاورد تیری بینداخت که پهلویم فرو رفت و من تیر را در آوردم و تکان نخوردم.

مرد گفت: دو تیر من به او خورد اگر دیدبان بود تکان خورده بود وقتی صبح شد برو تیرهای مرا بگیر که سگان دندان نزنند.

ها حمله‌گوید: صبر کردم تا گله بیامد و چون شیر بدوشیدند و بنوشیدند و آرام گرفتند به آن بردیم و کسان بکشتیم و گوسفندان براندیم و بازگشتیم و بانگ زن به طلب کمک سوی قوم رفت و ما شتابان بیامدیم و به حارث بن مالک گماشته او رسیدیم به ما مینگریست و را پیش آمدن نداشت و با سرعت از آنجا دور شدیم و کس به ما نرسید.

واقدی گوید: همراهان غالب بن عبدالله ده و چند کس بودند.

گوید: و هم در این سال پیامبر خدا (ص) علا بن حضرمی را سوی منذر بن ساوی عبدی فرستاد با نامهای به این مضمون

الله الرحمن الرحیم از محمد پیامبر فرستاده خدا به منذر بن ساویبسم.

درود بر تو من ستایش خدای یگانه میکنم اما بعد نامه تو و فرستادگانت رسیدند هر که نماز ما کند و ذبیحه ما را بخورد و رو به قبله ما کند مسلمان است و حقوق و تکالیف مسلمانان دارد و هر که دریغ ورزد باید جزیه دهد.

ها صلح کرد که مجوسان جزیه دهند و مسلمان از ضبیحهشان نخورد و زنگوید: پیامبر با آن ها نگیرداز آن.

گوید: و هم در این سال پیامبر خدای عمرو بن عاص را سوی جیفر و عباد پسران جلندی فرستاد که تصدیق پیامبر کردند و به دین وی گرویدند و عمرو بن عاص زکات اموالشان بگرفت و از مجوسان جزیه گرفت.

وچهار کس سوی بنی عامر رفتگوید: و هم در ربیعالاول این سال شجاع بن وهب با بیست ها پانزده شتر رسیدها حمله برد و شتر و گوسفند بگرفت که به هر یک از آنو به آن.

سخن از حوادث سال هشتم هجرت

عبدالله بن ابی حدرد اسلمی گوید: زنی از قوم خویش گرفتم و دویست درم مهر او کردم و پیش پیامبر رفتم که در کار زن گرفتن خویش از او کمک گیرم گفت: چقدر مهر کردهای.

گفتم: دویست درم.

الله اگر درمها را از کف دره میگرفتی بیش از این نمیکردی بخدا چیزی ندارمگفت: سبحان که به تو دهم.

گوید: چند روز بعد یکی از بنی جشم بن معاویه به نام رفاعه بن قیس با قیس بن رفاعه با گروهی بسیار از قوم جشم بیامد و در بیشه فرود آمد و میخواست طایفه قیس را نیز برای جنگ پیامبر فراهم آرد.

گوید: و او در طایفه جشم نامآور و بزرگ بود و پیامبر مرا با دو تن از مسلمانان خواست و گفت سوی این مرد روید و او را به سمت من آرید یا خبری از او بیارید و شتری لاغر به ما داد که یکی از ما بر آن نشست و از ضعف برخواستن نتوانست و کسان از پشت کمک کردند تا به

زحمت برخاست و پیامبر گفت: نوبت به نوبت سوار شوید.

گوید: برفتیم و شمشیر و تیر همراه داشتیم و از نزدیک غروب به عشیشه رسیدیم و من در ها گفتم وقتی گوشهای کمین کردم و به دو رفیقم گفتم: که در گوشه دیگر کمین کنند و به آن که شنیدید تکبیر گفتم و به سپاه حمله بردم تکبیر گویید و حمله کنید.

ها به دست آریم و گوید: در آن حال بودیم و انتظار داشتیم غافلگیرشان کنیم یا خبری از آن شب شد و چوپان قوم که در آنجا به چرا رفته بود دیر کرد و بر او بیمناک شدند و سالارشان رفاعه بن قیس برخاست و شمشیر به گردن آویخت و گفت: به دنبال چوپان میروم گویا حادثهای برای او رخ داده و کسانی از همراهان وی گفتند: نرو ما میرویم.

رفاعه گفت: به خدا کسی جز من نرود.

گفتند: پس ما نیز ما با تو میآییم.

کس از شما همراه من نیایدگفت: به خدا هیچ.

گوید: روان شد و نزدیک من رسید و من تیری بینداختم که در قلب وی جای گرفت و صدایش برنیامد و من برجستم و سر او را بریدم آنگاه از یک طرف سپاه حمله بردند و تکبیر گفتند و دو رفیقم حمله کردند و تکبیر گفتند و قوم فراری شدند و زن و فرزند و سبک وزن هر چه توانستند همراه بردند و ما شتر بسیار و گوسفند فراوان براندیم و پیش پیامبر آوردیم و من سر رفاعه را همراه داشتم سیزده شتر به من داد که زنم را به خانه آوردم.

به گفته واقدی: پیامبر ابی حدرد را با ابو قناده به این سفر جنگی فرستاد و شانزده کس بودند و پانزده روز در سفر بودند و هر یک شانزده سهم گرفتند و هر شتر برابر ده گوسفند بود و چهار شان دختری زیبا بود و به ابوقناده رسید و محنیه بن جزء درباره او بازن گرفته بودند که یکی پیامبر سخن کرد و پیامبر از ابوقناده پرسید و گفت: او را به غنیمت خریدم.

پیامبر گفت: او را به من ببخش.

ابوقناده دختر را به پیامبر بخشید که او را به محنیه بن جزء زیدی داد.

سخن از فتح مکه

الآخر و رجب را در مدینه به‌ابن اسحاق گوید: پیامبر از پس آنکه سپاه سوی موتع فرستاد جمادی سر برد و چنان شد که طایفه خزاعه زیر مکه بر آب خویش به نام وتیر بودند و بنی بکر بن عبد الحضرم بود که مالک بن عباد نام داشت وها حمله بردند و مسبب حادثه مردی از بنی‌مناه بر آن که به تجارت میرفت در سرزمین خراعه او را کشتند وپیمان آسود بن رزن بود و هنگامی‌هم مالش را بردند و مردم بنی بکر به تلافی خون وی یکی از خزاییان را کشتند و خزاییان بر پسران آسود که سران و اشراف بنی بکر بودند حمله بردند و خونشان بریختند و این حادثه نزدیک نشانههای حرم رخ داد.

بهاشان دو خون‌یکی از مردم بنی بیل گوید: در ایام جاهلیت مردم بنی السود به سبب برتری بها و در آن هنگام که بنی بکر و خزاعه درگیر بودند اسلام بیامد و کسان‌داشتند و ما یک خون بدان پرداختند.

ابن اسحاق گوید: چون صلح حدیبیه میان پیامبر و قریش رخ داد از جمله مقررات صلح این بود که هر که خواهد با پیامبر پیمان بندد و هر که خواهد با قریشیان پیمان بندد و طایفه خزاعه با پیامبر پیمان بستند و بنی دیل بنی بکر فرصت را غنیمت شمردند و خواستند انتقام کشتگان را از مردم خزاعه بگیرند و نوفل بن معاویه دیلی که سالار قوم بود اما همه بنی بکر پیرو وی نبودند با هامردم بنی دیل شبانه بر خزاعیان که نزدیک مکه بر آب تیر بودند حمله برد که یکی از آن کشته شد پس از آن دو قوم درافتادند و به جنگ پرداختند و قریشیان بنی بکر را سلاح دادند و چند تن از قریشیان شبانه و نهانی به کمک بکریان جنگ کردند تا خزاعیان به حرم رسیدند.

به گفته واقدی: آن شب صفوان بن امیه و عکرمه بن ابیجهل و سهیل بن عمرو با مرکب و غلام به کمک بنی بکر و بر ضد خزاعه در جنگ شرکت داشتند.

ابن اسحاق گوید: وقتی به حرم رسیدند بنی بکریان به نوفل گفتند: اکنون به حرم رسیدیم خدا را خدا را.

ای بنی بکر اکنون من خدا ندارم انتقام خود را بگیرید شماآور گفت: که‌و او سخنی وحشت که در حرم دزدی میکنید چرا از انتقام گرفتن پروا دارید.

ها بکشتنددر آن شب که بکریان بر آب و تیر به خزاعه حمله بردند یکی را به نام منبه از آن و منبه مردی سست دل بود و با یکی از قوم خویش به نام تمیم بن اسد همراه بود که بدو گفت: ای تمیم فرار کن که من بکشندم یا بگزارندم خواهم مرد که دلم ببرید و تمیم برفت و منبه را بگرفتند و بکشتند.

و چون خزاعیان وارد مکه شدند به خانه بدیل خزاعی و خانه یکی از وابستگان خود به نام رافع پناه بردند.

گوید: وقتی قریشیان با همدستی بر ضد خزاعه پیمانی را که با پیامبر داشتند شکستند به سبب آنکه خزاعیان همپیمان او بودند عمرو و بن سالم خزاعی که حبیب مدینه پیش پیامبر رفت و با وی گفت: که خزاعیان مسلمان بودند و ستم دیدند و از او کمک خواست و پیامبر چون سخنان دم ابری در آسمان پدیدار شد و پیامبر گفت: این ابراو را بشنید گفت: یاری میشوید و همان پیشدرآمد یاری بنی کعب است.

پس از آن بدیل بن ورقا با تنی چند از خزاعیان در مدینه پیش پیامبر آمد و ماجرا را با وی بگفت و همگی به مکه بازگشتند

آنگاه پیامبر به کسان گفت: به همین زودی ابوسفیان میآید که پیمان را محکم کند و مدت آن را بیفزاید.

و چنان شد که بدیل و همراهان وی در عفان به ابوسفیان برخوردند قریشیان او را فرستاده بودند تا پیش پیامبر رود و پیمان را محکم کند و مدت آن را بیفزاید که از کار خویش بیمناک بودند و چون ابوسفیان بدیل را بدید بگفت: از کجا میآیی و حدس زد که پیش پیامبر رفته است.

اما بدیل گفت: با مردم خزاعه به ساحل و دل این دره رفته بودیم.

گفت: پیش محمد نرفته بودید.

بدیل گفت: نه

و چون بدیل راه مکه گرفت ابوسفیان گفت: اگر به مدینه رفته باشد هسته به شتر خود داده و به محل خفتن شتر وی رفت و پشکلی بگرفت و بشکست که هسته در آن بود و گفت: قسم به خدا بدیل پیش محمد رفته است.

حبیبه رفت و چون خواست بر فراز پیامبروقتی ابوسفیان به مدینه رسید به خانه دختر خود ام بنشیند دخترش آن را جمع کرد ابوسفیان گفت: دخترم نمیدانم فراش شایسته من نیست یا من شایسته فراش نیستم

حبیبه گفت: این فراش پیامبر خدا است و تو مشرک و نجسی و نخواستم بر فراش پیامبرام بنشینی.

گفت: به خدا دخترکم از وقتی تو را ندیدهام دچار شری شدهای

پس از آن ابوسفیان پیش پیامبر رفت و با وی سخن کرد و پیامبر جواب نداد از آنجا پیش ابوبکر رفت و از او خواست که درباره وی با پیامبر سخن کند

ابوبکر گفت: چنین نکنم

آنگاه پیش عمر رفت و با وی سخن کرد عمر گفت: من برای شما پیش پیامبر شفاعت کنم به خدا اگر جز مورچه همدستی نیابم با شما جنگ میکنم

پس از آن پیش علی بن ابیطالب (ع) رفت که فاطمه دختر پیامبر پیش وی بود و حسن که وجوش بود و به علی گفت: رشته خویشاوندی تو ازطفلکی بود پیش روی فاطمه به جنب که آمدهام نومید بازگردم‌تر است به حاجتی پیش تو آمدم و نباید چنان‌کسان به من نزدیک‌همه پیش پیامبر خدای برای ما شفاعت کن

علی گفت: ای ابوسفیان پیامبر عزمی دارد که درباره آن با وی سخن نتوانیم کرد ابوسفیان سوی فاطمه نگریست و گفت: ای دختر محمد میتوانی به این پسرک خویش بگویی که میان کسان پناه نهد و تا آخر روزگار سالار عرب باشد

کس بی رضای‌جایی نرسیده که میان کسان پناه نهد و هیچ‌فاطمه گفت: هنوز پسر من به پیامبر پناه نیابد

ابوسفیان گفت: وای ابوالحسن میبینم که کارها سخت شده راهی به من بنما

علی گفت: به خدا چیزی ندانم که کاری تواند برای تو ساخت اما تو سالار بنی کنانهای برخیز و میان کسان پناه بنه و به سرزمین خویش بازگرد

گفت: آیا این کار سودی دارد

علی گفت: نه سودی ندارد ولی جز این چه میتوانی کرد

ابوسفیان در مسجد بپا خواست و گفت: ای مردم من میان کسان پناه بنهادم سپس بر شتر خویش نشست و برفت و چون پیش قریشیان رسید گفتند: چه خبر

گفت: پیش محمد رفتم و با او سخن کردم و جوابم نداد پس از آن پیش پسر ابوقحافه رفتم تر بود آنگاه پیش علی رفتم که ازو کاری نساخت سپس پیش پسر خطاب رفتم که از همه دشمن

تر بود و کاری به من گفت که کردم اما ندانم سودی دارد یا نههمه نرم

گفتند: چه کاری بود

گفت: به من گفت: میان کسان پناه بنه و چنین کردم

گفتند: آیا محمد این را تأیید کرد

گفت: نه

گفتند: به خدا با عقل تو بازی کرده و گفته تو برای ما کاری نخواهد ساخت

گفت: جز این کاری نتوانستم کرد

گوید: پیامبر بفرمود تا مردم آماده شوند و به کسان خود نیز گفت تا لوازم وی را آماده کنند ابوبکر پیش دختر خود عایشه رفت که لوازم پیامبر را آماده میکرد و گفت: دخترکم پیامبر گفته لوازم آماده کنید

گفت: آری تو نیز آماده شو

ابوبکر گفت: قسط کجا دارد

عایشه گفت: به خدا نمیدانم

پس از آن پیامبر خدا به مردم اعلام کرد که آهنگ مکه دارد و گفت: بکوشند و آماده شوند ها را غافلگیر کنیمآنگاه گفت: خدایا خبر و خبرگیران را از قریشیان بازدار تا آن.

عروه بن زبیر گوید: وقتی پیامبر خدا (ص) آماده حرکت سوی مکه شد حاطب بن ابی بلتعه ها خبر داد و نامه را به یکی از زنان مزینه و به گفتهنامهای به قریشیان نوشت و قضیه را به آن ها به ساره وابسته یکی از بنی عبدالمطلب داد و دستمزدی برای او نهاد که نامه را ببرد و زنبعضی نامه را در موی خویش نهاد و آن را پیچید و به راه افتاد.

پیامبر از آسمان خبری یافت که حاطب چنین کرده و علی بن ابیطالب و زبیر بن عوام را ها خبر دهد اوبرد که حرکت ما را به آنبفرستاد و گفت: زنی نامهای از حاطب سوی قریش می را بگیرید

علی و زبیر بیرون شدند و در حلیفه به زن رسیدند و او را از مرکب فرود آوردند و بارش را بگشتند و چیزی نیافتند علی (ع) بدو گفت: قسم میخورم که پیامبر خدا دروغ نگفته و ما دروغ نمیگوییم یا نامه را به من بده یا تو را میگردیم

و چون آن زن سختی او را بدید به یک سو رو و علی به یکسو رفت و او گیسوان خود را بگشود و نامه را برون آورد و تسلیم کرد که پیش پیامبر آورد و او (ص) حاطب را بخواست و گفت: چرا این کار را کردهای.

حاطب گفت: ای پیامبر خدا من به خدا و رسول وی ایمان دارم و تغییر نکردهام و اعتقاد ها زن و فرزند دارم به این‌نگردانیدهام ولی مرا در میان قریشیان ریشه و عشیره نیست پیش آن سبب خواستم پیش قریشیان جایی داشته باشم

عمر بن خطاب که آنجا بود گفت: ای پیامبر خدا بگذار گردنش را بزنم که منافقی کرده است

پیامبر گفت: ای عمر چه میدانی شاید خدای عزوجل به اهل بدر نگریست و گفت: هر چه خواهید کنید که شمارا بخشیدهام و خدا درباره حاطب این آیات را نزول کرد

شما که ایمان دارید دشمنان من و دشمنان خودتان را دوستان مگیرید که با ایشان طرح ها به این حق که سوی شما آمده کفر میورزند و پیامبر را بیرون‌دوستی افکنید در صورتی که آن میکنند و شمارا نیز که چرا به پروردگارتان ایمان آوردید اگر برای جهاد در راه حق و طلب رضای من بیرون شدهاید چنین مکنید شما مودت ایشان را نهان میدارید و من به آنچه نهان داشتهاید به آنچه عیان داشتهاید داناترم و هر که از شما چنین کند میان راه گم کرده است اگر با هایشان را به بدی به سویتان بگشایند و دوست‌ها و زبان‌شما برخورد کند دشمنانتان باشند و دست دارند کافر شوید روز رستاخیز نه خویشاوندانتان و اولادتان هرگز سودتان ندهد خدا میان شما کند و خدا به اعمالی که میکنید بینا است ابراهیم و کسانی که با وی بودهاند برای‌فاصله پدید می شما مقتدایی نیکو بودند وقتی به قومشان گفتند: ما از شما و بتانی که سوای خدا میپرستید بیزاریم به شما کفر میورزیم و همیشه میان ما و شما عداوت و کینهتوزی است تا به خدا تنها ایمان جز گفتار ابراهیم با پدرش که برای تو آمرزش خواهم خواست وبیاورید و میانشان مودتی نبود به در قبال خدا کاری برایت نتوانم کرد پروردگارا توکل به تو میکنیم و سوی تو بازمیگردیم و سرانجام سوی تو است.

ابن عباس گوید: پس از آن پیامبر راه سفر گرفت و ابو رحم کلثوم بن حصین غفاری را در روز دهم رمضان بود و پیامبر روزه داشت و مردم نیز روزه داشتند ومدینه جانشین کرد و این به چون به کدید میان عفان و امیم رسید روزه بشکست آنگاه برفت تا در مرالظهران فرود آمد و ده کس از مسلمانان همراه وی بود مردم سلیم و مزینه آمده بودند و از هر قبیله تعدادی مسلمان ها بجای نمانده بود و چون‌کس از آن‌آمده بود همه مهاجر و انصار با پیامبر آمده بودند و هیچ

کند در آن شب ابوسفیان بن‌خبر بودند و نمیدانستند چه می‌پیامبر فرود آمد هنوز قریشیان بی حرب و حکیم بن حزام بدیل بن ورقا برون شده بودند مگر خبری یافتند یا چیزی بشنوند

و چنان بود که عباس بن عبدالمطلب در راه با پیامبر برخورده بود و ابوسفیان بن حارث و سلمه‌عبدالله بن ابی امیه در نیغ العقاب میان راه مکه و مدینه خواسته بودند به نزد پیامبر روند و ام .ها سخن کرده بود و گفته بود: ای پیامبر عموزاده و پسرعمه و داماد تو اندبا وی (ص) درباره آن

ها چه کار پسرعمویم حرمتم برد و پسرعمه و دامادم همان است که درپیامبر گفت: مرا با آن .مکه سخنان ناروا به من گفت

و چون آن دو تن از گفتار پیامبر خبر یافتند ابوسفیان بن حارث که پسر خردسال خویش را همراه داشت گفت: به خدا اگر اجازه ندهد او را ببینم دست پسرم را میگیرم و در زمین سرگردان میروم تا از تشنگی و گرسنگی بمیریم و چون این سخن با پیامبر بگفتند رقت کرد و اجازه داد .که پیش وی رفتند و مسلمان شدند

واقدی گوید: وقتی پیامبر آهنگ مکه کرد بعضیها میگفتند: قسط قریش دارد بعضی میگفتند: آهنگ هوازن دارد بعضی میگفتند: سوی ثقیف میرود و پیامبر کس پیش بعضی از قبایل فرستاد که نیامدند و پرچم نبسته بود تا به قدید رسید و بنی سلیم با اسب و سلاح کامل بیامدند عیبنه با تنی چند از یاران خویش در عرج به پیامبر پیوسته بود واقرع بن حابس در سقیا به وی پیوست .عبینه با پیامبر گفت: ای پیامبر خدای نه ابزار جنگ داری نه جامه احرام قسط کجا داری

.پیامبر گفت: هر جا خدا بخواهد

آنگاه پیامبر دعا کرد که خداوند خبرها را از قریشیان باز دارد عباس در سقیا به او رسیده بود و نوفل در نیغ العقاب پیش وی رفته بود و چون در مرالظهران فرود آمد ابوسفیان بن حرب به .همراهی حکیم بن حزام برون آمده بود

ابن عباس گوید: وقتی پیامبر از مدینه آمده بود و به مراالظهران فرود آمد عباس گفت: به خدا اگر پیامبر ناگهان بر قریشیان درآید و به زور وارد مکه شود برای همیشه نابود میشوند و بر استر سپید پیامبر نشست و با خود گفت: سوی اراکستان روم شاید هیزمکشی یا شیردوشی یا کسی را بیابم که سوی مکه رود و قریشیان را از آمدن پیامبر خبر دهد که بیایند و از او امان .گیرند

گشتم که کسی را بجویم ناگهان صدای ابوسفیان بن‌گوید: برفتم و در میان اراکها همی حرب و ورقا شنیدم که به جستجوی خبر درباره پیامبر خدا برون شده بودند و شنیدم که ابوسفیان

میگفت: به خدا هرگز چنین آتشی ندیدم به خدا این قوم خزاعه است که از جنگ به هیجان آمدهاند.

ابوسفیان گفت: به خدا خزاعه از این کمتر و ناچیزترند.

و چون صدای او را شناختم گفتم: ای ابوحنظله

ابوسفیان گفت: ابوالفضلی؟

گفتم: آری

گفت: پدر و مادرم فدایت چه خبر داری

گفتم: اینک پیامبر خداست که با ده هزار مسلمان آمده که تاب مقاومت وی نداری.

گفت: میگویی چه کنم

گفتم: پشت سر من بر این استر سوار شو تا از پیامبر برای تو امان بگیرم که بخدا اگر بر تو دست یابد گردنت بزند

گوید: ابوسفیان پشت سر من سوار شد و من استر پیامبر را بدوانیدم تا پیش وی رویم در راه که به آتش مسلمانان میرسیدیم در من مینگریستند و میگفتند: عموی پیامبر بر استر پیامبر میرود.

و چون به آتش عمر بن خطاب رسیدیم گفت: این ابوسفیان است ستایش خدایی را که تو را بیپیمان و قرارداد به دست من انداخت وی سوی پیامبر خدای دویدن گرفت من نیز استر را که وقت پیش پیامبرابوسفیان بر آن سوار بودیم بدوانیدم تا به در خیمه رسیدیم و با عمر به یک شدیم و او گفت: ای پیامبر خدای اینک ابوسفیان دشمن خداست که بی قرارداد و پیمان به دست تو افتاده بگذار تا گردنش بزنم.

گفتم: ای پیامبر خدا من او را پناه دادم آنگاه به نزدیک پیامبر نشستم و سر او را گرفتم و کس جز من با وی آهسته گویی نکندگفتم: به خدا هیچ.

همه اصرارو چون عمر درباره ابوسفیان سخن بسیار کرد گفتم: ای عمر آرام باش به خدا این از آن میکنی که وی یکی از بنی عبدمناف است اگر از بنی عدی بن کعب بود چنین نمیگفتی

عمر گفت: ای عباس آرام باش بخدا وقتی مسلمان شدی از اسلام تو چندان شاد شدم که اگر پدرم خطاب اسلام آورده بود چندان شاد نمیشدم، برای آنکه میدانستم پیامبر از اسلام تو بیشتر از اسلام آوردن خطاب شاد میشود.

پیامبر گفت: برو به او امان دادیم تا صبحگاه فردا او را بیارید

عباس ابوسفیان را به منزل خویش برد و صبحگاه او را پیش پیامبر آورد که چون او را بدید گفت: ای ابوسفیان هنگام آن نرسیده که بدانی خدایی جز خدای یگانه نیست.

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه خویشاوند دوست و بردبار و بزرگواری بخدا اگر خدایی جز خدای یگانه بود کاری برای من ساخته بود.

پیامبر گفت: آیا وقت آن نرسیده که بدانی من پیامبر خدا هستم.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد از این قضیه چیزی در دلم افتاده است.

عباس گوید: بدو گفتم: زودتر از آنکه گردنت را بزنند شهادت حق به گوی و او کلمه شهادت بگفت.

دار تاآنگاه پیامبر گفت: ای عباس او را ببر و به نزدیک دماغه کوه در تنگنای دره نگه سپاهیان خدا بر او بگذرند.

گفتم: ای پیامبر ابوسفیان مردی است که سرفرازی را دوست دارد چیزی برای او مقرر کن که در میان قومش مایه سرافرازی او شود.

پیامبر فرمود: بسیار خب هر که به خانه ابوسفیان درآید در امان است.

و هر که به مسجدالحرام درآید در امان است و هر که در خانه به روی خویش بندد در امان است.

گوید: ابوسفیان را ببردم و به نزدیک دماغه کوه در تنگنای دره بداشتم و قبایل بر او اندمیگذشت و او میگفت: ای عباس اینان کیان.

میگفتم قبیله سلیم است.

کارمیگفت: مرا با سلیم چه

اندو قبیله دیگر میگذشت و او میگفت اینان کیان.

میگفتم: قبیله اسلم است

میگفت: مرا با اسلم چه کار

اندو قبیله جهنیه میگذشت و او میگفت: اینان کیان

میگفتم: قبیله جهنیان است

کارمیگفت: مرا با جهنیه چه

و چون پیامبر با گروه سبز گذشت که از مهاجر و انصار بود و همه مسلح بودند و جز اندديدگانشان دیده نمیشد ابوسفیان گفت: ابوالفضل اینان کیان

گفتم: این پیامبر است با مهاجر و انصار

گفت: ای ابوالفضل برادرزادهات پادشاهی بزرگی دارد

گفتم: این پیامبر است

گفت: بله چنین است

ها خبر بده گفتم: سوی قوم خویش رو و به آن

و او با شتاب برفت و وارد مسجدالحرام شد و بانگ زد: ای گروه قریشیان اینک محمد آمده با سپاهی که تاب آن ندارید.

گفتند: چه باید کرد

گفت: هر که به خانه من درآید در امان است

گفت: خانه تو؟ به چه کار ما میخورد

گفت: هر که وارد مسجد شود در امان است و هر که در خانه به روی خویش ببندد در امان است

هشام بن عروه گوید: پدرم به عبدالملك بن مروان چنین نوشت: از من پرسیده بودی آیا روز فتح همراه‌روز فتح مکه حمله آورد و حمله وی به فرمان چه کسی بود وی به‌خالد بن ولید به پیامبر (ص) بود و به دره مر رسید و آهنگ مکه داشت قریشیان ابوسفیان و حکیم بن حزان را ها میرودفرستاده بودند که پیامبر را ببینند و آن هنگام نمیدانستند پیامبر قسط کجا دارد سوی آن یا سوی طائف میشود ابوسفیان و حکیم بن حزام بدیل بن ورقا را نیز همراه بردند که مصاحبت ها را میفرستادند گفته بودند: ببینید خطری برای ما نباشدوی را خوش داشتند قریشیان وقتی آن که نمیدانیم محمد قسط کجا دارد سوی ما میآید یا سوی هوازن میرود یا قسط ثقیف دارد.

و چنان بود که صلح حدیبیه میان پیامبر خدای و قریشیان برقرار شد که مدت معین داشت و ای از بنی بکر پیکار کردند و دربنی بکر به قریشیان پیوسته بودند گروهی از بنی کعب با طایفه نامه حدیبیه مقرر بود که دو طرف از همدیگر دست بردارند و قریشیان بنی بکر را به سلاح‌صلح کمك دادند و بنی کعب از این کار خبر یافتند و به این سبب پیامبر به غزای مکه رفت و در این

ها نمیدانستند که پیامبر آنجا فرود آمدهغزا در مرالظهران ابوسفیان و حکیم و بدیل را بدید و آن هاتا به نزدیک وی رسیدند در مر ابوسفیان و حکیم پیش پیامبر رفتند و با وی بیعت کردند و آن را سوی قریش فرستاد و به اسلام دعوتشان کرد و خبر دارم که گفت: هر که وارد خانه ابوسفیان شود در امان است خانه ابوسفیان در بالای مکه بود و هر که وارد خانه حکیم شود در امان است خانه حکیم در پایین مکه بود و هر که در خانه به روی خویش ببندد و مقاومت نکند در امان است.

چون ابوسفیان و حکیم از پیش پیامبر بازگشتند و سوی مکه روان شدند پیامبر زبیر را به دنبال ها فرستاد و پرچم خویش را بدو داد و سالار گروه مهاجر و انصار کرد و بفرمود تا پرچم راآن بالای مکه درحجون نصب کند و گفت: از آنجا که گفتم پرچم را نصب کنی مرو تا بیایم.

پس از آن پیامبر خدا (ص) وارد مکه شد و به خالد بن ولید و به مسلمانان غضاعه و بنی سلیم و کسان دیگر که همان پیش اسلام آورده بودند گفت: از پایین مکه درآیند که بنی بکر آنجا ها را با بنی حارث بن عبدالمناه و جبشیان به کمک خوانده بودند و گفته‌بودند و قریشیان آن ها در آمدبودند: در پایین مکه جای گیرند و خالد بن ولید از پایین مکه سوی آن.

شنید وقتی پیامبر خالد بن ولید و زبیر را میفرستاد گفت: تا کسی به جنگ شما نیاید با وی ها بجنگید که خدای‌جنگ نکنید و چون خالد در پایین مکه به بنی بکر و حبشیان رسید با آن عزوجل هزیمتشان کرد و جز این در مکه جنگی رخ نداد جز آنکه کرز بن جابر محاربی و ابن اشعر کعبی در سپاه زبیر بودند و از کدا گذشتند و از راه زبیر که پیامبر گفته بود از آنجا گذر کنند نرفتند و به گروهی از قریشیان برخوردند و کشته شدند و در بالای مکه از جانب زبیر جنگی نبود و پیامبر از آنجا در آمد و کسان سوی او رفتند و بیعت کردند و مردم مکه مسلمان نیمه ماه در آنجا بماند و بیشتر نبود تا وقتی که مردم هوازن و ثقیف در حنین‌شدند و پیامبر یک فرود آمدند.

طوی تقسیم کرد به زبیر گفت:عبدالله بن ابی نجیح گوید: وقتی پیامبر سپاه خویش را از ذی با گروهی از کسان از کدی وارد شوید و زبیر بر پهلو راست سپاه بود و سعد بن عباده را گفت: تا با گروهی از کسان از کدا وارد شود و بعضی مسلمانان پنداشتند که آن روز وقتی سعد وارد خیزدمیشد میگفت: امروز روز جنگ است امروز حرمت از میان برمی.

و یکی از مهاجران این سخن بشنید و گفت: ای پیامبر خدا بشنو سعد بن عباده چه میگوید بیم داریم که به قریشیان تازد.

و پیامبر به علی بن ابیطالب گفت: به سعد برس و پرچم را از او بگیر و آن را به مکه ببر.

و هم از عبدالله بن ابی نجیح روایت کردهاند که پیامبر خدا به خالد بن ولید گفت: با گروهی از پایین مکه درآید و او بر پهلوی راست سپاه بود و قوم اسلم و غفار و مزینه و جحینه و بغض قبایل دیگر جز گروه خالد بود و ابو عبیده بن جراح با صف مسلمانان پیشاپیش پیامبر وارد مکه شد و پیامبر از اذاخر در آمد و خیمه او را بالای مکه زدند.

عبدالله بن ابیبکر گوید: صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل و سهیل بن عمرو گروهی را در خندمه فراهم آورده بودند که جنگ کنند و حماس بن قیس بکری از آن پیش که پیامبر درآید سلاحی آماده کرده بود و آن را تیز میکرد و زنش بدو گفت: این را برای چه آماده میکنی.

حماس گفت: برای محمد و یاران او

گفت: گمان ندارم چیزی با محمد و یاران وی مقاومت تواند کرد

ها را برای خدمت تو بیارمگفت: و امیدوارم که یکی از آن

ها روبرو شدندحماس با صفوان و سهیل و عکرمه در خندمه بود و چون مسلمانان با آن جنگی رفت و کرز بن جابر و خنیس بن خالد که با سپاه خالد بن ولید بودند و از او جدا شده و راه دیگر گرفته بودند کشته شدند.

خنیز پیش از کرز کشته شده و او را میان دو پای خویش نهاد و جنگید تا کشته شد از قوم جهنیه نیز که با سپاه خالد بودند مسلمه بن میلاء کشته شد و از مشرکان در حدود دوازده یا سیزده کس کشته شد آنگاه هزیمت شدند و حماس نیز فراری برفت تا به خانه رسید و به زنش گفت: در خانه را ببند.

زنش گفت: پس خادم چه شد

گفت: اگر دیده بودی که صفوان و عکرمه فرار کردند و شمشیر در قوم بکار افتاد و سر و دست بریده میشد مرا ملامت نمیکردی.

ابن اسحاق گوید: و چنان بود که پیامبر به سران سپاه خویش گفته بود: تا کسی به جنگشان ها را زیر پردههای کعبه یافتیدنیاید با وی جنگ نکنند ولی تنی چند را نام برد و گفت: اگر آن خونشان را بریزید.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح از آن جمله بود و سبب آن بود که وی اسلام آورده بود و از روز فتح مکه فرار کرد و پیش عثمان رفت که برادر شیری وی بود ومسلمانی بگشته بود و به عثمان او را نهان کرد و چون مردم مکه آرام گرفتند وی را پیش پیامبر آورد و برایش امان خواست گویند: پیامبر مدتی دراز خاموش ماند و سپس گفت چنین باشد.

و چون عثمان عبدالله را ببرد پیامبر به اطرافیان خویش گفت: بخدا خاموش ماندم مگر تان برخیزد و گردن او را بزندیکی.

یکی از انصاریان گفت: ای پیامبر خدا چرا به من اشاره نکردی

گفت: پیامبر کسی را به اشاره نمیکشد

عبدالله بن خطل نیز از آن جمله بود و سبب آن بود که وی مسلمان بود و پیامبر او را به گرفتن ذکات فرستاد و یکی از انصار را همراه او کرد عبدالله غلامی داشت که خدمت او میکرد و در منزلی فرود آمدند به غلام خویش گفت: بزی بکشد و غذایی برای او آماده کند و بخفت و چون بیدار شد غلام کاری نکرده بود و او را بکشت و از مسلمانی بگشت و مشرك شد و دو شان را فرتنا نام بود که هجای پیامبر میخواندند و او (ص) گفته‌کنیز آوازخوان داشت که یکی بود: که دو کنیز را نیز با وی بکشند.

حویرث بن نقیذ نیز جز کشتگان بود به سبب آنکه پیامبر را در مکه اذیت میکرده بود

مقیس بن صبابه نیز بود به سبب آنکه یك انصاری برادر او را به خطا کشته بود و انصاری را بکشت و سوی قریشیان رفت و از اسلام بگشت

عکرمه بن ابوجهل و ساره کنیز یکی از مطلبیان که پیامبر را اذیت میکرده بود جز کشتنیان حکیم دختر حارث بن هشام مسلمان شد و برای وی‌بودند عکرمه سوی یمن گریخت و زنش ام از پیامبر امان خواست که پذیرفت و زن برفت و او را پیش پیامبر آورد.

گویند: سبب اینکه عکرمه پس از فرار به یمن مسلمان شد چنان بود که خود او گفته بود ران‌خواستم به دریا نشینم و سوی حبشه شوم و چون نزدیك کشتی رفتم که برنشینم کشتی گفت: ای بنده خدا تا کلمه توحید نگویی و از شرك بازنیایی بر کشتی من منشین که اگر چنین نکنی بیم هلاکمان است

کس بر کشتی تو نمینشیند مگر کلمه توحید گوید و از شرك باز آیدگفتم: هیچ

کس برننشیند مگر اینکه موحد باشدگفت: آری هیچ

با خود گفتم: پس چرا از محمد جدا شدم همین است که او میگوید که خدای ما به دریا و خشکی یکی است و اسلام را بشناختم و در دلم نفوذ کرد.

عبدالله بن خطل نیز بود که سعد بن حریث مخزومی و ابواسلمی با هم او را کشتند

مقیس بن صبابه را نیز نمیله بن عبدالله کشت که از قوم وی بود

یکی از دو کنیز بن خطل کشته شد و دیگری فرار کرد تا برای وی از پیامبر امان گرفتند

برای ساره نیز امان گرفتند و ببود تا به روزگار عمر بن خطاب در ابطح زیر پای اسب کشته شد

حویرث بن نقیذ را نیز علی بن ابیطالب کشت

برد کهواقدی گوید: پیامبر گفته بود: شش مرد و چهار زن را بکشند و همان مردان را نام می در روایت ابن اسحاق است و جز زنان هند دختر عتبه بن ربیعه را نام که مسلمان شد و بیعت کرد و ساره کنیز عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب که کشته شد و قریبه که کشته شد و فرتنا که تا به روزگار خلافت عثمان زنده بود

واقدی گوید: در این سال پیامبر ملیکه دختر داوود لیثی را به زنی گرفت و یکی از زنان پیامبر پیش وی آمد و گفت: شرم نداری که زن مردی شدهای که پدرت را کشته است و ملیکه وقتی پیامبر را دید گفت: از تو به خدا پناه میبرم و پیامبر از او جدا شد وی زنی جوان و زیبا بود و پدرش هنگام فتح مکه کشته شده بود

گوید: در همین سال خالد بن ولید در پنجم رمضان عزی را در دره نخله ویران کرد عزی بت بنی شیبان بود که تیرهای از بنی سلیم بودند و بنی اسد بن عبدالعزی میگفتند: این بت ما است و چون خالد بت را بشکست و در آمد خادم بت گفت: چیزی دیدی

خالد گفت: نه

خادم گفت: بازگرد و آن را ویران کن

ها را در هم شکستو خالد بازگشت و خانه بت را نیز ویران کرد و بت

ها که میآوردی بیار و یک زن سیاه عریان و لابه کنانخادم گفت: عزیزی کن از آن خشم در آمد و خالد او را بکشت و زیور بتخانه را بگرفت و پیش پیامبر آورد که گفت: این عزی بود و دیگر آن را پرستش نکنند.

در همین سال خالد بن ولید به غزای بنی جذیمه رفت

سوی خدای عزوجل دعوتابن اسحاق گوید: پیامبر گروههایی به اطراف مکه فرستاد که به کنند و فرمان جنگ نداده بود از جمله فرستادگان خالد بن ولید بود که گفته بود در پایین تهامه به دعوت بپردازد و نگفته بود که جنگ کند اما خالد به بنی جذیمه تاخت و کسان بکشت

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین گوید: پیامبر از پس فتح مکه خالد بن ولید را با مردم سلیم

و مدلج و قبائل دیگر به دعوت، نه جنگ، فرستاد که به نزدیک غمیصا فرود آمدند که یکی از های جذیمه بود و چنان بود که مردم جذیمه به روزگار جاهلیت عوف بن عبد عوف پدرآب ها فرود آمده بودندگشتند و به نزد آنعبدالرحمن بن عوف و فاکه بن مغیره را که از یمن بازمی کشتند و اموالشان را بردند و چون اسلام بیامد و پیامبر خدا خالد بن ولید را فرستاد وی برفت تا بر آب بنی جذیمه فرود آمد و چون قوم او را بدیدند سلاح برگرفتند خالد گفت: سلاح بگذارید که مردم مسلمان شدند

یکی از مردم بنی جذیمه گوید: وقتی خالد به ما گفت که سلاح بگذاریم یکی از ما که جحدم نام داشت گفت: ای بنی جذیمه این خالد است به خدا پس از گذاشتن سلاح اسارت است و پس از اسارت گردن زدن به خدا من سلاح نمیگذارم

گوید: و کسانی از قومش او را بگرفتند و گفتند: ای جحدم میخواهی خون ما را بریزند مردم مسلمان شدند جنگ از میان رفته و کسان ایمنی یافتهاند و اصرار کردند تا سلاح بنهاد و قوم نیز ها را از دمهایشان را ببندند و آنبه گفته خالد سلاح فرو گذاشتند آنگاه خالد بگفت: تا دست شمشیر گذرانید و بسیار کس بکشت

و چون پیامبر از ماجرا خبر یافت دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا ما ازآنچه خالد کرد بیزارم آنگاه علی بن ابیطالب را خواست و گفت پیش این قوم برو و در کارشان بنگر و کار جاهلیت را از میان بردار

بهای کشتگان و عوض اموالشانعلی برفت و مالی به همراه داشت که پیامبر داده بود و خون را بداد تا آنجا که ظرف سگ را عوض داد و خون و مالی نماند و چیزی از آن مال به جا مانده بود و چون از این فراغت یافت گفت: آیا خون و مال دیه و عوض مانده است

گفتند: نه

گفت: من این مال باقیمانده را از جانب پیامبر به عوض آن چه پیامبر نمیداند و شما نمیدانید به شما میدهم و چنین کرد و پیش پیامبر بازگشت و ماجرا را با وی بگفت

پیامبر گفت: نیک و صواب کردی آنگاه رو به قبله ایستاد و دست برداشت چنانکه هایش نمودار شد و سه بار گفت: خدایا از آنچه خالد بن ولید کرد بیزارمسپیدی زیر بغل

خالد بن ولید میگفته: عبدالله بن حذافه سهمی با من گفت پیامبر فرموده اینان را بکشی که از مسلمان شدن ابا کردهاند

ها بدیدو چنان شد که وقتی مردم بنی جذیمه سلاح نهادند و جحدم رفتار خالد را با آن

گفت: کار از دست رفت گفته بودم که چنین میشود

ابن اسحاق گوید: میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف گفتگویی رفت و عبدالرحمن بدو گفت: در اسلام روش جاهلیت پیش گرفتی

خالد گفت: انتقام خون پدر تو را گرفتم

عبدالرحمن گفت: دروغ میگویی من قاتل پدرم را کشته بودم تو انتقام عمویت فاکه بن مغیه را گرفتی و گفتگوی ناروا در میان رفت و چون پیامبر خبر یافت به خالد گفت: آرام باش و دست از یاران من بدار که به خدا اگر به اندازه کوه احد طلا داشته باشی و همه را در راه خدا خرج کنی مانند عمل یک صبحگاه یا شبانگاه یاران من نشود

عبدالله بن ابی حدرد اسلمی گوید: من جز سپاه خالد بودم یکی از جوانان بنی جذیمه که جز هایش با ریسمان به گردن بسته بود و زنانی نه چندان دور او فراهم بودند به من‌اسیران بود و دست توانی این ریسمان را بکشی و مرا پیش این زنان ببری که کاری دارم آنگاه بازم آری‌گفت: می هر چه خواهید با من کنید

ها سخن‌گفتم: این کار آسان است و ریسمان او را بگرفتم و پیش زنان بردم و با یکی از آن .کرد و اشعار عاشقانه خواند آنگاه او را پس آوردم و گردنش را بزدند

ابو فراس بن ابو سنبله اسلمی گوید: وقتی او را گردن زدند زن بر او افتاد و او را همی بوسید تا بر کشتهاش جان داد

عبدالله بن عبدالله بن عتبه گوید: پیامبر خدا از پس فتح مکه پانزده رو آنجا بماند که نماز را کوتاه میکرد

ابن اسحاق گوید: فتح مکه ده روز از رمضان مانده به سال هشتم هجرت بود

سخن از هوازن در حنین

حکایت پیامبر و مسلمانان با قبیله هوازن چنان بود که عروه گوید: پیامبر از پس فتح مکه پانزده روز در آنجا بسر برد آنگاه هوازن و ثقیف بیامدند و در حنین که درهای است به نزدیک ذالمجاز فرود آمدند و سر جنگ پیامبر داشتند هنگامی که شنیده بودند پیامبر از مدینه برون شده ها دارد و چون خبر یافتند که پیامبر درفراهم آمده بودند که پنداشته بودند وی (ص) قسط آن مکه فرود آمده قسط وی کردند و زن و فرزند و مال همراه آوردند و سالارشان مالک بن عوف نصری بود

ها روان شد و درو چون هوازن و ثقیف در حنین فرود آمدند و پیامبر خبر یافت سوی آن ها روبرو شد که خداوند هزیمتشان کرد و آیات قران درباره آن نزول یافت و زن وحنین با آن فرزند و چهارپا که آورده بودند غنیمتی شد که خدا به پیامبر خویش داده بود و اموالشان را میان قریشیان نومسلمان تقسیم کرد

ابن اسحاق گوید: وقتی مردم هوازن از فتح مکه خبر یافتند به دور مالک بن عوف نصری فراهم شدند مردم ثقیف آمدند و همه طایفه نصر و جشم و سعد بن بکر و گروهی از بنی هلال با آوری ازها نبود طایفه کعب و کلاب هوازن نیامدند و نامهم شدند از قبایل قیس عیلان جز این ها نبود درید بن صمه با جشمیان بود و پیری فرتوت بود که از رأی وی تبرک میجستند و بهآن کار جنگ دانا بود داشتند سالار تقضیان دو سالار طوایف همپیمان آن قارب بن اسود بود سالار بنی مالک سبیع بن حارث ملقب به ذوالخمار بود و برادرش احر بن حارث سالار بنی هلال بود و سالار همه جماعت مالک بن عوف نصری بود و چون آهنگ پیامبر کرد مال و زن و فرزند کسان را نیز همراه آورد و چون به دشت اوطاس رسید کسان به دو روی فراهم شدند که درید بن نیز بود و وی را در هودجی بی سرپوش میبردند و چون فرود آمد گفت: کجاییم

گفتند: در ابوطاسیم

گفت: در خورجولان اسبان است که نه سخت است و نه ریگزار اما چرا صدای شتر و عرعر .بع گوسفند و گریه اطفال میشنومخر و بع

.ها آورده استگفتند: مالک بن عوف فرزند و زن و اموال کسان را با آن

گفت: مالک کجاست؟

جاست و مالک را پیش وی خواندند که بدو گفت: ای مالک تو سالار قوم‌گفتند: همین خویش شده‌ای و روزی در پیش است که روزها به دنبال دارد چرا صدای شتر عرعر خر و بعبع .گوسفند و گریه اطفال میشنوم

مالک گفت: زن و فرزند و اموال و کسان را به همراه آورده‌ام

گفت: برای چه؟

هاگفت: خواستم زن و مال و فرزند هرکس را پشت سر او جای دهم تا سرسختانه از آن دفاع کند

درید مالک را ملامت کرد و گفت: این چوپان گوسفندان است مگر مرد فراری را چیزی باز دار به کار آید و اگر به ضررپس تواند آورد اگر جنگ به سود تو باشد فقط مرد و شمشیر و نیزه تو باشد زن و فرزند و مال از دست داده و رسوا شده‌ای

آنگاه درید پرسید: طایفه کعب و کلاب چه کرده‌اند؟

ها کسی نیامده است‌گفتم: از آن

گفت: بزرگی و رونق نیست اگر روز رفعت و برتری بود کعب و کلاب غائب نبودند ها عمل کرده بودید از شما کی آمده است؟کاش شما نیز چون آن‌ای

گفتم: عمرو بن عامر و عوف بن عامر

گفت: این دو عامری بود و نبودشان یکی است

آنگاه به مالک گفت: کار درستی نکردی که ریشه و سامان مردم هوازن را در مقابل سپاه ها را به دیارشان بازگردان و به قومشان برسان و بر پشت اسبان با دشمن مقابله کن‌آورده‌ای آن اگر جنگ را بردی کسانت بیایند وگر باختی مال و خانواده را محفوظ داشته‌ای

مالک گفت: بخدا چنین نکنم تو پیر شده‌ای و رأی و دانش تو خرفت شده بخدا ای مردم هوازن اگر اطاعت من نکنید بر شمشیر خود تکیه میکنم تا از پشتم درآیند

این سخن گفت که نمیخواست از درید و رأی وی سخنی در میان باشد و درید گفت: من در اینجا نه هستم و نه نیستم

.درید، سالار و بزرگ بنی جشم بود ولی از بسیاری سن به نابودی رسیده بود

باره‌آنگاه مالک به کسان گفت: وقتی با دشمن روبرو شدید نیام شمشیرها را بشکنید و یک حمله بردند.

ابن اسحاق گوید: مالک بن عوف کسانی را فرستاده بود که مسلمانان را ببینند و خبر آرند و چون بازگشتند سخت هراسان بودند.

مالک گفت: چه دیدید

بینید ولی این سخنان وی‌گفتند: مردان سفیدپوش دیدیم بر اسبان ابلق و چنین شدیم که می را از لجاجت باز نداشت و چون پیامبر از کار هوازن و ثقیف خبر یافت عبدالله ابن ابی حدرد ها بنشیند و خبر آرد و بداند که سالار قوم‌ها رود و با آن‌اسلمی را فرستاد و گفت: که میان آن ها نشست و کار مالک و هوازن راکیست ابن ابی حدرد برفت و در جمع قوم وارد شد و با آن اند و بیامد و به او (ص) خبر داد و پیامبر عمر رادل‌بدانست و شنید و دید که بر پیکار پیامبر هم پیش خواست و خبر ابن حدرد را با وی بگفت عمر گفت: دروغ گفته است.

ابن ابی حدرد گفت: تو همیشه حق را تکذیب میکردهای

عمر گفت: ای پیامبر خدا میشنوی ابن ابی حدرد چه میگوید

پیامبر گفت: ای عمر تو گمراه بودی و خدایت هدایت کرد.

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین گوید: وقتی پیامبر خدا آهنگ هوازن داشت شنید که صفوان بن امیه مقداری زره و سلاح دارد و او را که هنوز مشرک بود پیش خواند و گفت: ای ابو امیه سلاح خویش را به ما عاریه بده که با آن به جنگ دشمن برویم.

صفوان گفت: ای محمد به غصب میگیری

گفت: نه به عاریه میگیرم با ضمانت اینکه به تو پس بدهم

صد زره و سلاح آن را بدادصفوان گفت: مانعی نیست و یک

گویند: پیامبر از او خواست که حمل سلاح را نیز به عهده بگیرد و او چنان کرد

گوید: و این سنت شد که عاریه مورد ضمانت است و باید پس داد

شد و دو هزار کس از مردم مکه و ده هزار کس از یاران‌ابن اسحاق گوید: آنگاه پیامبر برون ها فتح کرده بود همراه داشت و عتاب بن اسید را امارت مکه داد و به‌خویش که مکه را با آن قسط مقابله هوازن روان شد

جابر گوید: وقتی به دره حنین رسیدیم در یکی از درهای تهامه که سراشیب بود سرازیر شدیم و در تاریکی سحرگاه دشمن که پیش از ما با دره رسید و کمین کرده بود ناگهان حمله برد و کسان فراری شدند و کس به کس نبود و پیامبر به طرف راست رفت و گفت: ای مردم سوی من آیید من پیامبر خدایم من محمد بن عبداللهم

گوید: شتران در هم افتاده بود و مردم برفتند و تنی چند از مهاجر و انصار و خاندان پیامبر با وی بماندند از جمله مهاجران ابوبکر و عمر و از خاندان وی علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و ابوسفیان بن حارث و ربیعه بن حارث و ایمن بن عبید پسر امه ایمن و اسامه بن زید مانده بود یکی از مردان هوازن بر شتر سر خموی با پرچمی سیاه و نیزهای دراز پیشاپیش هوازن بود و چون به کسی میرسید با نیزه ضربت میزد و چون کس مقابل وی نبود نیزه ماندگان هوازن بلند میکرد که به دنبال وی بیایند و چون مردم فراری شدندخویش را برای عقب و نومسلمانان مکه که همراه پیامبر بودند این بدیدند آنچه را در دل داشتند به زبان آوردند.

پرستیابوسفیان گفت: هزیمتشان تا دریا دوام دارد در این وقت تیرهای قرعه را که سنت بت بود در تیردان خود داشت.

کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه بانگ زد و اکنون جادو و باطل شد.

صفوان که هنوز مشرک بود و مهلتی که پیامبر بدو داده بود به سر نرفته بود گفت: خاموش باش که خدا دهانت را بشکند یکی از مردان قریش فرمانروای من باشد بهتر از آنکه یکی از هوازن باشد.

شیبه بن عثمان با خودم گفتم که امروز انتقام میگیریم امروز محمد را میکشیم و سوی پیامبر خدا رفتیم که او را بکشیم و چیزی بیامد و دلم را بگرفت و طاقت این کار نیاوردم و بدانستم که وی را محفوظ داشتهاند.

عباس بن عبدالمطلب گوید: من با پیامبر بودم و عنان استر وی را نگه داشته بودم و پیامبر چون فرار کسان را دید گفت: ای مردم کجا میروید و چون دید که به کسی توجه ندارد گفت: کنندگان حدیبیه و من صدایی رسا داشتم و فریادای عباس بانگ بزن ای گروه انصار ای بیعت کنندگان حدیبیه و کسان جواب دادند اینک حاضریم و کس بودزدم ای گروه انصار ای بیعت انداخت که میخواست شتر خویش را بازگرداند اما میسر نبود و زره خویش را میگرفت و به برمی و شمشیر و سپر خویش را برمیداشت و از شتر فرو میجست و آن را رها میکرد و به دنبال صدا صد کس به نزد وی فراهم شدند به مقابله دشمنمیآمد تا پیش پیامبر میرسید و چون یک پرداختند و جنگ انداختند نخست بانگ جنگ ای انصاریان بود سپس ای خزرجیان شد و

پایمردی کردند و پیامبر در رکاب بالا کشید و جنگآزمایی قوم را بدید و گفت: اکنون تنور جنگ گرم شده.

روز حنین ابوسفیان بن حارث استر پیامبر را میکشید و چون مشرکان دوراین اسحاق گوید: به گو من پسراو (ص) را گرفتند فرود آمد و رجز میخواند و میگفت: من پیامبرم نه دروغ عبدالمطلبم و کس از او دلیرتر نبود.

دار شترسوار چنان میکرد علی بن‌جابر بن عبدالله گوید: در آن اثنا که مرد هوازنی پرچم ابیطالب و یکی از انصار قسط او کردند و علی از پشت او بیامد و شتر را پی کرد که بر دنباله خود به زمین افتاد و انصاری به شترسوار حمله برد و ضربتی بزد که پای وی را از نیمه ساق قطع کرد و از پشت شتر بیفتاد.

بسته راگوید: مسلمانان دلیری کردند و کسان که از هزیمت بازمیگشتند اسیران دست شده بود پیامبر (ص) ابوسفیان بن حارث عبدالمطلب را که عنان ناقه‌میدیدند که از هوازن گرفته را به کف داشت نگریست و گفت: کیستی ابوسفیان از جمله کسانی بود که پایمردی کرده بود و اعتقاد بود و گفت: ای پیامبر خدا اینک برادر رضائی‌پیش پیامبر مانده بودند و از مسلمانان پاک تو است

سلیم بن ملحان را دید که با شوهرخود ابوطلحه و حلهای به کمراین اسحاق گوید: پیامبر ام خود بسته بود و عبدالله بن طلحه را بار داشت و شتر ابو طلحه را میکشید و بیم داشت که شتر بر او چیره شود و سر آن را نزدیک آورد و دست در حلقه مهار و بینی آن کرده بود پیامبر گفت: سلیم استاین ام.

هاسلیم گفت: بله پدر و مادرم به فدایت این کسان را که از پیش تو فرار میکنند مانند آنام اندکه با تو جنگ میکنند بکش که در خور کشتن.

پیامبر گفت: با این که خداوند کاری بسازد

سلیم بود کو ابوطلحه گفت: این چیست که همراه داری‌خنجری به دست ام

گفت: خنجری است که آوردهام که اگر یکی از مشرکان نزدیک من آمدند شکمشان را با آن بدرم.

سلیم چه میگوید؟شنوی امابوطلحه گفت: ای پیامبر می

ابن اسحاق گوید: وقتی هزیمت در هوازن افتاد از بنی مالک و ثقیف بسیار کس کشته شد ها زیر پرچمشان به خاک افتادند و عثمان بن عبدالله بن ربیعه بن حارث‌که هفتاد تن از آن

برد و چون‌حکیم دختر ابوسفیان از آن جمله بود پرچم بنی مالک را ذوالخمار می‌پدربزرگ ام کشته شد عثمان پرچم را بگرفت و بجنگید تا به خاک افتاد.

گوید: و چون پیامبر خبر یافت که عثمان کشته شد گفت: خدایش دور کند که دشمن قریشیان بود

روز حنین پیامبر بر استر سفید سوار بود که دولدول نام داشت و چون مسلمانان‌انس گوید: به هزیمت شدند پیامبر به استر خویش گفت: دولدول به زمین بخواب و دولدول شکم به زمین نهاد آنکه به‌و پیامبر مشتی خاک برگرفت و سوی دشمن پاشید و گفت: ظفر نیابید و مشرکان بی شمشیر و نیزه و تیر زده شوند فراری شدند

یعقوب گوید: غلام مسیحی عثمان نیز با وی کشته شد که ختنه نکرده بود و یکی از انصار که سلاح و پوشش کشتگان ثقیف را برمیگرفت جامه غلام را درآورد که ختنه نکرده است و بانگ زد: که خدا داند که مردم ثقیف ختنه نمیکنند

مغیره گوید: بیم کردم که این سخن در عرب افتد دست انصاری را بگرفتم و گفتم: پدر و مادرم فدایت چنین مگو این یک غلام مسیحی است آنگاه کشتگان ثقیف را برهنه کردم و گفتم: ببین که همه ختنه کردهاند

ابن اسحاق گوید: پرچم طوایف همپیمان به دست قارب بن اسود بود و چون هزیمت در ها دوها افتاد پرچم خود را به درختی تکیه داد و با عموزادگان و کسان خود فرار کرد و از آن‌آن کس بیشتر کشته نشد یکی از بنی غیره بود که وهب نام داشت و دیگری از بنی کنه که نامش جلاح بود و چون پیامبر از کشته شدن جلاح خبر یافت گفت: امروز سرور جوانان ثقیف کشته جز ابن هنیده و ابن هنیده حارث بن اوس بودشد البته به.

ها بودگوید: و چون مشرکان هزیمت شدند سوی طائف رفتند و مالک بن عوف نیز با آن شان سوی نخله رفتند و جز بنی غیره کسی سوی‌ها در اوطاس اردو زدند و بعضی‌بعضی از آن ها را که به نخله رفته بودند دنبال کردند اما کسان که سوی‌نخل نرفت و سپاهیان پیامبر آن ارتفاعات رفته بودند تعقیب نشدند و ربیعه بن رفیع که وی را به نام مادرش لذعه میگفتند درید بن صمه رسید و عنان شتر وی را بگرفت و چون در هورج بود پنداشت زن است و چون دید که مرد است شتر را بخوابانید و دید که پیری فرتوت است او را نشناخت.

درید گفت: چه خواهی کرد

گفت: تو را میکشم

درید گفت: تو کیستی

گفت: ربیعه بن رفیع سلمی این بگفت و با شمشیر خود ضربتی به او زد که کاری نساخت درید گفت: مادرت چه بد مسلحت کرده است شمشیر مرا که در هدج است برگیر و بالاتر از تر از سر ضربت بزن که من کسان را چنین میکشم و چون به نزد مادرت رفتیاستخوانها و پایین به او بگوی که درید را کشتهای و چه بسیار روزها که از زنان قوم تو دفاع کردهام

به گفته مردم بنی سلیم وقتی ربیعه ضربت زد و درید را بکشت که بیفتاد و جامه از او پس هایش چون کاغذ بود از بس که بر اسبان لخت سواری کرده بود وقتیرفت پس تنه و میان ران ربیعه پیش مادر خود بازگشت و کشتن درید را به او خبر داد گفت: بخدا سه تا از مادران تو را آزاد کرده بود.

ابوجعفر گوید: پیامبر کس به تعقیب فراریان دشت اوطاس فرستاد.

ابی برده به نقل از پدرش گوید: وقتی پیامبر از حنین باز آمد ابوعامر را با سپاهی سوی اوطاس فرستاد که با درید بر خورد و درید را کشت و خدا یاران وی را هزیمت کرد.

ابوموسی گوید: من نیز جز همراهان ابوعامر بودم یکی از بنی جشم تیری به ابوعامر انداخت که در ران وی جا گرفت و من به نزدیک وی رفتم و گفتم: عمو کی به تو تیز زد

ابوعامر به یکی اشاره کرد و گفت: این قاتل من است.

گوید: و من آهنگ وی کردم و چون مرا دید گریزان شد و من به دنبال وی بودم و میگفتم مگر شرم نداری مگر عرب نیستی چرا نمیایستی و او سوی من حمله آورد و با هم روبرو شدیم و ضربتی ردوبدل کردیم و من او را با شمشیر بزدم و پیش ابوعامر برگشتم و گفتم: خدا ضارب تو را کشت.

گفت: این تیر را درآر و چون تیر را برون آوردم از جای آن آب برون ریخت.

ابوعامر گفت: برادرزاده پیش پیامبر رو و از من سلام برسان و بگو ابوعامر میگوید برای من آمرزش بخواه

گوید: مرا جانشین خویش کرد و چیزی نگذشت که درگذشت

ابن اسحاق گوید: پنداشتهاند که سلمه بن درید تیری به ابوعامر زد که به ران وی فرو شد و او را بکشت و شعری بدین مضمون گفت:

اگر از من میپرسید، من سلمه پسر سمادیرم

.و که با شمشیر سر مسلمانان را میزنم

گوید: مالک بن عوف از پس هزیمت برفت و با تنی چند از سواران قوم بر کنار راه بر بلندی .استاد و گفت: بمانید تا ضعیفان برود و باقیماندگان بیایند و همچنان ببود تا فراریان رسیدند

گوید: پیامبر خدا (ص) وقتی گروه خود را میفرستاد گفت: اگر بر بجاد دست یافتید نگذارید فرار کند بجاد، یکی از بنی سعد بود و خطایی کرده بود و چون مسلمانان بدو دست یافتند او را با ها بود و چون مسلمانان با اوکسانش بیاوردند شیما دختر حارث خواهر شیری پیامبر نیز با آن خشونت کردند گفت: میدانید که من خواهر شیری یار شما هستم اما سخنش را باور نکردند تا او را پیش پیامبر آوردند ابی وجره یزید بن عبید سعدی گوید: وقتی شیما را پیش پیامبر آوردند گفت: ای پیامبر خدای من خواهر توام

پیامبر گفت: نشان آن چیست؟

.گفت: وقتی تو را بر دوش میبردم مرا گاز گرفتی و نشان آن است

.پیامبر نشان را بشناخت و ردای خویش را پهن کرد و وی را بر آن نشانید

گفت: اگر خواهی پیش من بمانی و محبوب عزیز باشی و اگر خواهی چیزی به تو دهم و پیش قوم خویش بازگردی

شیما گفت: چیزی بده و مرا پیش قومم بازگردان

پیامبر چیزی بداد و او را پیش قومش فرستاد

ها را زن وبنی سعد بن بکر گوید: پیامبر غلامی به نام مکحول با کنیزی به شیما بخشید که آن ها در قبیله ما هستندشوهر کرد و هنوز کسانی از نسل آن

ایمن کنیز پیامبر کشته شد وهاشم ایمن بن عبید پسر امروز حنین از بنی‌ابن اسحاق گوید: به از بنی اسد یزید بن زمعه جان داد که اسبی به نام جناح بیفتاد و بمرد از انصار سراقه بن حارث .عجلی و از اشعریان ابوعامر اشعری کشته شدند

آنگاه اسیران و اموال حنین را فراهم آوردند و مسعود بن عمرو و قاری کار غنائم را به عهده .دارندداشت و پیامبر بگفت: تا اموال و اسیران را سوی جعرانه برند و آنجا نگه

گوید: وقتی فراریان ثقیف به طائف رسیدند درهای شهر را بستند و برای جنگ آماده شدند عروه بن مسعود و غیلان بن سلمه در جنگ حنین به محاصره طائف نبودند که در جشم صنعت .دبابه و منجنیق می‌آموختند

هشام بن عروه به نقل از پدر خویش گوید: بلافاصله پس از جنگ حنین پیامبر سوی طائف کس‌نیمه ماه جنگ انداخت و مردم ثقیف از داخل حصار با وی جنگ کردند و هیچ‌رفت و یک ها بیرون نیامد و همه مردم اطراف طائف اسلام آوردند و کسان پیش پیامبر فرستادند پس‌از آن از آن پیامبر بازگشت و در جعرانه فرود آمد که اسیران حنین آنجا بودند گویند: شمار و زن و فرزند مردم هوازن که اسیر شده بودند شش هزار بود و پیامبر چون به جعرانه رسید فرستادگان هوازن بیامدند و مسلمان شدند و همه زن و فرزندشان رها کرد و جعرانه قسط ثمره کرد و در این ماه ذیقعده بود.

گوید: پس از آن پیامبر خدا سوی مدینه بازگشت و ابوبکر (رضی) را در مدینه جانشین کرد و بگفت: تا با مردم مراسم حج را بکار برد و کسان را اسلام آموزد و هر که به حج می‌آید در امان باشد و چون به مدینه رسید فرستادگان ثقیف بیامدند و با وی سخن کردند و بیعت کردند و نامهای نوشته شد که به نزد ایشان است.

عمرو بن شعیب گوید: پیامبر از راه نخله الیمانیه سوی طائف رفت و از بهره الرغاه گذشت و در آنجا مسجدی بساخت و در آن نماز کرد و هنگام اقامت در بهره الرغاه یکی از بنی لیث را به قصاص کشت و سبب آنکه یکی از هذیل را کشته بود و این نخستین قصاصی بود که در اسلام انجام شد و بگفت: تا قلعه مالک بن عوف را ویران کردند آنگاه از راهی که آنجا را تنگنا میگفتند روان شد و در راه از نام آن پرسید و چون گفتند: تنگنا است گفت: نه گشاده است.

آنگاه پیامبر از نخب گذشت و زیر درخت سدری که آن را صادره میگفتند نزدیک ملک یکی از مردم ثقیف فرود آمد و کس فرستاد و گفت: از اینجا برو وگرنه دیوار تو را ویران میکنیم.

ثقفی از رفتن ابا کرد و پیامبر بگفت تا آن را ویران کنند آنگاه برفت تا نزدیک طائف رسید و اردو زد و تنی چند از یاران وی به تیر دشمن کشته شدند که اردوگاه وی (ص) نزدیک دیوار طائف بود و در تیررس دشمن بود و مسلمانان به شهر در نتوانستند شد که درها بسته بود و چون کسان کشته شدند از آنجا برفت و به نزدیک مسجدی که هماکنون به نام پیامبر در طائف است شان امسلمه‌وچند روز شهر را محاصره کرد دو تن از زنان وی همراه بودند یکی‌اردو زد و بیست دختر ابی امیه و یکی دیگر نیز با امسلمه بود

واقدی گوید: آن دیگر زینب دختر جحش بود و برای آن دو خیمه زدند و پیامبر در ایام اقامت آنجا میان دو خیمه نماز میکرد و چون مردم ثقیف مسلمان شدند ابوامیه بن عمرو بن وهب در نمازگاه پیامبر مسجدی ساخت و در این مسجد ستونی بود که میگفتند صبحگاهان که آفتاب

.بر آن بتابد صدایی از آن شنیده میشود

پیامبر طائف را در محاصره گرفت و جنگی سخت انداخت و از دو طرف تیراندازی شد تا روز حمله به دیوار طائف رسید که تنی چند از مسلمانان زیر دبابه رفتند و آن را سوی دیوار شهر ها ریختند که از زیر دبابه در آمدند و بعضی ازشده روی آن‌راندند و ثقفیان پارههای آهن سرخ ها به‌های ثقیف را ببرند و مردم در تاکستان‌ها به تیر دشمن کشته شدند و پیامبر بگفت: تا تاک‌آن بریدن درختان پرداختند و چنان شد که ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه نزدیک طائف رفتند و به ثقفیان بانگ زدند که ما را امان دهید تا با شما سخن کنیم و چون امان یافتند خواستند تا چند هازن قریشی و کنانی از طائف درآیند که بیم داشتند به اسیری افتند اما زنان نیامدند یکی از آن امنه دختر ابوسفیان بود که زن عروه بن مسعود بود و داوود بن عروه را با فرزندان دیگر از او .داشت

واقدی گوید: چون پانزده روز از محاصره طائف گذشت پیامبر با نوفل بن معاویه دیلی مشورت کرد و گفت: رأی تو در کار محاصره چیست

نوفل گفت: ای پیامبر خدا شغالی در سوراخی است اگر بمانی آن را بگیری و اگر بروی تو .را ریان نکند

ابن اسحاق گوید: شنیدم که پیامبر خدا در ایام محاصره طائف با ابوبکر بن ابی قحافه گفت: خواب دیدم که ظرفی پر از کره به من هدیه دادهاند و خروسی با منقار بزد و هر چه در آن بود بریخت

ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا گمان ندارم در این وقت مقصودی که درباره ثقفیان داری توانی رسید

پیامبر گفت: رأی من نیز چنین است

و چنان شد که خولد دختر حکیم بن امیه سلمی زن عثمان بن مظعون به پیامبر گفت: اگر خدای طائف را برای تو گشود زیور بادیه، دختر غیلان بن سلمه یا فارعه دختر عقیل را به من بده .و این دو زن از همه زنان عرب زیور بیشتر داشتند

پیامبر گفت: و اگر اذن فتح ثقیف به من نداده باشند؟

خولد برفت و این سخن با عمر بن خطاب بگفت و او پیش پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر این سخن چیست که خولد میگوید گفتهای؟

پیامبر گفت: من گفتهام

اذن فتح ثقیف را به تو ندادهاند؟

پیامبر گفت: نه

گفت: پس اعلام حرکت کنم

عمر اعلام حرکت کرد و چون مسلمانان روان شدند سعید بن عبیده ثقفی بانگ زد: محله به جای خویش است

حصن گفت: بله به خدا با مجد و بزرگواری

و یکی از مسلمانان بدو گفت: حصن خدایت بکشد تو که به یاری پیامبر آمدی قومی از مشرکان را میستایی که در مقابل وی مقاومت کردهاند.

گفت: بخدا نیامده بودم که همراه شما با ثقیف جنگ کنم میخواستم محمد طائف را بگشاید و دختری از ثقفیان به دست آرم و با وی درآمیزم شاید مردی برای من بیاورد که ثقفیان مردمی اندبسیار لایق.

کس از قریش یکی از بنی لیث ودر جنگ طائف از یاران پیامبر دوازده کس کشته شد هفت چهار تن از انصار

ابن اسحاق گوید: چون پیامبر از طائف برفت با مسلمانان در جعرانه فرود آمد که اسیران هوازن را آنجا نگه داشته بودند و فرستادگان هوازن پیش پیامبر آمدند اسیران هوازن از زن و فرزند بسیار بودند شش هزار شتر بود و گوسفند بیشمار

عبدالله بن عمرو عاص گوید: فرستادگان هوازن در جعرانه پیش پیامبر آمدند و اسلام آوردند و گفتند: ای پیامبر خدا ما قومی ریشه داریم و بلیهای به ما رسیده که میدانیم با ما کرم کن که خدا با تو کرم کند

ها شیرو یکی از مردم هوازن به نام زهیر بن صرد از طایفه سعد بن بکر که پیامبر به نزد آن خورده بود برخاست و گفت: ای پیامبر خدا در این پرچین عمهها و خالهها و پرستارانت تواند که سرپرستی تو را میکردند اگر شیرخوارگی حارث بن ابی شمر با نعمان بن منذر پیش ما بود و کس بهتری وچنین وضعی با وی پیدا کرده بودیم انتظار لطف و کرم او میبردیم و تو از همه شعری بدین مضمون خواند:

ای پیامبر خدا بر ما منت گذار و کرم کن

که از تو امید میداریم

با کسانی که دچار حادثه شده‌اند

بزرگواری کن

پیامبر (ص) گفت: زنان و فرزندان خویش را بیشتر دوست دارید یا اموالتان را؟

ها رااى پیامبر خدا ما را میان خاندان و اموالمان مخیر میکنی؟ زنان و فرزندمان را بده که آن بیشتر دوست میداریم

پیامبر گفت: آنچه متعلق به من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باد و چون با کسان نماز کردم بگویید: در کار فرزندان و زنان خویش پیامبر را پیش مسلمانان و مسلمانان را پیش پیامبر شفیع میکنیم و من سهم خویش و بنی عبدالمطلب را به شما میدهم و سهم دیگران را برای شما میخواهم.

و چون پیامبر (ص) نماز ظهر بکرد فرستادگان هوازن برخاستند و سخنانی را که پیامبر با ها گفته بود بگفتندآن

پیامبر گفت: آنچه متعلق به من و بنی عبدالمطلب است از شما باشد

مهاجران نیز گفتند: آنچه متعلق به ماست از آن پیامبر خدا باشد

اقرع بن حابس از من و بنی تمیم چنین نباشد

حصن گفت: از من و بنی فزارع چنین نباشد

عباس بن مرداس نیز گفت: از من و بنی سلیم نیز چنین نباشد

بنی سلیم گفتند: آنچه متعلق به ماست از آن پیامبر خدا باشد

عباس گفت: مرا خار کردید

پیامبر گفت: هر کس نخواهد اسیر خویش را ببخشد در مقابل هر یک اسیر شش شتر از نخستین غنیمتی که به دست آریم بگیرد زن و فرزند مردم را بدهید

یزید بن عبید سعدی گوید: پیامبر خدا کنیزی از اسیران حنین به نام ریطه دختر هلال به علی بن ابیطالب داد و کنیزی به نام زینب دختر حیان بن عمرو به عثمان بن عفان داد و کنیزی به عمر بن خطاب داد که به عبدالله بن عمر بخشید

عبدالله بن عمر گوید: پیامبر خدا کنیزی از اسیران هوازن به عمر بن خطاب داد که به من بخشید و او را به خالگان جمحی خود سپردم که وی را مرتب کند تا بر خانه طواف برم و پیش

ها روم و قسط داشتم چون بازگشتم با وی در آمیزمآن.

گوید: از مسجد در آمدم و دیدم که کسان دوان آمدند گفتم: چخبر است

گفتند: پیامبر زن و فرزند ما را پس داد

گفتم: این زن شما پیش جمحیان است بروید او را ببرید و برفتند و او را بگرفتند

عیینه بن حصن پیرزنی از هوازن گرفته بود و گفت: وی در میان قبیله نصب والا دارد و امیدوارم که فدیه او سنگین باشد و چون پیامبر خدا اسیران را در مقابل شش شتر پس داد از پس دادن پیرزن امتناع ورزید زهیر ابو صرد برادر عیینه بدو گفت: آن را پس بده نه دهانش خوشبو است نه پستانش سخت است نه شکمش بچه آور است نه شیر دارد و نه شوهرش مال دار است

عیینه چون این سخنان بشنید زن را در مقابل شش شتر پس داد

گویند: عیینه اقرع بن حابس را بدید و از کار خویش پشیمانی کرد و اقرع گفت: او که سال نبود چه غم میخوریدوشیزه و میان

کند؟پیامبر از فرستادگان هوازن پرسید: مالک بن عوف چه می

گفتند: در طائف پیش ثقفیان است

گفت: به مالک بگویید اگر پیش من بیاید و مسلمان شود کسان وی را با مالش پس دهم و صد شتر به او ببخشم و این خبر به مالک رسید و از طائف سوی پیامبر آمد

و چنان بود که مالک بیم داشت که اگر ثقفیان از گفته پیامبر خبر یابند مانع رفتن وی شوند و بگفت تا شتر وی را حاضر کردند و اسب وی را بیاوردند و شبانه برون شد و بر اسب نشست و سوی پیامبر روان شد در جعرانه یا مکه به نزد ویشتابان برفت تا به شتر رسید و بر آن نشست به صد شتر بخشید و مالک اسلام آورد ورسید و پیامبر مال و زن و فرزند وی را بداد و یک مسلمانی پاک اعتقاد شد و پیامبر او را سالار هوازن و مسلمانان قبائل اطراف طائف کرد که ثماله برد تاها با ثقفیان جنگ میکرد و گلههایشان را به غارت میو سلمه و فهم بودند و به کمک آن ها سخت شد و حبیب بن عمرو ثقفی شعری بدین مضمون گفتکار بر آن:

دشمنان از ما حساب میبرند

از بنی سلمه سوی ما هجوم میآورند

ها سوی ما میآیدمالک با آن

و حرمت و پیمان نگه نمیدارد

سوی منزلگاه ما میآیند

که مردمی نیرومند بودهایم

عمرو بن شعیب گوید: و چون پیامبر اسیران حنین را به کسانشان پس داد سوار شد و کسان به دنبال وی روان شدند و میگفتند: ای پیامبر شتران و گوسفندان را که غنیمت ماست تقسیم کن تا وی را سوی درختی کشانیدند و عبای او به شاخ درخت گرفت و بیفتاد پیامبر گفت: ای مردم عبای مرا بدهید بخدا اگر به شماره درختان تهامه شتر پیش من باشد همه را بر شما تقسیم میکنم گو نیستم آنگاه نزدیک شتری رفت و پشمی از آن بکند و میان انگشتان‌که بخیل و ترسو و دروغ خود نهاد و بلند کرد و گفت: ای مردم بخدا از غنیمت شما و از این پشم جز خمس از آن من نیست و خمس نیز به شما بازمیگردد نخ و سوزنی پیش خود نگذارید که خیانت در غنیمت روز رستاخیز مایه ننگ و آتش استبه.

یکی از انصاریان بیامد و یک گلوله نخ مویین بیاورد و گفت: ای پیامبر این نخ را بگرفتم که پالان شترم را که زخمی شده اصلاح کنم.

پیامبر گفت: آنچه سهم من است از آن تو باشد.

انصاری گفت: اگر چنین است به آن نیاز ندارم و بینداخت

ابن اسحاق گوید: پیامبر به کسانی از اشراف ناس که جلب قلوبشان میخواست کرد عطا داد ها را المولفه قلوبهم گفتند. ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و پسرش معاویه را صد شترو آن داد حکیم بن حزام را صد شتر داد نضیر بن حارث بن کلده عبدری را صد شتر داد عینه بن حصن را صد شتر داد اقرع بن حابس تمیمی را صد شتر داد مالك بن عوف نصری را صد شتر داد و به گروهی از قریشیان کمتر از صد شتر داد که مخرمه بن نوفل زهری و عمیر بن وهب جمحی و هشام بم عمرو از بنی عامر بن لوی از آن جمله بودند و معلوم نیست هر کدام چند شتر گرفتند.

گوید: و هم در این سال پیامبر فاطمه دختر ضحاك کلاوی را به زنی گرفت و چون مخیر شد دنیا را اختیار کرد و به قولی وقتی پیامبر پیش او رفت اعوذبالله گفت: و از او جدا شد.

جلد چهارم

آنگاه سال نهم هجرت در آمد

سخن کردندمحمد ابن اسحاق گوید: چند ماه پس از کشته شدن عروه بن مسعود طائفیان با هم .که تاب جنگ با عربان اطراف خویش ندارند و بیعت کردند و اسلام آوردند

یعقوب بن عتبه مغیره گوید: عمرو بن امیه علاجی از عبد یالیل بن عمرو بریده بود که بدی ترین مردم عرب بود روزی به خانه عبد یالیل رفت و پیغام‌در میان رفته بود عمرو که از زرنگ داد که عمرو بن امیه میگوید: پیش من آی

گفت: راستی عمرو تو را فرستاده است

اکنون در خانه تو ایستاده است گفت: آری و هم

عبد یالیل گفت: هرگز چنین چیزی انتظار نداشتم که عمرو مردی منی النفس بود و چون او بینی ورا بدید خوش‌آمد گفت عمرو گفت: کار چنان شد که قهر نماند این مرد چنان شده که می .ها ندارید در کار خود بنگریدهمه عربان مسلمان شدند و شما تاب جنگ آن

یک ازثقفیان در کار خویش به مشورت پرداختند و با همدیگر گفتند: مگر نمیبینید که هیچ سخن شدند که یکی را پیش پیامبرشما ایمن نیست و هر که برون شود راه او را میزنند و هم که از پیش عروه را فرستاده بودند و با عبد یالیل که سن وی چون عروه بود سخن‌فرستادند چنان کردند که پیش پیامبر رود اما او نپذیرفت که بیم داشت به هنگام بازگشت با وی همان کنند که سخن کنم مگر آنکه کسانی را با من بفرستید و قوم هم‌با عروه کرده بودند و گفت: این کار نمی شدند که از قبایل همپیمان حکم بین عمرو و شرحبیل بن عیلان و از قوم بنی مالک عثمان بن ابی العاص و اوس بن عوف و نمیر بن خرشه را با وی فرستادند و جمع فرستادگان شش تن شد و ها را همراه برد که از سرنوشت عروهعبد یاحیل با وی روان شد و او سروسامان گروه بود و آن بیمناک شده و میخواست وقتی به طائف بازگشت هرکدامشان طایفه خویش را از خشونت باز .دارد

و چون فرستادگان ثقیف نزدیک مدینه رسیدند بر کنار قناتی فرود آمدند و مغیره بن شعبه را آنجا دیدند که به نوبت خود مراکب یاران پیامبر را میچرانید که چرای مراکبها در میان یاران ها را بدید مرکبها را رها کرد و دوان رفت تا بشارت‌پیامبر به نوبت بود و چون مغیره آن

ورودشان را به پیامبر برساند و پیش از آنکه به نزد پیامبر رود ابوبکر او را بدید و مغیره با او هاگفت: که فرستادگان ثقیف آمدهاند بیعت کنند و مسلمان شوند و میخواهند شرایطی برای آن .منظور شود و قوم و دیار و اموال خویش مکتوبی از پیامبر بگیرند

ابوبکر گفت: تو را بخدا پیش از من به نزد پیامبر مرو تا من این خبر را به او برسانم

مغیره گفته ابوبکر را پذیرفت و او پیش پیامبر رفت و از آمدن فرستادگان ثقیف خبر داد و هاها یاد داد که پیامبر را چگونه درود باید گفت اما آنمغیره پیش کسان خود بازگشت و به آن .به رسم جاهلیت درود گفتند

و چون به نزد پیامبر شدند در یک طرف مسجد خیمهای بر ایشان بپا شد و خالد بن سعید بن وآمد کرد تا مکتوبی که میخواستند نوشته شد و خالد اینها و پیامبر خدا رفتعاص میان آن مکتوب را نوشت و چنان بود که به غذایی که پیامبر فرستاده بود دست نمیزدند تا خالد از آن .بخورد تا وقتی که اسلام آوردند و بیعت کردند و مکتوب نوشته شد

از جمله چیزهایی که از پیامبر خواسته بودند این بود که لات بت ثقیف را سه سال بجای بدارد و ویران نکند ولی پیامبر نپذیرفت یک سال کم کردند که پذیرفته نشد و عاقبت به یک ماه که میگفتند منظورشان این بود که بقای لات از تعرضراضی شدند و پیامبر رضایت نداد چنان سفیهان و زنان و فرزندان خویش مصون ماند و قوم از ویرانی آن آشفته نشوند تا اسلام در دلشان نفوذ یابد اما پیامبر نپذیرفت و مصرانه گفت: که ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را برای .ویرانی لات میفرستد

.و نیز خواسته بودند که از نماز معاف شوند و بتانشان را به دست خودشان بشکنند

پیامبر گفت: میپذیرم که بتانتان را به دست خویش بشکنید ولی در مورد نماز دینی که نماز .نداشته باشد نکو نباشد

.گفتند: ای محمد نماز میخوانیم اگر چه مایه زبونی است

و چون مسلمان شدند و مکتوبی که میخواستند نوشته شد پیامبر عثمان ابی عاص را که از تر از همه بود وتر بود سالارشان کرد که وی به آموختن اسلام و قران راغبهمهشان جوان .ابوبکر این مطلب را با پیامبر گفته بود

ابن اسحاق گوید: وقتی از پیش پیامبر برون میشدند و آهنگ دیار خویش داشتند پیامبر ابوسفیان و مغیره را برای ویرانی لات فرستاد که با جماعت همراه شدند و چون به طائف رسیدند خواست ابوسفیان را پیش اندازد اما نپذیرفت و گفت: تو به قوم خویش درآی ومغیره می

ابوسفیان در ذی الحرم بماند و چون مغیره وارد شد لات را با کلنگ کوفتن گرفت و بنی معتب که عروه را کشته بودند و زنان‌طایفه وی اطرافش بودند مبادا تیر بیندازد یا خونش را بریزند چنان ثقیف سر برهنه برون شدند و بر بت خویش میگریستند.

هنگامی که مغیره بت را با تیشه میزد ابوسفیان آفرین و مرحبا میگفت و چون از ویرانی لات فراغت یافت مال و زیور آن را که از طلا بود برگرفت و پیش ابوسفیان فرستاد پیامبر به ابوسفیان گفته بود قرض عروه و اسود پسران مسعود را از مال لات بپردازد و او چنین کرد.

در همین سال پیامبر به غزای تبوک رفت.

پس از آن پیامبر خدای خالد بن ولید را سوی اکیدر بن عبدالملک شاه دومه فرستاد وی از بینی که به شکار گاو مشغول‌قوم کنده بود و مسیحی بود پیامبر به خالد گفت: وقتی او را می است.

خالد بن ولید برفت و شبانگاهی روشن و مهتابی به نزدیک قلعه وی رسید اکیدر با زن خویش بر بام بود و گاوان شاخ خود را به در قصر میکشید زن اکیدر گفت: تاکنون چنین گاوانی دیده‌ای؟

گفت: نه به خدا

کند؟زن گفت: کی چنین گاوها را رها می

اکیدر فرود آمد و بگفت: تا اسب وی را زین کنند و تنی چند از خاندانش و از جمله برادرش حسان با وی سوار شدند و به تعقیب گاوان پرداختند و در آن حال به سواران پیامبر برخوردند که اکیدر اسیر شد و برادرش حسان به قتل رسید و قبایی از دیبای مزین به طلا به تن اکیدر بود که خالد برگرفت و پیش از آنکه به مدینه بازگردد برای پیامبر خدا فرستاد.

انس بن مالک گوید: وقتی قبای اکیدر را پیش پیامبر آوردند مسلمانان به آن دست میزدند و شگفتی میکردند.

پیامبر گفت: از این شگفتی میکنید به خدایی که جان محمد به فرمان اوست مندیل سعد بن معاذ در بهشت از این بهتر است.

ابن اسحاق گوید: پس از آن خالد اکیدر را پیش پیامبر آورد که از خون وی درگذشت و با او صلح کرد به شرط آنکه جزیه بپردازد و رها شد و به محل خویش بازگشت.

گوید: در ربیعالاول همین سال یعنی سال نهم هجرت پیامبر خدا (ص) علی بن ابیطالب (ع)

ها حمله برد و اسیر گرفت و دو شمشیر را که در بتخانه‌را با گروهی به دیار طی فرستاد که به آن آنجا بود و یکی رسوب و دیگری مختم نام داشت و شهره بود و حارث بن ابی شمر برای آنجا نذر کرده بود بیاورد و از جمله اسیران وی خواهر عدی بن حاتم بود.

محمد بن اسحاق گوید: فرستاده پادشاهان حمیر پس از بازگشت پیامبر از تبوک پیش وی آمد و نامه حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان شاه ذی رعین و همدان و مغافر را همراه داشت که اسلام آورده بودند و زرعه ذویزن مالک بن مروه رهاوی را به این رسالت ها نوشت‌فرستاد و پیامبر (ص) به جواب آن

الله الرحمن الرحیم‌بسم

از محمد پیامبر و فرستاده خدا به حارث

ابن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان امیرذی رعین و همدان و مغافر

اما بعد به هنگام بازگشت از سرزمین روم فرستاده شما در مدینه ما را بدید و نامه شمارا رسانید و خبر شمارا بگفت و اعلام کرد که اسلام آوردهاید و مشرکان را کشتهاید و خدا شمارا هدایت کرده به شرط آنکه پارسایی کنید و مطیع خدا و پیامبر وی باشید و نماز کنید و ذکات دهید و خمس خدا و سهم پیامبر وی را در غنیمت ادا کنید و ذکات مقرر بر مؤمنان را بدهید از حاصلی که با چشمه یا باران آبیاری شود ده یک و از آنچه با چاه آبیاری شود نیم ده یک از چهل شتر یک بچه شتر شیری ماده و از سی شتر یک بچه شتر شیری نر و از هر پنج شتر یک بز و از هر ده شتر دو بز و چهل گاو یک گاو و از سی گاو گوسالهای نر یا ماده و از چهل گوسفند یک بز.

این ذکاتی است که خدا بر مؤمنان مقرر داشته.

و هر که بیشتر دهد برای او بهتر است و هر که همین را ادا کند و اسلام ظاهر کند و مؤمنان ها بهره و راست و تکالیفشان را به عهده دارد و دررا یاری کند جز مؤمنان است و از حقوق آن حمایت خدا و پیامبر اوست و هر که از یهود و نصاری مسلمان شود از حقوق مسلمانان بهرهور است و تکالیفشان را به عهده دارد و هر که بر دین یهود و نصاری بماند وی را از دینش نگردانند و باید جزیه دهد که برای زن و مرد بالغ یک دینار کامل یا معادل آن است و هر که بدهد در پناه خدا و پیامبر است و هر که ندهد دشمن خدا و پیامبر است.

اما بعد پیامبر خدا محمد به زرعه ذویزن پیام میدهد که وقتی فرستادگان من معاذ بن جبل و عبدالله بن زید و مالک بن عباده و عقبه بن نمر و مالک بن مروه و یارانشان پیش شما آمدند با

ها نیکی کنید و صدقه و جزیه ولایت خویش را فراهم کنید و به فرستادگان من تسلیم کنیدآن سالار فرستادگان من جبل است و باید راضی بازگردد.

اما بعد محمد شهادت میدهد که خدایی جز خدای یگانه نیست و او بنده و فرستاده خداست مالك بن مروه رهاوی به من گفت که تو پیش از همه حمیریان اسلام آوردهای و مشرکان را کشتهای تو را به نیکی مژده باد با حمیریان نیکی کن و خیانت مکنید و زبون مشوید که پیامبر خدا دوست توانگر و مستمند شماست ذکات بر محمد و خاندان وی حلال نیست این ذکات برای مؤمنان فقیر و به راه ماندگان است مالك خبر آورد و حفظ الغیب کرد با او نیکی کنید و ها نیکی کنید که موردمن از صلحا و عالمان خاندانم و اهل دینم کس سوی شما فرستادم با آن الله و برکهنظرند والسلام علیکم و رحمه

گوید: در همین سال ابوبکر با کسان حج کرد و با سیصد کس از مدینه در آمد و پیامبر بیست قربانی با او فرستاد ابوبکر نیز پنج قربانی داشت عبدالرحمن بن عوف نیز در این سال به حج رفت و قربانی کرد.

و هم در این سال فرستادگان قبیله ازدکه ده و چند کس بودند به سالاری صرد بن عبدالله ازدی با گروهی ازدیان پیش پیامبر خدا آمد و اسلام آورد و مسلمانی پاك اعتقاد شد و پیامبر خدا سالاری قوم را بدو داد و گفت: به کمك مسلمانان خاندان خود با مشرکان قبایل یمن جهاد کن و صرد بن عبدالله به فرمان پیامبر با سپاهی برفت و نزدیك جرش فرود آمد که شهری هامحصور بود و قبایل یمن آنجا بودند و قبیله خثعم نیز هنگام اطلاع از آمدن مسلمانان به آن پیوسته و به شهر رفته بودند.

نزدیك به یك ماه جرش را محاصره کرد و دشمن حصاری بود و بدان دست نیافت و به ناچار بازگشت و چون به نزدیك کوه کشر رسید جرشیان پنداشتند که وی به هزیمت رفته است ها بکشتو به تعقیب وی برون شدند و چون به او رسیدند بازگشت و بسیار کس از آن.

یزید بن ابی حبیب گوید: پس از صلح حدیبیه و پیش از جنگ خیبر رفاعه بن زید جذامی ضبیبی بیامد و غلامی به پیامبر خدا هدیه کرد و به اسلام گروید و مسلمانی پاك اعتقاد شد و پیامبر برای وی نامهای به قومش نوشت که مضمونم آن چنین است:

الله الرحمن الرحیمبسم

این نامه محمد پیامبر خداست برای رفاعه بن زید که من او را سوی همه قومش و ها را به خدا و پیامبر خدا دعوت کند و هر که بپذیرد از گروهوابستگانش فرستادهام که آن خداست و هر که انکار کند دو ماه امان دارد.

ابن اسحاق گوید: فرستادگان بنی عامر با عامر بن طفیل واربد بن قیس بن مالک و جباره سلمی که از سران و زرنگاران قوم بودند پیش پیامبر خدای آمدند و عامر بن طوفیل سر خیانت داشت.

و چنان بود که قومش به او گفته بودند: ای عامر کسان مسلمان شده‌اند تو نیز مسلمان شو.

عامر گفته بود: بخدا من قسم خورده‌ام که از پا ننشینم تا عربان پیرو من شوند اکنون دنباله روی این جوان قریشی شوم.

آمدند اربد گفت: وقتی پیش این مرد رسیدیم من مشغولش میکنم وو چون پیش پیامبر می تو با شمشیر وی را بزن.

همین که به حضور پیامبر آمدند عمر بن طفیل گفت: ای محمد مرا عطا ده.

پیامبر گفت: نه مگر آنکه به خدای یگانه بیشریک ایمان بیاوری.

بار دیگر گفت: ای محمد مرا عطا ده و همچنان با پیامبر سخن میکرد و منتظر بود اربد کاری را که گفته بود انجام دهد اما اربد تکان نمیخورد و چون رفتار وی را بدید باز گفت: ای محمد مرا عطا ده و پیامبر گفت: نه مگر آنکه به خدای یگانه بیشریک ایمان بیاوری.

و چون پیامبر از عطا دادن به وی دریغ کرد گفت: بخدا مدینه را از سواران سرخ و پیادگان پر میکنم و چون برفت پیامبر گفت: خدایا شر عامر بن طوفیل از من بگردان.

همین که فرستادگان عامر از پیش پیامبر برفتند عامر به اربد گفت: پس آن سفارش که به تو کردم چه شد؟ بخدا از تو بیشتر از همه مردم بیمناک بودم اما دیگر از تو باک ندارم.

اربد گفت: بیپدر شتاب مکن هر بار که میخواستم سفارش تو را انجام بدهم میان من و او هایل می شدی و جز تو کسی را نمیدیدم میخواستی تو را به شمشیر بزنم؟

پس از آن بنی عامریان سوی دیار خویش روان شدند و در راه خدا عزوجل عامر بن طفیل را به طاعون مبتلا کرد که گردنش بزد و او را بکشت و این حادثه در خانه زنی از بنی سلول رخ داد و او به هنگام مرگ میگفت: ای بنی عامر غده‌ای چون غده شتر و مرگ در خانه زن سلولی.

یاران عامر پس از دفن وی برفتند و چون به سرزمین بنی عامر رسیدند قوم پیش آمدن و از اربد پرسیدند: چخبر بود؟

اربد گفت: خبری نبود ما را به پرستش چیزی دعوت کرد که دلم میخواست اینجا بود و او را با تیر میزدم و میکشتم و یک یا دو روز پس از گفتن این سخن میرفت که شتر خویش را

.بفروشد که خدا صاعقهای فرستاد که او را با شتر بسوخت اربد برادر مادری لبید بن ربیعه بود

در همین سال مسیلمه کذاب نامه به پیامبر خدا نوشت و دعوی داشت که در پیامبری با او شریک است.

عبدالله بن ابی بکر گوید: مسیلمه کذاب پسر حبیب به پیامبر خدا نامهای نوشت بدین مضمون:

از مسیلمه پیامبر خدا به محمد پیامبر خدا

درود بر تو که مرا در کار پیامبری شریک تو کردند که نیم سرزمین از ما باشد و نیم سرزمین .از قریش باشد ولی قریشی قومی متجاوزند

دو فرستاده این نامه را برای پیامبر آوردند نعیم بن مسعود اشجعی گوید: شنیدم که پیامبر وقتی نامه مسیلمه را خواند به فرستادگان گفت: شما چه میگویید؟

.فرستادگان گفتند: ما همان میگوییم که او میگوید

پیامبر گفت: اگر کشتن فرستادگان زشت نبود گردنتان را میزدم آنگاه نامهای به مسیلمه نوشت بدین مضمون:

الله الرحمن الرحیمبسم

از محمد پیامبر خدا به مسیلمه کذاب

کند اما بعد زمین از آن خداست که به هر کس از بندگاندرود بر آنکه از حقیقت تبعیت می .خویش که خواهد و سرانجام با پرهیزکاران است

.گوید: و این در آخر سال دهم هجرت بود

زنان که به روزگار پیامبر رخ داد پس از آن بودابوجعفر گوید: به قولی دعوی مسیلمه دروغ .الوداع برگشت و به بیماری که در آن درگذشت دچار شدکه از حج

عبدالله بن ابی نجیح گوید: پس از آن پیامبر مراسم حج بسر برد و مناسک و آداب حج را به کسان وانمود و تعلیم داد و خطبه معروف خویش را برای مردم فرو خواند نخست حمد و ثنای خدا کرد آنگاه گفت: ای مردم سخنان مرا بشنوید که نمیدانم شاید پس از این سال هرگز شمارا .در اینجا نبینم

هایتان چون این روز و چون این ماه بر یکدیگر حرام است به پیشگاهبها و مالای مردم خون

خدایتان میروید و از اعمال شما پرسش میکنند من ابلاغ کردم هر که امانتی به دست آرد به صاحب امانت پس دهد رباها از میان رفت فقط به سرمایه خود حق دارید نه ستم کنید و نه ستم بینید خدا فرمان داده که ربا نباشد ربای عباس بن عبدالمطلب نیز همه از میان رفت نخستین خونی که از میان میرود خون ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب است (ربیعه بن حارث را به .شیرخوارگی به طایفه بنی لیث سپرده بودند و مردم هزیل او را کشته بودند)

گفت: این نخستین خون ایام جاهلیت است که از میان میرود ای مردم شیطان امید ندارد که دیگر در سرزمین شما پرستیده شود ولی رضا دارد که در چیزهای دیگر و اعمالی که ناچیز .میشمارید اطاعت او کنید از شیطان بر دین خود بیمناک باشید

ای مردم زیادت کفر است که ماهی را به سالی حلال و به سال دیگر حرام کنند تا شمار محرمات خدا را کامل کنند و حرام خدا را حلال کنند و حلال خدا را حرام کنند زمان به وضعی ها در پیش خدا و در کتاب خدا دوازده‌ها و زمین داشت بگشت و شمار ماه‌که روز خلق آسمان .ماه است چهار ماه حرام است سه ماه پیاپی و رجب مضر که میان جمادی و شعبان است

ها نیز بر شما بر حقی دارند حق شما بر زنانتان‌اما بعد ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آن چنان است که کسی را که از او بیزارید بر فرش شما ننشانند و مرتکب کار زشت نشوند و اگر ها را نه چندان‌ها دوری کنید و آن‌مرتکب شدند خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آن .ها را به طور متعارف بدهیدسخت بزنید اگر دست برداشتند روزی و پوشش آن

ها رابا زنان به نیکی رفتار کنید که به دست شما اسیرند و اختیاری از خویش ندارند شما آن .به امانت خدا گرفتهاید و به وسیله کلمات خدا حلالشان کردهاید

پس ای مردم گفتار مرا دریابید و سخن مرا بشنوید که من ابلاغ کردم و در میان شما چیزی .واگذاشتم که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و سنت پیامبر خدا

ای مردم گفتار مرا بشنوید که ابلاغ کردهام و بفهمید بدانید که هر مسلمانی برادر مسلمان کس مال برادرش حلال نیست مگر آنکه به رضای‌دیگر است مسلمانان برادرند و برای هیچ .خاطر بدو ببخشید پس به همدیگر ستم مکنید خدایا آیا ابلاغ کردم

و کسان گفتند: آری

پیامبر گفت: خدایا شاهد باش

وشش بود نخستین غزای وی‌ابن اسحاق گوید: همه غزوههای پیامبر که خود او رفت بیست .سوی ودان بود که آن را غزوه ابوا گویند

پس از آن غزوه بواط سوی رضوی به دره ینبع بود.

پس از آن غزوه بدر نخستین بود که به طلب کرز بن جابر فهری رفت.

پس از آن غزوه بدر بزرگ بود که بزرگان و سران قریش کشته شدند و بسیار کس اسیر شد.

پس از آن غزوه بنی سلیم بود که تا کدر رفت کدر نام یکی از چاههای بنی سلیم بود.

پس از آن غزوه سویق بود که به طلب ابوسفیان تا قرقره الکدر رفت.

پس از آن غزای قطفان بود که سوی نجد رفت و آن را غزوه ذیامر گویند.

پس از آن غزوه بحران بود که نام یکی از معادن حجاز بود.

پس از آن غزوه احد بود.

پس از آن غزوه همراء الاسد بود.

پس از آن غزوه بنی نضیر بود.

پس از آن غزوه ذات الرقاع بود که سوی نخل رفت.

پس از آن غزوه بدئر آخرین بود.

پس از آن غزوه دومه الجندل بود.

پس از آن غزوه خندق بود.

پس از آن غزوه بنی قریظه بود.

پس از آن غزوه بنی لحیان هذیل بود.

پس از آن غزوه ذیقرد بود.

پس از آن غزوه بنی المصطلق خزاعه بود.

پس از آن غزوه حدیبیه بود که آهنگ جنگ نداشت و مشرکان راه او را بستند.

پس از آن غزوه خیبر بود.

پس از آن عمره الغضا بود.

پس از آن غزوه فتح مکه بود.

پس از آن غزوه حنین بود.

پس از آن غزوه طائف بود.

پس از آن غزوه تبوک بود.

پیامبر در نه غزوه شخصاً جنگ کرد که در بدر و احد و خندق و قریظه و. مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف بود.

وشش بودمحمد بن یحیی بن سهل گوید: همه غزایا که پیامبر شخصاً کرد بیست.

کس درمحمد بن عمر گوید: غزاهای پیامبر معروف است و درباره آن اتفاق است و هیچ وهفت بود اگر اختلاف است در تقدم و تأخر غزوهها استشمار آن اختلاف ندارد که بیست.

وهفتاز عبدالله بن عمر پرسیدند: پیامبر چند غزا کرد؟ گفت: بیست

گفتند: در چند غزوه با او بودی؟

ویک غزا که نخستین همه خندق بود از شش غزا بازماندم و بسیار راغب بودمگفت: بیست که بروم و هر بار از پیامبر میخواستم نمیپذیرفت و اجازه نمیداد در غزای خندق اجازه داد.

واقدی گوید: پیامبر خدا در یازده غزا شخصاً جنگ کرد و نه غزا را که از روایت ابن اسحاق کند و میگوید که پیامبر دراثنای آن جنگ‌کند و غزوه وادی القریع را اضافه می‌آوردم یاد می کرد و غلام وی مدعم با تیری کشته شد.

گوید: و هم در غزای غابه جنگ کرد و از مشرکان کسان بکشت و در این روز محرز بن نضله کشته شد.

در شمار دستهها که پیامبر به غزا فرستاد اختلاف است

وپنج دسته بهعبدالله بن ابی بکر گوید: پیامبر از وقتی که به مدینه آمد تا وقتی درگذشت سی غزا فرستاد.

دسته عبیده بن حارث را سوی احیا فرستاد که چاهی در ثنیه المره حجاز بود.

پس از آن دسته حمزه بن عبدالمطلب بود که سوی عیص به ساحل دریافت.

بعضیها غزای حمزه را بر غزای عبیده مقدم آوردهاند.

پس از آن غزای سعد بن ابی وقاص سوی خرار حجاز بود.

پس از آن غزای عبدالله بن جحش سوی نخله بود.

پس از آن غزای زید بن حارثه سوی قرده یکی از چاههای نجد بود.

پس از آن غزای مرثد بن ابی مرثد غنوی سوی رجیع بود.

پس از آن غزای منذر بن عمرو سوی بئر معونه بود.

پس از آن غزای ابوعبیده جراح سوی ذوالقصه بر راه عراق بود.

پس از آن غزای عمر بن خطاب سوی تربه از سرزمین بنی عامر بود.

پس از آن غزای علی بن ابیطالب سوی یمن بود.

پس از آن غزای غالب بن عبدالله کلبی لیثی سوی کدید بود که در ملوح کشته شد.

پس از آن غزای علی بن ابیطالب سوی بنی عبدالله بن سعد که از مردم فدك بودند.

پس از آن غزای ابی العو جای سلمی به سرزمین بنی سلیم بود که وی و یارانش همگی کشته شدند.

پس از آن غزای عکاشه بن محصن سوی غمره بود.

پس از آن غزای ابی سلمه بن عبدالاسد بود که سوی قطن نجد یکی از چاههای بنی اسد رفت و در این غزا مسعود بن عروه کشته شد.

پس از آن غزای محمد بن مسلمه بنی حارثی سوی هوازن بود.

پس از آن غزای بشیر بن سعد سوی بنی مره فدك بود.

پس از آن باز غزای بشیر بن سعد سوی یمن و جناب و به قولی جبار به سرزمین خیبر بود.

پس از آن غزای زید بن حارثه سوی جموم سرزمین بنی سلیم بود.

پس از آن باز غزای زید بن حارثه سوی قبیله جذام بود به سرزمین حسمی بود که خبر آن را از پیش آوردیم.

القری بود که با بنی فزارع روبرو شدپس از آن باز غزای زید بن حارثه سوی وادی.

پس از آن دو غزای عبدالله بن رواحه بود که هر دو بار سوی خیبر رفت و در یکی از این غزاها یسیر بن رزام کشت.

قصه یسیر بن رزام یهودی چنان بود که وی در خیبر بود و مردم قطفان را برای جنگ پیامبر خدا (ص) فراهم میکرد پیامبر خدا عبدالله بن رواحه را با گروهی از یاران خویش سوی او فرستاد که عبدالله بن ابن انیس همپیمان بنی سلمه از آن جمله بود.

و چون عبدالله و همراهان پیش وی رفتند سخن کردند و وعده دادند و ترغیب کردند و گفتند: اگر پیش پیامبر خدای آیی تو را بکار گیرد و بزرگ دارد و چندان بگفتند تا با گروهی از ها بیامد و عبدالله بن انیس وی را به ردیف خود بر شترسوار کرد و چون به شش‌یهودان همراه آن میلی خیبر به جایی رسیدند که قرقره نام داشت یسیر بن رزام از رفتن پیش پیامبر پشیمان شد و عبدالله این مطلب را دریافت و دست به شمشیر برد و بدو حمله کرد و پایش را قطع کرد و یسیر با عصایی که به دست داشت بر سر او کوفت که زخم دار شد و هر یک از یاران پیامبر به یهودی همراه خود حمله برد و او را بکشت مگر یکی که بر مرکب خود گریخت.

و چون عبدالله بن انیس پیش پیامبر خدا رسید آب دهان بر زخم وی انداخت که چرک نکرد و آزار نداد.

پس از آن غزای عبدالله بن عتیک سوی خیبر بود که ابورافع را بکشت و نیز پیامبر خدا (ص) مابین بدر و احد محمد بن مسلمه را با تنی چند از یاران خویش سوی کعب بن اشرف فرستاد که او را کشتند و نیز عبدالله بن انیس را سوی خالد بن سفیان بن نجیح هذلی فرستاد که در نخله یا در عرفه کسان را برای جنگ پیامبر فراهم میکرد و عبدالله او را بکشت.

عبدالله بن انیس گوید: پیامبر خدا مرا پیش خواند و گفت: شنیدم خالد بن سفیان هذلی کسان فراهم می‌کند که به جنگ من آید اکنون او در نخله یا در عرنه اقامت دارد برو و او را بکش.

گوید و من گفتم: ای پیامبر خدا صفت او را بگوی که توانم شناخت پیامبر گفت: وقتی او را ببینی شیطان را به یاد تو آورد نشانه وی آن است که چون او را ببینی لرزهای در خویش بیابی.

گوید: و من شمشیر آویختم و برفتم و به خالد رسیدم که زنانی همراه داشت و جایی برای که پیامبر خدای گفته بوداقامت آنان میجست و هنگام نماز پسین بود و چون او را دیدم چنان لرزشی در خویشتن یافتم و سوی او رفتم و چون بیم داشتم زدوخورد با او مرا از نماز بازدارد در آن حال که سوی او میرفتم با اشاره سر نماز کردم و چون نزدیک وی رسیدم گفت: کیستی؟

گفتم: یکی از مردم عربم شنیدهام که کسان را برای جنگ این مرد فراهم میکنی به این سبب پیش تو آمدهام

گفت: آری مشغول این کار هستم.

آنگاه کمی با او برفتم و چون فرصت یافتم وی را با شمشیر زدم و کشتم و بیامدم و زنانش بر او ریختند و چون پیش پیامبر رسیدم سلام گفتم مرا نگریست و گفت: موفق باشی.

گفتم: او را کشتم

گویی گفت: راست می

پس از آن پیامبر خدا برخاست و سوی خانه خویش رفت و چون باز آمد عصایی به من داد و گفت: ای عبدالله این عصا را بگیر و با خود داشته باش.

گوید: و با عصا پیش کسان رفتم و گفتند: این عصا از کجاست؟

گفتم: این را پیامبر به من داد و گفت: با خودم داشته باشم

گفتند: برو بپرس که عصا را برای چه به تو داد؟

بازگشتم و گفتم: ای پیامبر خدای عصا را برای چه به من دادی؟

گفت: دادم تا به روز رستاخیز میان من و تو نشان باشد که در آن روز کسانی که عصا دارند بسیار کمند.

عبدالله بن انیس عصا را به شمشیر خویش پیوست و همچنان با وی بود و هنگام مرگ بگفت: تا عصا را در کفن او نهادند و با وی به خاک کردند.

پس از آن غزای زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه بود که سوی موته شام رفتند.

پس از آن غزای کعب بن عمیر غفاری سوی ذات اطلاح شام بود که در آنجا با همراهان خود کشته شد.

پس از آن غزای عینه بن حصن سوی بنی العنبر بنی تمیم بود و قصه چنان بود که پیامبر عینه را سوی این طایفه فرستاد که کسان بکشت و اسیر بگرفت.

عایشه گوید: به پیامبر گفتم: آزادی غلامی از بنی اسماعیل را نذر کردهام

گفت: اسیران بنی العنبر میرسند و یکی به تو میبخشم که آزادش کنی.

ابن اسحاق گوید: و چون اسیران بنی العنبر به مدینه رسیدند فرستادگان بنی تمیم و از جمله ربیعه بن رفیع و سبره بن عمرو و قعقاع بن معبد و وردان بن محرز و قیس بن عاصم و مالک بن عمرو و اقرع بن حایس و حمظله بن دارم و فراس بن حابس برای آزاد کردن آن ها سوی پیامبرخدای آمدند و از جمله زنان اسیر اسماء دختر مالک وکاس دختر ری و نجوه دختر نهد و جمیعه دختر قیس و عمره دختر مطر بودند.

پس از آن غزای غالب بن عبدالله کلبی لیثی سوی سرزمین بنی مره بود که دراثنای آن

مرداس بن نهیك به دست زید بن حارثه و یکی از انصاریان کشته شد و همو بود که پیامبر درباره او به زید گفت: لا الله الا الله گوی چکار داشتی.

پس از آن غزای عمرو بن عاص سوی ذات السلاسل بود.

پس از آن غزای ابن ابی حدرد و همراهان او سوی دره اضم بود.

پس از آن باز غزای عبدالله بن ابی حدرد سوی بیشه بود.

پس از آن غزای عبدالرحمن بن عوف بود.

پس از آن عزای ابو عبیده جراح بود که سوی ساحل دریا رفت و آن را غزوه خبط گفتند.

محمد بن عمرو گوید: همه غزاهای پیامبر و دسته‌ها که فرستاد چهل و هشت بودند.

واقدی گوید: در این سال که سال دهم بود در ماه رمضان جریر بن عبدالله بجلی پیش پیامبر خدای آمد و مسلمان شد و پیامبر او را سوی بت ذوالخلصه فرستاد که آن را ویران کرد.

سخن از همسران پیامبر خدای

هاها که در زندگی پیامبر از او جدا شدند و سبب جدایی و آن‌ها که پس از وی ببودند و آن‌آن .که پیش از پیامبر بمردند

هشام بن محمد گوید: پیامبر پانزده زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را با .هم داشت و نه زن داشت که درگذشت

وچند ساله بود خدیجه، دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی را به‌در ایام جاهلیت که بیست زنی گرفت او نخستین زن پیامبر بود و پیش از آن زن عتیق بن عابد مخزومی بود مادر خدیجه .فاطمه دختر زائده بن اصم بود برای عقیق دختری آورد پس از آن عقیق بمرد

پس از عقیق خدیجه زن ابوهاله بن زراره بن نواش شد و برای وی هند بن ابی هاله را آورد .پس از آن ابوهاله بمرد وقتی پیامبر خدیجه را به زنی گرفت فرزند ابی هاله پیش وی بود

الکلثوم وخدیجه برای پیامبر هشت فرزند آورد قاسم طیب طاهر و عبدالله و زینب و رقیه و ام .فاطمه

ابوجعفر گوید: تا خدیجه زنده بود پیامبر زن دیگر نگرفت و چون درگذشت پیامبر زنان دیگر گرفت دربارهی نخستین زنی که پس از خدیجه گرفت اختلاف است بعضیها گفتهاند .عایشه دختر ابوبکر صدیق بود و بعضی دیگر گفتهاند سوده دختر زمعه بن قیس بود

وقتی پیامبر عایشه را گرفت صغیر بود و در خور زناشویی نبود سوده زنی بیوه بود که پیش از پیامبر شوهر دیگر داشته بود و شوهرش سکران بود، سکران از جمله مسلمانان مهاجر حبشه بود و .آنجا مسیحی شد و بماند و پیامبر در مکه بود که او را به زنی گرفت

ابوجعفر گوید: میان مطلعان سیرت پیامبر خلاف نیست که وی (ص) سوده را پیش از عایشه .به خانه برد

سخن از حکایت ازدواج پیامبر با عایشه و سوده

عایشه گوید: وقتی خدیجه درگذشت و پیامبر همچنان در مکه بود خوله دختر حکیم بن امیه بن اوقص که زن عثمان بن مظعون بود بدو گفت: ای پیامبر خدای چرا زن نمیگیری؟

پیامبر گفت: کی را بگیرم؟

گفت: اگر خواهی دوشیزه و اگر خواهی بیوه

پیامبر گفت: دوشیزه کیست؟

گفت: دختر کسی که او را از همه مردم بیشتر دوست داری عایشه دختر ابوبکر

پیامبر گفت: بیوه کیست؟

گفت: سوده دختر ضمعه بن قیس

ها سخن کنپیامبر گفت: برو با آن

گوید: و خوله به خانه ابوبکر رفت و امه رومان مادر عایشه را بدید و گفت: خدای عزوجل چه خیر و برکتی برای شما فرستاده است

امه رومان گفت: مقصود چیست؟

گفت: پیامبر مرا فرستاده که عایشه را خواستگاری کنم

زودی میرسدرومان گفت: من راضیام منتظر ابوبکر بمان که به‌ام

و چون ابوبکر بیامد خوله بدو گفت: ای ابوبکر خداوند عزوجل چه خیر و برکتی برای شما فرستاده پیامبر خدا مرا فرستاده که عایشه را خواستگاری کنم.

گفت: مگر عایشه مناسب اوست عایشه دختر برادر اوست

خوله چون این بشنید پیش پیامبر بازگشت و سخن ابوبکر را با وی گفت

پیامبر گفت: با او بگو که تو در مسلمانی برادر منی و من برادر توام و دختر تو مناسب من است

خوله پیش ابوبکر بازگشت و سخن پیامبر را با وی بگفت

ابوبکر گفت: منتظر بمان تا من برگردم

امه رومان به خوله گفت: مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود نام برده و ابوبکر هرگز از وعده تخلف نمیکند

ابوبکر پیش مطعم بن عدی رفت و زن مطعم و مادر همان پسر که عایشه را برای او نام برده بود پیش وی بود و گفت ای پسر ابی قحافه اگر دختر تو را به زنی به پسر خویش دهیم وی را صابی کند و بدین تو درآرد.

ابوبکر رو به مطعم کرد و گفت: تو چه میگویی؟

مطعم گفت: او چنین میگوید

ابوبکر باز آمد و وعدهای که داده بود فسخ شده بود و به خوله گفت: پیامبر را دعوت کن

خوله پیامبر را دعوت کرد که بیامد و عایشه را عقد کرد و در آن هنگام وی شش سال داشت.

گوید: پس از آن خوله پیش سوده رفت و گفت: سوده خدا عزوجل چه خیر و برکتی برای تو خواسته است

گفت: مقصود چیست؟

خوله گفت: پیامبر مرا فرستاده که تو را خواستگاری کنم

گفت: راضیام بیا و این سخن را با پدرم بگو

خوله گوید: پدر سوده پیری فرتوت بود و از حج بازمانده بود و من پیش او رفتم و به رسم ایام جاهلیت درود گفتم آنگاه گفتم: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مرا فرستاده که سوده را خواستگاری کنم.

گفت: هم شأنی بزرگوار است دخترم چه میگوید؟

گفتم: او رضایت دارد

گفت: او را بخوان

گوید: سوده را خواندم و با او گفت: سوده خوله میگوید محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب او را به خواستگاری تو فرستاده است و او هم شانی بزرگوار است میخواهی تو را به زنی او دهم؟

گفت: آری

گفت: محمد را پیش من آر

گوید: و خوله پیامبر را ببرد که سوده را عقد کرد

و چون عبد بن ضمعه عموی سوده که به حج رفته بود بازگشت تعرض کرد و خاک به سر خویش میریخت و بعدها وقتی مسلمان شده بود میگفت آن روز که خاک بر سر میکردم که چرا سوده زن پیامبر خدا شده سفیه بودم.

عایشه گوید: و چون به مدینه رفتیم ابوبکر در سنح محله بنی حارث بن خزرج فرود آمد روزی پیامبر به خانه ما آمد تنی چند از مردان انصار و چند زن با وی بودند مادرم بیامد من در خوردم و مادرم مرا از ننو پایین آورد و سرپوش مرا بیاورد و صورتم را با آب‌ننوبی بودم و باد می بشست آنگاه مرا کشید و برد و چون به نزدیک در رسیدم مرا نگه داشت تا کمی آرام شوم آنگاه به درون رفتم پیامبر خدا در اتاق ما بر تختی نشسته بود.

ها را به تو مبارک کند و توگوید: و مرا کنار او نشانید و گفت: این خانواده تو است خدا آن ها مبارک کند و مردم و زنان برفتند و پیامبر در خانه هم با من زفاف کرد نه شتری‌را به آن کشتند نه بزی سر بریدند من آن وقت هفت سال داشتم و سعد بن عباده کاسهای را که هر روز برای پیامبر میفرستاد به خانه ما فرستاد.

عروه بن زبیر بن عبدالملک بن مروان چنین نوشت:

درباره خدیجه دختر خویلد از من پرسیده بودی که چه وقت درگذشت وفات وی سه سال یا نزدیک سه سال پیش از هجرت پیامبر بود و پس از وفات خدیجه عایشه را عقد کرد پیامبر دو بار عایشه را دیده بود به او میگفتند: این زن تو است عایشه آن وقت شش سال داشت هنگامی که پیامبر به مدینه هجرت کرد با عایشه زفاف کرد و هنگام زفاف عایشه نه سال داشت.

هشام بن محمد گوید: پیامبر عایشه دختر ابوبکر را به زنی گرفت نام ابوبکر عقیق بود و او پسر ابی قحافه بود و نام ابی قحافه عثمان بود پیامبر سه سال پیش از هجرت مدینه عایشه را عقد کرد آن هفت‌کردوقت ساله بود و پس از هجرت مدینه در ماه شوال با وی زفاف کرد.

ساله بود و چون پیامبر درگذشت هیجده ساله بود پیامبر خدا دوشیزهای جزوقت عایشه نه‌آن عایشه نگرفت.

پس از آن پیامبر خدا (ص) حفصه دختر عمر بن خطاب را به زنی گرفت.

پیش از آن حفصه زن خنیس بن خزافه سهمی بود خنیس در بدر حضور داشت و فرزندی نیاورده بود و بنی سهم جز او کس در بدر حاضر نبود.

سلمه را به زنی گرفتپس از آن پیامبر ام.

نام وی هند بود و دختر ابوامیه بن مغیره مخزومی بود و پیش از آن زن ابوسلمه بن عبدالاسد روز احد تیری بدو رسید که‌سوار قوم بود به‌مخزومی بود که در بدر حضور داشته بود و چابک از آن درگذشت.

ابوسلمه پسرعمه پیامبر بود و با او شیر خورده بود مادرش بره دختر عبدالمطلب بود و از امسلمه عمر و سلمه و زینب و دره را آورد هنگامی که ابوسلمه بمرد پیامبر هفت تکبیر بر او گفت پرسیدند این از سهو بود یا فراموشی؟

پیامبر گفت: نه سهو بود و نه فراموشی اگر بر ابوسلمه هزار تکبیر گفته بودم شایسته او بود.

پیامبر امسلمه را پیش از جنگ خندق به سال سوم هجرت گرفت و دختر حمزه بن عبدالمطلب را به زنی سلمه پسر وی داد.

پس از آن به سال غزای مریسی که سال پنجم هجرت بود و پیامبر خدا (ص) جویریه دختر حارث بن ابیضرار را به زنی گرفت پیش از آن جویریه زن مالک بن صفوان بود و برای او فرزند نیاورده بود و جز اسیران جنگ مریسی سهم پیامبر شد که او را آزاد کرد و به زنی گرفت جویریه از پیامبر خواست که اسیران قوم وی را که به دست دارد آزاد کند و پیامبر تقاضای او را ها را آزاد کردپذیرفت و آن.

پس از آن پیامبر خدا امحبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را به زنی گرفت و پیش از آن امحبیبه زن عبدالله بن جحش بود و با شوهر خویش به مهاجرت حبشه رفته بود عبدالله در حبشه نصرانی شد و از امحبیبه خواست که او نیز نصرانی شود اما نپذیرفت و بر مسلمانی پایدار ماند و شوهرش به دین نصرانی بمرد و پیامبر درباره ازدواج او کس پیش نجاشی فرستاد و نجاشی به یاران پیامبر تر است؟که آنجا بودند گفت: کی از همه به او نزدیک

گفت: خالد بن سعید بن عاص

نجاشی به خالد گفت: امحبیبه را به پیامبرتان به زنی ده خالد چنان کرد و چهارصد دینار مهر حبیبه را از عثمان پسر عفان خواستگاری کرد و چون او را عقداو کرد به قولی پیامبر خدای ام کرد کس به طلب وی پیش نجاشی فرستاد و نجاشی مهر او را داد و سوی پیامبر فرستاد.

پس از آن پیامبر زینب دختر حجش را به زنی گرفت و پیش از آن زینب زن زید بن حارثه

:وابسته پیامبر خدای بود که فرزندی برای او نیاورده بود و خدا این آیه را درباره او نازل کرد

کس که خدا نعمتش داده بود و تو نیز نعمتش داده بودی گفتی جفت خویش راوقتی به آن دار و از خدا بترس و چیزی که خدا آشکار کن آن بود در ضمیر خویش نهان میداشتی که ازنگه مردم بیم داشتی و خدا سزاوارتر بود که از او بیم کنی و چون زید تمنایی از او برآورد جفت تو اش کردیم تا مؤمنان را در مورد پسرخواندگانشان وقتی پسرخواندگان تمنایی از او برآورد تکلفی نباشد و فرمان خدا انجام گرفتنی بود

خدا عزوجل زینب را به زنی به پیامبر خویش داد و جبرئیل را در این باب فرستاد و زینب بر .تر و فرستاده من گرامیتر استزنان پیامبر فخر میکرد و میگفت: ولی من از ولی شما بزرگ

پس از آن پیامبر صفیه دختر حبی بن اخطب نضیری را به زنی گرفت که پیش از آن زن سلام بن مشکم بود و چون سلام بمرد زن کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق شد که محمد بن مسلمه به روز خیبر اسیران را میدیدفرمان پیامبر جز اسیران بنی نضیر گردن او را زد هنگامی که پیامبر به ردای خویش را بر صفیه افکند و خاص او شد و اسلام بر او عرضه کرد که به مسلمانی گروید و .آزادش کرد و این به سال نهم هجرت بود

پس از آن پیامبر میمونه دختر حارث بن حزن به زنی گرفت وی پیش از آن زن عمیر بن عمرو از مردم بنی عقده ثقیف بود و فرزندی برای او نیاورده بود میمونه خواهر امالفضل زن عباس بن عبدالمطلب بود و پیامبر او را در سفر عمره القضا در سرف به زنی گرفت و عهده دار .کار ازدواج او عباس بن عبدالمطلب بود

جز خدیجه کههمه این زنان که گفتیم و پیامبر گرفت هنگام درگذشت وی زنده بودند به .پیش از او در مکه درگذشت

پس از آن پیامبر خدا نشاه دختر رفاعه را که از بنی کلاب بن ربیعه بود به زنی گرفت و این .طایفه همپیمان بنی رفاعه قریظه بودند

درباره این زن اختلاف است بعضیها او را ثنا گفتهاند و گویند دختر اسماء بن صلت سلمی .بود و بعضی دیگر نام او را صبا گفتهاند و پدرش را صلت بن حبیب دانستهاند

پس از آن پیامبر خدا شنبا دختر عمرو غفاری را به زنی گرفت این طایفه نیز همپیمان بنی قریظه بودند بعضیها گفتهاند شنبا از بنی قریظه بود و به سبب هلاک طایفه نسب وی معلوم نیست .و بعضی دیگر او را کنانی دانستهاند

و چنان بود که وقتی شنبا به نزد پیامبر آمد عادت زنانه بود و پیش از آنکه پاک شود ابراهیم

ترین کس او نمیمرد و پیامبر او را رهاپسر پیامبر بمرد و شنبا گفت: اگر محمد پیامبر بود محبوب .کرد

پس از آن پیامبر غزیه دختر جابر را که از طایفه بنی بکر بن کلاب بود به زنی گرفت پیامبر اندامی وی سخن شنیده بود و ابواسید انصاری ساعدی را به خواستگاری اواز زیبایی و خوش فرستاد و چون پیش پیامبر آمد و تازه از کفر کناره گرفته بود گفت: رأی من در این کار دخالت نداشت و از تو بخدا پناه میبرم.

پیامبر گفت: کسی که بخدا پناه برد مصون است و او را پیش کسانش پس فرستاد گویند: وی از قبیله کنده بود.

پس از آن پیامبر اسماء دختر نعمان بن اسود بن شراحیل کندی را به زنی گرفت و چون با او خلوت کرد سپیدی در تن وی دید و بدو چیزی بخشید و لوازم داد و سوی کسانش پس فرستاد به قولی نعمان او را سوی پیامبر فرستاده بود که او را رها کرد و سبب آن بود که چون پیامبر با او خلوت کرد از او بخدا پناه برد و پیامبر کس پیش نعمان فرستاد و گفت: مگر این دختر تو نیست؟

نعمان پاسخ داد: چرا

آنگاه از اسماء پرسید: مگر تو دختر نعمان نیستی؟

اسماء گفت: چرا

دار که چنین و چنان است و ستایش بسیار از اوپس از آن نعمان به پیامبر گفت: او را نگه کرد و از جمله گفت: هرگز عادت زنانه نداشته است و پیامبر او را نیز رها کرد و معلوم نیست به سبب سخن زن بود یا سخن پدرش که هرگز عادت زنانه نداشته است.

پس از آن خدا ریحانه دختر زید قرظی را به غنیمت به پیامبر خویش داد.

و نیز مقوقس فرمانروای اسکندریه ماریه قبطی را بدو هدیه داد که ابراهیم را آورد.

ها قریشی بودنداین جمله زنان پیامبر خدا (ص) بودند و شش تن از آن.

ابوجعفر گوید: در روایت هشام بن محمد سخن از ازدواج پیامبر خدا (ص) با زینب دختر مساکین لقب داده بودند و از طایفه بنی عامر بن صعصعه بود و پیش ازخزیمه نیست که او را ام پیامبر خدا زن طوفیل بن حارث بن مطلب برادر عبیده بن حارث بود و در مدینه در خانه پیامبر درگذشت.

جز او و خدیجه و شراف دختر خلیفه‌یک از زنانش به‌گویند: در ایام زندگانی پیامبر هیچ

خواهر دحی کلبی و عالیه دختر ظبیان در نگذشت.

ابن شهاب زهری گوید: پیامبر عالیه را که زنی از طایفه بنی ابی بکر بن کلاب بود به زنی گرفت و چیز داد و از او جدا شد.

و نیز او (ص) عتیله دختر قیس خواهر اشعث بن قیس را به زنی گرفت و پیش از آنکه با وی خلوت کند درگذشت و عتیله با برادر خویش از اسلام بگشت.

و نیز او (ص) دختر شریح را به زنی گرفت.

به گفته ابی کلبی وی غزیه دختر جابر بود که لقب امشریک داشت و پیامبر از پس شوهری که داشته بود او را گرفت و از شوهر سابق پسری به نام شریک داشت که لقب از او گرفت و سال یافت و طلاقش داد امشریک از پیش مسلمان شده‌چون پیامبر با او خلوت کرد او را کهن سال یافت و طلاقش داد امشریک از پیش مسلمان شده‌چون پیامبر با او خلوت کرد او را کهن ها را به اسلام دعوت میکردبود و پیش زنان قریش میرفت و آن.

گویند: پیامبر خوله دختر هذیل بن هویره را نیز به زنی گرفت.

ابن عباس گوید: لیلی دختر خطیم بن عدی هنگامی که پیامبر پشت به آفتاب نشسته بود بیامد و دست به شانه او زد.

پیامبر گفت: کیستی؟

گفت: من دختر کسی هستم که با باد هم عنان بود من لیلی دختر خطیم هستم آمدهام خودم را به تو عرضه کنم که مرا به زنی بگیری.

پیامبر گفت: چنین کردم.

لیلی سوی قوم بازگشت و گفت: پیامبر مرا به زنی گرفت.

گفتند: بد کردی که تو زنی حسودی و پیامبر زنان مکرر دارد برو و خویشتن را رها کن.

لیلی پیش پیامبر رفت و گفت: مرا رها کن.

پیامبر گفت: رها کردم

گویند: پیامبر خدا (ص) عمره دختر یزید را که زنی از بنی رواس بود به زنی گرفت.

سخن از زنانی که پیامبر خواستگاری کرد و نگرفت

ام هانی دختر ابوطالب بود که نامش هند بود پیامبر از او خواستگاری کرد اما به زنی‌از آن جمله هانی گفت: فرزند داردنگرفت که ام.

و نیز ضباعه دختر عامر بن قرط را از پسرش هشام بن مغیره خواستگاری کرد و او گفت: تا رأی او را بپرسند و پیش مادر رفت و گفت: پیامبر خدا از تو خواستگاری کرده.

گفت: تو چه گفتی؟

گفت: گفتم تا رأی تو را بپرسم

گفت: مگر در مورد پیامبر باید رأی کسی را پرسید برو موافقت کن

سال‌و سلمه پیش پیامبر رفت اما پیامبر سکوت کرد به سبب آنکه شنیده بود ضباعه کهن است.

گویند: پیامبر از صفیه دختر بشامه نیز خواستگاری کرد وی اسیر شده بود و پیامبر او را مخیر کرد و گفت: اگر خواهی من و اگر خواهی شوهرت را برگزین.

و او گفت: شوهرم و پیامبر آزادش کرد

و نیز پیامبر از امحبیب دختر عباس خواستگاری کرد اما معلوم شد که عباس برادر شیری اوست.

از جمره دختر حارث بن ابی حارثه نیز خواستگاری کرد و پدرش گفت: عیبی دارد اما نداشت و چون به خانه رفت دید که برص گرفته است.

سخن از کنیزکانی که پیامبر به زنی داشت

یکی ماریه دختر شمعون بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظی و به قولی نضیری که هر دو را از پیش گفتهایم

سخن از وصف پیامبر

علی بن ابیطالب گوید: پیامبر نه دراز بود نه کوتاه سر بزرگ داشت ریش انبوه دستان و

پاهایی ضخیم درشت استخوان بود چهرهاش به سرخی میزد موی بلند بر سینه داشت هنگام رفتن پیکرش لنگر میگرفت گویی از بالا سرازیر شده بود و پیش از او و پس از او کسی را چون او (ص) ندیدم.

سخن از روز و ماه و وفات پیامبر خدا

عبدالله بن عمر گوید: پیامبر به سال نهم هجرت ابوبکر را سالاری حج داد که مناسک را به مردم نمود و سال بعد که سال دهم بود پیامبر خدای به حج وداع رفت و به مدینه بازگشت و در ماه ربیعالاول درگذشت.

روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیعالاول درگذشت و شب چهارشنبه بهابن اسحاق گوید: پیامبر به خاک رفت.

عمره دختر عبدالرحمن گوید: از عایشه شنیدم که پیامبر شب چهارشنبه به خاک رفت و ما ندانستیم تا وقتی که صدای بیلها را شنیدیم.

سخن از حوادث سال یازدهم هجرت

حکایت سقیفه

ابن عباس گوید: به عبدالرحمن بن عوف قران میآموختم عمر به حج رفت و ما نیز با او به حج رفتیم و در منا بودیم که عبدالرحمن بیامد و گفت: امروز امیرالمومنان را دیدم که یکی پیش وی برخاست و گفت: شنیدم فلانی میگفت اگر امیر مؤمنان بمیرد با فلانی بیعت میکنم.

که میخواهند کار مردم را غصب کنندعمر گفت: امشب با مردم سخن میکنم و این کسآن بیم میدهم.

گفتم: ای امیر مؤمنان در مراسم حج عامه و غوغا فراهم میشوند و بیشتر حاضران مجلس تو ها میشود بیم دارم اگر سخن گویی نفهمند و به معنی خود نگیرند و تعبیرات گوناگون کننداز آن صبر کن تا به مدینه رسی که خانه هجرت و سنت است و یاران پیامبر از مهاجر و انصار آنجا هستند و آنچه خواهی بگویی که سخن تو را بفهمند و به معنی آن گیرند.

عمر گفت: بخدا نخستین بار که در مدینه سخن گفتم چنین میکنم.

گوید: و چون به مدینه رسیدیم و روز جمعه رسید به سبب سخنانی که عبدالرحمن با من گفته بود زود به مسجد رفتم و سعید بن زید را دیدم که زودتر از من آمده بود به نزدیک منبر پهلوی او نشستم که رانم پهلوی ران وی بود و چون خورشید بگشت عمر بیامد و چون میآمد به سعید گفتم امروز امیر مؤمنان بر این منبر سخنانی میگوید که پیش از این نگفته است.

سعید خشمگین شد و گفت: چه سخنانی میگوید که پیش از این نگفته.

و چون عمر به منبر نشست مؤذنان اذان گفتند و چون اذان بسر رفت عمر برخاست و حمد و سخنی بگویم که مقدر بوده است بگویم و هر که بفهمدثنای خدا کرد و گفت: اما بعد میخواهم به خاطر گیرد هر جا رود بگوید و هر که نفهمد حق ندارد بر من دروغ بندد خدای عزوجل حق برانگیخت و کتاب بدو نازل کرد و از جمله چیزها که نازل کرد آیه سنگسار بودمحمد را به و پیامبر سنگسار کرد و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم و من بیم دارم که زمانی دراز نگذرد که کسی بگوید سنگسار را در کتاب خدا نمیبینم و فریضهای را که خدا نازل کرده متروک دارند و گمراه شوند ما میگفتیم از سنت پدران نگردید که گشتن از سنت پدران مایه کفر است شنیدهام کس فریب نخورد و نگویدیکی از شما گفته اگر امیر مؤمنان بمیرد با فلانی بیعت میکنم هیچ

بیعت ابوبکر نیز ناگهانی بود چنین بود اما خدا شر آن را ببرد و کسی از شما نیست که چون ابوبکر کسان وی تسلیم شود قصه ما چنان بود که وقتی پیامبر خدا درگذشت علی و زبیر و ها بودند در خانه فاطمه بماندند انصار نیز خلاف ما کردند مهاجران پیش ابوبکرکسانی که با آن ها برفتیم و.فراهم شدند و من به ابوبکر گفتم: بیا سوی برادران انصاری خویش رویم به قسط آن دو مرد پارسا را که در بدر حضور داشته بودند دیدیم که گفتند: ای گروه مهاجران کجا میروید؟

گفتیم: پیش برادران انصاری خویش میرویم

گفتند: برگردید و کارتان را میان خودتان تمام کنید

ها میرویم گفتیم: بخدا پیش آن

گوید: پیش انصاریان رفتید که در سقیفه بنی ساعده فراهم بودند و به مردی جامه پیچیده در میان آن بود گفتم: این کیست؟

گفتند: سعد بن عباده

گفتم: چرا چنین است

گفتند: بیمار است

آنگاه یکی از انصار برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: اما بعد ما انصاریم و دسته اسلامیم و شما قریشیان جماعت پیامبرید و ما از قوم شما بلیه دیدهایم.

گوید: دیدم که میخواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند در خاطر خویش گفتاری تر از من بود وفراهم کرده بودم که پیش روی ابوبکر بگویم تا حدی رعایت او میکردم که پخته چون خواستم سخن آغاز کنم گفت: آرام باش و نخواستم نافرمانی او کنم پس او برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و هرچه در خاطر خویش فراهم کرده بودم میخواستم بگویم او گفت و نکوتر گفت ای گروه انصار هر چه از فضیلت خود بگویید شایسته آنید اما عرب این کار را جز برای این طایفه قریش نمیشناسد که محل و نسبشان بهتر است و من یکی از این دو مرد را برای شما میپسندم با هر کدامشان میخواهید بیعت کنید و دست من و دست ابوعبیده جراح را بگرفت آنکه گناهی کردهبخدا از گفتار وی جز این کلمه را ناخوش نداشتم بهتر میخواستم گردنم را بی هاست نشوم و چون ابوبکر سخن خویش بسر بردباشم بزنند و سالار قومی که ابوبکر در میان آن یکی از انصار برخاست و گفت: من مردی کارآزموده و سرد و گرم جهان دیدهام ای گروه قریشیان یک امیر از ما و یک امیر از شما.

گویند: صداها برخاست و سخن درهم شد از اختلاف بترسیدند به ابی بکر گفتم: دست پیش

آر تا با تو بیعت کنم و او دست پیش آورد و با او بیعت کردم و مهاجران نیز با وی بیعت کردند انصاریان نیز بیعت کردند.

شان گفت: سعد بن عباده راو چنان شد که سعد بن عباده زیر دست و پای ما ماند و یکی کشتید.

گفتم: خدا سعد بن عباده را بکشد.

قاسم بن محمد گوید: وقتی پیامبر درگذشت بیشتر مردم اسد و غطفان وطی بدرون طلیحه فراهم آمدند و جز اندکی از این سه قبیله بر دین نماندند مردم اسد در سمیرا فراهم شدند و فزاره و گروهی از غطفانیان در جنوب طیبه فراهم آمدند مردم طی در حدود سرزمین خویش اجتماع کردند مردم ثعلبه بن سعد و مره و عبس در ابرق ربذه گرد آمدند و جمعی از مردم بنی کنانه نیز ها شدند و چون جای ماندن نبود دو گروه شدند گروهی در ابرق بماندند و گروهی دیگربا آن ها فرستاد که سالار بنی اسدیان ذوالقصه وسوی ذوالقصه شدند و طلیحه حبال را به کمک آن ها شد سالار قوم مره در ابرق عوف بن فلان بن‌جماعت لیثیان و دیلیان و مدلجیان همدست آن سنان بود و سالار ثعلبه و عبس حارث بن قلان سبعی بود این طوایف کسانی را سوی مدینه جز عباس که کس پیش او نبود و با ابوبکر سخن‌فرستادند که پیش سران قوم منزل گرفتند به کردند که نماز کنند اما ذکات ندهند خدا ابوبکر را بر حق پایدار کرد و گفت: اگر زانوبند شتری به من بدهند بر سر آن جنگ میکنم و چنان بود که زانوبند شتران ذکات یا ذکات دهندگان بود که با شتر میدادند.

ها خبر دادند که‌فرستادگان قبایل از دین گشته اطراف مدینه سوی قوم خویش رفتند و به آن ها را به اندیشه حمله به مدینه انداختنددر مدینه چندان کس نیست و آن.

ابوبکر از آن پس که فرستادگان برفتند علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر گذرگاههای مدینه گماشت تا مردم مدینه در مسجد آماده نگه داشت و گفت:

مردم اطراف به کفر گراییده‌اند و فرستادگانشان دیده‌اند که جماعت شما کم است و معلوم ترین طایفه تا اینجا بیش از یک روز فاصله ندارد این‌نیست شبانه حمله میکنند یا روز که نزدیک ها صلح کنی که نپذیرفتی پس آماده باشیدقوم امید داشتند که شرطشان را بپذیری و با آن.

سه روز بگذشت که عربان مرتد شبانگاه سوی مدینه حمله آوردند و گروهی درزی حسی ها باشند مهاجمان شبانگاه به گذرگاهها رسیدند که جنگاوران آنجا بودند وماندند که کمک آن ها فرستاد و بجای‌کسان مراقبت میکردند که خبر یافتند و ابوبکر خبردار شد و کس پیش آن خویش باشید و با مقیمان مسجد که همه شترسوار بودند روان شد و با دشمن مقابله کردند که

ها رفتند تا به ذیحسی رسیدند کمکیان پیش آمدند وفراری شد و مسلمانان شترسوار به تعقیب آن چیز چون مشك بر باد رم نمیکند و شتران را نگه‌شتران رم کرد و فراری شد که شتر از هیچ .نتوانستند داشت تا وارد مدینه شد اما از مسلمان کس از شتر نیفتاد و کشته نشد

و خطیل بن اوس در این باب شعری گفت بدین مضمون:

با رو شتر من فدای بنی ذبیان باد

به سبب دلیری آن شب که ابوبکر در ریگزار میتاخت

ها روبروکه کسان را بخواند و دعوت او را پذیرفتند که خدا را سپاهیان است که چون با آن .شان از عجایب روزگار است‌شوند دلیری

عبدالله لیثی که از قوم وی جز مرتدان بود و با غارتیان آمده بود شعری گفت بدین مضمون:

تا پیامبر میان ما بود اطاعت وی کردیم

ای بندگان خدا ابوبکر چه کاره است

آیا وقتی او درگذشت ابوبکر وارث وی شد؟

ناپذیر است‌بخدا این تحمل

چرا تقاضای فرستادگان ما را نپذیرفتید؟

و از عواقب رد آن بیم نکردید

آنچه فرستادگان ما میخواستند پذیرفته نشد

تر از خرماست‌برای من چون خرما شیرین و بلکه شیرین

غارتیان پنداشتند مسلمانان به ضعف افتادهاند و کس پیش مقیمان ذوالقصه فرستادند و قضیه .را خبر دادند و آنان به اعتماد گفته خبرآوران بیامدند و از اراده خدا غافل بودند

ابوبکر همه شب را به تهیه لوازم گذرانید و اواخر شب با سپاه روان شد نعمان بر میمنه او بود دار سپاه بود و سواران با وی بودند صبحدمان با دشمن روبروو عبدالله بر میسره بود و سوید دنباله شدند و دشمنان وقتی خبردار شدند که شمشیر مسلمانان به کار افتاده بود و چون آفتاب طلوع ها را بگرفتند و حبال کشته شد ابوبکر با سپاه به تعقیب‌کرد دشمن را براندند و بیشتر شتران آن دشمن تا ذوالقصه رفت و نعمان را با گروهی آنجا نهاد و سوی مدینه بازگشت و این نخستین فتح .های ارتداد بود که مشرکان زبون شدندمسلمانان در جنگ

و چنان بود که بنی ذبیان و عبس به مسلمانان خویش تاخته بودند و خونشان را ریخته بودند و ها نیز چنین کردند جنگ ابوبکر مایه عزت مسلمانان شد و قسم خورد که ازقبایل مجاور آن .کندمشرکان بسیار کس میکشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشتهاند کشتار می

:زیاد بن حنظله تمیمی در این باب شعری گفت بدین مضمون

ها رفتیم به بنی عبس نزدیک سرزمینشان حمله کردیم و بنی ذبیان را باوقتی به مقابل آن پیکاری سخت از جای براندیم

ابوبکر چنان کرد تا مسلمانان در دین خویش ثبات یافتند و مشرکان قبایل در کار خود شکسته شدند و ذکات شتران صفوان و عبدی و زبرقان یکی پس از دیگری به مدینه رسید شب و ذکات عدی در آخر شب رسید بشارتذکات صفوان در اول شب و از آن زبرقان در نیمه صفوان را سعد بن ابی وقاص آورد و بشارت زبرقان را عبدالرحمن بن عوف و بشارت عدی را عبدالله بن مسعود و به قولی قناده آورد

گوید: وقتی شتران ذکات از دور نمایان شد مردم گفتند: خطر است اما ابوبکر گفت بشارت .است

دهیگفتند: همیشه بشارت نیک می

روز شصتم از رفتن اسامه بود چند روز پس از آن اسامه در رسید که سفر وی دواین حادثه به ماه و چند روز شده بود و ابوبکر او را در مدینه جانشین خویش کرد و او به سپاهیانش گفت: .راحت کنید و مرکوبان خویش را از خستگی در آرید و با گروهی دیگر سوی ذوالقصه رفت

مسلمانان به ابوبکر گفتند: ای خلیفه پیامبر تو را بخدا خودت را به خطر نینداز که اگر کشته شوی کار مردم آشفته شود اقامت تو در مدینه برای دشمن بدتر است یکی را بفرست و اگر .کشته شد دیگری را بفرست

گفت: بخدا چنین مکنم و مانند شما به جنگ آیم و با سپاه خویش سوی ذوالحسی و ذوالقصه رفت و نعمان و عبدالله و سوید در میمنه و میسره و دنباله بودند و همگان برفتند و در ابرق که بنی ذبیان از پیش بر آن تسلط داشت بماند و گفت: روا نیست که بنی ذبیان بر این .سرزمین تسلط داشته باشند که خدا آن را غنیمت ما کردست

وقتی اهل ارتداد مغلوب شدند و به دین خدا باز آمدند و بخشش آمد مردم بنی ثعبله که در ابرق مقر داشته بودند بیامدند که آنجا بماندند و مانعشان شدند پس در مدینه پیش ابوبکر آمدند .گذارید ما در دیارمان مقر گیریمو گفتند: چرا نمی

ها راابوبکر گفت: پس دروغ میگویید این دیار شما نیست پس غنیمت ماست و گفته آن نپذیرفت و ابرق را چراگاه اسبان مسلمانان کرد و دیگر سرزمین را چراگاه مردمان کرد سپس چراگاه چهارپایان ذکات شد به سبب آنکه میان مردم و متصدیان ذکات تصادمی رخ داد و با این کار تصادم از میان برخاست.

و چون قبیاه عبس و ذبیان شکست خوردند سوی طلیحه رفتند که از سمیرا سوی بزاخه آمده بود و آنجا مقر گرفته بود.

شد و او را جانشین خودعبدالرحمن بن کعب گوید: وقتی اسامه بن زید بیامد ابوبکر برون کرد و سوی ربذه رفت تا به بنی عبس و ذبیان و جماعتی از عبد مناع بن کنانه پیکار کنند در ها را منهزم کرد و پراکنده شدندها روبرو شد و جنگ انداخت و خدا آنابرق با آن.

ها که دور مدینه بودند فراهم آمدند ابوبکر سوی ذوالقصهو چون سپاه اسامه بیاسود به آن ها بست و به سالار هرمنزل بود و در آنجا یازده گروه معین کرد و پرچمرفت که تا مدینه یک شان را برای‌گروه گفت مسلمانانی را که در مسیر اویند و توان جنگ دارند راهی کند و بعضی دفاع از سرزمینشان بجای گذارد.

قاسم بن محمد گوید: وقتی سپاه اسامه از خستگی درآمد و مال و ذکات فراوان رسید که از ها زیاد آمد ابوبکر گروهان معین کرد و یازده پرچم بستآن.

یک پرچم برای خالد بن ولید بست و گفت: به جنگ طلیحه بن خولد رود و چون از کار وی فراغت یافت سوی مالك بن نویره رود که در بطا مقر داشت و اگر مقاومت کرد با وی بجنگد برای عکرمه بن ابی جهل نیز پرچمی بست و به جنگ مسیلمه فرستاد.

یک پرچم نیز برای مهاجر بن ابی امیه بست و او را به جنگ اسود کذاب عنسی فرستاد و گفت: ابنای یمن را بر ضد قیس بن مکشوح و همدستان یمنی وی کمك کند.

سوی قبیله کنده رود که در حضرموت بودندآنگاه به.

یک پرچم نیز برای خالد بن سعد بن عاص بست که از یمن آمده بود و محل عمل خود را ترك کرده بود و او را سوی حمقنین مشارف شام فرستاد.

یک پرچم نیز برای عمرو عاص بست و او را به جنگ جماعت قضاعه و ودیعه و حارث فرستاد.

یک پرچم نیز برای حذیفه بن محصن قلفانی بست و او را به جنگ مردم دبا فرستاد.

.یک پرچم نیز برای عرفجه بن هرثمه بست و او را به جنگ جماعت مهره فرستاد

و گفت: که حذیفه و عرفجه را با هم باشند و در قلمرو عمل هرکدامشان سالاری گروه با وی باشد.

شرحبیل بن حسنه را نیز به دنبال عکرمه بن ابی جهل فرستاد و گفت: وقتی یمانه بسر رفت با سواران خویش سوی قزاعه رو و با مرتدان جنگ کن.

یک پرچم نیز برای طریفه بن حاجز بست و او را به جنگ طایفه بنی سلیم فرستاد و آن گروه ها شده بودنداز مردم هوازن که همدست آن.

.پرچمی نیز برای سوید بن مقرن بست و او را سوی تهامه یمن فرستاد

.یک پرچم نیز برای علا بن حضرمی بست و او را سوی بحرین فرستاد

این سالاران از ذوالقصه حرکت کردند و هر کدام با سپاه خویش سوی مقصد روان شدند و ها نوشت و سوی گروه مرتدان نیز نامه نوشتابوبکر دستور خویش را برای آن.

عبدالرحمن بن کعب گوید: ابوبکر سوی جماعت قحذم نیز نامه فرستاد و نامههای وی به همه قبایل مرتد عرب یکسان بود و مضمون آن چنین بود.

الله الرحمن الرحیمبسم

.ها برسدکسانی که این نامه من بداناز ابوبکر خلیفه پیامبر خدا به همه

که پیرو هدایت باشد و پس ازاز جمع و شخص مسلمان و از مسلمانی بگشته درود بر آن هدایت به ضلالت و کوری بازنگردد من ستایش خدای یگانه میکنم و شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه و بیشریک نیست و محمد بنده و پیامبر اوست به آنچه آورده معترفیم و هر کهبه را که معترف نباشد کافر شماریم و با وی پیکار کنیم.

حق سوی خلقاما بعد خدای عزوجل محمد را به بشارت و بیمرسانی و دعوت خدای به خویش فرستاد که چراغی روشن بود تا همه زندگان را بیم دهد و گفتار حق بر کافران مسجل سوی حق هدایت کرد و پیامبر به اذن خدای با مخالفان پیکار کرد تا خواهشود خدا معترفان را به ناخواه به اسلام گرویدند.

آنگاه پیامبر خدا (ص) درگذشت و فرمان خدای را بکار بسته بود و امت خویش را نصیحت کرده بود و هرکاری را که به عهده داشت به سر برده بود خدای در کتاب منزل خویش این واقعه را برای او و همه اهل اسلام بیان کرده بود و گفته بود:

ها نیز میمیرندتو میمیری و آن.

پیش از تو هیچ انسانی را خلود ندادهایم چگونه تو بمیری و مخالفانت جاویدان باشند.

و هم به مؤمنان فرمود:

محمد جز فرستادهای نیست که پیش از او فرستادگان درگذشتند آیا اگر بمیرد یا کشته شود داران را پاداش‌گرد کند ضرری به خدا نمیزند و خدا سپاس‌گرد میکنید و هر که عقب‌عقب خواهد داد.

هر که محمد را میپرستید محمد بمرد و هر که خدای یگانه بیشریک را میپرستید خدا مراقب که چرت و خواب او را نگیرد نگهبان کار خویش است و ازاوست زنده و پاینده و جاوید آن دشمن خود انتقام گیرد و او را کیفر دهد.

من شمارا به ترس از خدا سفارش میکنم که نصیب خویش را از خدا و دین خدا که پیامبرتان (ص) آورده برگیرید و از هدایت او هدایت یابید و به دین خدا چنگ زنید که هر که را خدا هدایت نکند گمراه باشد و هر که را عافیت ندهد در بلیه افتد و هر که را مورد عنایت او نباشد زبون شود و هر که را خدا هدایت کند یابد و هر که را گمراه کند در گمراهی بماند که او تعالی شانه فرماید:

هر که را خدا هدایت کند هدایت یافته اوست و هر که را گمراه کند دوستدار و رهبری برای او نخواهی یافت و در دنیا عمل او پذیرفته نشود تا به خدا مقر شود و در آخرت عوض از او نپذیرد.

و من خبر یافتهام که کسانی از شما پس از اقرار به اسلام و عمل به تکالیف آن از روی غرور وتعالی فرمایدو جهالت و اطاعت شیطان از دین خویش بگشتهاید خدای تبارک:

و چون به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید همه سجده کردند مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش برون شد، چرا او و فرزندانش را که دشمن شمایند سوای من دوستان میگیرید برای ستمگران چه عوض بدی است.

و هم او عزوجل میفرماید:

حقا که شیطان دشمن شماست شما نیز او را دشمن گیرید که دسته شیطان فقط دعوت میکنند که اهل آتش سوزنده باشید.

من فلانی را با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی شما فرستادم و فرمان دادم با

کس را نکشدکس جنگ نکنید و هیچ‌هیچ.

مگر اینکه وی را سوی خدا دعوت کند و هر که دعوت وی را بپذیرد و به اسلام معترف شود و از کفر بازماند و عمل نیك کند از او بپذیرد و وی را بر این کار کمك کند و هر که ها را به چنگ آرد زنده نگذارد و به آتش‌دریغ آرد فرمان دادم با او جنگ کند و هر کس از آن کس جز اسلام نپذیرد هر که طاعت کندپروا بکشد و زن و فرزند اسیر کند و از هیچ‌بسوزد و بی برای او نیك باشد و هر که نکند خدا از او عاجز نماند.

به فرستاده خویش فرمان دادم که این نامه مرا در جمع شما بخواند.

ها دست بدارید و اگر اذان نگفتند به‌دعوت اذان است و چون مسلمانان اذان گفتند از آن ها بتازید وها پرسش کنید و اگر دریغ کردند بر آن‌ها بتازید و چون اذان گفتند از روش آن‌آن ها رفتار شایسته شوداگر اقرار آوردند پذیرفته شود و با آن.

ابوبکر فرستادگان را با نامهها پیش از سپاهیان فرستاد و پس از آن سالاران روان شدند و دستور ابوبکر را همراه داشتند و متن دستور چنین بود:

الله الرحمن الرحیم‌بسم

این دست ابوبکر خلیفه پیامبر خداست برای فلانی که او را برای جنگ مرتدان میفرستد و به او دستور میدهد که تا میتواند در همه کار خویش آشکار و نهان از خدا بترسد و دستور میدهد که در کار خدا بکوشد و با هر که نافرمانی کند و از اسلام بگردد به آرزوهای شیطانی متوصل هاحجت کند و به اسلام دعوتشان کند اگر پذیرفتند دست از آن‌شود جنگ کند نخست اتمام ها بتازد تا تسلیم شوند آنگاه تکالیف و وظایفشان را بگوید آنچه رابدارد و اگر نپذیرفتند به آن باید بدهند بگیرد و حقشان را بدهد و منتظرشان نگذارد و مسلمانان از پیکار دشمن بازندارد و هر که فرمان خدا عزوجل را بپذیرد بدو مقرر شود از او بپذیرد و وی را در کار خیر کمك کند و هر که کافر به خدا باشد با وی جنگ اندازد تا به دین خدای مقر شود اگر دعوت را پذیرفت دست از او بدارد و در آنچه نهان میدارد حساب وی با خداست و هر که دعوت خدا را نپذیرد کس جز اسلام نپذیرد و هر که‌کشته شود و هر جا باشد و هرکجا رسد با او جنگ کنند و از هیچ بپذیرد و مقر شود از وی قبول کند و تعلیم دهد و هر که نپذیرد با وی جنگ کند اگر خدایش بدو غلبه داد همه را با سلاح به آتش بکشد آنگاه غنائمی را که خدا نصیب باید که یاران خویش اندها نیامیزد تا بشناسدشان و بداند کیست‌را از شتاب و تبهکاری باز دارد و مردم دیگر را با آن ها خطری به مسلمانان نرسد باید در کار حرکت و توقف باکه خبرگیر نباشند و از جانب آن ها باشد و کسان را به شتاب نبرد و صحبت مسلمانان رامسلمانان معتدل و ملایم باشد و مراقب آن

نکو دارد و سخن نرم گوید.

سخن از ارتداد هوازن و سلیم و عامر

عبدالله گوید: بنی عامریان مردد بودند و منتظر ماندند ببینند طایفه اسد و غطفان چه میکنند وقتی کار این دو قوم چنان شد بنی عامریان با سران و بزرگان خویش همچنان ببودند و قره بن هبیره با طایفه کعب و یاران آن ببود و علقمه بن علاثه با طایفه کلاب و یاران آن بماند.

و چنان بود که علقمه از پیش مسلمان شده بود و به روزگار پیامبر (ص) از دین بگشت و پس از فتح طائف سوی شام رفت و چون پیامبر درگذشت با شتاب بیامد و با طایفه کعب اردو زد اما همچنان در تردید بود.

و چون ابوبکر از کار وی خبر یافت گروهی را سوی او فرستاد و قعقاع بن عمرو را سالار گروه کرد و بدو گفت: برو به علقمه حمله کن شاید او را بگیری یا بکشی بدان که علاج دریدگی دوختن است و هر چه میتوانی بکن.

قعقاع برفت و چون بر مردم ابی که علقمه آنجا مقیم بود حمله برد و علقمه همچنان که مردد بود بر اسب خویش بگریخت و زن و فرزند و کسانی که با وی بودند مسلمان شدند و از تعرض ها را به مدینه آورد و زن و فرزند علقمه گفتند: با وی همدل‌مسلمانان در امان ماند و قعقاع آن نبودهاند و در خانه اقامت داشتند.

ها را رها کرد پس از آن علقمه نیز مسلمان شدگفتند: ما را از کار وی چه گناه و ابوبکر آن.

ابن سیرین گوید: پس از شکست مردم بزاخه بنی عامریان بیامدند و گفتند: به اسلام بازمیگردیم و خالد به همان قرار که با مردم اسد و غطفان و طی مقیم بزاخه بیعت کرده بود با ها نیز بیعت کرد که معترف اسلام شدندآن.

کسانی را که در ایام‌خالد تسلیم مردم اسد و غطفان و هوازن و سلیم و طی را نپذیرفت تا همه جز قره بن‌ارتداد مسلمانان را سوخته یا مثله کرده بودند بیاوردند و چون بیاوردند پذیرفت به ها را به بند کرد و کسانی را که به مسلمانان تاخته بودندهبیره و تنی چند از همراهان وی که آن اعضا برید و به آتش سوخت و سنگسار کرد و از کوه بینداخت و به چاه افکند و تیرباران کرد.

آنگاه قعقاع قره و اسیران دیگر را به مدینه فرستاد و به ابوبکر نوشت که بنی عامریان پس از کس را نپذیرفتم تا کسانی را که متعرض مسلمانان شده‌تردید به مسلمانی آمدند و من تسلیم هیچ

.ها را به بدترین وضعی کشتم و قره و یاران وی را بفرستادم‌بودند بیارند که آن

ابوعمرو بن نافع گوید: ابوبکر به خالد نوشت نعمتی که خدا به تو داده مایه فزونی خیر باشد در کار خویش خدا را در نظر داشته باش که خدا با پرهیزکاران و نکوکاران است در کار خدا کوشا باش و سستی مکن که هر که از قتله مسلمانان به دستاوردی بکش که مایه عبرت دیگران ها را که از دین بگشته و مخالفت خدا کرده مایل باشی و صلاح بدانی بکش‌شود و هر که از آن .و خالد یک ماه در بزاخه بود و به جستجوی قتله مسلمانان به هر سو میرفت

بعضی را بسوخت و بعضی را با سنگ بکوفت و بعضی را از فراز کوه بینداخت و قره و یاران .ها چون عیینه و یاران وی رفتار نکرد که وضع کارشان دیگر بودوی را به مدینه فرستاد با آن

رمل سلمی دختر مالک بن‌ابویعقوب گوید: پراکندگان غطفان در ظفر فراهم آمدند که ام حذیفه آنجا بود وی همانند امقرفه مادر خویش بود امقرفه زن مالک بن حذیفه بود و قرفه و حکمه و جراشه و وزمل و حصین و شریک و عبد و ظفره و معاویه و حمله و قیس و لای را برای .آورد حکمه هنگام هجوم عیینه بن حصن بر گله مدینه به دست ابوقناده کشته شد

این پراکندگان به دور سلمی فراهم شدند که همانند مادر خویش حرمت و لیاقت داشت و شتر امقرفه پیش وی بود وی کسان را ترغیب کرد و گفت: باید جنگ کنید و یکی را میان قوم .ها را به جنگ خالد دعوت کردفرستاد و آن

.ها پیوست‌و چون گروه فراهم آمدند و دی گرفتند از هر سوی کسان به آن

و چنان بود که مسلمانان سلمی را در ایام امقرفه به اسیری برده بودند و سهم عایشه شده بود .که آزادش کرد و پیش وی مانده بود و پس از مدتی سوی قوم خویش برفت

زند و این‌یک روز پیامبر به خانه عایشه بود گفت: سگان حواب بر یکی از شما بانگ می وقت که از دین گشته بود و به صدد انتقام بر آمد و از ظفر سوی‌برای سلمی رخ داد در آن رفت که مردم فراهم کند و همه پراکندگان و فراریان قبایل غطفان و هوازن و سلمی وحواب می .اسد و طی به دور او فراهم آمدند

وقتی خالد از کار وی خبر یافت و بدانست که سبب انتقام است و ذکات میگیرد و مردم را کند سوی او رفت که کارش بالا گرفته بود و با جمع وی روبروخواند و فراهم می‌به جنگ می شد و جنگی سخت در میانه رفت هنگام جنگ سلمی بر شتر مادر خویش ایستاده بود و مانند وی گفتند: هر که شتر او را رم دهد صد شتر جایزه دارد و این به سبب‌حرمت و عزت داشت می .حرمت وی بود

ها از طایفه خاسی و هار به وغنم نابود شد و بسیار کس از طایفه کاهل‌در این جنگ خاندان کشته شد.

جنگ سخت بود گروهی از سواران اسلام به دور شتر فراهم آمدند و آن را پی کردند و صد مرد به دور شتر کشته شدند خبر فیروزی این جنگ بیست روز پس قره به‌بکشتند و یک مدینه رسید.

ایاس بن عبد یالیل پیش ابوبکر آمد و گفت:سهل گوید: حکایت جوا و ناعر چنان بود که که خواهی بفرست‌مرا به سلاح مدد کن و سوی هر گروه از مرتد آن.

ابوبکر سلاح به او داد و فرمان خویش بگفت وی او به خلاف مسلمانان برخاست و در جوا مقام گرفت و نجبه را که از بنی شرید بود بفرستاد و گفت: به مسلمانان تازد و او به مسلمانان طایفه سلیم و عامر و هوازن حمله برد.

وقتی ابوبکر از کار وی خبر یافت کس پیش طریفه بن حاجز فرستاد و گفت: که کسان را فراهم کند و به جنگ ایاس رود و عبدالله بن قیس خاسی را نیز به کمک او فرستاد و طریفه چنان کرد که ابوبکر خواسته بود و به تعقیب نجبه برخاست و او گریزان شد و در جوا روبرو شدند و جنگ شد و نجبه کشته شد و ایاس گریخت و طریفه بدو رسید و اسیرش کرد و سوی ابوبکر فرستاد و او گفت: تا در نمازگاه مدینه هیزم بسیار فراهم کنند و آتشی افروختند و او را به وپا بسته در آتش انداختنددست.

ابوجعفر گوید: حکایت ایاس در روایت عبدالله چنان است که گوید: یکی از بنی سلیم ایاس بن عبدالله نام داشت پیش ابوبکر آمد و گفت: من مسلمانم و میخواهم با مرتدان جهادکه کنم مرا مرکب بده و کمک کن ابوبکر مرکبی بدو داد و سلاح داد و او برفت و معترض کسان از مسلمان و مرتد شد و اموالشان را میگرفت و هر که را مقاومت میکرد میکشت.

گوید: یکی از بنی شرید به نام نجبه بن ابی المیثاء با وی بود و چون ابوبکر از کار وی خبر یافت به طریفه بن حاجز نوشت که دشمن خدا ایاس پیش من آمد دعوی مسلمانی کرد و برای جنگ با مرتدان از من کمک خواست که من مرکب و سلاح به او دادم و اینک خبر یافتهام که دشمن خدا معترض کسان از مرتد و مسلمان میشود و هر که مقاومت کند خونش بریزد با مسلمانانی که پیرو تواند سوی او رو و خونش بریز یا بگیر و سوی من بفرست.

گوید: طریفه برفت و چون دو گروه روبرو شدند از دو سوی تیراندازی شد و نجبه بن ابی کوشی مسلمانان را بدید به طریفه گفت: تو بروالمیثاء تیر خورد و کشته شد و چون ایاس سخت تو سالاری از طرف ابوبکر داری، من نیز سالاری از طرف وی دارم.

طریفه گفت: اگر در دعوی خویش صادقی سلاح بگذار و همراه من پیش ابوبکر بیا.

ایاس با طریفه به نزد ابوبکر آمدند و ابوبکر گفت: او را سوی بقیع ببر و به آتش بسوزان.

طریفه ایاس را سوی نماز گذاران برد و آتشی بیفروخت و او را به آتش بینداخت و نیز عبدالله بن ابی بکر گوید: بعضی از تیره سلیم بن منصور از اسلام بگشتند و بعضی دیگر به پیروی ها فرستاده بود و معن بن حاجز نام داشت بر مسلمانی بماندند واز سالاری که ابوبکر برای آن چون خالد بن ولید سوی طلیحه و یاران وی رفت به معن بن حاجز نوشت که با مسلمانان تابع خویش به نزد خالد رود و او روان شد و برادر خود طریفه را جانشین کرد ابوشجره که مادرش خنسای شاعره بود جز مرتدان بنی سلیم بود و چون از اسلام بگشت شعری در این باب گفت پس از آن به مسلمانی بازگشت و بر روزگار خلافت عمر بن خطاب به مدینه آمد.

عبدالرحمن بن قیس سلمی گوید: وقتی ابو شجره به مدینه آمد شتر خویش را در محله بنی قریظه بخوابانید و آنگاه سوی عمر آمد و وقتی رسید که مال ذکات به مستمندان میداد و گفت: ای امیرالمونین به من نیز بده که محتاجم.

عمر گفت: تو کیستی؟

گفت: ابوشجره بن عبدالعزی سلمی.

عمر گفت: دشمن خدا مگر تو همان نیستی که در شعر خویش گفتی:

نیزهام را از گروه خالد سیراب کردهام و امیدوارم که پس از آن عمری دراز داشته باشم.

این بگفت و با تازیانه به جان وی بیفتاد و به سرش میزد که بگریخت و از دسترس عمر دور شد و بر شتر خویش نشست و به سرزمین بنی سلیم رفت.

سخن از بطاح و حوادث آن

این عطیه بلال گوید: وقتی سجاح سوی جزیره رفت مالك بن نویره از رفتار خویش باز آمد و پشیمان شد و در کار خویش متحیر شد و کی و سماعه نیز زشتی رفتار خویش را بدانست و به هانیکی بازآمدند و از اصرار بگشتند و ذکات را آماده کردند و پیش خالد آوردند که به آن .گفت: چرا با این قوم همدلی کردید

گفتند: به سبب خونی بود که از بنی ضبه میخواستیم و فرصتی به دست آورده بودیم سان در دیار بنی حنظله چیز ناخوشایندی نماند مگر مالك بن نویره و کسانی که به دور وی‌بدین .فراهم آمده بودند مالك در کار خویش متحیر و درمانده بود و نمیدانست چه بایدش کرد

عمرو بن شعیب گوید: وقتی خالد آهنگ حرکت کرد از ظفر برون شد کار اسد و غطفان و جزن بود و مالك بن نویره‌طی و هوازن سامان یافته بود و او سوی بطاح روان شد که نرسیده به آنجا بود ولی مردم انصار به تردید افتادند و از خالد بازماندند و گفتند: دستور خلیفه چنین نبود خلیفه به ما دستور داد وقتی از کار بزاخه فراغت یافتیم و دیار قوم سامان گرفت بمانیم تا وی نامه .نویسد

خالد گفت: اگر به شما چنین دستور داده به من دستور داده بروم سالار سپاه منم و خبرها به من میرسد اگر هم نامه و یا دستوری از او نرسد و فرصتی پیش آید که اگر خواهم بدو خبر دهم از دست برود بدو خبر ندهم و فرصت را بکار گیرم و نیز اگر حادثهای رخ داد که خلیفه درباره آن دستوری نداده باید ببینم بهترین راهکار چیست و بدان عمل کنیم اینك مالك بن نویره کنم‌روبروی ماست و آنگاه مهاجران آهنگ او دارند و شمارا به کاری که نخواهید وادار نمی خالد برفت و انصاریان پشیمان شدند و همدیگر را به ملامت گرفتند و گفتند: اگر این قوم رفته ها رخ دهد مردم از شما بیزاری‌غنیمتی به دست آرند شما محروم مانید و اگر حادثهای برای آن .کنند

سخن شدند که به خالد ملحق شوند و کس سوی او فرستند که‌آنگاه انصار به جای مانده هم .ها برسند پس از آن خالد برفت تا به بطاح رسید و کسی را آنجا نیافت‌بماند تا آن

سوید ریاحی گوید: وقتی خالد بن ولید به بطاح رسید کسی آنجا نبود مالك وقتی مردد شده

بود مردم را متفرق کرده بود و از فراهم بودن منع کرده بود و گفته بود: ای مردم بنی بربرو ما عصیان امیران خویش کردهایم که ما را به این دین خواندند و مردم را از آن بازداشتیم اما توفیق ها توفیق میيابند و این کارنیافتیم و کاری نساختیم من در این کار نگریستم و معلوم داشتم که آن به دست کسان دیگر نمیافتد مبادا باکسانی که رو به توفیق دارند مخالفت کنید متفرق شوید و به این کار گردن نهید.

بدین گونه مردم از بطاح متفرق شدند و مالك نیز سوی مقر خویش رفت وقتی خالد به بطاح رسید دستهها فرستاد و گفت: کسان را سوی اسلام بخوانند و هر که را نپذیرفت پیش وی آورند و اگر از آمدن ابا کردند خونش بریزند.

ازجمله دستورهای ابوبکر این بود که وقتی به جایی فرود آمدید اذان گویید و اقامه نماز ها حمله کنیدها دست بدارید و اگر اذان نگفتند به آنگویید اگر مردم آنجا نیز اذان گفتند از آن هاو بکشید و به آتش بسوزید و به طریق دیگر نابود کنید و اگر دعوت اسلام را پذیرفتند از آن گفتگو بهها بپذیرید و اگر منکر ذکات بودند بیپرسش کنید اگر ذکات را قبول دارند از آن ها حمله کنیدآن.

فرستادگان خالد مالك بن نویره را با تنی چند از بنی ثعلبه از تیره عاصم و عبید و عربن و ها بود که ابوقناده نیز با آنجعفر پیش وی آوردند اما درباره این جمع و میان گروه فرستادگان اختلاف شد ابوقناده و گروهی دیگر شهادت دادند که بنی بربوعیان اذان گفته و اقامه نماز گفتند ها را بدارید شبی سرد بود که سرما پیوسته فزونی میگرفتو چون اختلاف بود خالد گفت که آن و خالد بانگ زنی را گفت تا ندا دهد که اسیران خود را گرم کنید و کلمه ادفئوا که بانگ زن به کار برد در زبان مردم حنانه بکشید معنی داد و کسان پنداشتند که خالد فرمان قتل اسیران را داده و همه را بکشتند و ضرار مالك بن نویره را بکشت خالد که سروصدا را شنید برون شد اما کشتن برداسیران به پایان رسیده بود و گفت: وقتی خدا کاری را بخواهد به انجام می.

درباره اسیران مقتول اختلاف است ابوقناده به خالد گفت: این کار تو بود خالد با او درشتی کرد و ابوقناده خشمگین شد و سوی مدینه رفت و ابوبکر را بدید که با وی خشمگین شد و عمر درباره وی با ابوبکر سخن کرد و رضایت نداد مگر اینکه پیش خالد بازگردد او بازگشت و تمیم دختر منهال و زن مالك بن نویرههمراه خالد به مدینه آمد پس از کشته شدن اسیران خالد ام را به زنی گرفت و او را واگذاشت که دوران پاکی بسر برد عربان زن گرفتن به ایام جنگ را خوش نداشتند و آن را زشت میدانستند.

و چنان شد که عمر دربارهی کار خالد با ابوبکر سخن کرد و گفت: خالد زود دست به

برد اگر این کار را به ناحق کرده باید از او قصاص گرفت و در این باب بسیار سخنشمشیر می
.کرد

کرد و به جواب عمر گفت: عمر آرامابوبکر هرگز عمال و سپاهیان خویش را قصاص نمی باش خالد تأویلی کرده و خطا کرده زبان از او برگیر پس از آن ابوبکر بهای مالک را بداد و به خالد نوشت که سوی مدینه آید و چون بیامد و حکایت خویش باز گفت ابوبکر عذر وی را پذیرفت اما درباره زن گرفتن وی که پیش عربان زشت بود توبیخش کرد.

عروه بن زبیر گوید: جمعی از فرستادگان خالد شهادت دادند که وقتی اذان گفتند و به اقامه گفتند و نماز کردند قوم مالک بن نویره نیز چنین کردند و جمعی دیگر شهادت دادند که چنین نبوده و بدین سبب کشته شدند.

گوید: پس از آن متمم بن نویره برادر مالک بیامد و قصاص خون وی را از ابوبکر میخواست و تقاضای آزادی اسیران داشت ابوبکر نامه نوشت که اسیران را آزاد کنند.

گوید: عمر اصرار داشت که ابوبکر خالد را عزل کند و میگفت وی زود دست به شمشیر میشود.

.کنماما ابوبکر گفت: عمر من شمشیری را که خداوند بر وی کافران کشیده در نیام نمی

سوید گوید: مالک بن نویره از همه کشتگان بیشتر موی داشت و مردم سپاه خالد با سر کشتگان اجاق ساختند و پوست همه سرها از آتش آسیب دید مگر سر مالک که دیگ پخته شد که موی داشت و مو انبوه پوست سر وی را از حرارت آتشاما سر وی از آتش نسوخت ازبس محفوظ داشته بود.

گوید: متمم بن نویره درباره مالک شعر خواند و از کوچکی شکم وی سخن آورد و عمر که جوری بودوقتی مالک پیش پیامبر آمده بود و او را دیده بود گفت: متمم این.

متمم گفت: آری همان جور بود که میگویم.

عبدالرحمن بن ابی بکر گوید: از جمله دستورها که ابوبکر به سپاهیان داده بود این بود که ها بدارید تا از مردم بپرسید نارضاییوقتی به محلی رسیدید و صدای اذان شنیدید دست از آن ها حمله کنید و بکشید و به آتش بسوزیدها از چه بوده و اگر اذان نماز نشنیدید به آنآن.

گوید: از جمله کسانی که درباره اسلام مالک بن نویره شهادت دادند ابوقناده حارث بن ربعی سلمی بود که با خدا پیمان نهد که هرگز با خالد بن ولید به جنگ نرود.

ها سلاح‌ابوقناده میگفت: که وقتی سپاه مسلمانان به قوم مالک رسید شبانگاه بود و آن برگرفتند و ما گفتیم: ما مسلمانیم.

ها گفتند: ما نیز مسلمانیم‌آن.

گفتیم: پس چرا سلاح برگرفتهاید

گفتند: چرا شما سلاح برگرفتهاید

گویید سلاح بگذاریدگفتیم: اگر چنان است که می.

ها نیز نماز کردندگوید: و قوم سلاح بنهادند آنگاه نماز کردیم و آن.

بهانه خالد درباره قتل مالک بن نویره چنان بود که وی ضمن سخن با خالد گفته بود: گمان دارم رفیق شما چنین و چنان است.

خالد گفت: پس او را رفیق خود نمیدانی آنگاه وی را با کسانش پیش آورد و گردنشان بزد.

ها به عمر رسید در این باب با ابوبکر سخن کرد و گفت: دشمن خداگوید: چون خبر قتل آن به مرد مسلمانی حمله برد و او را بکشت پس از آن بر زنش جست.

گوید: پس از آن خالد بیامد و صبحگاهان وارد مسجد شد و قبایی به تن داشت که زنگ آهن بر آن بود و عمامهای بسر داشت که صد تیر در آن فرو برده بود.

وقتی خالد وارد مسجد شد عمر برخاست و تیرها را از عمامه او بیرون کشید و در هم شکست و گفت: ریا میکنی یک مرد مسلمان را کشتی و بر زنش جستی تو را سنگسار میکنم.

اما خالد همچنان خاموش ماند و با عمر سخن نکرد و پنداشت که نظر ابوبکر نیز درباره وی همانند عمر است و چون به نزد ابوبکر رفت و حکایت خویش بگفت و عذر آورد و ابوبکر عذر وی را پذیرفت و دربارهی حوادث جنگ از او درگذشت.

گوید: و چون ابوبکر از خالد راضی شد و وی بیرون آمد به عمر که چنان در مسجد نشسته بود گفت: ای پسرم شهله بیا.

عمر بدانست که ابوبکر از وی راضی شده و با وی سخن نکرد و به خانه خویش رفت.

گوید: آنکه مالک بن نویره را کشته بود ضراره بن ازور اسدی بود.

سخن از بقیه خبر مسیلمه کذاب و قوم وی که مردم یمامه بودند

عبید بن عمیر گوید: وقتی مسیلمه از نزدیک شدن خالد خبر یافت در عقربا اردو زد و مردم را به یاری طلبید و کسان سوی او میرفتند مراره با جماعتی برون شد تا از بنی عامرو بنی تمیم انتقام بگیرد که بیم داشت فرصت از دست برود انتقامی که از بنی عامر میخواستند مربوط به خوله ها بود و نگذاشتند او را ببینند انتقام وی از بنی تمیم نیز به سبب شتراندختر جعفر بود که پیش آن وی بود که گرفته بودند.

خالد بن ولید شرحبیل بن حسنه را به کار گرفت و سالاری مقدمه را به خالد بن فلان مخزومی داد و زید و ابوحذیفه را برد و پهلوی سپاه گماشت مسیلمه نیز دو پهلوی سپاه خویش را به محکم و رجال سپرد.

و خالد بیامد و شرحبیل با وی بود و چون به یک منزلی اردوگاه مسیلمه رسید سپاهیان وی به گروهی خفته هجوم بردند که به قولی چهل و به قولی شصت کس بودند اینان مجاعه و یاران وی بودند که خوابشان در ربوده بود و از دیار بنی عامر بازمیگشتند که خوله دختر جعفر را گرفته ها را در حالی‌آوردند و شبانگاه به نزدیک یمامه مانده بودند سپاهیان خالد آن‌بودند و همراه می خبر بودند و چون بیدارشان کردندیافتند که عنان اسبان را زیر سر داشتند و از نزدیکی سپاه بی پرسیدند شما کیستید؟

گفتند: اینک مجاعه است و اینک حنیفه است.

گفتند: خدا شمارا زنده ندارد.

ها را به بند کردند و بماندند تا خالد بن ولید در رسید و همه را پیش وی‌این بگفتند و آن ببردند خالد پنداشت اینان به استقبال وی آمدند که با وی سخن کنند و گفت: کی از آمدن ما خبر یافتید

خبر بودیم آمده بودیم انتقام خویش را از بنی عامر تمیم بگیریم اگرگفتند: از آمدن تو بی واقع حال را میدانستند گفته بودند که از آمدن تو خبر یابیم و پیش تو آمدیم.

خالد بگفت: تا همه را بکشند و همگی پیش روی مجاعه بن مراره جان دادند و گفتند: اگر دار و خونش را نریزبرای اهل یمامه خیر یا شری در نظر داری این را نگه.

خالد همه را بکشت و مجاعه را به عنوان گروگان به بند کرد.

های خویش را با وی بگفت و او راابوهریره گوید: ابوبکر رجال را پیش خواند و سفارش گوست که تقاضای ابوبکر را پذیرفت‌سوی اهل یمامه فرستاد و پنداشت که او مردی راست.

گوید: من و پیامبر با جمعی که رجال بن عنفوه از آن جمله بود نشسته بودیم و پیامبر گفت: تر است و همه آن جمع حاضر بمردندمیان شما مردی است که دندانش در جهنم از احد بزرگ که رجال با مسیلمه خروج کرد وو من و رجال بماندیم و من از عاقبت کار بیمناک بودم تا وقتی هاتر بود و ابوبکر خالد را سوی آن‌به پیامبری او شهادت داد و فتنه وی از فتنه مسیلمه بزرگ فرستاد و برفت تا به بلندی یمامه رسید مجاعه بن مراره که سالار بنی حنیفه بود با جماعتی از قوم وسه‌خویش به وی برخورد که میخواست به خونخواهی بر بنی عامر حمله برد گروه مجاعه بیست ها تاخت و گفت: چه‌شان بر آن‌سوار و پیاده بودند و شب خفته بودند که خالد در محل خفتن وقت از آمدن ما خبر یافتید؟

جویی خونی که پیش بنی عامریان داشتیم برون‌گفتند: از آمدن شما خبر نداشتیم به انتقام شدهایم.

ها را بزدند و مجاعه را نگه داشت آنگاه سوی یمامه رفت و مسیلمه‌خالد بگفت: تا گردن آن و بنی حنیفه که از آمدن وی خبر یافته بودند برون شدند و در عقربا اردو زدند که برکنار یمامه بود و روستاها را پشت سر داشتند در عقربا شرحبیل گفت: ای بنی حنیفه اکنون روز غیرت و حمیت است.

ها درآمیزند برای حفظ کساناگر امروز هزیمت شوی زنان به اسیری روند و بی عقد با آن خویش بجنگید و زنان خود را مصون دارید و در عقربا جنگ کردند.

و چنان بود که پرچم مهاجران به دست سالم وابسته ابی حذیفه بود بدو گفتند: از کار تو بیمناکیم.

گفت: در این صورت حافظ قران بدی هستم.

پرچم انصاریان به دست ثابت بن قیس بود و قبایل عرب هرکدام پرچمی داشتند مجاعه که ام‌تمیم در خیمه وی بود و مسلمانان حمله آوردند و از کسانی از بنی حنیفه به خیمه‌اسیر بود با ام تمیم درآمدند و خواستند او را بکشند اما مجاعه مانع شد و گفت: من او را پناه دادهام که زنی

تمیم بازداشت‌ها را از کشتن ام‌آزاده است و آن.

پس از آن مسلمانان باز آمدند و حمله کردند و مردم بنی حنیفه هزیمت شدند و محکم بن طوفیل گفت: ای بنی حنیفه وارد باغ شوید که من دنبال شمارا حفظ میکنم و ساعتی بجنگید آنگاه خدا وی را بکشت و به دست عبدالرحمن بن ابی بکر کشته شد.

کافران به باغ در آمدند و وحشی مسیلمه را بکشت یکی از انصار نیز ضربتی بزد و در قتل وی شریک بود.

محمد بن اسحاق نیز روایتی چون این دارد جز اینکه گوید: صبحگاهان خالد بن ولید مجاعه و همراهان وی را که دستگیرشده بودند پیش خواند و گفت: ای مردم بنی حنیفه شما چه میگویید؟

گفتند: میگوییم یک پیامبر از شما و یک پیامبر از ما

ها که ساریه بن‌ها را از دم شمشیر گذرانید و چون یکی از آن‌و چون این سخن بشنید آن عامر نام داشت با مجاعه بن مراره بماندند ساریه به خالد گفت: اگر بر این دهکده خیر یا شر دارمیخواهی مجاعه را نگه.

تمیم زن خویش سپرد و گفت: با وی‌و خالد بگفت: و مجاعه را به بند کردند و وی را به ام نکویی کن.

آنگاه خالد برفت تا به نزدیک یمامه بر تپه کوهی کوتاهی که مشرف بر آنجا بود فرود آمد ها بودو اردو زد و مردم یمامه با مسیلمه بیرون شدند و رجال بر مقدمه آن.

نقطه آمده، گوید: وی رحال بن عنفوه‌ابوجعفر گوید: در روایت ابن اسحاق رحال با حا بی بن نهشل بود و یکی از بنی حنیفه بود که مسلمان شده بود و سورهی بقره را آموخته بود و چون به یمامه آمد شهادت داد که پیامبر (ص) مسیلمه را در کار پیامبری شریک کرده است و فتنه او تر بودبرای مردم یمامه از مسیلمه بزرگ.

گوید: و چنان بود که مسلمانان به جستجوی رحال بودند و امید داشتند که وی سبب مسلمانی در کار مردم یمامه خلل آرد اما وقتی با مقدمه بنی حنیفه آهنگ جنگ مسلمانان آمد.

در آن هنگام خالد بن ولید بر تخت خویش نشسته بود و سران قوم پیش وی بودند و مردم صف بودند و در میان مردم بنی حنیفه برق شمشیر را بدید و گفت: ای گروه مسلمانان بشارت‌به شاءالله در قوم اختلاف افتادبه خدا شر دشمن را از شما برداشته ان.

اما مجاعه که پشت سر او بود و بند آهنین داشت نیک نگریست و گفت: نه بخدا چنین نیست این شمشیر هندی است برای آنکه نشکند در آفتاب گرفته‌اند که نرم شود و چنان بود که او گفته بود.

ها روبرو شد رحال بودگوید: و چون مسلمانان جنگ آغاز کردند نخستین کسی که با آن که خدا او را بکشت.

ابوهریره گوید: روزی که من و رحال در مجلس پیامبر بودیم او (ص) گفت: ای حاضران تر است‌روز قیامت در جهنم دندان یکی از شما از احد بزرگ‌به.

کسان همه درگذشتند و من و رحال بماندیم و پیوسته از عاقبت کار بیمناک‌گوید: و آن بودم تا شنیدم که رحال بر ضد مسلمانان خروج کرده و مطمئن شدم و بدانستم آنچه پیامبر خدا فرموده بود حق بود.

گوید: مسلمانان با دشمن روبرو شدند و هرگز در مقابله با عربان جنگی چنان سخت نداشتند و مردم بنی حنیفه تا نزدیک خالد و مجاعه پیش آمدند و خالد از خیمه خویش در آمد و جمعی ها بااز دشمنان وارد خیمه وی شدند که امتمیم زن خالد مجاعه نیز آنجا بودند و یکی از آن شمشیر به امتمیم حمله برد و مجاعه گفت: دست بدار که این در پناه من است و زنی آزاده است ها خیمه را با شمشیرها دریدندبروید با مردان بجنگید و آن.

آنگاه مسلمانان همدیگر را بخواندند ثابت بن قیس گفت: ای گروه مسلمانان خودتان را بدعادت دادهاید خدایا من از آنچه اینان میپرستند بیزارم و از رفتار اینان یعنی مسلمانان نیز بیزارم این بگفت و با شمشیر حمله برد و جنگید تا کشته شد.

و چون مسلمانان از پیش بارهای خویش عقب نشستند زید بن خطاب گفت: از اینجا کجا روید جنگ کرد تا کشته شدمی.

پس از آن بن مالک برادر انس بن مالک به پا خواست و چنان بود که در جنگ حضور ها چندان بلرزد تا جامه خویش راداشت تب او را میگرفت و میباید مردان بر او بنشینند و زیر آن تر کند و چون زهرابش میریخت مانند شیر غران میشد و چون کار جنگ را بدید چنان شد که میشده بود و کسان بر او نشستند و چون جامه خویش را تر کرد برخاست و گفت: ای گروه مسلمانان کجا میروید من براء بن مالکم سوی من آیید و جمعی از کسان باز آمدند و با دشمنان ها را بکشت و پیش رفتند تا به محکم بن طوفیل رسیدند که داور یمامه‌جنگ کردند تا خدا آن بود و چون جنگ پیش وی افتاد گفت: ای مردم بنی حنیفه بخدا زنان شمارا به زور میبرند و خوابه میشوند هر چه حمیت دارید به کار برید این بگفت و جنگی سخت کردها هم‌مهر با آن‌بی

.و عبدالرحمن بن ابی بکر تیری بینداخت که به گلوگاه وی رسید و کشته شد

سختی حمله بردند و دشمن را سوی باغ راندند که به مناسبت همین جنگ‌آنگاه مسلمانان به باغ مرگ نام گرفت و دشمن خدا مسیلمه کذاب آنجا بود و به مالك گفت: ای مسلمانان مرا در ها افکنیدباغ پیش آن.

.کسان گفتند: هرگز چنین نکنیم

.براء گفت: شمارا بخدا مرا در باغ افکنید

مسلمانان او را بگرفتند و بالای دیوار بردند که باغ جست و پشت در باغ چندان جنگ کرد که در را بگشود و مسلمانان وارد شدند و جنگ کردند تا خدا مسیلمه دشمن خدا را بکشت که وحشی وابسته مطعم با یکی از مردم انصار در کشتن وی شراکت داشتند و هرکدام ضربتی بدو زدند و وحشی زوبین خود را به او زد و انصاری با شمشیر ضربتی زد وحشی میگفت: خدا میداند یک از ما او را کشتهایم‌کدام.

.عبدالله بن عمر گوید: آن روز شنیدم که یکی بانگ میزد غلام سیاه مسیلمه را کشت

عبید بن عمیر گوید: رجال بن عنفوه مقابل زید بن خطاب بود و چون دو صف نزدیک شد .زید گفت: رجال سوی خدا بازگرد که از دین بگشتهای و دین ما برای تو و دنیایت بهتر است

اما رجال ابا کرد و در هم آمیختند و رجال کشته شد و کسانی از بنی حنیفه که دور کار مسیلمه بصیرت داشتند به قتل رسیدند آنگاه مسلمانان همدیگر را تشجیع کردند و هر دو گروه حمله بردند و مسلمانان جولان دادند تا به اردوگاه خویش رسیدند و دشمن به اردوگاهشان راه ها را بریدند و به اردوگاه پرداختند و مجاعه را گشودند و خواستند امتمیم رایافت و طناب خیمه .بکشند که مجاعه او را پناه داد و گفت: نیکو زن خانه است

در این هنگام زید و خالد و ابوحذیفه به ترتیب همدیگر پرداختند و کسان سخن کردند و بادی سخت و پرغبار میوزید زید گفت: بخدا سخن مکنم تا دشمن را هزیمت کنمیم یا به پیشگاه فشارید و بر دشمن ضربت‌ها را بر هم‌خدا روم و حجت خویش را با وی بگویم: ای مردم دندان زنید و پیش روید و چنان کردند که دشمنان را پس راندند و از اردوگاه خویش دور کردند و زید (ره) کشته شد و ثابت بن قیس سخن کرد و گفت: ای گروه مسلمانان شما حزب خدایید و اند عزت خاص خدا و پیامبر و احزاب اوست مانند من عمل کنید آنگاه به‌اینان حزب شیطان .دشمن حمله برد و پسشان داد

ابوحذیفه گفت: ای اهل قران، قران را به عمل زینت کنید و حمله برد و دشمن را به عقب

نشاند و او (ره) کشته شد.

خالد بن ولید حمله برد و به محافظان خود گفت: مرا از پشت سر نزنند و چون مقابل مسیلمه رسید منتظر فرصت بود و مسیلمه را مینگریست.

سالم بن عبدالله گوید: وقتی آن روز پرچم را به من دادند گفتم: نمیدانم پرچم را برای چه به کند تا کشته‌دار پیشین پایمردی می‌من دادهاید شاید گفتید حافظ قران است و او نیز مانند پرچم شود.

گفتند: آری ببین چگونه عمل میکنی

گفت: بخدا حافظ قران بدی باشم اگر پایمردی نکنم کسی که پیش از سالم پرچم را به دست داشته بود عبدالله بود.

ابن اسحاق گوید: وقتی مجاعه به مردم بنی حنیفه که میخواستند امتمیم را بکشند گفت: به فشانی کردند و همگان‌کار مردان بپردازند گروهی از مسلمانان همدیگر را ترغیب کردند و جان بکوشیدند و کسانی از یاران پیامبر (ص) سخن کردند و زید بن خطاب گفت: بخدا سخن نکنم تا ظفر یابم یا کشته شوم شما نیز چون من عمل کنید این بگفت و حمله برد.

ثابت بن قیس گفت: ای گروه مسلمانان خودتان را بدعادت دادهاید به من بنگرید تا حمله را به شما یاد دهم.

زید بن خطاب (ره) در جنگ دشمن کشته شد.

سالم گوید: وقتی عبدالله بن عمر از جنگ یمامه بازگشت عمر بدو گفت: چرا پیش از زید کشته نشدی زید کشته شد و تو زنده ماندی.

عبدالله گفت: علاقه داشتم به شهادت برسم اما عمرم مانده بود و خدا او را به شهادت گرامی داشت.

سهل گوید: عمر به عبدالله گفت: وقتی زید کشته شد چرا تو بازگشتی چرا چهره از من نهان نکردی.

عبدالله گفت: زید از خدا شهادت خواست که با او عطا کرد و من کوشیدم که به شهادت برسم و خدا به من عطا نکرد.

نشینان را ترسو خواندند وعبید بن عمیر گوید: در جنگ یمامه مهاجران و انصار بادیه نشینان گفتند: صف خود را مشخص کنید که از فرارها را ترسو خواندند بادیه‌نشینان نیز آن‌بادیه

کند و چنین کردندشرمگین باشیم و بدانیم که کی فرار می.

نشین ما رسم جنگ حضریان را بهتر از شما دانیم‌مردم گفتند: ای مردم بادیه.

نشینان گفتند: حضریان جنگ کردند نتوانند و ندانند جنگ چیست و اگر صف شمابادیه مشخص شود خواهید دید که خلل از کجا می‌آید.

تر پر خطرتر از آن روز کس ندیده بود و معلوم‌ها مشخص بود جنگی سخت‌و چون صف نشینان بیشتر بود ونشد کدام گروه بیشتر شجاعت نمودند ولی تلفات مهاجران و انصار از بادیه زحمت بودندباقیماندگان سخت به.

در گرماگرم جنگ عبدالرحمن بن ابی بکر تیری به محکم زد و او در حال سخن گفتن بود و تیر به گلوگاهش رسید و جان داد زید بن خطاب نیز رجال بن عنفوه را کشت یکی از مردان بنی سهیم که در جنگ یمامه با خالد بن ولید بوده بود گوید: وقتی کار جنگ بالا گرفت و جنگ سخت بود و دمی بر ضرر مسلمانان بود و دم دیگر بر ضرر کافران خالد گفت: ای مردم ها را مشخص کنید تا شجاعت هر قوم را معلوم داریم و بدانیم خلل از کجا می‌آید پس مردم‌صف نشین قبایل از همدیگر مشخص شدند و هر قوم با پرچم خویش ایستادند و همگان‌حضری و بادیه به جنگ پرداختند.

نشینان گفتند: اکنون ضعیفان و زبونان بیشتر کشته میشوند و بسیار کس از حضریان‌بادیه کشته شد و. مسیلمه ثبات ورزید و کافران به دور او حلقه بردند و خالد بدانست تا مسیلمه زنده است جنگ ادامه دارد و مردم از بنی حنیفه را از فزونی کشتگان باک نبود.

بدین سبب خالد شخصاً پیش رفت و چون جلوی صف دشمن رسید هماورد خواست نام خویش را یاد کرد و گفت: من پسر ولید العودم من پسر عامر وزیرم سپس شعار مسلمانان را که یا محمدا بود با بانگ بلند بگفت و هر که با وی روبرو شد کشته شد.

گفت: من فرزند مشایخم و شمشیری سخت دارم و هر کس با وی‌خالد رجز میخواند و می روبرو میشد از پا در می‌آمد و مسلمانان نیرو گرفتند تا به نابودی دشمن پرداختند و چون خالد به نزدیک مسیلمه رسید بانگ برآورد و چنان بود که پیامبر خدا (ص) فرموده بود مسیلمه شیطانی دارد که همیشه به فرمان اوست و چون شیطانش بر او مسلط شود دهانش کف کند و گوشه لبانش چون دو مویز شود و هر وقت قسط کار خیری کند شیطانش مانع او شود هر وقت بر او یافتید امانش ندهیددست.

چون خالد به مسیلمه نزدیک شد او را ثابت دید و کافران به دور او حلقه بودند و بدانست تا

از پای در نیاید آتش جنگ فرو ننشیند و مسیلمه را بخواند که بر او دست توان یافت و چون بیامد چیزهایی را که مسیلمه میخواست بر او عرضه کرد و گفت: اگر نصف زمین را به تو دهیم دهی و چون مسیلمه میخواست سخن گوید روی میگردانید و از شیطان‌کدام نصف را به ما می بار که روی گردانیده بود خالد بدو حمله برد که‌خودرأی میخواست که نمیگذاشت بپذیرد یک مقاومت نیارست و بگریخت و شکست در دشمن افتاد خالد کسان را ترغیب کرد و گفت: .امانشان ندهید و مسلمانان حمله بردند که دشمنان هزیمت شدند

که مردم از دور مسیلمه میگریختند کسانی بدو گفتند وعدهها را که به ما دادی چه‌هنگامی .شد

گفت: از کسان خود دفاع کنید

ای مردم بنی حنیفه سوی باغ روید و وحشی به مسیلمه‌گوید: آنگاه محکم بانگ زد: که رسید کف به دهان آورده بود و از فرط خشم بیخود بود و زوبین سوی وی افکند که از پای در آمد و مسلمانان از دیوارها و درها به باغ مرگ ریختند و در نبردگاه و در باغ مرگ ده هزار کس .کشته شدند

ابن اسحاق گوید: وقتی مسلمانان مشخص شدند و پایمردی کردند و بنی حنیفه عقب نشستند ها بودند و به کشتن دشمانان پرداختند و تا نزدیک باغ مرگ عقبشان‌مسلمانان به تعقیب آن .راندند

گوید: درباره قتل سلیمه به باغ اختلاف شد کسانی گفتهاند که وی در باغ کشته شد و دشمنان به باغ پناه ببردند و در ببستند و مسلمانان اطراف باغ را گرفتند و براء بن مالک بانگ زد: ای گروه مسلمانان مرا روی دیوار ببرید و چنان کردند و در باغ را بستند و کلید آن را از دیوار برون انداختند و جنگی سخت کردند که مانند آن دیده نشده بود و همه کافران که در باغ بودند .نابود شدند و خدا مسیلمه را بکشت

ابن اسحاق گوید: وقتی بانگ بر آمد که بنده سیاه مسیلمه را کشت خالد مجاعه را که دربند بود همراه آورد تا مسیلمه و سران سپاه دشمن را بدو نشان دهد و چون بر رجال گذشت او را .نشان داد

.تر از مسیلمه است‌مجاعه گفت: بخدا این بهتر و گرامی

گوید: همچنان کشتگان را به خالد نشان میداد تا وارد باغ شد و کشتگان را برای وی زیرورو کردند که به کوتوله زرد نبوی بینی فرو رفتهای رسید و مجاعه بدو گفت: این حریف‌می

شماست که از کار وی فراغت یافتید؟

خالد گفت: همین بود که آن کارها میکرد

ها ماندندمجاعه گفت: بخدا مردم شتاب جو به مقابل شما آمدند و بیشتر کسان در قلعه

خالد گفت: چه میگویی؟

گفت: واقع همین است بیا از طرف قوم خویش با تو صلح کنم

کلفت تر بود و اغلبضحاک گوید: یکی از بنی عامر بن حنیفه بود که از همه مردم گردن روز یمامه مشرکان هزیمت یافتند و مسلمانان آنان را در میان گرفتند دربن عامر نام داشت و به فشانی کرد و چون مسلمانان به تحقیق کارکشتگان پرداختند یکی از مردمکار مقاومت جان انصار که ابو بصیره کنیه داشت با تنی چند بر او گذشت و چون ابو اغلب را دیدند گفتند: ای ابو بصیره تو پنداشتهای و هنوز هم میپنداری که شمشیرت سخت بران است اینک گردن مرده اغلب را بزن اگر آن را بریدی آنچه درباره شمشیر تو شنیدهام درست است.

چون این سخن بشنید شمشیر کشید و سوی اغلب رفت که او را مرده میپنداشتند و چون نزدیک وی رسید اغلب از جای جست و روان شد و ابوبصیره به دنبال وی رفت و گفت: من ابوبصیره انصاریم و هر بار که ابوبصیره آن سخن بر زبان میراند اغلب میگفت: دویدن برادر کافر بینی و از دسترس او دور شدخویش را چگونه می.

قاسم بن محمد گوید: وقتی خالد از کار مسیلمه و سپاه وی فراغت یافت عبدالله و عبدالرحمن بن ابی بکر بدو گفتند: با سپاه برویم و نزدیک قلعهها فرود آییم.

ها را که بیرون قلعهها هستند جمع آوردمخالد گفت: بگذارید سواران بفرستم و آن.

آنگاه سواران فرستاد که آنچه مال و زن و فرزند یافتند بگرفتند و در اردوگاه نهادند پس از آن ندای حرکت داد مجاعه گفت: بیا تا دربارهی باقیماندگان با تو صلح کنم

و با خالد صلح کرد که اموال بگیرد و معترض نفوس نشوند

ها رفتمجاعه گفت: بروم و با قوم مشورت کنم و در این کار بنگریم این بگفت سوی قلعه که زن و فرزند و پیران و واماندگان قوم در آن کس نبود زنان را مسلح کرد و گفت: گیسو فرو ها نمایان شوند تا او بازگردد آنگاه پیش خالد آمد و گفت: صلح مراریزند و از بالای قلعه ها به من مربوط نیستها رفتند و کار آننپذیرفتند بعضی بالای قلعه.

ها را بدید که از انبوه کسان سیاه بود و مسلمانان وامانده بودند و اقامتشانخالد بالای قلعه

دراز شده بود میخواستند فیروزمند بازگردند و نمیدانستنند ادامه جنگ چه خواهد شد از مردم مهاجر و انصار و از ساکنان خود مدینه سیصد و شصت کس کشته شده بود و از مهاجران و .صد کس که سیصد مهاجر و سیصد تابعی بودتابعان جز اهل مدینه شش

از مردم بنی حنیفه نیز در دشت عقربا هفت هزار کس کشته شد و در باغ مرگ نیز هفت هزار کس کشته شد ضرار بن ازور درباره روز یمامه شعری گفت که خلاصه مضمون آن چنین :است

اگر از باد جنوب بپرسید از روز عقربا و ملهم سخن آرد

که خون به دره روان بودهنگامی

ها از خون قوم رنگ گرفتو سنگ

در آن هنگام نیزه و تیر به کار نمیآمد

فقط شمشیر آبدار به کار بود

اگر کفار به راه دیگر روند

من مسلمانم و پیروی دینم

و جهاد میکنم که جهاد غنیمت است

.و خدا به کار مرد مجاهد داناتر است

ابن اسحاق گوید: وقتی مجاعه با خالد گفت: بیا تا درباره قوم خویش با تو صلح کنم جنگ او را خسته کرده بود و از سران مسلمانان بسیار کس کشته شده بود و دل به ملایمت داشت و نیمه اسیران رامیخواست صلح کند و با مجاعه صلح کرد که طلا و نقره و سلاح بگیرد و یک .ها بگویمببرد آنگاه مجاعه گفت: پیش قوم خویش روم و کار خود را با آن

این بگفت و برفت و به زنان گفت: مسلح شوید و بالای قلعهها روید زنان چنان کردند و مجاعه سوی خالد باز آمد و گفت: صلح را نپذیرفتند اگر میخواهی کاری کن که قوم را راضی .کنم

خالد گفت: چه کنم؟

.چهارم اسیران را بگیریچهارم دیگر از اسیران را بگذاری و تنها یکمجاعه گفت: یک

خالد گفت: به همین قرار با تو صلح میکنم و چون کار صلح بسر رفت و قلعهها را بگشودند

.جز زن و فرزند در آن نبود خالد به مجاعه گفت: مرا فریب دادی

.اند جز این چه میتوانستم کردمجاعه گفت: قوم من

سهل بن یوسف گوید: پس از جنگ یمامه مجاعه به خالد گفت: اگر خواهی نصف اسیران .را با همه طلا و نقره و سلاح بگیری میپذیرم و با تو نامه صلح مینویسم

نیمه اسیران را بگیرد و با یک‌گوید: خالد پذیرفت و مقرر شد که طلا و نقره و سلاح و یک باغ از هر دهکده به انتخاب خالد و یک مزرعه به انتخاب وی بر این قرار کار صلح سر گرفت و خالد او را رها کرد و گفت: تا سه روز فرصت دارید اگر تمام نکردید و نپذیرفتید به شما حمله .میکنم و جز کشتار کاری نیست و سختی نمیپذیرم

مجاعه سوی قوم خویش رفت و گفت: اینک صلح را بپذیرید اما سلمه بن حنفی گفت: بخدا پذیریم مردم دهکده و غلامان را فراهم میکنیم و میجنگیم و با کس صلح نمیکنیم که قلعههانمی استوار است و آذوقه فراوان و زمستان در پیش

مجاعه گفت: تو مردی شومی و از این که من حریف را فریب دادم و صلح را پذیرفتهاند مغرور شدی مگر کسی از شما مانده که مایه خیر باشد و دفاع تواند کرد من این کار کردم تا .چنانچه شرحبیل بن مسیلمه گفته نابود نشوید

آنگاه مجاعه با شش کس دیگر برون شد و پیش خالد رفتند و گفت: به زحمت پذیرفتند .مکتوب صلح را بنویس

:گوید: برنامه صلح را چنین نوشتند

این شرایط صلح است میان خالد بن ولید و سلمه بن عمیر و فلان و فلان

نیمه اسیر و سلاح و مرکب بگیرند و از هر دهکده یک باغ‌مقرر شد که طلا و نقره و یک بگیرد و یک مزرعه به شرط آنکه مسلمان شوند و چون مسلمان شوند در امان خدایند و خالد بن .انددار و وفا به شرایط صلح‌ولید و ابوبکر همه مسلمانان عهده

ابوهریره گوید: وقتی مجاعه با خالد صلح کرد شرایط صلح چنان بود که خالد همه طلا و نیمه اسیران را بگیرد و قوم نپذیرفتند اما خالدنقره بگیرد و از هر ناحیه باغی انتخاب کند و یک .گفت: تا سه روز فرصت دارید

گوید: سلمه بن عمیر گفت: ای مردم بنی حنیفه برای حفظ کسان خود بجنگید و صلح نکنید .که قلعه استوار است و آذوقه بسیار و زمستان در پیش

اما مجاعه گفت: ای بنی حنیفه فرمان سلمه را مبرید که وی مردی شوم است اطاعت من کنید پیش از آنکه بلیهای که شرحبیل بن مسیلمه گفت به شما رسد و مردم اطاعت او کردند و فرمان سلمه را نبردند و صلح را پذیرفتند.

چنان بود که ابوبکر (رض) همراه سلمه بن سلامه نامهای برای خالد فرستاد و دستور داده بود اگر خدای عزوجل وی را بر بنی حنیفه ظفر داد همه ذکور را باید بکشد و سلامه هنگامی نامه ابوبکر را آورد که خالد صلح کرده بود و صلح را رعایت کرد مردم بنی حنیفه برای بیعت و بیزاری از گذشته پیش خالد آمدند که در اردوگاه بود و چون فراهم آمدند سلمه بن عمیر به خواهی او با وی سخن کنممجاعه گفت از خالد اجازه بگیر که درباره حاجت خویش به نیک وی قسط داشت که خالد را به غافلگیری بکشد.

و چون مجاعه با خالد سخن کرد اجازه داد و سلمه بن عمیر که شمشیری همراه داشت بیامد که مقصود خویش را انجام دهد و خالد پرسید این کیست که میآید.

مجاعه گفت: این همان است که درباره وی با تو سخن کردم و اجازه دادی بیاید خالد گفت: او را از پیش من بیرون کنید و سلمه را بیرون کردند و چون جستجو کردند شمشیر را با وی یافتند و وی را لعنت کردند و ناسزا گفتند و به بند کردند و گفتند: میخواستی قوم خویش را نابود کنی؟ بخدا میخواستی بنی حنیفه هلاک شوند و زن و فرزندانشان به اسیری روند بخدا اگر خالد بداند که تو سلاح همراه داشتهای تو را میکشد و اطمینان مداریم که اگر خبر یابد به سزای عمل تو مردان بنی حنیفه را نکشد و زنان را اسیر نکند که پندارد آنچه کردی با رضایت و اطلاع ما بوده است پس او را به بند کردند و در قلعه بداشتند و مردم بنی حنیفه پیوسته برای بیزاری نمودن از گذشته و اظهار مسلمانانی پیش خالد میشدند و سلمه پیمان کرد که دست به کاری نزند و از او درگذرند اما نپذیرفتند که به سبب حماقت وی از کارش اطمینان نداشتند.

و چنان شد که شبانگاه سلمه از قلعه بگریخت و وارد اردوگاه خالد شد و نگهبانان به او بانگ زدند و مردم بنی حنیفه نگران شدند و به دنبال وی آمدند و در باغی او را بگرفتند که با هایششمشیر به کسان حمله برد و با سنگ او را بزدند و شمشیر به گلوی خویش کشید که رگ ببرید و در چاهی افتاد و بمرد.

هاجز آنضحاک به نقل از پدرش گوید: خالد دربارهی همه مردم با بنی حنیفه صلح کرد به شدهها را پیش ابوبکر فرستاد و تقسیمکه در آغاز جنگ در عرض و قری به اسیرشده بودند و آن بودند و اینان از مردم بنی حنیفه با قیس با تیره به شکر بودند و پانصد کس بودند.

محمد بن اسحاق گوید: آنگاه خالد به مجاعه گفت: دختر خویش را به زنی من بده.

.مجاعه گفت: آرام باش مرا و خودت را پیش ابوبکر به زحمت خواهی انداخت

خالد گفت: ای مرد میگویم دخترت را به زنی به من بده

مجاعه به ناچار گفته او را پذیرفت و دختر خویش را زن او کرد و چون ابوبکر از قصه خبر یافت نامهای بدو نوشت که بوی خون میداد بدین مضمون:

خوابه میشوی و به روبروی‌به مرگ من ای پسر مادر خالد که تو را فراغت داری و با زنان هم خیمه تو خون یک هزار و دویست مرد مسلمان ریخته که هنوز خشک نشده.

دست است منظورش عمر بن خطاب بودو چون خالد نامه را بدید گفت: بخدا این کار چپ و چنان بود که خالد بن ولید گروهی از بنی حنفه را پیش ابوبکر فرستاد و چون پیش وی آمدند چنین گمراه کردها گفت: وای بر شما این که بود که شمارا این‌به آن.

گفتند: ای خلیفه پیامبر خدا قصه ما را میدانی مردی نامبارک بود که عشیره وی در شئامت افتادند.

ابوبکر گفت: میدانم شمارا به چه چیز دعوت میکرد؟

نیمه زمین‌گفتند: میگفت: ای قورباغه پاکیزه که مانع آبخور نشوی و آب را تیره مکنی یک نیمه زمین از قریش است ولی قریشیان مردمی ستمگرنداز ماست و یک.

الله وای بر شما این سخن شایسته ذکر نیست شمارا به کجا میکشانندگفت: سبحان.

خالد بن ولید تا به وقت فراغت از کار یمامه در ایاض مقر داشت که یکی از درهای یمامه بود پس از آن به یکی از درههای دیگر رفت که وبر نام داشت و آنجا مقر گرفت

سخن از خبر مردم بحرین و ارتداد حطم و کسانی که در بحرین بر او فراهم آمدند

ابوجعفر گوید: قصه ارتداد آن گروه از مردم بحرین که از دین بگشتند طبق روایت یعقوب بن ابراهیم چنان بود که علا بن حضرمی سوی بحرین رفت و کار بحرین چنان بود که پیامبر خدا (ص) منذر بن ساوی در یک ماه بیمار شدند و منذر کمی پس از وفات پیامبر خدای درگذشت و مردم بحرین از دین بگشتند اما طایفه عبدالقیس بدین بازگشتند و طایفه بکر همچنان بر ارتداد بماندند و آنکه طایفه قیس را از ارتداد باز آورد جارود بود.

حسن بن ابی حسن گوید: جارود پیش پیامبر خدا (ص) آمد و پیامبر بدو گفت: ای جارود مسلمان شو

گفت: من اکنون دینی دارم

پیامبر گفت: دین تو چیزی نیست و دین درستی نیست

جارود گفت: اگر مسلمان شدم نتیجه مسلمانی من به عهده تو باشد؟

گفت: آری

جارود مسلمان شد و در مدینه بماند و فقه دین آموخت و چون میخواست برود گفت: ای پیامبر خدا آیا مرکبی توانم یافت

گفت: ای جارود مرکبی نداریم

های گمشده را در راه توانیم یافتجارود گفت: ای پیامبر خدا مرکب

پیامبر گفت: آتش سوزان است مبادا به آن نزدیک شوی

ها را به اسلام خواند و همگان پذیرفتند و چیزیو چون جارود پیش قوم خویش رفت آن نگذشت که پیامبر خدای از جهان درگذشت و مردم عبدالقیس گفتند: اگر محمد پیامبر خدا بود نمیمرد و از دین بگشتند و چون جارود از ماوقع خبر یافت کس فرستاد و قوم را فراهم آورد و با ها سخن کرد و گفت: ای گروه عبدالقیس چیزی از شما میپرسم اگر میدانید پاسخ دهیدآن

گفتند: هر چه میخواهی بپرس

گفت: میدانید که خداوند درگذشته پیامبرانی داشته

گفتند: آری

گفت: میدانید یا دیدهاید

گفتند: نه میدانیم

گفت: پیامبران سلف چه شدهاند

گفتند: همگان مردند

گفت: محمد نیز چون پیامبران سلف درگذشت و من شهادت میدهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و تو سالار و سرور مایی

جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستادهقوم گفتند: ما نیز شهادت میدهیم که خدایی به اوست

هاپس از آن قوم عبدالقیس در اسلام خویش بماندند و دست به کاری نزدند و کسی را با آن کاری نبود و دیگر قوم ربیعه را با منذر و مسلمانان به حال خود گذاشتند و منذر تا زنده بود به ها را نجاتها سرگرم بود و چون بمرد یاران وی را در دوجا محاصره کردند که علاء آنکار آن داد.

ابوجعفر گوید: اما روایت ابن اسحاق درباره این واقعه چنین است که وقتی خالد بن ولید از کار یمامه فراغت یافت ابوبکر (رض) حضرمی را فرستاد و علاء همان کس بود که پیامبر خدا سوی منذر فرستاد و علاء که عامل پیامبر خدا بود آنجا بماند و پس از درگذشت(ص) او را به وقت عمرو بن عاص در عمان بود و از دیارپیامبر خدا منذر بن ساوی در بحرین بمرد در آن ساوی گذشت و او که در حال مرگ بود از عمرو پرسید: که پیامبر خدا برای مرد مسلمان به هنگام مرگ چقدر از مال وی را مقرر میدانست؟

سوم مال حق وی بودعمرو عاص گفت: یک

سوم مالم چه کنم؟منذر گفت: به نظر تو با یک

سوم مال را میان خویشاوندان تقسیم کن و اگر خواهی وقفعمرو گوید: بدو گفتم: یک کن که پس از تو برای اهل وقف بماند.

گفت: دوست ندارم مالم را وقف کنم چون حیواناتی که در ایام جاهلیت ممنوع میشد آن را تقسیم کن و به کسانی که میگویم بده که هر چه خواهند با آن کنند.

گوید: و عمرو گفتار وی را با حرمت یاد میکرد

پس از آن قوم ربیعه در بحرین مانند دیگر عربان از دین بگشتند مردم ربیعه در بحرین فراهم آمدند و از دین بگشتند و گفتند: پادشاهی را به خاندان منذر باز میبریم و منذر بن نعمان بن منذر که مسلمان شد و مردم مسلمان شدند بررا به پادشاهی برداشتند وی لقب غرور داشت و هنگامی ها تسلط یافت و گفته بود: من غرور نیستم بلکه مغرورمآن

عمیر بن فلان عبدی گوید: وقتی پیامبر خدا (ص) از جهان درگذشت حطم با آن گروه از ها که اصلاً مسلمان نشده بودند و همچنان بر کفربنی بکر که مانند وی از دین بگشته بودند و آن خویش باقی بودند و در قطیف و حجر مقر گرفت و مردم خط را با قوم زط و سیابچه که آنجا بودند بخرید و کسان سوی دارین فرستاد که جمع وی شدند و مردم عبدالقیس را که مخالف ها بودند و با منذر و مسلمانان کمک میکردند و از دو سوی در میان گیرد و کس پیش غرورآن بن سوید برادر نعمان بن منذر فرستاد و او را روانه کرد و گفت: پایمردی کن که اگر ظفر یافتم تو را شاه بحرین میکنم که همانند منذر پادشاه حیره باشی و نیز کسان سوی جواثا فرستاد و آنجا را محاصره کرد و در کار محاصره سخت شد و در میان مسلمانان محصور یکی از مسلمانان پارسا بود که عبدالله بن حذف نام داشت و از مردم بنی بکر بن کلاب بود و او و همه محصوران سخت گرسنه ماندند و چیزی نمانده بود که هلاک شوند و عبدالله بن حذف در این باب شعری گفت که مضمون آن چنین است:

به ابوبکر و همه جوانمردان مدینه خبر دهید

آیا از کار قومی در جواثا محاصره شدهاند خبر داری که

هایشان در هر دره ریخته که خون

و چون شعاع خورشید به چشم بینندگان میخورد

ما بر رحمن توکل کردهایم

و متوکلان را صبوری باید

منجاب راشد گوید: ابوبکر حضرمی را به جنگ مرتدان بحرین فرستاد و چون نزدیک یمامه رسید ثمامه بن اثال با مسلمانان بنی حنیفه از بنی سهیم و مردم دهکدهها از دیگر تیرههای بنی حنیفه بدو پیوست و او مردی مردد بود.

گوید: عمرو بن عاص با سعد ویلی روبرو کرد عکرمه را به مقابله بنی کلب و یاران آن واداشت که چون نزدیک ما رسید که در قسمت علیای دیار بودیم همه سواران قوم رباب و عمرو بن تمیم از او کناره گرفتند سپس با وی نزدیک شدند اما قوم بنی حنظله به تردید بودند مالك بن نویره در بطاح بود و جماعتی با وی بود که با ما زد وخورد داشت و وکیع بن مالك در قرعا بود و گروهی با وی بودند که با طایفه عمرو زدوخورد میکردند قوم سعد بن زید دو دسته بودند طایفه عوف و ابنا مطیع زبرقان بن بدر بودند و بر اسلام بماندند و به دفاع از آن پرداختند و جز قیس بن عاصم که وقتی زبرقان بن بدر مال ذکات‌طایفه مقاعس و بطون بیحرکت بودند به عوف و اینا را به مدینه برد مال ذکات را به پیش وی فراهم آمده بود میان مردم تقسیم کرد مردم مشغول بودند و چون قیس دید که طایفه رباب و عمرو به علا پیوستند از کار خود پشیمان شد و از رفتار خویش بگشت و چیزی از مال ذکات را پیش علا برد و با وی آهنگ جنگ مردم بحرین کرد وعلا وی را گرامی داشت از قوم عمرو بن سعد چندان کس به علا پیوست که همانند سپاه وی بود و او ما را از راه دهنا برد و چون بدل دهنا و عرافات از چپ و راست ما بود خدای عزوجل خواست آیات خویش را به ما بنمایاند علا فرود آمد و به مردم گفت: فرود آیند و در دل شب شتران بگریخت و پیش ما شتر و توشه و جوال و خیمه نماند که همه بار بر شتران به دل ریگزار رفته بود و این به هنگامی بود که فرود آمده بودند و هنوز باز نگشوده بودند و سخت غمگین شدیم و به همدیگر وصیت میکردیم و چون فراهم آمدیم گفت: چرا چنین شدهاید و وحشت کردهاید

کسان گفتند: ملامتمان نباید کرد که چون فردا شود و آفتاب گرم شود هلاك شویم

گفت: ای مردم ترس مدارید مگر شما مسلمان نیستید مگر به راه خدا نمیروید مگر یاران خدا نیستید

گفتند: چرا

گفت: پس بدانید که خدا کسانی چون شمارا به حال خود رها نمیکند

و چون صبح دمید منادی ندای نماز صبح داد و علا با ما نماز صبح کرد که بعض وضو داشتیم و بعض دیگر تیمم کردیم و چون نماز بکرد و زانو زد مردم نیز زانو زدند و دعا کرد و مردم نیز دعا کردند و در پرتوی آفتاب سرابی درخشید و علا به صف کسان نگریست و گفت: یکی ببیند این چیست؟

یکی برفت و باز آمد و گفت: سراب است.

علا با کسان همچنان دعا کردند و باز سرابی درخشید و باز چنان بود و باز سراب دیگر

وآمد و گفت: آب استدرخشید و یکی رفت.

علا با کسان برخاست و سوی آب رفتیم و بنوشیدیم و شستشو کردیم و چون روز برآمد شتران از هر طرف سوی ما آمد و بخفت و هرکس یار خویش را برگرفت و نخی کم نبود و شتران را آب دادیم و آب نوشیدیم و به راه افتادیم.

شناسی؟گوید: ابوهریره رفیق من بود و چون از آنجا برفتیم گفت: محل آب را می

شناسمگفتم: این سرزمین را از همه مردم عرب بهتر می.

گفت: با من بیا تا لب آب رویم.

ای بود و نه اثری از آب نمایان بود. بدو گفتم: اگر برکهگوید: و با وی آنجا رفتم که نه برکه امگفتم اینجا همان جاست و پیش از این هرگز آبی اینجا ندیدهگم نشده بود می.

جا استدر این وقت ظرفی پر آب دیدم و ابوهریره به من گفت: ای ابوسهم بخدا اینجا همان و برای همین ظرف بازگشتم و تو را همراه آوردم که ظرف خویش را آب کرده بودم و کنار برکه جا گذاشته بودم.

گفتم: این از جمله منتهای خدا بود و آیت وی بود که آن را شناختم و یا باران بود که به ما داد و منت نهاد و آن را شناختم.

آنگاه ستایش خدا کردیم و برفتیم تا به هجر رسیدیم. گوید: علاء کس پیش جارود و یک مرد دیگر فرستاد که با مردم عبدالقیس از ناحیه خویش در مقابل حطم فرود آیند و همه مسلمانان به نزد علاء فراهم آمدند و مسلمانان و مشرکان خندق زدند و روزها جنگ بود آنگاه شب مسلمانان از اردوگاهسان یک ماه گذشت و یکهای خویش میشدند و بدینسوی خندق مشرکان غوغایی سخت شنیدند که گویی غوغای هزیمت یا جنگ بود.

علاء گفت: کی میتواند

علاء گفت: کی میتواند برای ما خبر آورد؟

عبدالله ابن حذف که مادرش از طایفه بنی عجل بود گفت: من برای شما خبر میآورم.

این بگفت و برفت و چون نزدیک خندق دشمن رسید او را گرفتند و گفتند: کیستی؟ و او نسب خویش بگفت و بانگ یا ابجراه برداشت و ابجر بن بجیر بیامد و او را بشناخت و گفت: چه خواهی؟می

اند چرا کشتهگفت: مگذار نابود شوم، وقتی سپاه عجل و تیم اللات و قیس و غیره به دور من

شوم؟ شما باشید و بازیچه دست مخلوط قبایل شوم.

بجیر او را نجات داد و گفت: بخدا خواهرزاده بدی هستی.

ام بجیرعبدالله گفت: این سخن بگذار و خوردنی به من بده که از گرسنگی به جان آمده غذایی به او داد که بخورد، آنگاه گفت: توشه و مرکب به من بده و عبورم بده که به دنبال کارم بروم و این سخن را با کسی میگفت که مست شراب بود. بجیر چنان کرد و او را بر شتر خویش نشانید و توشه داد و عبور داد.

عبدالله بن حذف به اردوگاه مسلمانان آمد و خبر داد که قوم دشمن، همگان مستند و ها نهادند و مشرکان برای فرار بهمسلمانان برون شدند و به اردوگاهشان ریختند و شمشیر در آن خندق ریختند که بعضی هلاک شدند و بعضی نجات یافتند و بعضی در حال حیرت کشته شدند یا به اسارت درآمدند و مسلمانان همه اموال اردوگاه را بگرفتند و فراریان جز جامه و سلاح نبرده بودند. ابجر جزء فراریان بود، حطم در حال حیرت سوی اسب خویش رفت که سوار شود و مسلمانان در اردوگاه بودند و چون پای در رکاب کرد رکاب وی ببرید و عفیف بن منذر تمیمی گفت: یکی از بنی قیس نیست به که من کمک کند تاخواست و میبر اد بگذشت که کمک می سوار شوم.

و چون بانگ برداشت عفیف صدای او را شناخت و گفت: پایت را به من بده تا سوارت کنم و چون حطم پای خویش بدو داد با شمشیر بزد و پایش را از ران قطع کرد و رهایش کرد.

حطم گفت: خلاصم کن

عفیف گفت: میخواهم نمیری تا زجرکش شوی.

تعدادی از کسان عفیف همراه وی بودند که آن شب کشته شدند و حطم بر جای بود و هرکه از مسلمانان بر او میگذشت میگفت: میخواهی حطم را بکشی و این سخن را با کسانی شناختند. قیس بنعاصم بر او بگذشت و چون این سخن بشنید سوی ویمیگفت که او را نمی وای اگر میدانستم چنین استرفت و خونش بریخت و چون دید که پایش نیست گفت: ای زدمدست به او نمی.

و چون مسلمانان خندق را به تصرف آوردند به دنبال فراریان رفتند و قیسبنعاصم به ابجر رسید، اما اسب ابجر از اسب وی تندروتر بود و چون بیم داشت از دسترس دور شود ضربتی به پای وی زد که عصب را ببرید و رگ وی سالم ماند و لنگ شد.

عفیف بن منذر غرور بن سوید را اسیر کرده بود و طایفه رباب درباره او با عفیف سخن

کردند که پدر غرور خواهرزاده تیم بود و خواستند که او را پناه دهد، عفیف به علاء بن حضرمی .ام‌گفت: من این را پناه داده

علاء گفت: این کیست؟

گفت: این غرور است

علاء گفت: تو این قوم را مغرور کردی؟

.گفت: ای پادشاه من مغرورکننده نیستم، بلکه مغرورم

.علاء گفت: اسلام بیار و او اسلام آورد و در هجر بماند. غرور نام وی بود نه لقبش

.و هم عنیف، منذر بن سوید بن منذر را بکشت

کوشیده بودند که عفیف بن‌صبحگاهان علاء غنائم را تقسیم کرد و به کسانی که سخت منذر و قیس بن عاصم و ثمامه بن اثال از آن جمله بودند، جامههایی داد و ثمامه جامه سیاه .منقشی را که حطم بدان میبالیده بود با چند جامه دیگر که به کسان بخشیده شده بود بخرید

بیشتر فراریان سوی دارین رفتند و با کشتی آنجا رسیدند و بعضی دیگر سوی دیار قوم خویش بازگشتند و علاءبنحضرمی به آن گروه از مردم بکربنوایل که بر اسلام مانده بودند درباره ها نامه نوشت و کس پیش عتیبه بن نهاس و عامر بن عبدالاسود فرستاد که در کار خویش‌آن ها را یاری کند و کس‌پایمردی کنند و همهجا به تعقیب مرتدان باشند و به مسمع دستور داد آن شان به دین‌پیش خصفه تیمی و مثنی بن حارثه شیبانی فرستاد که راه بر مرتدان ببستند که بعضی ها پذیرفته شد و مسلمان ماندند و بعضی دیگر امتناع ورزیدند و بر کفر اصراربازآمدند که از آن جا که آمده بودند بازگشتند و با کشتی سوی دارین رفتند وکردند که راهشان ندادند و به همان .ها را در دارین فراهم آوردخدا آن

ها مکاتبه‌علاء همچنان در اردوگاه مشرکان ببود نا نامه کسانی از مردم بکر بن وائل که با آن کرده بود بیامد و بدانست که در کار خدا به پاخواسته و از دین خدا حمایت کردهاند و چون خبرها مطابق دلخواه بود و اطمینان یافت که از پشتسر آسیبی به مردم بحرین نمیرسد کسان را ها را فراهم آورد و سخن کرد و گفت: خدای عزوجل‌گفت تا سوی دارین روان شوند و آن احزاب شیطانها و فراریان جنگ را به دریا فراهم آورده و در خشکی آیات خویش را به شما ها طی‌طرف آن‌وانمودِ که به دریا نیز از آن عبرت است آموزید سوی دشمن روید و دریا را به .کنید که خدا فراهمشان آورده

.گفتند: چنین میکنیم و پس از حادثه دهنا تا عمر داریم از اینان بیم نداریم

علاء روان شد و قوم نیز با وی روان شدند و چون به ساحل دریا رسیدند سواره و پیاده به خواندند و دعایشان چنین بوددریا زدند و دعا همی:

یاارحم الراحمین...

و به اذن خدا همگی از آب گذشتند و گویی بر ریگی نرم گذر میکردند و چندان آب بود شب که روی پای شتر را میگرفت در صورتی که از ساحل تا دارین برای کشتیها یک روز و یک راه بود.

ها نماندو چون به دارین رسیدند با دشمن روبرو شدند و جنگی سخت کردند و کس از آن و زن و فرزند به اسیری گرفتند و اموال بیاوردند که سهم سوار از غنائم ششهزار و سهم پیاده دوهزار شد؛ و چون از جنگ فراغت یافتند از همان راه که آمده بودند بازگشتند و عفیف بن منذر در این باره شعری گفت که مضمون آن چنین است:

مگر ندیدی که خداوند، دریا را رام کرد.

و برای کافران حادثهای بزرگ پدید آورد.

خدای دریا شکاف را بخواندیم.

و او حادثهای برای ما پدید آورد.

عجیبتر از آنکه برای گذشتگان پدید آورده بود.

و چون علاء سوب بحرین بازگشت و کار اسلام رونق گرفت و مسلمانان عزت یافتند و ها که دل با مسلمانان بد داشتند، شایعهسازی کردند و گفتند: اینکمشرکان ذلیل شدند آن مفروق جمع شیبان و تغلب و نمر را فراهم آورده است.

ها را میگیرندمسلمانان گفتند: مردم لهازم جلو آن.

سخن بودندو چنان بود که در آن هنگام طایفه لهازم دل به یاری علاء داشتند و در اینباره هم.

پراکنان شعری گفت که مضمون آن چنین استعبدالله بن حذف درباره شایعه:

ما را از مفروق و خاندان وی بیم مدهید

اگر سوی ما آید همان بیند که حطم دید

این طایفه بکر اگرچه بسیار باشند

روندانِد که به جهنم میاز جمله کس

ها که میخواستند آنجا مقیم شوند و ما با ثمامه بن‌گوید: آنگاه علاء با کسان بیامد مگر آن اثال بیامدیم تا بر سر آب طایفه قیس بن ثعلبه رسیدیم که ثمامه را بدیدند که جامه منقش حطم را به تن داشت و یکی را فرستادند و گفتند: از او بپرس جامه را از کجا آورده؟ و آیا حطم را او کشته و یا دیگری کشته است؟

و چون آن مرد بیامد و از ثمامه درباره جامه پرسید پاسخ داد: جامه را به غنیمت گرفتهام

گفت: تو حطم را کشتهای؟

گفت: نه اما دلم میخواست او را کشته باشم

گفت: پس چرا این جامه را پیش دادی؟

گفت: به تو که گفتم

آن مرد بازگشت و جواب ثمامه را با قوم بگفت که به دور وی فراهم آمدند و ثمامه پرسید خواهید؟چه می

گفتند: حطم را تو کشتهای؟

گفت: دروغ میگویید من او را نکشتهام، این جامه را به غنیمت گرفتهام

گفتند: او را کشتهای که جامهاش را به غنیمت گرفتهای

گفت: جامه را به تن نداشت بلکه جامه دربار او بود

گفتند: دروغ میگویی و خونش را بریختند

گوید: راهبی هجر با مسلمانان بود و مسلمان شد

گفتند: سبب مسلمانی تو چه بوده؟

گفت: سه چیز بود که بیم داشتم اگر پس از وقوع آن مسلمان نشوم خدایم مسخ کند چشمهای که در ریگزار پدید آمد و گشوده شدن راه به دریا و دعایی که به هنگام سحر از اردوگاه مسلمانان شنیدم

گفتند: دعا چه بود؟

گفت: چنین بود خدایا تو بخشنده مهربانی و خدایی جز تو نیست مبدعی که پیش از تو چیزی نبود پایندهای که غفلت نیارد زندهای که نمیرد خالق دیدهها و ندیدهها که هر روز در .چیز را بی تعلیم گرفتن دانستهای‌شانی دیگری که همه

و چون این چیزها را بدیدم و این دعا بشنیدم دانستم کمک فرشتگان با این قوم به سبب آن است که به کار خدا پرداختهاند.

و چنان بود که بعدها یاران پیامبر خدا خبر این مرد هجری را میشنیدند.

علاء ضمن نامهای به ابوبکر چنین نوشت:

اما بعد خدای تبارک وتعالی در دهنا چشمهای برای ما شکافت.

که کناره آن نمودار نبود و از پس غم و مهنت آیتی و عبرت بر ما نمود تا وی را ستایش کنیم و تمجید گوییم خدا را بخوان و برای سپاه و یاران دین خداوند از او یاری بخواه.

ابوبکر ستایش خدا کرد و او عزوجل را بخواند و گفت: عربان همین که از دیار خویش کردند میگفتند که از لقمان درباره دهنا پرسیده بودند که آیا در آنجا حفاری کنند یاسخن می همچنان بگذارند لقمان منعشان کرده بود و گفته بود: طناب دلو آنجا بکار نیفتد و چشمه پدید نیاید و قصه این چشمه از آیات بزرگ است که نظیر آن را از امت های دیگر نشنیدهایم خداوندا آثار محمد (ص) را در ما نگهدار.

پس از آن علاء واقعه هزیمت اهل خندق و قتل حطم را که به دست زید و مسمع انجام شده بود برای ابوبکر نوشت که:

اما بعد خداوند تبارک وتعالی عقل دشمنان ما را به سبب شرابی که از روز خورده بودند ببرد و همگی شان مست بودند وو موکبشان را بشکست و سوی خندقشان حمله بردیم و دیدیم که همگی شان را بکشتیم و جز اندک که گریختند و خدا حطم را بکشت.

ابوبکر به پاسخ او نوشت:

اما بعد اگر از بنی شیوان بن ثعلبه چیزی شنیدی که گفتی شایعهسازان را تأیید کرد سپاهی سوی آن ها بفرست و لگدکوبشان کن تا پراکنده شوند و دیگر فراهم نشوند و شایعه پدید نیاید.

سخن از ارتداد مردم عمان مهره و یمن

ابوجعفر گوید: در تاریخ جنگ اینان با مسلمانان اختلاف است در روایت محمد بن اسحاق است .که فتح یمامه و یمن و بحرین و فرستادن سپاه سوی شام به سال دوازدهم هجرت بود

ولی در روایت ابوالحسن مداینی که از مطلعان شام و عراق چنین آمده که همه فتحا بر ضد مرتدان به دست خالد بن ولید و دیگران به سال یازدهم هجرت انجام گرفت مگر حادثه ربیعه بن .بجیر که به سال سیزدهم هجرت بود

قصه ربیعه بن بجیر چنان بود که وقتی خالد بن ولید در مصیخ و حصید بود ربیعه با جمعی از مرتدان قیام کرد و خالد با او جنگید و غنیمت و اسیر گرفت و دختر ربیعه جز اسیران بود که همه .را پیش ابوبکر (رض) فرستاد و دختر ربیعه به علی بن ابیطالب رسید

و قصه عمان چنان بود که در روایت این مجیریز آمده که لقیط بن مالک ازدی ملقب به ذوالتاج در عمان اعتباری یافته بود وی را در جاهلیت جلندی مینامند و دعوی وی چون دعوی پیامبران بود و پس از درگذشت پیامبر مرتد شد و بر عمان تسلط یافت و جیفر و عباد را به کوه و .دریا راند و جیفر کس پیش ابوبکر فرستاد و ماوقع را بدو خبر داد و از او کمک خواست

ابوبکر صدیق حذیفه بن محصن قلفانی را که از قبیله حمیر بود با عرفجه بارقی ازدی به کمک او فرستاد حذیفه مأمور عمان بود و عرفجه مأمور مهره بود و مقرر شد که وقتی با هم بودند به اتفاق بر ضد حریف عمل کنند و از عمان آغاز کنند و حذیفه در قلمرو خود سالار باشد و عرفجه از او اطاعت کند عرفجه در قلمروی خود سالار باشد حذیفه از او اطاعت کند و با هم برفتند و بنا شد که شتابان تا عمان بروند و چون نزدیک آنجا رسیدند با جیفر و عباد مکاتبه کنند ها کار کنند و هر دو برفتند و چنان بود که ابوبکر عکرمه بن ابوجهل برای مقابلهو مطابق رأی آن ها نیزبا مسیلمه سوی یمامه فرستاده بود و شرحبیل بن حسنه به دنبال وی روانه کرده بود و آن چون حذیفه در عرفجه دستور داده بود اما عکرمه شتابان برفت و میخواست فخر ظفر را تنها داشته باشد و در برخورد با مسیلمه آسیب دید و پس آمد و ماوقع را به ابوبکر نوشت و چون جا که بود بماند و ابوبکر بدو نوشت که نزدیک یمامه بمان تا دستور من‌شرحبیل خبر یافت همان به تو رسد و او سوی یمامه روان شد و به عکرمه نامه نوشت و او را توبیخ کرد که عجولانه کار کرده بود و گفت: تو را نبینم و درباره تو چیزی نشنوم تا کوششی به سزا کنی سوی عمان رو با

اند کمک کن و درمردم آنجا جنگ کن و با حذیفه و عرفجه که هر یک سالار سپاه خویش قلمرو حذیفه سالاری با اوست و چون کار در آنجا به سر رفت سوی مهره رو پس از آن سوی یمن و در یمن و حضرموت مهاجران بنی امیه را ببین و به مرتدان مابین عمان و یمن حمله کن و بشنوم که کوششی به سزا کردهای.

و چون نامه ابوبکر به عکرمه رسید با سپاه خویش به دنبال عرفجه و حذیفه برفت و پیش از ها پیوست ابوبکر به عرفجه و حذیفه دستور داده بود که وقتی کارآنکه به عمان رسند به آن عمان بسر رفت در کار ماندن یا سوی یمن رفتن مطابق رأی عکرمه کار کنند.

و چون همه به هم پیوستند و نزدیک عمان در محلی به نام رجام بودند به جیفر و عباد نامه نوشتند و لقیط از آمدن سپاه مسلمانان خبر یافت و کسان خویش را فراهم آورد و در دبا اردو زد جیفر و عباد تیر از محل خویش بیامدند و در صحار اردو زدند و کسی پیش حذیفه و عرفجه ها روند و هر دو سوی صحار رفتند و به کار مرتدان مجاور پرداختند و آنفرستادند که پیش آن را سامان دادند.

آنگاه با امیران اردوی لقیط مکاتبه کردند و از سالار بنی جدید آغاز کردند و نامهها در میان رفت که از لقیط جدا شدند آنگاه سوی لقیط رفتند و در دبا روبرو شدند.

لقیط زن و فرزند را همراه آورده بود و پشت صف سپاه جا داده بود که مردانه بکوشند و زن و فرزند خویش را حفظ کنند دبا شهر و بازار بزرگ ناحیه بود و در آن جنگی سخت شد و چیزی نمانده بود که لقیط ظفر یابد و در آن حال که مسلمانان خلل یافته بودند و مشرکان ظفر را میدیدند کمک فراوانی به مسلمانان رسید مردم بنی ناجیه که سالارشان خریت بن راشد بود و که پیوستگان بنیمردم عبدالقیس که سالارشان سیحان بن صوحان بود با جمعی از مردم عمان ها نیرو داد و اهل شرک راناجیه به عبدالقیس بودند در رسیدند و خدا اهل اسلام را به وسیله آن ها بکشتند و به دنبالزبون کرد که روی بگردانید و مسلمانان در عرصه نبرد دههزار کس از آن فراریان رفتند و بسیار کس بکشتند و زن و فرزند به اسیری گرفتند و اموال را بر مسلمانان تقسیم کردند و خمس غنائم را با عرفجه پیش ابوبکر فرستادند.

رأی عکرمه چنان بود که حذیفه در عمان بماند تا کارها سامان گیرد و مردم آرام شوند صد شتر بود و همه بازار را به غنیمت گرفتند عرفجه خمس غنائم را سویخمس غنائم هشت ابوبکر برد و حذیفه بماند تا مردم را آرام کند و قبایل اطراف عمان را وادار کند که حکمرو مسلمانان و مردم عمان را آسوده گذارند.

پس از آن عکرمه با سپاه برفت و از مهره آغاز کرد.

سخن از خبر مهره در نجد

و چون عکرمه و حذیفه از کار مرتدان عمان فراغت یافتند عکرمه با سپاه خویش سوی مهره رفت و از مردم عمان و اطراف کمک خواست و برفت تا به مهره رسید و از مردم ناجیه وازد و عبدالقیس و راسب سعد و بنی تمیم نیز کسانی به یاری وی آمده بودند و به دیار مهره حمله برد که در آنجا دو گروه بودند گروهی در دشت بیروت و نضدون بودند و یکی از بنی شخرا بنام جز گروه شخریت مطیع‌شخریت سالارشان بود و گروه دیگر در نجد بود و همه مردم مهره به سالار این گروه مصبح محاربی بودند و پیروی او میکردند و این دو سالار مخالف همدیگر بودند و هر یک را به اطاعت خویش میخواندند و هر گروه توفیق سالار خویش میخواست و این کمکی بود که خدا به مسلمانان کرده بود که اختلاف دشمن مایه قوت مسلمانان و ضعف مشرکان بود.

و چون عکرمه دید که جمع شخریت کمتر است وی را به اسلام خواند و او نخستین دعوت عکرمه را پذیرفت و کار مصبح سستی گرفت آنگاه عکرمه کس سوی مصبح فرستاد و او را به اسلام و بازگشت از کفر دعوت کرد اما وی به سبب کثرت یارانش مغرور شد و از نزدیکی محل شخریت دورتر رفت و عکرمه همراه شخریت سوی وی رفت و در نجد با مصبح روبرو شد تر بود و خدا سپاه از دین گشتگان را هزیمت کرد وو جنگی شد که از جنگ دبا سخت ها برخاستند و بسیار کس بکشتند و امیر گرفتند و ازسالارشان کشته شد و مسلمانان به تعقیب آن جمله غنیمتها که گرفتند دو هزار اسب بود.

پنجم را همراه شخریت پیش ابوبکر فرستاد وآنگاه عکرمه غنائم را تقسیم کرد یک چهارپنجم دیگر را میان مسلمانان تقسیم کرد و سپاه وی به مرکوب و کالا و لوازم نیرو گرفت و که میخواستند سامان داد و همه مردم نجد را فراهم آورد وعکرمه آنجا بماند تا کار قوم را چنان ها گرفت و ماوقع را در نامهای نوشت و با مژده بر که سائب عابدی مخزومی‌بیعت اسلام از آن بود پیش ابوبکر فرستاد و شخریت پس از سائب خمس غنائم را به مدینه رسانید.

خبر از خبیثان قبیله عک

ابوجعفر گوید: نخستین قبیله تهامه که پس از پیامبر از دین بگشت عک و اشعریان بودند چون ها فراهم آمدند و گروهی از اشعریان‌مردم عک از درگذشت پیامبر خدا خبر یافتند جمعی از آن هاها پیوستند و در اعلاب بر راه ساحل مقر گرفتند و جمعی از مردم دیگر به آنو خضم به آن ملحق شدند و سالار نداشتند.

ها روان شد و رفتن خویش را نیز به‌طاهر بن ابی هاله ماجرا را برای ابوبکر بنوشت و سوی آن ابوبکر خبر داد عکی نیز همراه وی بودند و در اعلاب با آن جماعت روبرو شد و جنگ در میان ها کشته شد و راهها از کشندگانشان عفونت‌رفت و خدایشان هزیمت کرد و بسیار کس از آن گرفت و این برای مسلمانان فتحی بزرگ بود ابوبکر پیش از آنکه نامه طاهر و خبر فتح برسد بدو نوشت نامهی تو که حرکت خود را با مسروق عکی و قوم وی خبیثان اعلاب نوشته بودید کار ثواب کردی عجله کنید و فرصتشان مدهید و بر اعلاب بمانید تا راه از خبیثان امن شود و دستور من بیامد.

و این جماعت عک و همراهانش به سبب گفته ابوبکر عنوان خبیثان گرفتند و در آن راه را راه خبیثان گفتند.

طاهر پس از فراغ از کار خبیثان با مسروق و جمع عکیان همراه وی در راه خبیثان بمانند تا دستور ابوبکر بدو رسید.

ابوبکر گوید: وقتی خبر درگذشت پیامبر خدای به مردم نجران رسید مردم آنجا که چهل هزار مرد جنگی از بنی العفی بودند و پیش از بنی الحارث آنجا اقامت داشته بود گروهی را پیش ها نوشت‌ابوبکر فرستاد که پیمان خویش را تمدید کند و چون بیامدند او (ره) نامهای برای آن بدین مضمون:

ها را از سپاه‌این نامه بنده خدا ابوبکر خلیفه پیامبر خدا (ص) است برای مردم نجران که آن کند جز آنچه محمد پیامبرخویش و هم از خویش پناه میدهد و تعهد محمد (ص) را تجدید می ها و سرزمین عربان از آن بگشته که در آنجاخدا (ص) به فرمان خدا عزوجل درباره سرزمین آن دو دین نباشد.

ها را درباره جانشان دینشان و اموالشان و کسانشان و حاضر و غائبشان و راه برانشان وآن کلیسایشان هرکجا باشد و مملوکاتشان کم باشند یا زیاد امان میدهد سرانه مملوکانشان نیز مانند خودشان است و اگر بپردازند سپاهی نشوند و به جنگ نروند و اسقف و راهبشان تغییر نیابد و ها نوشته در این نامه آمده از تعهد محمد (ص) و پناه مسلمانان رعایت شودآنچه پیامبر درباره آن اندیشی شود و مسور بن عمرو، عمرو غلام ابوبکر شاهدخواهی و صلاحو درباره حقوقشان نیک .این نامهاند

ها را که برابوبکر جریر بن عبدالله را به قلمرو وی پس فرستاد و گفت: از قوم خویش آن کسانی‌ها با همه‌دین خدای ثبات ورزیدهاند بخواند و اهل توان را به راه اندازد و به کمک آن ها که به‌که از فرمان خدا و دستور وی بگشتهاند جنگ کند و سوی قبیله خثعم رود و با آن ها را با همدستانشان‌حمایت بت ذوالخصه خروج کردهاند و اراده تجدید آن دارند بجنگند و آن .بکشد آنگاه سوی نجران رود و آنجا بماند تا دستور ابوبکر رسد

جریر برفت و فرمان ابوبکر را به کار بست و کس با او مقاومت نکرد مگر گروهی اندک که .ها را بکشت و تعقیب کرد آنگاه سوی نجران رفت و در آنجا در انتظار ابوبکر بماندآن

و هم ابوبکر به عثمان نوشت که از مردم طائف از هر بخش عدهای را معین کن و یکی را که مورد اطمینان اوست سالارشان کن و او از هر بخش طائف بیست نفر را معین کرد و سالاری .جمع را به برادر خویش داد

و هم ابوبکر (ره) به عتاب بن اسید نوشت که پانصد مرد نیرومند از مردم مکه معین کن و یکی را که مورد اطمینان باشد سالارشان کن و عتاب گروهی را معین کرد و سالاری آن را به .برادر خویش خالد بن اسید داد

.و چون سالار هر گروه معین شد در انتظار دستور ابوبکر و آمدن مهاجر بماندند

سخن از حکایت طاهر که به کمک فیروز رفت

مستنیر گوید: مهاجر از عجیب روان شد و در صنعا مقر گرفت و بگفت: تا فراریان قبایل را تعقیب کنند و هر که را به دست آوردند کشتند و یاغیان را نبخشید و توبه کسانی را که یاغی نشده بودند و پشیمانی کرده بودند پذیرفت و در این باب از روی اعمالی که کسان کرده بودند و انتظار میرفت بعد انجام دهند عمل شد.

مهاجر ورود خویش را به صنعا و دنباله آن را به ابوبکر نوشت.

سخن از ارتداد مردم حضرموت

کثیر بن صلت وقتی پیامبر خدا (ص) درگذشت عامل وی بر حضرموت زیاد بیاضی بود و عامل سکاسک و سکون عکاشه بن محصن بود و عامل کنده مهاجر بود که در مدینه بود و تا هنگام وفات پیامبر به محل نرفته بود ابوبکر وی را روانه کرد که با مرتدان یمن بجنگید و پس از آن به قلمرو عمل خویش رود.

عتا بن فلان گوید: مهاجر بن ابی امیه از سفر تبوک وامانده بود و پیامبر هنگام بازگشت از سلم سر پیامبر (ص) را شستشو میداد بدو گفت: وقتی توتبوک از او دلگیر بود و یک روز که ام از برادر من دلگیری چیزی به کار من نمیخورد و چون از پیامبر رقت و ملایمت دید به خادم خویش اشاره کرد که مهاجر را بخواند و او چندان درباره عذر خویش سخن گفت که پیامبر عذر وی را پذیرفت و او خشنود شد و سالاری کنده را بدو دادند.

اما مهاجر بیمار شد و نتوانست به محل رود و به زیاد نوشت که کار وی را انجام دهد پس از آن شفا یافت و ابوبکر سالاری وی را بجا گذاشت و گفت: که با مرتدان نجران تا اقصا یمن جنگ کند به همین جهت زیاد و عکاشه در انتظار وی از جنگ با کنده بازماندند.

قاسم بن محمد گوید: ارتداد مردم کنده از آنجا بود که دعوت اسود عنسی را پذیرفتند و ها را لعنت کرد و چنان بود که وقتی مردم کنده به اسلام آمدند و مردم‌خدا ملوک چهارگانه آن حضرموت نیز مسلمان شدند پیامبر خدا (ص) درباره آن قسمت از ذکات که باید در محل صرف شود و فرموده بود که قسمتی از ذکات مردم حضرموت را بر قبیله کنده صرف کند و ذکات کنده را بر مردم حضرموت صرف کنند و قسمتی از ذکات حضرموت را بر مردم سکون صرف کنند و ذکات سکون را بر مردم حضرموت صرف کنند و یکی از بنی ولیعه گفت: ای پیامبر خدا ما شتر نداریم اگر میخواهی بگوی سهم ما را حمل کنند.

پیامبر به عاملان ذکات گفت: اگر خواهید چنین کنید گفتند: ببینیم اگر وسیله ندارند چنان کنیم و چون پیامبر خدا درگذشت و وقت صرف ذکات رسید زیاد کسان را دعوت کرد که حضور یافتند و مردم بنی ولیعه گفتند: چنانکه با پیامبر خدا (ص) عهد کردهاید سهم ذکات ما را حمل کنید.

.گفتند: شما وسیله دارید بیایید خودتان حمل کنید

و چون مهاجر سوی صنعا آمد درباره آنچه کرده بود به ابوبکر نامه نوشت و بماند تا جواب نامه وی از طرف ابوبکر رسد که نوشته بود سوی حضرموت برو و زیاد را بر عمل خویش باقی گذار و به کسانی از قبایل پایین یمن و مکه که همراه تواند اجازه بازگشت بده مگر آنکه خودشان راغب جهاد باشند و عبیده بن سعد را نیز به کمک او فرستاد به عکرمه نیز نوشته بود که .سوی حضرموت راهی شود

و چون نامه ابوبکر رسید مهاجر از صنعا به آهنگ حضرموت روان شد عکرمه نیز از ابین آهنگ حضرموت کرد و در مارو به هم رسیدند و از بیابان سهید گذشتند و به حضرموت در .شان در برابر اسود موضع گرفت و دیگری به کار قبیله وائل پرداختآمدند ویکی

کثیر بن صلت گوید: وقتی کندیان بازگشتند و ذکات ندادند و مردم حضرموت نیز چنان ها در ریاض مقرکردند زیاد بن لبید شخصاً برای گرفتن ذکات بنی عمر و بن معاویه رفت و آن .داشتند

نخستین کس از قوم زیاد بدو رسید جوانی بنام شیطان بن حجر زیاد شتر نوسالی جز شتران .ذکات دید که وی را خوش آمد و آتش خواست

.و آن را داغ ذکات زد

.عدا گفت: این شتر شذره نام دارد

شیطان گفت: برادرم حق دارد که وقتی من آن را به شمار آوردم پنداشتم شتر دیگر است .شذره را رها کن و شتر دیگر بگیر که این را نمیدهد

کند و او را کافر و نامسلمان شمرد که شرمی میجویدزیاد پنداشت در دادن ذکات تعلل می .و تندی کرد و آن دو مرد نیز تندی کردند

زیاد گفت: توفیق نیابید و شتر را نگیری که داغ ذکات خورده و مال خدا شده و راهی برای .سوی کشیدپس دادن آن نیست و شذره را چون شتر به

عدا چون این سخنان بشنید بانگ برداشت که ای ال عمرو در ریاض ستم بینم و زور بشنوم سمیط و ابو سمیط حارثه‌کسی که در خانهاش ظلم ببیند واقعاً ذلیل است و همو بانگ زد ای ابو ایستاده بود و گفت: شتر این جوان را رها کن و شتر دیگر بجای‌بن معد یکرب پیش زیاد آمد که .آن بگیر

زیاد گفت: نمیشود.

ابوسمیط گفت: پس تو یهودی هستی و سوی شتر رفت و زانوبند گشود و به پهلوی آن زد تا برخاست و مقابل شتر بایستاد.

زیاد به جوانانی از مردم حضرموت و سکون گفت: تا او را بزدند و هم کوفتند و یاران او را نیز بستند و بداشتند شتر را گرفتند و زانوبند زدند.

مردم ریاض بانگ برآوردند و بنی معاویه به حمایت حارثه برخاست و مردم سکون و حضرموت از زیاد حمایت کردند و دو اردوی بزرگ از دو سو فراهم آمد اما بنی معاویه به سبب اسیران خویش دست به کاری نزدند و یاران زیاد به ضد بنی معاویه دستاویزی نداشتند آنگاه زیاد کس سوی بنی معاویه فرستاد که یا سلاح بگذاری یا آماده جنگ باشند.

گفتند: هرگز سلاح نمیگذاریم تا یار ما را رها کنی.

ها را رها نمیکنیم ای مردم خبیث مگر شمازیاد گفت: تا با حقارت و زبونی متفرق نشوید آن در حضرموت سکونت ندارید و همسایگان قوم سکون نیستید شما در دیار حضرموت چه اهمیت دارید و چه میتوانید کرد.

دارندسکونیان گفتند: به این قوم حمله کن که جز به این کار از کار خویش دست برنمی ها حمله برد و کسان بکشت که به هر سوی گریختندزیاد شبانگاه بر آن.

ها راچون قوم گریزان شدند زیاد سه بندی را آزاد کرد و فیروز به مقر خویش بازگشت آن ملامت کردند و قوم به ملامت یکدیگر پرداختند و گفتند در این دیار یا جای ماست یا جای این قوم و باید یکی برود.

پس از آن بنی عمرو بن معاویه به صحرا زدند و گوشهای را خاص خود کردند که سنگچین داشت و مشخص شده بود و محجر نام گرفت جمدو مخوص و مشرح و خواهرشان عمرده هرکدام در مهجری مقر گرفتند و مردم بنی عمرو ابن معاویه به دور این سران بودند بنی حارث بن معاویه نیز در مهجرهای خویش مقیم شدند اشعث بن قیس در مهجری بود و سمط بن اسود سخن شدند و دل به ارتداد دادند مگردر مهجری بود همه بنی معاویه بر ندادن ذکات هم شرحبیل بن سمط و پسرش که با بنی معاویه مقیم بودند و میگفتند: برای مردم آزاده هر روز سوی بهتر دریغ دارندمردان برنا روا باشند و از بیم ننگ از گشتن به‌رنگی گرفتن قبیح است نیک سوی قبیح و باطل روند خدایا ما در این کار با قوم خویش‌چه رسد که از نکوتر و از حق به ها پشیمانیم‌همدل نیستیم و از هماهنگی با آن.

آنگاه شرحبیل بن سمط و پسرش سوی زیاد بن لبید رفتند و بدو پیوستند و ابن صالح و امروالقیس بن عابس نیز سوی زیاد رفتند و گفتند: گروهی از مردم سکاسک به این قوم ها حمله کن‌ها آمدند شبانگاه به آن‌پیوستهاند و کسانی از مردم سکون و حضرموت نیز سوی آن ها دشمنی افتد و از هم ببریم اگر حمله نکنید بیم داریم مردم از دور ما پراکنده‌مگر میان ما و آن ها روند این قوم از پیوستن کسان مغرور شدند و امید پیوستن کسان دیگر دارندشوند و سوی آن ها جمع خویش را فراهم آوردند و شبانگاه به مهجرهای قوم‌زیاد گفت: چنانچه خواهید و آن کنندگان توانستند کسانی را که‌های خویش نشسته بودند و حمله‌ها به دور آتش‌حمله بردند آن منظور داشتند بشناسند و به بنی عمرو بن معاویه پرداختند که جماعت و موکب قوم از ایشان بود ها حمله بردند و مشرح و مخوص و جمدو ابضعه و خواهرشان را که لعنت‌و در پنج گروه بر آن ها بسیار کشته شد و هر که توان داشت فرار کرد و بن معاویه‌ها باد بکشتند و از کسان آن‌بر آن ها ساخته نبود زیاد با اسیر و غنیمت بازگشت و از اردوگاه‌زبون شدند و پس از آن کاری از آن دارند و بنی الحارث و بنی‌اشعث و بنی الحارث بن معاویه و بنی عمرو بن معاویه دست برنمی العمرو با آن گروه از مردم سکاسک و کسانی از قبایل اطراف که اطاعت او میکردند فراهم آورد در این هنگام وضع قبایل حضرموت مشخص شد یاران زیاد بر اطاعت وی بماندند و مردم کنده به کفر گراییدند و چون صف قبایل مشخص شد زیاد به مهاجر نامه نوشت و کسان نیز نوشتند و او عکرمه را جانشین خویش کرد و با سکروان سپاه صهید صحرا مین مارب و حضرموت را با شتاب طی کرد و پیش زیاد رسید و سوی کنده رفتند که سالارشان اشعث بود و در مهجر زرقان تلاقی شد و جنگ انداختند و کنده هزیمت گرفت و بسیار کس کشته شد و باقیمانده فراری سوی نجیر رفتند که آنجا را مرتب و محکم کرده بودند.

آنگاه مهاجر با سپاه خویش از محجر زرقان سوی نجیر رفت مردم کنده نیز با وی بودند و در آنجا حصاری شدند و از مردم سکاسک و اوباش سکون و حضرموت و نجیر نیز کسانی که ها را خورده بودند همراه بودند سه راه به آنجا میرسید که زیاد بر یکی فرود آمد وفریب آن وآمد داشتند تا عکرمه با سپاه‌مهاجر بر راه دیگری فرود آمد و راه سوم باز بود که از آن رفت ها را قطع کرد و پسشان راند و سواران سوی مردم کنده‌بیامد و. آنجا فرود آمد و راه آذوقه آن ها را در هم کوبند از جمله فرستادگان یزید بن قنان بنی مالکی بود که‌فرستاد و گفت: که آن مردم قبیلههای بنی هند را تا برهوت بکشت و خالد بن فلان مخزومی و ربیعه حضرمی را سوی ساحل فرستاد که مردم مخا و طوایف دیگر را بکشتند و کندیان در حصار از آنچه بر دیگر مردمشان میگذشت خبر یافتند و گفتند: مرگ از این وضع بهتر است پیشانیها را بتراشیدند که گویا خویش را به خداوند وا گذاشتهاید و او نعمتتان داده و قرین نعمت اویید شاید بر این ستمگران نصرتتان دهد و پیشانیها را بتراشیدند و پیمان نهادند و تعهد کردند که از عرصه نگریزند

شان هنگام شب از بالای حصار رجز میخواند به این مضمون برای بنی قتیره و امیر بنیو یکی مغیره:

صبحگاه بدی است.

و رجزخوانان مسلمانان جواب او را میداد.

و چون صبح در آمد برون شدند و در اطراف نجیر جنگی سخت شد و در راههای نجیر کشتار بسیار آمد و مردم کنده هزیمت شدند.

هشام بن محمد گوید: از آن پس که مهاجر از کار قوم فراغت یافته بود عکرمه در رسید و زیاد و مهاجر با سپاه خویش گفتند: برادران شما به کمکتان آمدهاند شما پیش از رسیدنشان فتح ها را در غنیمت شریک کنید و قوم چنین کردند و دیرآمدگان را شریککردهاید ولی آن ها رفت که قبایلغنیمت کردند و خمس را با اسیران به مدینه فرستادند و مژدهرسان پیش از آن ها میخواندرا بشارت میداد و فتح را برای آن.

سری ابوبکر همراه مغیره نامهای برای مهاجر فرستاد که وقتی این نامه به شما رسید و هنوز بر قوم ظفر نیافتهاید اگر جنگ کردید و ظفر یافتید جنگجویان را بکشید و زن و فرزند را اسیر کنید یا به دیار خویش بروید یا به حکم من تسلیم شوید و اگر پیش از وصول نامه من صلحی در میان رفته میباید از دیار خویش بروند که خوش ندارم کسانی را که چنان اعمالی کردهاند بر مقرشان بگذارم باید بدانند که بد کردهاند و چیزی از عواقب اعمال خویش را بچشند.

ابوجعفر گوید: وقتی اهل نجیر دیدند که پیوسته برای مسلمانان کمک میرسد و به یقین های خود بیمناک شدند اگرها برنمیدارند بترسیدند و سران قوم بر جاندانستند که دست از آن صبر کرده بودند تا مغیره برسد صلح بر اساس ترک دیار میشد اما اشعث شتاب کرد و از عکرمه امان گرفت و پیش او رفت که تنها از او اطمینان داشت به سبب آنکه عکرمه اسما دختر نعمان بن حزن را به زنی گرفته بود و این به وقتی شده بود که وی در جنب به انتظار مهاجر بود و نعمان دختر خویش را پس از آنکه زدوخورد آغاز شود بدو عرضه کرده بود عکرمه اشعث را پیش مهاجر فرستاد و برای او و نه تن همراهان او امان خواست که خودشان و کسانشان در امان باشند نامه بنویس و مکتوب را بیاربه شرط آنکه درها را بگشایند مهاجر پذیرفت و بدو گفت: برو پیمان تا مهر کنم.

سعد بن ابی برده گوید: اشعث پیش مهاجر رفت و برای مال و زن و فرزند نه تن از یاران خویش امان خواست به شرط آنکه در را بگشاید که مسلمانان درآیند مهاجر گفت: برو هر چه ها رانامه را بنوشت برادر و عموزادگان خود و کسان آنمیخواهی بنویس و شتاب کن و او امان

یاد کرد اما از فرط شتاب و حیرت نام خویش را از یاد برد و مکتوب را بیاورد که مهاجر مهر ها که در نامه بودند امان یافتندکرد و او بازگشت و آن.

مجالد گوید: وقتی اشعث میخواست نامه خویش را بنویسد مجدم کارد به دست بر او جست و گفت: اگر نام مرا ننویسی میکشمت و او نام مجدم را نوشت و نام خویش را در گذاشت.

ابواسحاق گوید: وقتی در گشوده شد مسلمانان به درون حمله بردند و هر چه مرد جنگی آنجا بود کشتند و همه را دست بسته گردن زدند در مجبر و خندق یک هزار زن به شمار آمد و بر غنیمت و اسیران نگهبان گذاشتند و کثیر بن صلت نیز از آن جمله بود.

کثیر گوید: وقتی در گشوده شد و کار مردم نجبر بسر رفت و غنیمت شماره شد اشعث آن ام‌گروه را که امان یافته بودند پیش خواند و مکتوب را بیاورد و هر که در آن بود مصون مانده نام اشعث در آن نبود مهاجر گفت: ستایش خدا را که تو را از منظورت بازداشت ای دشمن خدا دوست داشتم که خدا تو را ذلیل کند و او را به بند کرد و میخواست خونش بریزد اما عکرمه گفت: او را نگهدار و پیش ابوبکر فرست که او حکم قضیه را بهتر میداند اگر یکی فراموش کرده نام خویش را بنویسد اما واسطه مذاکره بوده فراموشی او مذاکره را باطل نمیکند.

مهاجر گفت: قضیه روشن است ولی مشورت را ترجیح میدهم و به حکم آن کار میکنم و اشعث را با اسیران پیش ابوبکر فرستاد و با کاروان بود مسلمانان او را لعنت میکردند و اسیران قوم نیز او را ملعون میشمردند و زنان قوم وی را عرف النار مینامیدند که در زبان یمن به معنا خائن است.

شب راه گم کرده بود تا اراده خدا انجام شود و وقتی رسیدو چنان شده بود که مغیره یک که قوم در خون غلتیده بودند و اسیران را سوار کرده بودند و روان شدند و چون با خبر فتح پیش ها را از راه‌ابوبکر رسیدند اشعث را پیش خواند و گفت: بنی ولیعه تو را هر راه ببردند و تو آن ها هلاک شدند تو را نیز هلاک کردم نمیترسی که نفرین‌نبردی که شایسته این کار نبودی آن پیامبر شامل تو نیز شده باشد فکر میکنی با تو چه میکنند.

گفت: من بودم که درباره ده کس مذاکره کردم و خونم حلال نیست.

ابوبکر گفت: آیا با تو موافقت کردند؟

گفت: آری

گفت: مکتوب مورد موافقت را بیاوردی و برای تو مهر زدند؟

اشعث گفت: آری

گفت: مکتوب صلح پس از مهر کردن درباره کسانی که نامشان در آن است روان میشود تو پیش از آن فقط واسطه مذاکره بودهای.

و چون اشعث بر جان خود بیمناك شد گفت: درباره من نیکی کن آزادم کن و گناهم را ببخش و اسلامم را بپذیر و با من نیز چون دیگران رفتار کن و زنم را به من بده.

این سخن از آن رو میگفت: که وقتی در مدینه پیش پیامبر خدا آمده بود دختر ابوقحافه را خواستگاری کرده بود که به زنی او داده بودند و او را واگذاشت تا بار دیگر به مدینه آید و پیامبر خدا درگذشت و اشعث از دین بگشت.

و چون بیم داشت ابوبکر پاسخ او را ندهد گفت: خواهی دید که من برای دین خدا از همه مکردم دیارم بهتر میشوم.

ابوبکر از خون وی درگذشت و ببخشید و کسانش را بداد و گفت: برو که خبرهای خوب درباره تو بشنوم

شان در آوازهای‌خوان به دست مهاجر افتادند که یکی‌ضحاك بن خلیفه گوید: دو زن آوازه خود ناسزا پیامبر خدا خوانده بود و دست او را ببرید و دو دندان پیشین وی را کند.

ابوبکر (ره) نوشت که از رفتار تو با زنی که ناسزای پیامبر خدا خوانده بود خبر یافتم اگر این کار را نکرده بودی میگفتم خونش بریزی که حد اهانت به پیامبران مانند حدود دیگر نیست و هر مسلمانی چنین کند مرتد است و اگر همپیمان مسلمانان باشد پیمانشکن است.

آنگاه سال دوازدهم هجرت در آمد

ابوجعفر گويد: وقتى خالد از كار يمامه فراغت يافت و هنوز آنجا مقيم بود ابوبكر صديق بدو سوى عراق رو و از دربازه هند يعنى ابلح آغاز كن و با پارسيان و اقوام ديگر كه درنوشت به ها هستند الفت اندازقلمرو شاهى آن.

على بن محمد گويد: ابوبكر خالد را به سرزمين كوفه روان كرد كه مثنيع بن حارثه شيبانى آنجا بود و خالد در محرم سال دوازدهم آهنگ آنجا كرد و از بصره گذشت كه قطبه بن قناده آنجا بود.

ابوجعفر گويد: اما به گفته واقدى بر كار خالد اختلاف است بعضيها گفتهاند از يمامه يكسره به عراق رفت و به گفته بعضى ديگر وى از يمامه بازگشت و به مدينه آمد و از آنجا از راه كوفه سوى عراق رفت تا به حيره رسيد.

صالح بن كيسان گويد: ابوبكر به خالد بن وليد نوشت كه سوى عراق رود و خالد برفت تا در سواد عراق در چند دهكده بنام بانقيا و باروسما و اليس فرود آمد و مردم آنجا با وى به صلح ها جزيه‌آمدند طرف صلح ابن صلوبا بود و اين به سال دوازدهم هجرت بود و خالد از آن ها نوشت بدين مضمون‌پذيرفت و مكتوبى براى آن:

الله الرحمن الرحيم‌بسم

از خالد بن وليد براى صلوبا

سوادى كه بر ساحل فرات منزل دارد توبه امان خدا ايمنى كه خون وى با جزيه دادن مصون است و تو براى خودت و كسانت و پيروانت و مردمى كه در دو دهكدهات بانقيا و باروسما اند بدان رضايت دادند و درهستند هزار درم دادى و من از تو پذيرفتم و مسلمانانى كه همراه من مقابل آن تو در پناه خدا و محمد (ص) و پناه مسلمانان هستى هشام بن وليد شاهد اين مكتوب است.

پس از آن خالد با همراهان خويش برفت تا به حيره رسيد و سرانجام آنجا با قبيصه بن اياس بن حيه طايى پيش وى آمدند قبيصه پس از نعمان بن منذر از جانب كسرى عمارت حيره يافته سوى خدا و اسلام ميخوانم اگر بپذيريد جز مسلمانان‌بود و خالد به او و يارانش گفت: شمارا به

هاست و اگر نپذیرفتید باید جزیه دهید کسانی رامیشوید که حقوق و تکالیف شما مانند آن همراه آوردهام که مرگ را بیشتر از آن دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید با شما پیکار میکنیم تا خدا میان ما و شما حکم کند.

ایاس بدو گفت: ما را به جنگ تو حاجت نیست بر دین خویش میمانیم و جزیه میدهیم خالد ها صلح کرد و این جزیه که از ابن صلبا گرفت نخستین جزیهای بود که ازبر نود هزار درم با آن عراق به دست آمد.

مغیره بن عقبه گوید: ابوبکر سالاری جنگ عراق را به خالد بن ولید داد و بدو نوشت که از پایین عراق درآید و به عیاض که سالاری جنگ عراق را به او نیز داده بود نوشت: از بالای آن سرزمین درآید آنگاه سوی حیره رود و هر که زودتر آنجا رسید سالاری از اوست و دیگری مطیع وی شود نوشته بود وقتی در حیره فراهم آمدید و اردوگاههای پارسیان را پراکنده کردید و تان در حیره بماند و عقب دار مسلمانان و رفیقخطر حمله به مسلمانان از پشت سر نبود یکی ها حمله بردخویش باشد و دیگری در خانه پارسیان و قرارگاه قوتشان مدائن به آن.

شعبی گوید: خالد پیش از حرکت به همراهی ازاز به پدر زباذیه یمامه به هرمز که در آن هنگام مرزدار بود چنین نوشت:

اما بعد اسلام بیار تا سالم بمانی یا تسلیم شو و جزیه بده وگرنه جز خویشتن کسی را ملامت مکن که با قومی سوی تو آمدم که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را.

مغیره که قاضی اهل کوفه بود گوید: وقتی خالد از یمامه حرکت کرد سپاه خود را سه گروه راه نفرستاد مثنی را دو روز پیش از خویش فرستاد و ظفر را بلد وی کرد وها را از یککرد و آن عدی بن حاتم و عاصم بن عمرو را نیز فرستاد که هر کدام یک روز پس از دیگری حرکت ها مالک بن عباد و سالم بن نصر بودندکردند و بلد آن.

گوید: پس از آن خالد حرکت کرد و بلد وی رافع بود و با سه گروه در حفیر وعده نهاد که آنجا فراهم آیند و با دشمن پیکار کنند و آنجا دربازه هند بود و معتبرترین و استوارترین مرز کشور پارسیان بود و مرزدار آنجا به خشکی با عربان و به دریا با هندوان پیکار میکرد.

گوید: و مهلب بن عقبه و عبدالرحمن بن سیاح احمری که همرای سیاح نام از او دارد همراه خالد بودند و چون نامه خالد به هرمز رسید خبر را برای شیری پسر کسری و اردشیر پسر شیری نوشت و جمع خویش را فراهم آورد و با سبک روان سپاه خویش سوی کواظن به مقابله خالد رفت و پیشتاز فرستاد که در راه به خالد بر نخورد و خبر یافت که عربان در حفیر وعده نهادند و بازگشت که زودتر از او به حفیر برسد و آنجا فرود آمد و سپاه آراست و دو برادر را بنام قباذ و

که نصبشان بر اردشیر اکبر با اردشیر و شیری یکی میشد بر دو پهلوی سپاه نهاد و کسانانوشگان ها که داشتند گفتند: خودتان را برای دشمن به‌ها که نداشتند به آن‌به زنجیر پیوسته بودند و آن بند کردهاید چنین مکنید که این فال بدی است.

گویند که قسط فرار داریدها جواب دادند که درباره شما می‌و آن.

و چون خالد خبر یافت که هرمز در حفیر است سوی کاظمه رفت و هرمز خبر یافت و پیش از او سوی کاظمه تاخت و خسته آنجا رسید هرمز از همه سالاران این مرز برای عربان بدتر بود و تر از هرمز وگفتند: خبیث‌همه عربان از او خشمگین بودند و در خبث بدو مثل میزدند و می کافرتر از هرمز.

هادر کاظمه هرمز و سپاه وی آرایش گرفتند و به زنجیرها پیوسته شدند و آب در تصرف آن بود و چون خالد بیامد جایی فرود آمد که آب نبود و چون از قضیه خبر یافت بگفت: تا منادی نداد هد که فرود آیید و بار بگشایید و برای تصرف آب با دشمن بجنگید که آب از آن گروهی است که ثبات بیشتر دارند و نیرومندتر است.

پس بارها را فرود آوردند و سواران ایستاده بودند و پیادگان پیش رفتند و حمله بردند و جنگ انداختند و خدا ابری فرستاد که پشت صف مسلمانان آب افتاد و خدایشان نیرو داد و هنوز روز در نیامده بود که از دشمن کسی در عرصه نبود.

ابن هیثم بکایی نیز روایتی به همین مضمون دارد با این اضافه که گوید: هرمز یاران خود را فرستاده بود که خالد را به غافلگیری بکشند و چون در این اتفاق کردند هرمز برون شد و گفت: مردی به مردی خالد کجاست و به سواران خود دستور داده بود و چون خالد فرود آمد هرمز نیز فرود آمد و وی را به مبارزه خواند و چون روبرو شدند ضربتی در میانه رد و بدل شد و خالد بر ها خالد را از کشتن‌او چیره شد و حامیان هرمز بدو حمله بردند و در میانش گرفتند اما تلاش آن هرمز بازنداشت و قعقاع بن عمرو حمله برد و محافظان هرمز را از پای در آورد خالد نیز شمشیر ها پرداختند خالد اثاث قوم‌ها نهاد و پارسیان هزیمت شدند و مسلمانان تا شب به تعاقب آن‌بر آن را فراهم آورد که زنجیرها نیز در آن بود و هریک بار یک شتر بود که هزار رطل وزن داشت و این جنگ را ذات السلاسل نامیدند و قباذ و انوشکان از عرصه جان بردند.

قدرشعبی گوید: کلاههای پارسیان به نسبت اعتباری که در میان قوم خویش داشتند گران صد هزار درم میارزید و هرمز از آن جمله بود که نقره‌بود هر کس والامقام داشت کلاهش یک های‌جواهرنشان بود و ابوبکر آن را به خالد داد و کمال اعتبار مرد آن بود که یکی از خاندان گانه باشد حنظله بن زیاد بن حنظله گوید: وقتی آن روز تعاقب کنندگان بازآمدند منادی‌هفت

خالد ندای رحیل داد و با مردم روان شد و بارها به دنبال وی بود تا به محلی که اکنون پل بزرگ بصره است فرود آمد قباذ و نوشکان جان برده بودند و خالد خبر فتح را با باقیمانده خمس و فیل بفرستاد که نامه فتح برای مردم خوانده شد.

وقتی زر بن کلیب فیل را با خمس غنائم بیاورد و آن را در مدینه بگردانید که مردم آن را ببینند زنان میگفتند: راستی آنچه میبینیم مخلوق خدا است که پنداشتند فیل مصنوع انسان است و ابوبکر فیل را پس فرستاد.

گوید: چون خالد در محل پل بزرگ بصره فرود آمد مثنی بن حارثه را به تعقیب فراریان سوی ابلح فرستاد که مال و اسیران آنجا را فراهم آوردفرستاد و معقل بن مقرن مزنی را به.

ابوجعفر گوید: این حکایت درباره فتح ابلح خلاف دانستههای اهل سیرت و اخبار درست است که فتح ابلح در ایام عمر به سال چهاردهم هجرت به دست عتبه بن غزوان انجام گرفت و حکایت فتح آن را به موقع بیاوریم انشا الله.

حنظله بن زیاد گوید: مثنا برفت تا به رودزن رسید و سوی قلعهای رفت که زن در آن مقر داشت و معنی بن حارثه را آنجا گذاشت که زن را در قصرش محاصره کرد و مثنا سوی مرد ها را به تسلیم واداشت و همه را بکشت و اموالشان را به غنیمت‌رفت و او را محاصره کرد و آن گرفت و چون زن از ماجرا خبر یافت با مثنی صلح کرد و اسلام آورد و معنی او را به زنی گرفت.

خالد و سران سپاه وی ضمن فتوحات خویش کشاورزان را جابجا نکردند که ابوبکر چنین دستور داده بود ولی فرزندان جنگاورانی که به خدمت عجمان بودند به اسیری گرفته شدند اما کشاورزانی که به جنگ نیاوده بودند به حال خویش ماندند و در پناه مسلمانان قرار گرفتند در سوم آن بودجنگ ذات السلاسل و جنگ بعد سهم سوار هزار درم شد و سهم پیاده یک.

سخن از جنگ مذار

گوید: جنگ مذار در ماه صفر سال دوازدهم هجرت بود و آن روز مردم گفتند: صفرا الاصفار همه جباران در محل تلاقی رودها کشته میشونداست که در آن.

سفیان احمری گوید: وقتی خالد به هرمز نامه نوشت که از یمامه سوی او میرود هرمز قضیه را برای اردشیر و شیری نوشت که قارن پسر قریانس را به کمک او فرستاد و قارن از مدائن به آهنگ کمک هرمز برون شد و چون به مزار رسید از هزیمت قوم خبر یافت و باقیمانده فراریان بدو رسیدند و همدیگر را به ملامت گرفتند و فراریان اهواز و فارس به فراریان سواد و جبل گفتند: اگر جدا شوید هرگز فراهم نخواهید شد و همدل شدند که برگردند گفتند: اینک کمک شاه و اینک قارن شاید خدا فرصتی پیش آرد و از دشمن انتقام گیرد و چیزی از آنچه را از دست دادهایم پس بگیریم و بازگشتند دور مذار اردو زدند و قارن قباذ و انوشکان را برد و پهلوی سپاه خود گماشت و مسنی و معنی قضیه را به خالد خبر دادند چون خالد از آمدن قارن خبر یافت غنائم را تقسیم کرد و آنچه را از خمس باید میداد داد و بقیه را با خبر فتح به همره ولید بن عقبه برای ابوبکر فرستاد و اجتماع قوم را بر لب رود بوی خبر داد.

آنگاه خالد برفت تا در مذار به نزدیک قارن فرود آمد و تلاقی شد و جنگی سخت و کینهتوزانه افتاد قارن به عرصه آمد و هماورد خواست و خالد با معقل ابی اعشی که ابیض ابوکیان لقب داشت به مقابل وی رفتند و معقل زودتر از خالد بدو دست یافت و خونش بریخت قاسم انوشکان را کشت و عدی قباذ را کشت.

کهو چنان بود که قارن معتبرترین سالار قوم بود و پس از آن مسلمانان با سالاری از عجمان هابه اعتبار همسنگ وی باشد مقابل نشدند و بسیار کس از پارسیان کشته شد و باقیمانده به کشتی رفتند که آب مسلمانان را از تعقیبشان بازداشت و خالد در مزار بماند و هر کس هرچقدر غنیمت گرفته بود به هر مقدار بود خاص وی کرد و غنائم را تقسیم کرد و از خمس به جنگاوران نامی چیز داد و باقیمانده خمس را با گروهی به همراه سعید بن نعمان کعبی سوی مدینه فرستاد.

ها که غرق شدندجز آنابی عثمان گوید: در جنگ مزار سیهزار کس از پارسیان کشته شد به لخت بودندها که جان بدر برده بودند لخت یا نیمهو اگر آب نبود همه نابود شده بودند و آن.

شعبی گوید: وقتی خالد بن ولید به عراق رسید بر کواظن با هرمز روبرو شد پس از آن در ناحیه فرات بر کنار دجله فرود آمد و با دشمن روبرو شد و در کنار دجله و رود دیگر اقامت وی تر بود تا وقتی که‌های دیگر هر یک از پیش سخت‌طول کشید و پس از مقابله با هرمز جنگ سوی دومه الجندل رفت و جنگ رود سهم سوار از غنائم بیش از جنگ ذات السلاسل بود.

ها کمک کرده بودند به‌پس از جنگ رود خالد زن و فرزند جنگاوران و کسانی که با آن که تعهد پرداخت خراج کرده بودند به حال خود واگذاشت‌اسیری گرفت و کشاورزان .

همه سرزمین به جنگ گشوده شد اما کسانی که خراج گذار شده بودند در پناه مسلمانان نشده بود و هرهایی بود که تقسیم‌قرار گرفتند و زمینشان متعلق به خودشان شد و این درباره زمین شده بود همچنان ماندچه تقسیم.

و چنان بود که حبیب ابوالحسن یعنی ابوالحسن بصری که نصرانی بود و مافنه آزادشده جز اسیران بودند خالد سعید بن نعمان را سالاری سپاه دادعثمان و ابوزیاد آزادشده مغیره بن شعبه و سوید بن مقرن مزنی را عامل خراج کرد و بدو گفت: در حفیر مقر گیرد و عمال خویش را بفرستد و کار وصول را به دست گیرد و خالد همچنان مراقب دشمن و اخبار آن بود.

پس از آن در سفر سال دوازدهم هجرت جنگ ولجه رخ داد

ولجه ناحیهای مجاور کسکر بود.

شعبی گوید: وقتی خالد از جنگ رود فراغت یافت و اردشیر از کشته شدن قارن خبر یافت اندرزغر را فرستاد وی که پارسی بود از موالید سواد بود و در آنجا اقامت داشته بود و زاده مدائن شده آنجا نبود به دنبال وی بهمن جاذویه را با سپاهی فرستاد و گفت: راهی کهبود و بزرگ اندرزغر رفته دنبال کند.

گوید: اندرزغر پیش از آن بر مرز خراسان بود و از مدائن برفت تا به کسکر رسید و از آنجا سوی لجه رفت بهمن نیز از دنبال وی برفت اما راهی دیگر گرفت و از دل سواد عبور کرد و از روستاهای مابین حیره و کسکر عربان و دهقانان را سوی اندرزغر روان کرد که در ولجه پهلوی اردو وی اردو زدند و چون آنچه میخواستند فراهم آمد و سامان گرفت از وضع خویش ببالید و دل به حرکت سوی خالد داد.

گوید: و چون خالد که بر رود بود از اقامت اندرز در ولجه خبر یافت ندای رحیل داد و سوید بن مقرن را جانشین خویش کرد و گفت: در حفیر بماند و سوی سپاهی رفت که در پایین دجله به جا نهاده بود و گفت محتاط باشد و از غفلت بپرهیزد و مغرور نباشد سپس با سپاه خویش سوی لجه رفت و با اندرز و سپاه وی و کسانی که بدان پیوسته بودند روبرو شد و جنگی سخت شد و هر دو گروه به جان رسیدند و خالد در انتظار کمکی بود که برای دشمن در دو ناحیه کمین نهاده بود که سالارشان بشر بن ابی رهم و سعید بن مره عجلی بودند و کمین از دو سوی در آمد و صف عجمان هزیمت شد و روی برتافتند و خالد از روبرو حمله برد و کمین از پشت ها محل قتل رفیق خود را نتوانست دید و اندرزغر در حال هزیمت‌کس از آنسر در آمد و هیچ از تشنگی جان داد.

رغبتی به دیارآنگاه خالد در جمع کسان خود به سخن ایستاد و کلماتی در ترغیبشان و بی عرب بر زبان آورد و گفت: مگر نمیبینید که خوراکی چون خاک فراوان است بخدا اگر جهاد در راه خدا و دعوت خدا عزوجل لازم نبود و جز معاش هدفی نبود رأی درست این بود که بر

ها که از جهاد بازماندهاند دور کنیم خالد پس‌سر این ناحیه بجنگیم و گرسنگی و نداری را از آن ها را نکشت زن و فرزند جنگاوران و یاراناز این جنگ نیز با کشاورزان مانند پیش رفتار کرد آن هاها را به اسیری گرفت و به صاحبان زمین گفت: خراج دهند و در پناه مسلمانان باشند و آن‌آن .پذیرفتند

شعبی گوید: خالد در جنگ ولجه با یکی از پارسیان که برابر هزار مرد بود هماوردی کرد و .او را بکشت و چون از این کار فراغت یافت بر کشته تکیه داد و گفت: غذای او را بیارند

.گوید: یک پسر جابر بن بجیر و یک پسر عبدالاسود جز کشتگان بکر بن وائل بودند

سخن از الیس که در دل فرات بود

مغیره گوید: وقتی در جنگ ولجه گروهی از نصرانیان بکر بن وائل که به کمک پارسیان آمده ها به هیجان آمدند و به عجمان نامه نوشتند و در الیس فراهم آمدندبودند کشته شدند آن عبدالاسود عجلی سالارشان بود و از مسلمانان بنی عجل عتیبه بن نهاس و سعید بن مره و فرات بن حیان و مثنا بن لاحق و مذعور بن عدی با نصرانیان سخت کینه داشتند و اردشیر کس پیش بهمن جاذویه فرستاد که در قسیاثا بود وی در یکی از ایام ماه رابط شاه بود پارسیان هر ماه را سی .روز نهاده بودند و هر روز رابطی بود که به نزد شاه روابط قوم و بهمن رابط بهمن روز بود

اردشیر به بهمن پیام داد که با سپاه خویش سوی الیس رو و به پارسیان و عربان مسیحی که آنجا فراهم آمدهاند ملحق شو و بهمن جاپان فرستاد و گفت: شتاب کند اما با دشمن جنگ نکند .تا او برسد مگر آنکه دشمن حمله آرد

آنگاه بهمن سوی اردشیر رفت که او را ببیند و در مطالب مورد نظر دستور بگیرد اردشیر بیمار بود و آنجا نماند و بهمن جاپان تا الیس برفت و در ماه صفر آنجا فرود آمد و سوارانی که الات و ضبیعه و عربان روستا حیرهدر مقابل عربان بودند با عبدالاسود و مسیحیان بنی عجل و تیم .به دور وی فراهم شدند جابر بن بجیر نیز که مسیحی بود به کمک عبدالاسود آمد

ها روان شدخالد از تجمع عبدالاسود و جابر و زهیر و دیگر یارانش خبر یافته بود و سوی آن خبر بود و همه اندیشه وی متوجه عربان و مسیحیان روستا بود و چوناما از نزدیکی جاپان بی بیامد بر الیس با جاپان روبرو شد عجمان به جاپان گفتند آیا جنگ آغاز کنیم؟ یا کسان را غذا دهیم و به دشمن چنان وا نماییم که به آن اعتنا نداریم و پس از فراغت از غذا به جنگ رویم؟

اعتنایی کنید ولی گمانم این‌اعتنایی از شما دست بدارند بی‌جاپان گفت: اگر در قبال بی .است که به شما میتازند و از غذا خوردن بازتان میدارند

ولی قوم خلاف فرمان وی کردند و سفرهها بگستردند و غذا بیاوردند و همدیگر را بخواندند ها رسید توقف کرد و بگفت تا بار بگشودند و برای‌و به سفره نشستند و چون خالد نزدیک آن خویش نگهبانان نهاده بود که وی را از پشت سر حفظ کنند آنگاه حمله آغاز کرد و شخصاً پیش صف آمد و بانگ زد ابجر کجاست؟ عبدالاسود گفت: مالک بن قیس کجاست؟

دیگران جواب ندادند و مالك که یکی از مردم جذره بود پیش رفت و خالد بدو گفت: ای ها تو نالایق نسبت به من جرأت آوردی این بگفت و ضربتی بزد و او راخبیث زاده از میان آن .بکشت و عجمان را از غذا خوردن بداشت

.جاپان گفت: مگر به شما نگفتم بخدا تاکنون هرگز از سالاری وحشت نکرده بودم

و چون عجمان غذا نتوانستند خورد و شجاعت نمودند و گفتند: غذا را بگذاریم تا از کار دشمن فراغت یابیم و به سفره بازگردیم جاپان گفت: از روی غفلت سفره گستردید اکنون اطاعت من کنید و غذا را زهرآلود کنید که اگر جنگ به سود شما بود ضرری ناچیز است و اگر .به ضرر شما بود کاری کردهاید

.نمایی گفته او را نپذیرفتنداما عجمان از روی قدرت

های پیش‌جاپان عبدالاسود و ابجر را برد و پهلوی سپاه گماشت آرایش خالد مانند جنگ که انتظار آمدن بهمن داشتند مقاومت و پافشاری کردند و دربود جنگی سخت افتاد و مشرکان هامقابل مسلمانان سخت بکوشیدند که به علم خدا سرانجامشان مقرر بود و مسلمانان در مقابل آن ها بکشم که‌یافتم چندان از آن‌ها دست‌پایمردی کردند و خالد گفت: خدایا نذر میکنم اگر بر آن هایشان را در رودشان روان کنم آنگاه خداوند عزوجل مغلوب مسلمانانشان کرد و خالدخون کس را نکشید مگر آنکه‌بگفت: تا منادی وی میان مردم ندا دهد اسیر بگیرید اسیر بگیرید هیچ ها را که به اسارت گرفته بودند میآوردند و خالد کسانی‌مقاومت کند سواران گروه گروه از آن فردارا معین کرده بود که گردنشان را در رود میزدند و یک روز و شب چنین کرد و فردا و پس قدر پیش رفتند و گردن همه راها بودند تا به نهرین رسیدند و از سوی الیس همین‌به تعقیب آن .بزدند

اما قعقاع و کسانی همانند وی گفتند اگر مردم زمین را بکشی خونشان روان نشود که از ها نهی کردند خون بر جای‌وقتی خون را از سیلان ممنوع داشتهاند و زمین را از فرو بردن خون خویش میماند آب بر آن روان کن تا قسم خویش را به انجام برده باشی و چون آب از رود .برگرفته بود آب در آن روان کرد و خون روان شد و به همین سبب تا کنون رود خون نام دارد

بشیر بن خصاصیه گوید: شنیدهایم که وقتی زمین خون پسر آدم را فرو برد از فرو بردن .ها ممنوع شد و خون را از روان شدن منع کردند مگر تا حدی که خنک شودخون

ها بازو چون عجمان هزیمت کردند و اردوگاه خویش رها کردند و مسلمانان از تعاقب آن آمدند و به اردوگاه رسیدند خالد بر غذای قوم بایستاد و گفت: این را به شما بخشیدم و از آن شماست پیامبر خدای نیز وقتی به غذای آمادهای میرسید آن را میبخشید و مسلمانان به غذای

ها که روستاها را ندیده بودند و نان نازک را نمیشناختند میگفتند: این‌شبانگاه نشستند و آن ها که نان نازک را میشناختند به پاسخ میگفتند: عیش رقیق که‌ورقههای نازک چیست و آن .میگویند همین است به همین سبب نان نازک رقاق نام گرفت و پیش از آن قری خوانده میشد

از خالد روایت کردند که میگفت: پیامبر (ص) در جنگ خیبر نان و غذای پخته و چیزهایی .ها بخشیده بود به شرط آنکه نبرندکه میخوردند به آن

آلود غوط سپاه را که هجده هزارمغیره گوید: بر رود آسیاها بود و سه روز پیاپی با آب خون .کس یا بیشتر بودند آرد کردند

کوش بود خبر را به مدینه‌آنگاه خالد با یکی از مردم بنی عجل به نام جندل که بلدی سخت فرستاد و او خبر فتح الیس و مقدار غنائم و تعداد اسیران و مقدار خمس را با نام کسانی که در کوشی و دقت خبر وی راجنگ پایمردی کرده بودند به ابوبکر خبر داد و چون ابوبکر سخت بدید از نامش پرسید و چون معلوم شد که نامش جندل است گفت: آفرین جندل و شعری بدین :مضمون خواند

جان عصام وی را بزرگی داده است

و اقدام و پیشتازی را عادت او کرده است

.و بگفت تا کنیزی از اسیران را به او بدهند تا از او فرزند آورد

.گوید: کشتگان دشمن در الیس هفتاد هزار کس بود که بیشترشان از امغیشیا بودند

عبدالله بن سعد به نقل از عموی خویش گوید در حیره راجع به امغیشیا پرسش کردم گفتند: .منیشیا است و این را به سیف گفتم گفت: این دو اسم از هم جداست

سخن از تصرف امغیشیا که در ماه صفر بود و خدایی جنگ آن را به مسلمانان داد

مغیره گوید: وقتی خالد از جنگ الیس فراغت یافت سوی امغیشیا رفت که مردم آن رفته بودند و شده بودند در آن موقع مزدوران در عراق پدید آمدند و خالد گفت: تادر سواد عراق پراکنده امغیشیا و همه توابع آن را ویران کنند امغیشیا شهری همانند حیره بود و فرات بادغلی بدان میرسید و الیس از توابع آن بود از آنجا چندان غنیمت به دست آمد که هرگز همانند آن به دست نیامده .بود

السلاسه تا تصرف امغیشیا چندان غنیمت که درفرات عجلی گوید: مسلمانان از جنگ ذات جز آنچه به‌آنجا به دست آوردند به دست نیاورده بودند سهم سوار یک هزار و پانصد درم شد به کوش دادند و چون خبر به ابوبکر رسید این قضیه را با کسان بگفت و افزودجنگاوران سخت ای گروه قریشیان شما بر شیر جست و بر او چیره شد زنان از آوردن مردی همانند خالدکه .عاجزند

سخن از جنگ مقر و دهانه فرات بادغلی

اجازه‌وقت مرزبان حیره بود و چنان بود که سران قوم بی‌مغیره گوید: آزاد به از روز کسری تا آن هزار بود وکردند و او در نیمه حد بزرگی بود و قیمت کلاهش پنجاه‌شاه به همدیگر کمک نمی چون خالد امغیشیا ویران کرد و مردم آنجا مزدوران اهل دهکدهها شدند آزاذبه بدانست که او را نیز وا نخواهند گذاشت و تلاش آغاز کرد و برای جنگ خالد آماده شد و پسر خویش را پیش فرستاد و آنگاه از پس وی بیامد و بیرون حیره اردو زد و پسر را بگفت: تا فرات را ببندد چون خالد از امغیشیا حرکت کرد و پیادگان را با غنائم و بارها بر کشتیها به گل نشست و سخت بترسیدم کشتیبانان گفتند: پارسیان نهرها را گشودهاند و آب به راه دیگر رفته و تا نهرها را نبندد آب سوی ما نمیآید خالد شتابان با گروهی سوار سوی پسر آزاذبه رفت و بر دهانه عتیق به وقت خویشتن را از حمله خالد دردستهای از سواران وی برخورد و غافلگیرشان کرد که در آن ها را از پای در آورد آنگاه به سرعت برفت و پیش از آنکه پسرامان میدانستند و در مقر آن خبردار شود بر دهانه فرات بادغلی با او و سپاهش روبرو شد و همه را از پای در آورد و دهانه فرات را بگشود و نهرها را ببست و آب در مجرای خود افتاد.

مغیره گوید: وقتی خالد پسر آزاذبه را در دهانه فرات بادغلی بکشت آهنگ حیره کرد و بگفت تا یاران وی از پی بیایند و میخواست میان خورنق و نجف فرود آید و چون به خورنق رسید خبر یافت که آزاذبه آب فرات را گردانیده و فراری شده سبب فرار وی آن بود که از مرگ اردشیر و هم از کشته شدن پسر خویش خبر یافته بود و اردوی وی مابین غریین و قصر ابیض بود و چون یاران خالد در خورنق بدو پیوستند روان شد تا در اردوگاه آزاذبه میان قرین و قصر ابیض اردو زد و چون مردم حیره حصاری شده بودند خالد سواران خویش را سوی حیره فرستاد و هر یک از سران سپاه را مأمور یکی از قصرها و محاصره پیکار مردم آن کرد و ضرار به محاصره قصر ابیض پرداخت که ایاس طایی آنجا بود ضرار بن خطاب قصر عدسیین را محاصره کرد که عدی بن عدی مقتول آنجا بود و ضرار بن مقرن مزنی که نه برادر داشت قصر بنی مازن را محاصره کرد که اکال آنجا بود و مثنا قصر ابن بقیله را محاصره کرد که عمرو بن عبدالمسیح شدگان را به اسلام خواندند و یک روز مهلتشان دادند اما مردم حیره در کارآنجا بود محاصره خویش مصر بودند و مسلمانان جنگ آغاز کردند.

بن قاسم گوید: خالد به امیران خویش گفته بود که از دعوت اسلام آغاز کنید اگر پذیرفتند ها گفت: گوش در سخنان‌ها بپذیرید و اگر دریغ کردند یک روز مهلتشان دهید به آن‌از آن ها جنگ کنید و مسلمانان را در کار جنگ با دشمنان به‌دشمنان ندهید که با شما حیله کنند با آن .تردید نیندازید

نخستین امیر قوم که پس از یک روز مهلت جنگ آغاز کرد ضرار بن ازور بود که مأمور ها را به یکی از سه‌جنگ مردم قصر ابیض بود و صبحگاه روز بعد که از بلندی نمودار شدند آن ها جنگ را برگزیدند و بانگ‌چیز دعوت کرد اسلام آورند جزیه دهند یا جنگ کنند آن اندازها را بیارید ضرار گفت: دور شوید که آنچه میاندازند به شما نرسد ببینیم‌برآوردند که سنگ .آنچه بانگ زدند چیست

و طولی نکشید که بالای قصر پر از مردانی شد که کیسه آویخته بودند و گلولههای سفالین .سوی مسلمانان میانداختند

ضرار گفت ک تیراندازی کنید و مسلمانان نزدیک رفتند و تیراندازی آغاز کردند و بالای دیوارها خالی شد و در جاهای مجاور نیز حمله آغاز شد و هر یک از امیران با یاران خود چنان ای‌ها و درها را بگشودند و بسیار کس بکشتند و کشیشان و راهبان بانگ برآوردند که‌کرد و خانه مردم قصرها شما سبب کشته شدن مایید و مردم قصرها بانگ برآوردند: ای گروه عربان یکی از .سه چیز را پذیرفتیم دست از ما بدارید تا پیش خالد رویم

آنگاه ایاس قبیصه طایی و برادرش پیش ضرار بن ازور آمدند و عدی بن عدی رزید بن عدی پیش ضرار بن خطاب آمدند و عدی همان عدی اوسط بود که در جنگ ذیقاع کشته شد و شان پیش ضرار بن مقرن آمد ومادرش رثای وی گفت عمرو بن عبدالمسیح و ابن اکال یکی .دیگری پیش مثنا بن حارثه آمد که همگی را پیش خالد فرستادند

مغیره گوید: نخستین کسی که تقاضای صلح کرد عمرو بن عبدالمسیح بود و کسان دیگر نیز ها را سوی خالد فرستادند و هریک معتمدی همراه داشت که از جانب مردم قلعه‌آمدند و امیر آن حضور دیگران خلوت کرد و گفت: شما چیستید؟ اگر عربیدصلح کنند خالد با مردم هر قصر بی .چرا با عربان دشمنی دارید و اگر عجمید چرا باانصاف و عدالت دشمنی دارید

عدی گفت: ما عربانیم بعضی عربان عاریهای هستیم و بعضی عربان مستعربه

خالد گفت: اگر شما چنین بودید با ما مقابله نمیکردید و از کار ما بیزار نبودید

عدی گفت: دلیل گفتار ما این است که زبانمان عربی است

خالد گفت: سخن راست آوردی

آنگاه گفت: یکی از سه چیز را برگزینید یا به دین ما درآیید و از همه حقوق و تکالیف ما بهره ور شوید تا از اینجا روید یا بمانید یا جزیه دهید یا جنگ کنید که با قومی سوی شما آمدهام ها به مرگ بیشتر از شما به زندگی است‌که علاقه آن.

گفتند: جزیه میدهیم

تر آن است که درزاست و از همه عربان احمق‌خالد گفت: وای بر شما کفر بیابانی گمراهی این بیابان رود و دو بلد به آن برخورند یکی عرب و دیگری عجم و عرب را بگذارد و از عجم راه جوید.

صد و نود هزار صلح کردند و پیمان کردند و هدیهها بدو دادند که خبرآنگاه با وی بر یک فتح را با هدیهها همراه هذیل کاهلی پیش ابوبکر فرستاد و ابوبکر آن را به حساب جزیه آورد و به خالد نوشت: که هدیهشان را اگر جز جزیه نیست بابت جزیه محسوب کن و باقیمانده را بگیر و یاران خویش را نیرو ده.

قصه انبار و ذات العیون و سخن از کلو اذی

طلحه گوید: وقتی خالد از حیره در آمد اقرع بن حابس بر مقدمه سپاه وی بود و چون اقرع در توانستندیک منزلی پیش از انبار فرود آمد گروهی از مسلمانان شترشان بچه آورد اما توقف نمی کرد و ناچار بودند با داشتن بچه شتر شیری حرکت کنند و چون ندای رحیل دادند پستان شتران را بستند و بچه شتران را که در راه رفتن نمیتوانست بر پشت شتر نهادند و تا انبار برفتند که مردم آنجا حصاری شده بودند و خندق زده بودند و از بالای قلعه عربان را میدیدند شیرزاد فرمانروای ساباط سالار سپاه آنجا بود که خردمندترین مردم عجم بود و میان عربان و عجمان آن دیار کس که سپاه خالد در رسید عربان انبار از بالای حصار بانگ‌چون او معتبر و والا قدر نبود هنگامی .بردزدند که انبار در خطر افتاد شتر بچه شتر می

ها را دید گفت: چنین گویندشیرزاد چون بانگ آن

و چون برای وی توضیح کردند گفت: این قوم برای خویش فال بد میزنند و هر که برای .خویشتن فال بد زند دچار آن شود بخدا اگر خالد جنگ نیاغازد با وی صلح میکنم

در این وقت خالد با مقدمه سپاه بیامد و به دور خندق گشت و جنگ آغاز کرد و هنگام جنگ از حمله شکیب نداشت و به تیراندازان خویش گفت: کسانی را میبینم که جنگ نمیدانند .جز آن کاری نداشته باشیدچشمانشان را نشانه کنید و به

تیراندازان پیاپی تیر رها کردند و آن روز هزار چشم کور شد و این جنگ را ذات العیون نام دادند آنگاه بانگ بر آمد که دیدگان مردم انبار برفت شیرزاد پرسید: چه میگویند؟ و چون برای وی توضیح دادند گفت: اباذ اباذ و برای صلح کسان پیش خالد فرستاد اما خالد به شرایط صلح ترین محل خندق‌رضاین نداد و فرستادگان او را پس فرستاد آنگاه شتران وامانده سپاه را به تنگ آورد و بکشت و در خندق افکند و آن را پر کرد و به آنجا حمله برد و مسلمانان و مشرکان در خندق روبرو شدند و مردم انبار سوی قلعه خویش پناه بردند و شیرزاد کس برای صلح پیش خالد فرستاد و به شرایط وی تن در داد و مقرر شد که وی را با سوارانش به محلشان برساند و مال و .کالا همراه نبرند

چون شیرزاد پیش بهمن جاذویه رسید و ماجرا خویش را با وی بگفت بهمن او را ملامت

کرد و شیرزاد گفت: من با جماعتی بودم که عقل نداشتند و اصلشان از عرب بود و چون دشمن سوی ما آمد برای خویش فال بد زدند و کمتر میشود که کسانی برای خویش فال بد زنند وبه ها کور کرد و بدانستم‌ها آمد یک هزار چشم از آن‌دچار آن نشوند و چون دشمن به جنگ آن که صلح بهتر است.

حکایت عین التمر

مهلب گوید: وقتی خالد از کار انبار فراغت یافت زیرقان بن بدر را در انبار جانشین کرد و آهنگ عین التمر کرد که مهران پسر بهرام چوبین با گروه بسیار از عجمان و عقه بن ابی عقه با گروه بسیار از عربان نمرو ثقلب و ایاد و موافقانشان آنجا بودند و چون از آمدن خالد خبر یافتند .تر دانند ما را با خالد واگذارعقه با مهران گفت: عربان جنگ با عربان را نیک

تر دانید و در کار جنگ بامهران گفت: سخن راست آوردی که شما جنگ با عربان را نیک ها روید و اگر به ماعجمان همانند مایید او را فریب داد و از پیش پس فرستاد و گفت: سوی آن .احتیاج داشتند شمارا کمک میکنیم

.و چون عقه سوی خالد رفت عجمان به مهران گفتند: چرا با این سگ چنین سخن گفتی

ها بود اینان عربان آمدهاند که سپاهان شماراگفت: هر چه گفتم به خیر شما و به شر آن ها و ضررها فرستادم اگر جنگ به نفع آن‌کشتهاند و نیروی شمارا شکستهاند من عقه را سوی آن خالد باشد به نفع شماست و اگر کار صورت دیگری گیرد و عقه را شکست دهند نیرویشان .ها که ضعیف شدهاند جنگ میکنیم‌سستی میگیرد و ما با همه نیروی خود با آن

.عجمان مقر شدند که رأی وی نکو بوده است

مهران در عین بماند و عقه بر راه خالد فرود آمد بجیر بن فلان عبید بن سعد بن زهیر بر نیمه‌پهلوی راست سپاه وی بود و هذیل بن عمران بر پهلوی چپ بود و میان عقه و مهران یک .روز راه بود مهران با سپاه پارسیان در قلعه خود بود و عقه در راه کرخ پیش گروه بود

و چون خالد بیامد عقه سپاه آراسته بود و خالد نیز سپاه آراست و به دو پهلودار سپاه گفت: مراقب ما باشید که من حمله میبرم و برای خویش نگهبان گماشت و حمله آغاز کرد عقه در کار راست کردن سپاه خویش بود که خالد او را در میان گرفت و اسیر کرد و صف وی بدون جنگ هاها گرفتند و بجیر و هذیل فراری شدند و مسلمانان به تعقیب آن‌هزیمت شد و اسیر بسیار از آن .رفتند

و چون مهران از ماجرا خبر یافت با سپاه خویش بگریخت و قلعهها را رها کردند و چون باقیمانده سپاه عقه از عرب و عجم به قلعه رسیدند حصاری شدند و خالد با سپاه خویش بیامد و

بیرون قلعه فرود آمد و عقه و عمرو بن صعق را که اسیر وی بودند همراه داشت عقه و عمرو امید ها دارد امان‌ها رفتار کند و چون دیدند که قسط آن‌داشتند که خالد نیز چون غارتیان عرب با آن ها پذیرفتند چون قلعه گشوده شدخواستند و خالد نپذیرفت مگر به حکم وی تسلیم شوند و آن ها را به مسلمانان داد که جز اسیران شدند و خالد بگفت: تا عقه را که پیش گروه قوم بودآن گردن زدند تا دیگر اسیران از زندگی ناامید شوند و چون اسیران کشته وی را بدیدند از زندگی ناامید شدند پس از آن عمرو بن صعق را پیش خواند و گردن او را نیز زد و گردن همه مردم قلعه را زد و هر چه زن و فرزند و مال در قلعه بود به اسیری و غنیمت گرفت و در کلیسای آنجا چهل ها بسته بود در را شکست و گفت: شما کیستید؟پسر یافت که انجیل می‌آموختند و در بر آن

.گفتند: ما گروگانیم

کوش سپاه تقسیم کرد که ابوزیاد وابسته ثقیف و نصیر پدرها را میان مردان سخت‌خالد آن موسی بن نصیر و ابوعمره پدربزرگ عبدالله بن عبدالعلی شاعر و سیرین پدر محمد بن سیرین و حریث و علاثه از آن جمله بودند ابوعمره از آن شرحبیل بن حسنه شد و حریث از آن یکی از .بنی عباده شد و علاثه از آن معنی شد و حمران از آن عثمان شد

.عمیرو ابوقیس نیز از آن جمله بودند

خبر دومه الجندل

گوید: و چون خالد از کار عین التمر فراغت یافت عویم بن کاهلی اسلمی را جانشین کرد و با سپاه خود با همان تعبیه که وارد عین التمر شده بود در آمد.

ها میرود کس پیش یاران خود از طایفه بهراو چون مردم دومه خبر یافتند که خالد سوی آن و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم فرستادند از آن پیش ودیعه با مردم کلب و بهرا آمده بود و بن وبره بن رمانس نیز همراه وی بود ابن حدر جان با مردم ضجاعم و بن ایهم با گروههایی از غسان و تنوخ آمده بودند و کار را با عیاض تنگ کرده بودند و هنگامی که از نزدیک شدن خالد خبر یافتند دو سالار داشتند که یکی اکیدر بن عبدالملك و دیگری جودی بن ربیعه بود و اختلاف تر از او نیست واقبال‌کس خوش‌شناسم هیچ‌کس بهتر می‌کردند اکیدر گفت: من خالد را از همه کس از او در جنگ تندتر نیست و هر قومی با خالد روبرو شوند کم باشند یا زیاد هزیمت‌هیچ میشوند اطاعت من کنید و با این قوم صلح کنید.

داستان نیستم هر چه میخواهیداما سخن اکیدر را نپذیرفتند و او گفت: من با جنگ خالد هم بکنید این بگفت و هزیمت کرد و خالد از این قضیه خبر یافت و عاصم بن عمرو را فرستاد که را او را ببست و اکیدر را گرفت و او گفت: آمدن من به قسط دیدار امیر خالد بود و چون او را پیش خالد آورد گفت تا گردنش بزدند و هر چه همراه داشت بگرفتند.

آنگاه خالد سوی مردم دومه رفت که بن ربیعه و ودیعه کلبی و بن رمانس کلبی و بن ایحم و بن حدرجان سالارشان بودند و خالد میان دومه و اردوگاه عیاض اردو زد.

چنان بود که مسیحیان عرب که به کمک مردم دومه آمده بودند اطراف قلعه دومه بودند که در قلعه جای نبود و چون خالد مقر گرفت جودی و ودیعه بدو حمله بردند و بن حدرجان و بن ایحم سوی عیاض رفتند و جنگ انداختند و خدا جودی و ودیعه را به دست خالد منهزم کرد و ها دست یافتند خالد جودی را بگرفت وعیاض حریفان خود را شکست داد و مسلمانان بر آن اقرع بن حابث و ودیعه را اسیر کرد و بقیه کسان سوی قلعه رفتند که برای بقیه جا نبود و چون ها را بیرون گذاشتند وها که در قلعه بودند در به روی یاران خود ببستند و آن‌قلعه پر شد آن ها را اسیر کنید و پناه‌عاضم بن عمرو گفت: ای مردم بنی تمیم کلبیان همپیمان شما هستند آن ها شددهید تمیمیان چنان کردند و همین سفارش عاصم سبب نجات آن.

ها بکشت که در قلعه ازآنگاه خالد به کسانی که اطراف قلعه بودند حمله برد و چندان از آن کشتگان مسدود شد آنگاه جودی را پیش خواند و گردن او را بزد و اسیران را پیش خواند و ها را امان دادهایم وگردنشان را بزد مگر اسیران کلب که عاصم و اقرع و تمیمیان گفتند: ما آن اید و کار اسلام را وا گذاشتهایدگرفتهها را رها کرد و گفت: رفتار جاهلیت پیش‌خالد آن.

ها دست نمییابدها دلگیر مباش که شیطان بر آن‌عاصم بدو گفت: از نجات آن.

مهلب گوید: وقتی خالد در دومه بود عجمان در او طمع کردند و عربان جزیره به خونخواهی ها نامه نوشتند و زرمهر به همراهی روزبه از بغداد برون شد و آهنگ انبار داشتند که درعقه به آن حصید و خنافس با عربان وعدهگاه کرده بودند.

که در انبار بود به قعقاع بن عمرو که در حیره جانشین خالد بود نامه نوشت و قعقاع‌زبرقان اعبد بن فدکی سعدی را سوی حصید فرستاد و گفت: اگر به شما حمله بردند جنگ کنید.

ها شدند و روزبه و زرمهرها برفتند و میان عجمان و روستا حائل شدند و مانع حرکت آن‌آن ها نامه نوشته بودند و وعده کرده بودند در مقابل مسلمانان بماندنددر انتظار مردم ربیعه که به آن.

و چون خالد از دومه سوی حیره بازگشت و از ماجرا خبر یافت دل با جنگ مردم مداین داشت اما نمیخواست مخالفت ابوبکر کند و به معرض مواخذه وی درآید و قعقاع بن عمرو و ابو لیلی بن فدکی با شتاب سوی روزبه و زرمهر روان شدند و زودتر از خالد به عیت التمر رسیدند.

خالد حرکت کرد اقرع بن حابس در مقدمه وی بود و عیاض بن غنم بر حیره جانشین کرد و هااز همان راهی که قعقاع و ابی لیلی سوی خنافس رفته بودند روان شد و در عین التمر به آن رسید و قعقاع را سوی حصید فرستاد و سالار قوم کرد و ابولیلی را سوی خنافس فرستاد و گفت: ها پیکار کنید اما دشمن حرکتی نکردنگذارید دو گروه به هم بپیوندند و با آن.

خبر حصید

و چون قعقاع دید که زرمهر و روزبه حرکت نمیکنند سوی حصید رفت که روزبه با جمعی از عربان و عجمان آنجا بود و چون روزبه از آمدن قعقاع خبر یافت زرمهر را به کمک خواند که او بیامد و مهبوذان را بر اردو خود گماشت و در حصید تلاقی شد و جنگ انداختند و از عجمان بسیار کس کشته شد و قعقاع زرمهر را بکشت و روزبه نیز به دست عصمه بن عبدالله حارثی ضبیع کشته شد.

در جنگ حصید مسلمانان غنائم بسیار به دست آوردند و باقیمانده سپاه دشمن سوی خنافس رفتند و در آنجا فراهم شدند.

خبر مصیخ

و چون خبر کشتار حصیدیان و فرار خنافسان به خالد رسید نامه نوشت و با قعتاع و ابولیلی و اعبد و عروه به شب و ساعت معین وعده کرد که در مسیخ مابین حوران و قلت فراهم شوند آنگاه خالد از عین التمر به آهنگ مسیخ در آمد که بر شتر میرفت و اسبان را یدک میکشید و از جناب و بردان گذشت و در وقت شب موعود همگان به مسیخ رسیدند و از سه طرف بر هذیل و یاران وی که همه به خواب بودند حمله بردند و کشتار کردند و عرصه از کشتگان پر شد که چون گوسفندان سلاخی شده بودند.

و چنان بود که حرقوص بن نعمان هذیل و کسان وی را اندرز داده بود و رأی صواب آورده بود اما گفتار وی سودشان نداد و حرقوص اشعاری گفت که چنین آغاز میشد:

پیش از آنکه ابوبکر بیاید.

شرابم دهید.

وی در همان ایام زنی از بنی هلال گرفته بود که ام تغلب نام داشت که در آن شب زن وی با عباده و امرالقیس همگان پسران بشیر هلالی کشته شدند.

در جنگ مصیخ جریر بن عبدالله عبدالعزی بن ابی رهم نمر را کشت و او و لبید بن جریر نامهای از ابوبکر داشتند که دلیل اسلامشان بود و ابوبکر خبر یافت که عبدالعزی که وی را بهای او و لبید راعبدالله نامیده بود و در شب حمله گفته بود مقدس است پروردگار محمد و خون که در جنگ کشته شده بودند پرداخت و گفت: نباید این را میدادم.

عمر از خالد برای کشتن این دو کس و مالك عیب میگرفت و ابوبکر میگفت: هر که در دیار حربیان منزل گیرد بدو چنین رسد.

عدی بن حاتم گوید: وقتی بر مردم مصیخ حمله بردیم یکی از مردم نمر که حرقوص بن نعمان نام داشت با زن و فرزند خویش نشتِ بود و ظرف شرابی میان داشتند و میگفتند و در این شب چه وقت شراب نوشیدن است.

حرقوص گفت: بنوشید که شراب آخرین است که گمان ندارم دیگر شرابی بنوشید که خالد در عین است و سپاه او در حصید است و از فراهم آمدن ما خبر دارد و ما را رها نخواهد کرد.

در این هنگام یکی از سواران پیش رفت و ضربتی زد که سرش در ظرف شراب افتاد و دخترانش را گرفتیم و پسرانش را اسیر کردیم.

خبر ثنی و زمیل

ربیعه بن بجیر تغلبی نیز به خونخواهی عقه در ثنی و بشر فرود آمده بود و با روزبه و زرمهر وعده نهاده بودند و چون خالد جمع مصیخ را از میان برداشت به قعقاع و ابولیلی گفت: که از پیش .که در مصیخ بود از سه سوی به جمع ربیعه حمله کنندبروند و وعده نهاد که شبانگاه چنان

آنگاه خالد از مصیخ برفت و از حوران ورمق و حماح گذشت که اکنون از آن بنی جناده بن زهیر تیره از کلب است و هم از زمیل گذشت که همان بشر است و ثنی نزدیک آن است و هر دو در مشرق رصافه است و از ثنی آغاز کرد و با یاران خویش فراهم آمدند و شبانگاه از سه طرف بر آن حمله بردند و شمشیر در جمع نهادند و کس از آن قوم جان بدر نبرد و نوسالان را اسیر گرفتند و خمس خدا را همراه نعمان ابن عوف شیبانی پیش ابوبکر فرستاد و اموال غارتی و اسیران را تقسیم کرد و علی بن ابیطالب (ع) دختر ربیعه بن بجیر تغلبی را خرید و به خانه برد و .عمرو رقیه را از او آورد

و چنان شد که وقتی هذیل از معرکه جان برد سوی زمیل رفت و به عتاب بن فلان پناه برد در ها نیز از سه طرف حمله برداین وقت عتاب با اردویی بزرگ در بشر مقر داشت و خالد به آن چنانکه از پیش به ربیعه برده بود و خبر آن را شنیده بودند و کشتاری بزرگ کرد که نظیر آن .که خواستند بکشندنکرده بود و چندان

خورده بود تغلبیان را در دیارشان غافلگیر کند آنگاه خالد غنیمتو چنان بود که خالد قسم را میان کسان تقسیم کرد و خمس را همراه سوار بن فلان مزنی پیش ابوبکر فرستاد که دختر .موذن نمری و لیلی دختر خالد و ریحانه دختر هذیل بن هبیره جز خمس بودند

پس از آن خالد از بشر سوی رضاب رفت که هلال بن عقه آنجا بود و چنان یاران وی از .نزدیک شدن خالد خبر یافتند پراکنده شدند هلال نیز از آنجا برفت و جنگی نشد

خبر فراض

آنگاه خالد از پس غافلگیر کردن تغلب و پس از رضاب به فراض رفت که حدود شام و عراق و جزیره است و پس از این سفر دراز که پیوسته به جنگ بود و رجزها درباره آن گفته بودند عید فطر را آنجا گذرانید.

مهلب بن عقبه گوید: وقتی مسلمانان در فراض فراهم آمدند رومیان به هیجان آمدند و خشمگین شدند و از پادگانهای پارسی که مجاور آنان بود و از قبیله تغلب و ایاد و نمر کمک ها آمد و سوی خالد آمدند و چون به کنار فرات‌خواستند که گروههای بسیار به کمک آن رسیدند گفتند: یا شما بدین سوی آیید یا ما به آن سو آییم.

خالد گفت: شما بدین سوی آیید

گفتند: پس شما از ساحل دور شوید تا ما به آن سو آییم.

تر از مقر ما عبور کنیدخالد گفت: ما دور نمیشویم شما از محلی پایین.

و در این نیمه ماه ذیالقعده سال دوازدهم بود و رومیان و پارسیان با همدیگر گفتند در کار خویش بیندیشید این مرد در راه دین خود میجنگد و عقل و بصیرت دارد بخدا که او ظفر مییابد و ما شکست میخوریم.

تر از مقر خالد از فرات گذشتند و چون فراهم آمدنداما این گفتگو سودشان نداد و پایین رومیان گفتند: از هم جدا شوید تا بدانید بدو نیک از کدام دسته میآید و چنین کردند و جنگی سخت و طولانی در میان رفت و خدای عزوجل هزیمتشان کرد و خالد گفت: تعقیبشان کنید و آمدند خونشانامانشان ندهید و سواران گروه گروه از آنان با نیزه جلو میراندند و چون فراهم می صد هزار کس کشته شدرا میریختند و در جنگ فراض در معرکه و هنگام تعاقب یک.

و چون جنگ به سر رسید خالد ده روز در فرض بماند و پنج روز از ذیقعده مانده بود که اجازه داد سوی حیره حرکت کنند و به عاصم بن عمرو گفت: که اجازه داد که سپاه را به راه ببرد و شجره بن اعز را بر دنباله قوم گماشت و چنان وانمود که با قوم میرود.

حج خالد

علی بن محمد گوید: خالد بن ولید سوی انبار آمد و با وی صلح کردند که از آنجا بروند آنگاه ها خشنود شد و نگاهشان داشت پس از آن به بازار بغداد که‌به شرطی تن دادند که خالد از آن جز روستای عال بود حمله شد و مثنی را فرستاد و به بازاری که جماعتی از قضاعه و بکر آنجا بودند هجوم برد و به هر چه در بازار بود غنیمت گرفت پس از آن سوی عین التمر رفت و آنجا را به جنگ گشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و اسیران را سوی ابوبکر فرستاد و این نخستین اسیرانی بود که از دیار عجم سوی مدینه آمد آنگاه سوی دومه الجندل رفت و اکیدر را بکشت و دختر جودی را اسیر کرد و بازگشت و در حیره اقامت گرفت و این همه به سال دوازدهم هجرت بود.

ابی ماجده سهمی گوید: ابوبکر به دوران خلافت خویش به سال دوازدهم هجرت به حج رفته بود و من با پسری از کسانم نزاع کردم که گوش مرا گاز گرفت و چیزی از آن را قطع کرد یا گفت: من گوش او را گاز گرفتم و چیزی از آن را قطع کردم ماجرای ما به ابوبکر گفتند و ها را پیش عمر ببرید تا بنگرد اگر زخم شدید است از مرتکب قصاص بگیرید و چون‌گفت آن ما را پیش عمر (رض) بردند گفت: بله زخم شدید است حجامت گری بیارید و چون سخن از حجامت گر آورد گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: غلامی به خاله خویش دادم و امیدوارم گر نکند پس از آن ازگر و قصاب یا ریخته‌خدا آن را بر وی مبارک کند و گفتم او را حجامت کسی که زخم زده بود قصاص گرفت.

سخن از حوادث سال سیزدهم

ابوحارثه گوید: سران سپاه با کسان سوی شام رفتند و عکرمه ذخیره قوم بود و چون رومیان خبر یافتند به هرقل نامه نوشتند و هرقل برون شد و در حمص مقر گرفت و گروهها فراهم کرد و سپاهها آراست و میخواست گروهها را مشغول بدارد که سپاه بسیار بود و مردانش نه چندان آرام ها وو تذارق برادر تنی خود را با نود هزار کس سوی عمرو فرستاد و یکی را به عقب داری آن عقب دار در فلسطین بالا بر بلندی جلق مقر گرفت و جرجه بن توذرا را سوی یزید بن ابوسفیان فرستاد که در مقابل وی اردو زد و در اقص به مقابل شرحبیل بن حسنه فرستاد و فیقار را با شصت هزار کس سوی ابوعبیده بن جراح فرستاد مسلمانان بیمناک شدند که همه جمع مسلمانان جز سپاه عکرمه که آن نیز شش هزار بود و همگی نامه و قاصد سوی‌ویک هزار بود به‌بیست .عمرو فرستادند که چه باید کرد

عمرو به پاسخ نامه و قاصد فرستاد که باید فراهم آیید که کسانی همانند ما وقتی فراهم آیند به سبب کمی مغلوب نشوند و اگر پراکنده نیز باشیم مردان ما با عده برابر از دشمن نیرومندتر گاه کردند و ابوبکر نیز همانند عمرو نامهها نوشته بودند نامه‌باشند مسلمانان یرموک را وعده ابوبکر نیز با جوابی همانند جواب عمرو رسید که فراهم آیید و یک سپاه شوید و با جمع مسلمانان با سپاههای مشرکان روبرو شوید که شما یاران خدایید و خدا به یاران خویش کمک کند و شما به سبب کمی مغلوب نخواهید شد سپاه ده هزار و بیشترکند و کافران را زبون می‌می .از حمله به دنبال آن مغلوب میشود مراقب دنبالهها باشید و در یرموک فراهم شوید و با هم باشید

و چون هرقل از قصد مسلمانان خبر یافت به بطریقان خود نوشت که شما نیز بر ضد مسلمانان فراهم آیید و در محلی مقر گیرید که عرصهای وسیع باشد گذرگاهی تنگ و تذارق تا سالار سپاه باشد و جرجه بر مقدمه باشد و باهان و دراقوص بر دو پهلو باشند و فیقار کار جنگ را .دل باشید که باهان با کمک از دنبال میرسددار شود و خوش‌عهده

رومیان چنان کردند که هرقل گفته بود و در واقوصه فرود آمدند که بر ساحل یرموک بود و ها همانند خندقی شد که عبور از آن میسر نبود باهان آنجا اردو زد که میخواست‌دره برای آن .هایشان از اندیشههای نامیمون بیاسایدرومیان آرام گیرند و مسلمانان را ببینند و دل

مسلمانان از اردوگاه خویش سوی یرموک رفتند و مقابل رومیان و بر راه آنان اردو زدند که

دل‌رومیان جز از کنار اردوگاه مسلمانان راه نداشتند و عمرو بن عاص گفت: ای مردم خوش باشید که بخدا رومیان محصور شدند و کمتر ممکن است مردم محصور توفیق یابند.

ها اردو زده‌مسلمانان بقیه صفر سال سیزدهم و دو ماه ربیع را در مقابل رومیان و بر راه آن بودند اما به رومیان دسترس نداشتند که دره باقوصه پشت سرشان بود و پیش رویشان خندق بود ها میتاختند تا ماه‌و عبور میسر نبود و چون کسانی از رومیان برون میشدند مسلمانان بر آن ربیع‌الاول بسر رفت در ماه صفر وضع خویش را به ابوبکر خبر داده بودند و از او کمک خواسته ها ملحق شود و مثنی را در عراق جانشین خود کندبودند و ابوبکر به خالد نوشته بود که به آن خالد در ماه ربیع آنجا رسید.

مهلب گوید: وقتی مسلمانان در یرموک فرود آمدند و از ابوبکر کمک خواستند ابوبکر گفت: کار کار خالد است و او در عراق بود ابوبکر کس فرستاد و تأکید کرد و ترغیب کرد که با شتاب روان شود و خالد برفت و وقتی آنجا رسید که باهان نیز به نزد رومیان رسیده بود و شماسان و راهبان و کشیشان پیش از او آمده بودند و رومیان را به جنگ تشویق و ترغیب کردند.

باهان به قدرتنمایی با رومیان به عرصه آمد و خالد به جنگ وی رفت و امیران مسلمان هر کدام با مقابل خویش جنگ انداختند و باهان هزیمت شد و شکست در رومیان افتاد و به خندق خویش پناه بردند.

دل شدند مسلمانان‌و چنان بود که باهان را میمون میدانستند و مسلمانان از آمدن خالد خوش پایمردی کردند و رومیان هزیمت شدند جمع مشرکان دویست و چهل هزار کس بود که هشتاد هزار کس به هم بسته بودند چهل هزار کس را به زنجیر بسته بودند که تا پای مرگ بکوشند و سوار بود و هشتاد هزار پیاده مسلمانان‌چهل هزار کس را با عمامه‌ها بسته بودند هشتاد هزار اسب وشش هزار کس شدوهفت هزار کس بودند و خالد با نه هزار کس بیامد که جمعشان سی‌بیست.

الآخر ده روز پیش از فتح یرموک‌ابوبکر (ره) در جمادیالاول بیمار شد و در نیمه جمادی درگذشت.

خبر یرموک

های شام کرده بود ابو عبیده بن‌ابوجعفر گوید: ابوبکر هر یک از امیران را مأمور یکی از ولایت عبدالله بن جراح مأمور حصم بود یزید بن ابوسفیان مأمور دمشق بود شرحبیل بن حسنه مأمور اردن بود عمرو بن عاص و علقمه مأمور فلسطین بودند و چون از کار آنجا فراغت یافتند علقمه سوی مصر رفت.

ها گروه بسیار فراهم آمد و چنان دیدندو چون امیران به شام رسیدند به دور هر یک از آن که در یک جا فراهم شوند و با جماعت مسلمانان با جمع مشرکان روبرو شوند.

و چون خالد دید که مسلمانان هر گروه جدا پیکار میکنند گفت: ای جمع سران میخواهید کاری کنید که دین خدا نیرو گیرد و مایه وهن و کسر شأن شما نشود.

وهفت هزار کس بودند سه‌عباده گوید: چهار سپاه با امیران مسلمان به شام رسید که بیست هزار کس نیز از پراکندگان سپاه خالد بن سعید بود که ابوبکر سالاری آن را به معاویه و شرحبیل جز شش هزار کس‌داد ده هزار کس نیز از کمکیان عراق با خالد بن ولید آمده بودند و این به وشش هزاربود که با عکرمه به عقب داری خالد بن سعید به جای مانده بودند که همگی چهل کرد تا خالد از عراق بیامد و چنان بودکس شده بودند و هر سپاه با امیر خود جداگانه جنگ می که اردو عبیده در یرموک مجاور اردوی عمرو عاص بود و اردوی شرحبیل مجاور اردوی یزید بن ابوسفیان بود و بارها میشد که ابوعبیده با عمرو نماز میکرد و شرحبیل با یزید اما عمرو و یزید با ابوعبیده و شرحبیل نماز نمیکردند.

گوید: وقتی خالد بیامد مسلمانان چنین بودند و او نیز جداگانه اردو زد و با مردم عراق نماز تنگ هستند وکرد آنگاه خالد متوجه شد که مسلمانان از اینکه باهان به کمک رومیان آمده دل دل بودند و چون دو سپاه روبرو شدند خدا رومیان را هزیمت کرد بارومیان از آمدن باهان خوش طرف آن واقوصه بود و یک ماه تمام در خندق‌ها پناه بردند و یک‌کمکیان خویش به خندق گفتند: مسیحی گری درخویش بماندند و کشیشان شماسان و راهبان ترغیبشان میکردند و می الآخر برای جنگی که بعدها جنگی همانند آن نبودخطر است تا همت گرفتند و در ماه جمادی برون شدند.

گوید: و چون مسلمانان حرکت رومیان را بدیدند و خواستند جداگانه آهنگ جنگ کنند ها رفت و حمد و ثنای خدا کرد و گفت ک در چنین روزی تفاخر وخالد بن ولید میان آن سرکشی روا نیست در کار جهاد مخلص باشید و از عمل خویش خدا را منظور کنید که پس از این روز روزها خواهد بود با قومی که با تادیه و نظم جنگ میکردند جدا جدا و متفرق جنگ که از شما دور است اگر آنچه را شما میدانید بداند مانع‌نکنید که این نه رواست و نه سزاوار و آن دار اموراین رفتار میشود در این قضیه که به شما دستوری داده نشده بر رأی درست میدانید عهده .شما میپسندد کار کنید

.گفتند: رأی درست چیست

گفت: وقتی ابوبکر ما را میفرستاد پنداشت که هر یک به سویی میرویم اگر میدانست که چه شود شمارا فراهم میکرد کاری که شما میکنید برای مسلمانان از آن نگرانی که دارند بدترمی دانم که علاقه به دنیا شمارا پراکنده است خدا را خدا را هر یک از شمارا به ولایتی‌است می گماشتهاند که اگر مطیع یکی از سالاران دیگر شود پیش خدا و خلیفه خدا (ص) مایه وهن او نخواهد شد بیایید که دشمن آمده است جنگ امروز نتایج مهم دارد و اگر امروز آن را سوی ها را خواهیم راند و اگر ما را هزیمت کنند پس از آن روی فیروزی‌خندقهایشان برانیم پیوسته آن نخواهیم دید بیایید تا سالاری را مبادله کنیم امروز یکی باشد و فردا دیگری تا همهتان سالاری .کنید امروز سالاری را به من دهید

گوید: همگان سالاری او را پذیرفتند و پنداشتند آن روز نیز برخورد با دشمن چون روزهای .دیگر خواهد بود و کار سر دراز دارد

آنگاه رومیان با آرایشی که هرگز کسی مانند آن ندیده بود بیامدند و خالد آرایشی کرد که وشش تا چهل دسته در آمد و گفت: دشمن شما بسیارعربان پیش از آن نکرده بودند و با سی است و مغرور و آرایشی همانند دستهها نیست که دیده بسیار نماید و چند دسته در قلب نهاد و ابوعبیده را بر آن گماشت چند دسته نیز پهلوی راست نهاد زیاد بن حنظله بر یک دست بود خالد بر یک دست بود با پراکندگان سپاه خالد بن سعید دحیه بن حلیفه کلبی بر یک دسته بود امروالقیس بر یکدسته بود ینحس بر یکدسته بود ابوعبیده بر یک دسته بود عکرمه بر یک دسته بود سهیل بر یکدسته بود عبدالرحمن بن خالد بر یکدسته بود در این وقت وی هجده سال داشت حبیب بن مسلمه بر یک دسته بود صفوان بن امیه بر یکدسته بود سعید بن خالد بر یکدسته بود ابوالاعور بن سفیان بر یکدسته بود پسر ذوالخمار بر یکدسته بود عماره بن مخشی بن خویلد بر یکدسته بود در پهلوی راست سپاه و دسته شرحبیل نیز در آنجا بود دسته خالد بن سعید نیز آنجا بود عبدالله بن قیس بر یکدسته بود عمرو بن عبسه بر یکدسته بود سمط بن اسود بر یکدسته بود

ذوالکلا بر یکدسته بود معاویه بن خدیج بر یکدسته بود جندب بن عمرو بر یکدسته بود عمرو بن فلان بر یکدسته بود لفیز بر یکدسته بود دسته یزید بن ابوسفیان بر پهلوی چپ سپاه بود زبیر نیر بر یکدسته بود حوشب ذوظلیم بر یکدسته بود قیس بن عمرو بن زید بن عوف هوازنی بر یکدسته بود عصمه بن عبدالله اسدی بر یکدسته بود ضرار بن ازور بر یکدسته بود مسروق بن فلان بر یکدسته بود عتبه بن ربیعه بن بهز همپیمان بنی عصمه بر یکدسته بود جاریه بن عبدالله اشجعی همپیمان بنی سلمه بر یکدسته بود قباث بر یکدسته بود ابودردا قاضی قوم بود ابوسفیان قصهگوی دار ضبط بودقوم بود قباث بن اشیم سر پیشتازان بود و عبدالله بن مسعود عهده.

در روایت طلحه و محمد نیز چنین آمده با این اضافه که قاری سپاه مقداد بود و این سنت را پیامبر خدا پس از جنگ بدر نهاده بود که هنگام تلاقی با دشمن سوره جهاد را که همان سوره انفال بود بخوانند که از آن پس مردم پیوسته چنین میکردند.

در روایت عباده و خاک آمده است که در جنگ یرموک یک هزار کس از یاران پیامبر صد کس از جنگاوران بدر بودندحضور داشتند و از جمله یک.

گویند: ابوسفیان راه میرفت و بر دستهها میایستاد و میگفت: خدا را خدا را شما مدافعان عرب اند خدایا این یکی از روزهای توست خدایاها مدافعان روم و یاران شرکو یاران اسلامید و آن عباد نگران خویش را فیروزی بخش.

گویند: یکی به خالد گفت: رومیان سخت بسیارند و مسلمانان اندک

اند و مسلمانان سخت بسیار سپاه به فیروزی بسیار باشد و بهخالد گفت: رومیان بسیار اندک شکست اندک نه به شمار مردان بخدا دلم میخواست اسب کهرم سالم بود و شمار رومیان دو برابر میشد و این سخت از آن رو میگفت که اسب وی در راه لنگ شده بود.

گویند: خالد به عکرمه و قعقاع که برد و پهلوی قلب بودند بگفت تا جنگ آغاز کنید و قوم در هم آویختند و اسبان به جولان آمد در این اثنا قاصد به مدینه رسید و سواران راه وی را گرفتند و گفتند خبر چیست؟ و او خبر نیک داد و گفت: که مدد در راه است اما در واقع خبر مرگ ابوبکر و سالاری ابوعبیده را آورده بود.

چون قاصد را پیش خالد آوردند خبر مرگ ابوبکر را نهانی با وی گفت و خبر داد که با سپاه جا باش و نامه را بگرفت و در تیردان خود جا دادچه گفته است و خالد گفت: نکو کردی همین و بیم داد اگر خبر را آشکار کند کار سپاه به پراکندگی انجامد و محمیه بن زنیم که همانند قاصد بود با خالد بماند.

آنگاه جرجه بیامد تا میان دو صف ایستاد و بانگ برآورد که خالد سوی من آید و خالد ابوعبیده را بجای خود نهاد و برفت و میان دو صف به رومی رسید چنانکه گردن اسبانشان به هم خورد و همدیگر را امان داند.

جرجه گفت: ای خالد به من راست بگو و دروغ نگو که آزاده دروغ مگوید مرا فریب مده که مرد بزرگوار مرد خداشناس را فریب ندهد آیا خدا شمشیری به پیامبر شما نازل کرد که به تو داده و به هر طرف و هر قومی که بکنی آن ها را هزیمت میکنی؟

گفت: نه

گفت: پس چرا تو را شمشیر خدا نام دادهاند.

خالد گفت: خدای عزوجل پیامبر خویش (ص) را سوی ما فرستاد و ما را دعوت کرد که همگان از او بیزاری کردیم و از او دوری کردیم آنگاه بعضی از ما تصدیق او کردند و پیرو وی شدند و بعضی دیگر همچنان از او دور بودند و تکذیب او میکردند و من از جمله کسانی بودم که از او دورمانده بودم و تکذیب وی میکردم پس از آن خدا دل های ما را جذب کرد و سرهای ما را سوی وی هدایت کرد که تابع وی شدیم و به من گفت: تو یکی ازما را به اطاعت آورد و به شمشیرهای خدا هستی که به روی مشرکان کشیده است و برای من دعای فیروزی کرد بدین جهت شمشیر خدا نام گرفته‌ام و از همه مسلمانان بر کار مشرکان سختگیرترم.

جرجه گفت: سخن راست میگویی؟

سپس گفت: ای خالد بگو مرا به چه دعوت میکنی؟

گفت: به اینکه شهادت دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و به دینی که از طرف خدا آورده معترف شوی.

جرجه گفت: و هر که شمارا نپذیرد چه میشود؟

گفت: جزیه بدهد و ما او را حمایت کنیم.

گفت: و اگر ندهد؟

خالد گفت: اعلام جنگ میکنیم

گفت: مقام کسی که جز شما شود و این دین را بپذیرد چگونه است؟

گفت: مقام همه ما از شریف و وضیع و اول و آخر در مورد چیزهایی که خدا مقرر کرده یکسان است.

آنگاه جرجه گفت: هر که به دین شما درآید در پاداش و نیک همانند شماست؟

خالد گفت: آری و بهتر نیز هست

گفت: چگونه همانند شماست که شما پیش از او بودهاید؟

گفت: ما وقتی پیامبرمان زنده بود و میان ما بود اخبار آسمان سوی وی میآمد و از کتب به ما ها مینمود ما به این دین گرویدیم با پیامبر بیعت کردیم ولی شما آنچه را ما ازخبر میداد آیت ها دیدهایم و شنیدهایم ندیدهاید و نشنیدهاید و هر که از شما با خلوص نیت وعجایب حجت پاک به این دین درآید از ما بهتر است.

جرجه گفت: بخدا با من راست گفتی و خدعه نکردی و دورویی نیاوردی؟

کس حاجت ندارم و خدا شاهد سؤالاتگفت: بخدا به تو راست گفتهام که به تو و هیچ توست.

جرجه گفت: راست میگویی و سر بگردانید و پیش خالد آمد و گفت: اسلام را به من بیاموز.

سوی خیمه خویش برد که ظرف آبی بر خویش ریخت و دو رکعت نماز کرد وخالد او را به ها نیز حمله کردند وچون او به طرف خالد رفت رومیان پنداشتند حمله کرده است و آن مسلمانان را از جای ببردند مگر محافظانی که عکرمه و حارث بن هشام سالارشان بودند.

پس خالد با جرجه سوار شدند و رومیان در میان مسلمانان بودند و مسلمانان به همدیگر بانگ زدند و باز آمدند و رومیان عقب نشستند و خالد گفت: حمله کنند و شمشیرها در هم افتاد و خالد و جرجه از بر آمدن روز تا هنگام غروب پیکار کردند آنگاه جرجه کشته شد و جز همان دو رکعت نماز که هنگام مسلمان شدن کرده بود نمازی نکرده بود مسلمانان نماز ظهر و عصر را به اشاره کردند و رومیان از جای برفتند و خالد به قلب حمله برد و میان سواران و پیادگان رومی افتاد اردوگاهشان عرصهای وسیع بود با گذرگاه تنگ سواران و پیادگان را در نبردگاه واگذاشتند و از گذرگاه برفتند و در صحرا گریزان شدند.

هاو چون مسلمانان دیدند که سواران رومی رو به گریز نهادهاند راه گشودند و معترض آن ها را در همنشدند و همه برفتند و پراکنده شدند و خالد و مسلمانان به پیادگان حمله بردند و آن شده بود رومیان به خندق پناه بردند و خالد سویکه گویی دیواری رویشان ویرانکوفتند چنان خندق حمله برد و رومیان سوی واقوصه گریختند و بستگان و نسبتگان در آن فرو ریختند و هر که در جنگ پایمردی میکرد بکشش فراریان میافتاد و یکی ده کس را به پرتگاهکه از بستگان صد ومیکشید که تاب مقاومت نداشتند و چون دو کس میافتاد باقیمانده را نیز توان نبود و یک

ها که از پیاده و سوار کشته شدند سهم سوار از غنائم هزار وجز آن‌بیست هزار کس رها بودند به پانصد شد.

هنگام شکست فیقار جمعی از بزرگان رومی شنل سر کشیدند و بنشیدند و گفتند: اکنون که دلی را ببینیم نمیخواهیم شاهد روز بعد باشیم که نتوانستیم از مسیحیگری‌نتوانستیم روز خوش دفاع کنیم و در همان حال کشته شدند.

صد و به قولی پانصد کس از حیره در آمد والآخر سال سیزدهم با هشت‌گوید: خالد در ربیع ها ظفر یافت ومثنی بن حارثه را بجای خود گماشت و در صندودا با دشمنانی روبرو شد و بر آن بن حرام انصاری را آنجا گماشت در مصیخ و حصید نیز با جمعی روبرو شد که سالارشان ربیعه ها را بکشت و اسیر و غنیمت گرفت‌بن بجیر تغلبی بود و آن.

سوی رسید و مردم آنجا حمله برد و اموالشان بگرفت وپس از آن راه بیابان از قراقر به حرقوص بن نعمان بهرانی را بکشت.

آنگاه سوی ارک رفت و مردم آنجا با وی صلح کردند.

آنگاه سوی فریقین رفت و با مردم آنجا جنگ کرد و ظفر یافت و غنیمت گرفت آنگاه سوی حوارین رفت و هزیمتشان کرد و اسیر گرفت.

آنگاه سوی قصم رفت و بنی مشجعه و قضاعه با وی صلح کردند.

آنگاه سوی مرج راهط رفت و در روز فصح بر مردم غسان حمله برد و کسان بکشت و اسیر گرفت.

آنگاه به سر بن ارطا و حبیب بن مسلمه را سوی غوطه که سوی کلیسایی رفتند و مردان و زنان را اسیر کردند و زن و فرزند را سوی خالد آوردند.

ظفر بن دحی گوید: خالد از سوی مصیخ بهرا که بر چاه قصفانی بودند حمله برد مصیخ و شان شعری بدین مضمون‌نمر غافل بودند و صبحدمان تنی چند از ایشان شراب مینوشیدند و ساقی میخواند:

پیش از آنکه سپاه ابوبکر بیاید مرا صبوحی دهید و گردنش را به شمشیر زدند و خونش با شراب بیامیخت.

عمرو بن محمد گوید: وقتی مردم غسان خبر یافتند که خالد از سوی در آمده و بر مصیخ ها را در هم کوفته در مرج راهط فراهم آمدند خالد از اجتماعشان خبربهرا حمله آورده و آن

ها شتافت و چنان بود که خالد مرزها و سپاهیان روم را که مجاور عراق بودندیافت و به مقابله آن سوی رفته بود و از آنجا در آمد وها و یرموک بود و با اسیران بهرا به‌سر نهاده بود و میان آن بدورمانه رسید که دو علامت بر کنار راه بود آنگاه از کثب گذشت و به دمشق رسید و از آنجا به مرج الصفر رسید و با غسنانیان روبرو شد که سالارشان حارث بود و سپاه و اهل و عیالشان را در هم کوفت و چند روز در مرج مقر گرفت و خمس غنائم را همراه بلال بن حارث پیش ابوبکر های بصری فرود آمد و این نخستین شهر شام بودفرستاد پس از آن از مرج در آمد و بر لب آب که به دست خالد و سپاه عراق که همراه وی بودند گشوده شد و از آنجا برفت و در واقوصه با نه هزار سپاه که همراه داشت به مسلمانان پیوست.

و چنان شد که یک سال پس از آنکه خالد به حیره آمده بود و از کمی بعد از رفتن وی و این به سال سیزدهم هجرت بود پارسیان شهر براز و پسر اردشیر پسر شهریار را که با کسری و شاپور نسبت داشت به شاهی برداشتند و او سپاهی بزرگ مرکب از ده هزار کس با یک فیل به سالاری هرمز جاذویه سوی مثنی فرستاد و پادگانهای اطراف آمدن وی را خبر دادند و او از حیره در آمد و پادگانها را به خود پیوست و دو پهلوی سپاه خویش را به معنی و مسعود پسران حارثه سپرد و در بابل به انتظار حریف ماند.

هرمز جاذویه بیامد و دو پهلوی سپاه او به کوکبد و خوکبذ سپرده بود و نامهای به مثنی نوشت به این مضمون:

از شهر براز به مثنی

چراناند و فقط به وسیله‌بانان و خوک‌من سپاهی از اوباش پارسان سوی تو فرستادهام که مرغ ها با تو جنگ میکنمآن.

مثنی به جواب او نوشت:

از مثنی به شهر براز

گوییتو یکی از دو صفت داری یا طغیانگری و این برای تو بد است و برای ما نیک یا دروغ گو به نزد خدا و مردم عقوبت بزرگ دارند چنان پنداریم که اوباش را به ضرورتو شاهان دروغ چرانان انداخت و پارسیان از نامه‌بانان و خوک‌فرستادهای ستایش خدایی که کار شمارا به مرغ وی بنالیدند و گفتند: شئامت مولد و منشأ شهر براز مایه وبال وی شد و بعضی شهرها مایه زبونی ساکنان است این سخن از آن رو میگفتند که وی ساکن میشان بوده و به شهر براز گفتند: با این ها را نسبت به ما جسور کردی وقتی میخواهی به کسی‌نامه که به دست دشمنان نوشتی آن نویسی به مشورت گرای‌نامه.

آنگاه دو قوم در بابل روبرو شدند و جنگ سخت کردند و چنان شد که مثنی و تنی چند از ها و دستهها سپاه بود حمله بردند و آن را کشتند و پارسیان هزیمتمسلمانان به فیل که میان صف ها را از حدودی که در آنجا پادگان‌ها پرداختند و آن‌شدند و مسلمانان به تعقیب و کشتار آن .کنندگان به دنبال فراریان تا مداین رفتندداشته بودند براندند و در آنجا مقر گرفتند و تعقیب

ابن اسحاق گوید: خالد در حیره بود که ابوبکر بدو نوشت: با همه مردان نیرومند خویش به کمک سپاه شام رود و بر مردم کمتوان سپاه یکی از خودشان را بگمارد و چون نامه ابوبکر به دست یعنی عمر است که نمیخواهد فتح عراق به دست من انجامخالد رسید گفت: این کار چپ .گیرد

توان و زنان را سوی مدینه پیامبر خداآنگاه خالد با مردم نیرومند روان شد و مردمان کم بازفرستاد و عمیر بن سعد انصاری را سالارشان کرد و مثنی بن حارثه شیبانی را بر مسلمانان عراق از طایفه ربیعه و دیگران گماشت آنگاه تا عین التمر برفت و به مردم آنجا حمله برد و کسان بکشت و قلعهای را که از ایام کسری جنگاوران در آن بودند محاصره کرد و بگشود و قلعهگیان .ها و مردم عین التمر اسیر بسیار گرفت و همه را پیش ابوبکر فرستادرا بکشت و از کسان آن

.از جمله اسیران ابوعمره غلام شبان بود که پدر عبدالعلی بن ابوعمره بود

و نیز ابوعبیده غلام معلی انصاری زریقی و عبدالله و خیره غلام ابی داوود انصاری مازنی و .یسار جد محمد بن اسحاق از آن جمله بودند

خالد بن ولید در عین التمر عقه بن بشر نمری را بکشت و بیاویخت آنگاه از قراقر که چاه بنی کلب بود و از راه بیابان آهنگ سوی کرد که چاه طایفه بهرا بود و پنج روز راه بود اما چون راه را نمیدانست بلدی میجست که رافع بن عمیر طایی را نشان دادند و خالد بدو گفت: مردم را به .راه ببر

رافع گفت: با سپاه و بنه تاب این راه نیاریم که سوار تنها از سپردن آن بیم دارد و جز مغرور .از این راه نرود که پنج روز تمام راه است که آب نیست و خطر گمراهی است

خالد گفت: بخدا چاره نیست که دستور امیر آمده بگو چه باید کرد؟

گفت: هر چه میتوانید آب برگیرید و هر که بتواند پستان شتر خود را ببندد که راه پرخطر .است مگر خدا کمک کند بیست شتر تنومند چاق برای من بیارید

ها را بسته نگه داشت تا از عطش به جان آمد آنگاهخالد بگفت تا شتران بیاوردند و رافع آن به آبگاه برد که چندان آب بخورد تا سیراب شود و لبان آن را ببرید و دهان ببست که نشخوار

نکند و احشای آن خالی شود آنگاه به خالد گفت حرکت کن خالد با سپاه با شتاب روان شد و درید و آب شکمبه آن را میگرفت و به اسبان میداد وهر جا منزل میگرفت چهار شتر را شکم می کسانی از آبی که همراه داشتند مینوشیدند روز آخر سفر صحرا خالد که از سرنوشت یاران درد داشت گفت: رافع چه باید کرد؟خویش بیمناك بود به رافع که چشم

گفت: انشاالله به آب رسیدیم و چون نزدیك دو علامت رسید به کسان گفت: بنگرید آیا بینید؟درختان کوچك خاردار می

.گفتند: درخت نمیبینیم

گفت: انا الله و انا علیه راجعون به خدا هلاك شدیم و من نیز هلاك شدم بیپدرها درست نگاه کنید.

و چون جستجو کردند درختان را یافتند که قطع شده بود و چیزی از آن بجا بود و چون مسلمانان آن را بدیدند تکبیر بگفتند و رافع تکبیر گفت و گفت: پای درختان را بکنید و چون بکندند چشمهای در آمد و بنوشیدند تا سیراب شدند پس از آن منزلگاهها پیوسته بود.

.بار که نوسال بودم با پدرم پای این آب آمده بودمرافع به خالد گفت: بخدا وقتی یک

:یکی از شاعران مسلمان در این باره شعری بدین مضمون گفت

چه خوش چشمهای بود و رافع چنان راه جست

که از راه بیابان از قراقر تا سوی رفت پنج روز که وقتی سپاه را میسپرد گریه میکرد و پیش از آن هیچ انسانی از این راه نرفته بود.

سوی رسید سحرگاه به مردم آنجا که از طایفه بهرا بودند حمله برد و جمعیو چون خالد به ها را که به شراب نشسته بودند و ظرفی شراب داشتند و نغمهگرشان اشعاری بدین مضموناز آن میخواند:

پیش از آنکه سپاه ابوبکر بیاید شرابم دهید شاید مرگ ما نزدیک است و نمیدانیم مرا از شیشه بنوشانید و تیره رنگ صافی را مکرر بپیمایید.

برد سیراب کنید که پنداران سپاه مسلمانان و خالد پیش ازمرا از بادهای که غم می صبحگاهان در میرسند.

.ها و پیش از آنکه زنان از پرده درآیند رهسپار نمیشویدچرا پیش از جنگ آن

گوید: دراثنای حمله نغمهگر قوم کشته شد و خون وی در ظرف شراب ریخت پس از آن

خالد پیشروی کرد تا در مرج به مردم غسان حمله برد از آن پس به نزدیک بصری فرود آمد که ابوعبیده بن جراح با هم شدند و بصری را محاصره کردند تا گشوده شد و صلح شد که جزیه بدهند و این نخستین شهر شام بود که در خلافت ابوبکر گشاده شد پس از آن همگان سوی فلسطین به کمک عمرو عاص رفتند که در عربات نزدیک گودال فلسطین مقر داشت و چون عمرو بن عاص از آمدن ابوعبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابوسفیان خبر یافت ها رسید و مقابل رومیان اردو زدندحرکت کرد و به آن.

گوید: وقتی دو سپاه نزدیک هم شدند قبقلار مرد عربی را که بن هزارف نام داشت و از مردم قضاعه از تیره تزید بن حیدان بود بفرستاد و بدو گفت: میان این قوم رو و آنجا بمان و خبرشان را برای من بیار.

شب و روز در میانگوید: و او که عرب بود و وارد اردوگاه میتوانست شد برفت و یک مسلمانان بماند آنگاه پیش قبقلا میرفت که از او پرسید: چه دیدی؟

اند و روز سوارند اگر پسر شاهشان دزدی کند دست او را ببرند و اگرگفت: شبانگاه راهبان زنا کند سنگسار شود که حق را رعایت میکنند.

گویی زیر خاک رفتن بهتر که روی زمین با این قوم روبرو شویمقبقلا گفت: اگر راست ها را بر منها و آنها متارکه افتد و مرا بر آندوست دارم خدا چنین کند که میان من و آن فیروزی ندهد.

گوید: آنگاه قوم حمله بردند و جنگ انداختند و چون قبقلا جنگاوری مسلمان را بدید به رومیان گفت: پارچهای به سر من بپیچید.

گفتند: برای چه؟

گفت: روز بدی است که نمیخواهم آن را ببینم در عمرم روزی سخت در از این ندیدم.

گوید: مسلمانان سر او را که پیچیده بودند بریدند.

جنگ اجنادین به سال سیزدهم هجرت دو روز مانده از جمادیالاول بود و دراثنای آن گروهی از مسلمانان و از جمله سلمه بن هشام بن مغیره و هبارین اسود عبدالاسد و نعیم بن عبدالله و هشام بن عاص بن وائل و چند تن دیگر از قریشیان کشته شدند از کشتگان انصار نام کسی را یاد نکردند علی بن محمد گوید: خالد به دمشق آمد و سالار بصره سپاهی بر ضد وی فراهم آورد ها راو خالد و ابوعبیده سوی او رفتند و با او در آنجا روبرو شدند و بر رومیان ظفر یافتند و آن ها صلح کرد کههزیمت کردند که به قلعه خویش در آمدند و خواستار صلح شدند و خالد با آن

هر کس سالانه یک دینار و یک پیمانه گندم جزیه دهد.

پس از آن دشمن آهنگ مسلمانان کرد و سپاه مسلمانان و رومیان در اجنادین تلاقی کرد و الاول سال سیزدهم هجرت جنگ شد که خدا مشرکان راروز شنبه دو روز مانده از جمادی هزیمت کرد و جانشین هرقل کشته شد و گروهی از سران مسلمانان به شهادت رسیدند.

آنگاه هرقل به جنگ مسلمانان بازگشت و در واقوصه تلاقی شد و دو گروه به جنگ ها رسیده شد و این‌پرداختند و به جنگ بودند که خبر وفات ابوبکر و سالاری ابوعبیده به آن جنگ در ماه رجب رخ داد.

سخن از نام زنان ابی بکر

علی بن محمد گوید: ابوبکر در جاهلیت فیتیله را به زنی گرفت واقدی و کلبی نیز با وی همسخناند و گفتهاند که فیتیله دختر عبدالعزی بن عبد بن اسعد بن جابر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی بود و عبدالله و اسماء را از او آورد.

وو هم او در جاهلیت ام رومان را به زنی گرفت که دختر عامر بن عمیره ... بن کنانه بود و عبدالرحمن و عایشه را از او آورد.

در اسلام نیز ابوبکر اسماء دختر عنیس را به زنی گرفت که پیش از وی زن جعفر بن ابیطالب بوده وی دختر عنیس بن معد بن تیم ... بن حلف ابن اقتل بود که او را خثعم نیز میگفته بودند ابوبکر از اسماء محمد بن ابیبکر را آورد.

و هم او در اسلام حبیبه دختر خارجه بن زید خزرجی را به زنی گرفت که هنگام وفات ابوبکر باردار بود و پس از وفات وی دختری آورد که امکلثوم نام یافت.

خبر از فحل و دمشق

علی بن محمد گوید شداد بن اوس بن ثابت انصاری و محمیه بن جز و یرفا با خبر مرگ ابوبکر که در یاقوصه با دشمن جنگ داشتند ظفر یافتندبه شام آمدند اما خبر را نهان داشتند تا مسلمانان و این به ماه رجب بود آنگاه به ابوعبیده خبر دادند که ابوبکر درگذشته و سالاری جنگ شام را بدو داده و امیران دیگر را بدو پیوست و خالد بن ولید را معزول کرده است.

ابن اسحاق گوید: وقتی مسلمانان از اجنادین فراغت یافتند سوی فحل رفتند که از سرزمین اردن بود و گروههای پراکنده سپاه روم آنجا فراهم آمده بودند و مسلمانان با سالاران خویش بودند و خالد بر مقدمه سپاه بود و چون رومیان در بیسان فرود آمدند نهرها را گشودند که زمین شورهزار بود و گل شد.

که مابین فلسطین و اردن بود مقر گرفتند و چون مسلمانانآنگاه رومیان مابین فحل و بیسان خبر بودند اسبانشان در گل فرو رفت و به زحمت افتادندبه بیسان رسیدند و از کار رومیان بی آنگاه خداوند نجاتشان داد و بیسان را ذاتالردغه یعنی گلزار نامیدند از پس رنج که مسلمانان آنجا دیده بودند.

پس از آن مسلمانان در فحل با رومیان روبرو شدند و جنگ انداختند و رومیان هزیمت شدند و مسلمانان وارد فحل شدند و سپاهیان پراکنده روم سوی دمشق رفتند.

جنگ فحل در ذیالقعده سال سیزدهم هجرت هفت ماه پس از آغاز خلافت عمر رخ داد در این سال عبدالرحمن بن عوف سالار حج بود.

پس از جنگ فحل مسلمانان سوی دمشق رفتند خالد بر مقدمه سپاه بود رومیان در دمشق به دور یک مرد رومی به نام ماهان فراهم آمدند و چنان بود که عمر خالد بن ولید را از سالاری سپاه معذور کرده بود و جراح را سالاری همه سپاه داده بود مسلمانان و رومیان در اطراف دمشق تلاقی کردند و جنگی سخت کردند آنگاه خداوند عزوجل رومیان را هزیمت کرد و مسلمانان ها را بکشتند و رومیان وارد دمشق شدند و دربازهها را بستند و مسلمانان شهر رابسیار کس از آن در محاصره گرفتند تا گشوده شد و جزیه دادند.

در این اثنا نامه عمر درباره سالاری ابوعبیده و عزل خالد بن ولید رسیده بود اما عبیده شرم

کرد و نامه را برای خالد نخواند تا دمشق گشوده شد و صلح به دست خالد انجام گرفت و نامه صلح به نام وی نوشته شد.

که با مسلمانان جنگیده بود به هرقل پیوست فتح‌و چون دمشق صلح کرد باهان سالار رومیان دمشق به سال چهاردهم هجرت در ماه رجب بود پس از صلح ابوعبیده امامت خویش را نمودار کرد و خالد را عزل کرد.

و چنان بود که مسلمانان و رومیان در شهر عین فحل میان فلسطین و اردن تلاقی کرده بودند و جنگی سخت کرده بودند و پس از آن رومیان سوی دمشق رفته بودند.

خبر دمشق به روایت دیگر

ابوعثمان گوید: وقتی نامه ابوعبیده پیش عمر رسید که پرسیده بود از کجا آغاز کند عمر به جواب نوشت:

اما بعد از دمشق آغاز کنید و آنجا روید که قلعه شام و خانه مملکت شامیان است سپاهی بفرستید که مقابل مردم فحل و فلسطین و حمص باشند اگر خدا فحل را پیش از دمشق گشود چه بهتر و اگر فتح آن به تأخیر افتاد و دمشق گشوده شد یکی برای حفظ دمشق آنجا بماند و تو و امیران دیگر به فحل حمله برید و اگر خدا آنجا را بگشود تو و خالد سوی حمص روید و شرحبیل و عمرو را با اردن و فلسطین واگذار و سالار هر ولایت و سپاه سالاری همه سپاه دارد تا از ولایت او برون شوند.

آنگاه ابوعبیده ده تن از سرداران قوم ابوالعور سلمی و عبد عمرو بن یزید و ... را بفرستاد که شان پنج سردار دیگر بودبا هر یکی.

و چنان بود که سران از یاران پیامبر بودند مگر آنکه میان آنان کسی که تحمل این کار کرد نباشد همگان از صفر روان شدند و نزدیک فحل فرود آمدند و چون رومیان بدانستند که سپاه مسلمان قسط آنان دارد آب به اطراف فحل انداختند و زمین گل شد و مسلمانان به زحمت افتادند و مردم فحل که هشتاد هزار سوار بودند از حمله آنان در امان ماندند مردم فحل نخستین کسانی بودند که در شام حصاری شدند پس از آن دمشقیان بودند.

ابوعبیده ذوالکلاع را فرستاد که میان دمشق و حمص کمک مسلمانان باش و سالار سپاه آنجا یزید بود که بیامد و ابوعبیده نیز از مرج آمد و خالد بن ولید نیز بیامد و سپاه عمرو و ابوعبیده نیز از مرج آمد و خالد بن ولید نیز بیامد و سپاه عمرو و ابوعبیده از دو سوی سپاه وی بود عیاض سالار سواران بود و شرحبیل سالار پیادگان بود و همه سوی دمشق آمدند که سالار آن نسطاس بن نسطوس بود و شهر را به محاصره گرفتند و اطراف آن فرود آمدند که ابوعبیده به یکسوی بود و عمرو به یکسوی بود و یزید به یکسوی بود در این هنگام هرقل در حمص بود و شهر سختی محاصره کردند کهحمص میان وی و مسلمانان فاصله بود و غریب هفتاد روز دمشق را به حمله سپاه و تیراندازی منجنیق به کار بود دمشقیان در شهر انتظار کمک داشتند و هرقل نزدیک ها بود و کمک خواستند ذوالکلاع در یک منزلی دمشق میان سپاه مسلمانان و حمص بود وآن

چنان مینمود که آهنگ حمص دارد سواران هرقل به کمک مردم دمشق آمدند و سپاه ذوالکلاع در آن تاخت و مانع وصول به دمشق شد که بازگشتند و روبروی وی اردو زدند و دمشق همچنان بود و چون دمشقیان دیدند که کمک نمیرسد سستی گرفتند و غمگین شدند و مسلمانان به تسلیم ها امیدوار شدند دمشقیان پنداشته بودند که این نیز چون حملههای دیگر است که سرما بیایدآن دشمن برود اما زمستان رسید و عربان بجای خویش بودند و این سبب امیدشان ببرید و از حصاری شدن پشیمان شدند در این هنگام به طریقی که سالار مردم دمشق بود پسری آورد و ولیمهای ساخت و قوم بخوردند و بنوشیدند و از جاهای دیگر غافل شدند و از مسلمانان کس این را ندانست مگر خالد که غافل نبود و نکتهای از کار دشمن از آن نهان نمیماند خبرگیرانش به .کار بودند و او متوجه اطراف خویش بود و طنابها به صورت نردبانها آماده کرده بود با کمندها

و چون شب آن روز در رسید با گروهی از سپاه خود روان شد و او و قعقاع و کسانی امثال ها پیش گروه بودند و گفتند: وقتی از بالای حصار صدای تکبیر ما را شنیدید بالا بیایید وآن قدم به در رسیدند ریسمانها را به بالا انداختند و مشکهاسوی در شوید و چون خالد و یاران پیش را که به وسیله آن از خندق گذشته بودند به پشت داشتند و چون دو کمند بر دیوار محکم شد قعقاع و مذعور از آن بالا رفتند و دیگر کمندها و طنابها را بر دیوار محکم کردند جایی که بدان جا آب داشت و ورود بدان مشکلترحمله کرده بودند استوارترین جای حصار بود و بیشتر از همه جا بود کسان پیاپی آمدند و از همراهان خالد کس نماند جز اینکه بالا رفت و نزدیک دراز همه .رسید

ها پایین رفت و کسان نهادو چون بالای حصار قرار گرفتند همه پایین رفتند و خالد نیز با آن که آنجا را برای دیگر بالاروندگان حفظ کند و گفت: تکبیر گویید و آنان که بالای حصار بودند بانگ تکبیر برداشتند و مسلمانان سوی در رفتند و بسیار کسان در طنابها آویختند و خالد به ها را از پای در آورد و سوی در رفت و دربازهبانان را بکشت و شورنخستین مدافعان رسید و آن در مردم شهر افتاد و کسان بخروشیدند و جاهای خویش را بگرفتند و نمیدانستند چه شده و خالد و همراهان وی کلونهای در را با شمشیر ببریدند و برای مسلمانان بگشودند و برای مسلمانان که .در آمدند و به دشمن حمله بردند چنانکه همه مدافعان دربازه خالد از پای در آمدند

ها که جان برده بودند سویها چیره شد آنو چون خالد بر مجاوران خود حمله برد و بر آن ها را دعوت میکرده بودند که صلحمردم درهای دیگر رفتند و چنان شده بود که مسلمانان آن باشد و اموال را تقسیم کنند که نپذیرفته بودند و ناگهان از در صلح در آمدند و مسلمانان .بپذیرفتند که درها را بازکردند و گفتند: بیایید و ما را از مردم این در حفظ کنید

و مهاجمان هر در به صلح با مردم مجاور آن در آمدند و خالد از در خویش به جنگ در آمد

و خالد و سران دیگر میان مردم شهر به هم رسیدند اینان به کشتار و غارت و آنان به صلح و جا صلح شدسکون ناحیه خالد را نیز مشمول صلح کردند و همه.

صلح دمشق بر تقسیم دینار و مال بود و یک دینار سرانه و اموال غارتی را تقسیم کردند و یاران خالد چون یاران سران دیگر بودند بر هر جریب از دیار دمشق یک پیمانه از محصول مقرر شد و از اموال شاهان و تابعانشان غنیمت شد و بر ذوالکلاع ابوالاعور و بشیر و یارانشان تقسیم شد و خبر خویش را برای عمر فرستادند.

سخن از بیسان

چون شرحبیل از جنگ فحل فراغت یافت با عمرو و سپاه سوی بیسان رفت و آنجا منزل گرفت ابوالاعور و سران سپاه وی در کار محاصره طبیریه بودند مردم اردن از سقوط دمشق و سرگذشت جا حصاری‌سقلا و رومیان در فحل و گلزار و آمدن شرحبیل و عمرو عاص خبر یافتند و همه شدند و شرحبیل با سپاه سوی بیسان راند و چند روز آنجا را محاصره کرد و پس از آن مردم کسانی که بیرون آمده بودند از پای درها روبرو شدند و همه‌بیسان برون شدند و مسلمانان با آن .آمدند و باقیمانده به صلح آمدند که پذیرفته شد و صلحی همانند صلح دمشق در میانه رفت

طبریه

ها را پیش شرحبیل برساندو چون خبر به مردم طبریه رسید با ابوالاعور به صلح آمدند که آن ها نیز چون مردم بیسان صلحی مانند صلح دمشق شد که منزلهای شهر وو او چنان کرد و با آن ها واگذارند و در نیمه دیگر بمانند و هر سرنیمه را به آن‌اطراف را با مسلمانان تقسیم کنند و یک یک دینار سالانه بدهد و هر جریب زمین یک انبان گندم یا جو هر کدام به دست آید بدهند و ترتیبات دیگر که درباره آن صلح شد و مسلمانان در شهرها و دهکدههای اردن پراکنده شدند و .خبر فتح را برای عمر نوشتند

خبر نمارق

گوید: چنان بود که نخستین کار عمر (رض) از پس مرگ ابوبکر این بود که ندای نماز جماعت کس اجابت نکرد و متفرق شدند تا روز چهارم‌ها را برای حرکت دعوت کرد اما هیچ‌داد و آن روز چهارم پذیرفت و نخستین کس بود آنگاه مردم ازهمچنان به دعوت قوم پرداخت ابوعبید به پس یکدیگر آمدند و عمر از مردم مدینه و اطراف هزار کس برگزید و ابوعبید را سالار جنگ کرد.

گوید: به عمر گفتند: یکی از یاران پیامبر را سالار جنگ کن.

اما عمر گفت: خدا نکند ای یاران پیامبر شمارا دعوت میکنم سستی میکنید و دیگران ها سالاری دهم؟ فضیلت شما به سبقت و شتاب در کار جنگ بودمیپذیرند آنگاه شمارا بر آن وقتی سستی کردید دیگران از شما برترند، نخستین داوطلب را سالار شما میکنم. مثنی را به شتاب واداشت و گفت: زودتر حرکت کن تا یارانت بیابند.

گوید: نخستین کاری که عمر در خلافت خویش هماهنگ با بیعت کرد راهی کردن ابوعبیده بود آنگاه مردم نجران را برون کرد سپس مرتد شدگان را دعوت کرد که با شتاب از هر سو بیامدند و آن را سوی شام و عراق فرستاد و به مردم یرموک نوشت: که ابوعبیده بن جراح سالار شماست و بدو نوشت که سالاری سپاه با تو است و اگر خدای عزوجل تو را ظفر داد مردم عراق را با هر کس از کمکیان که سوی شما آمدند و بخواهند آنجا روند سوی عراق فرست.

گوید: نخستین فتح ایام عمر در یرموک بود که بیست روز پس از درگذشت ابوبکر رخ داد از جمله کمکیان که در ایام عمر به یرموک آمد قیس بن هبیره بود که با مردم عراق بازگشت اما که عمر مرتد شدگان را اجازه غزا داد به غزا آمدها نبود و همین‌از آن.

گوید: و چنان بود که پارسیان با مردم شهر براز از کار مسلمانان به اختلاف خویش مشغول بودند و شاه زنان را به شاهی برداشتند تا وقتی که بر پادشاهی شاپور پسر شهر براز پسر اردشیر پسر شهریار اتفاق کردند و آذرمیدخت بر ضد وی بشورید و او را با فرخزاد بکشت و پادشاه شد در این وقت رستم پسر فرخ زاد بر مرز خراسان بود و پوران بدو خبر داد.

مثنی با ده کس از مدینه سوی حیره رفت و ابوعبیده یک ماه بعد بدو پیوست مثنی پانزده روز

در حیره بماند رستم به دهقانان سواد نامه نوشت که بر مسلمانان بشورید و هر روز مردی را نهاد که مردم آنجا را بشورانند جاپان را سوی بهقباذ پایین فرستاد و نرسی را به پسکر فرستاد و روزی را برای این کار معین کرد و سپاهی برای جنگ مثنی فرستاد مثنی خبر یافت و اردوگاههای اطراف را فراهم آورد و محتاط شد و جاپان شتاب کرد و شورش آغاز کرد و در نمارق فرود آمد و کسان پیاپی بیامدند نرسی نیز بیامد و در زندرود مقر گرفت و مردم روستاها از بالا تا پایین فرات بشوریدند.

آنگاه مثنی با جماعتی بیرون شد تا در خفان مقر گیرد و از پشت آسیبی بدو نرسد ابوعبیده سالار قوم بود و یک روز در خفان بماند تا همراهانش بیاسایند و بسیار کس از شورشیان بر جاپان فراهم آمده بودند.

آنگاه ابوعبیده از پس آسودن مردم و مرکبان حرکت کرد و مثنی را بر سواران گماشت پهلوی راست را به بالغ داد پهلوی چپ را به عمر بن هیثم بن صلت سپرد پهلوداران گروه جاپان جشنس ماه و مردان شاه بودند سپاه مسلمانان در نامرق فرود آمدند و جنگی سخت کردند که خدا پارسیان را هزیمت کرد و جاپان اسیر شد مطر او را اسیر کرد مردانشاه نیز اسیر شد.

اکتل او را اسیر کرد اکتل گردن مردانشاه را زد اما مطر از جاپان فریب خورد و چیزی گرفت و او را رها کرد و مسلمانان وی را بگرفتند و پیش ابوعبیده آوردند و گفتند: این شاه است و باید او را کشت.

اما ابوعبیده گفت: در مورد کشتن او از خدای بیم دارم که یکی از مسلمانان امانش داده است و مسلمانان در کار دوستی و همدلی چون یک پیکرند و هر که را یکی تعهد کنند تعهد همگان است.

گفتند: این شاه است

گفت: و گر چه شاه باشد و او را رها کرد.

ابوعمران گوید: پارسیان ده سال کار جنگ را به رستم سپردند و او را به شاهی برداشتند رستم منجم بود علم نجوم نیک میدانست و یکی به او گفت: تو که واقع حال را میدانی چرا این کار را پذیرفتی.

گفت: از روی طمع و علاقه به ریاست.

ها فرستاد که بر مسلمانان بشورید باآنگاه رستم به مردم سواد نامه نوشت و سران را پیش آن قوم گفته بود نخستین کسی که بشورد سالار شماست جاپان در ناحیه فرات بادغلی بشورید و

کسان از پس وی سر به شورش برداشتند مسلمانان در حیره پیش مثنی رفتند و او در خفان فرود آمد و آنجا مقاومت کرد تا ابوعبیده بیامد که بر مثنی و دیگران سالاری داشت جاپان در نمارق فرود آمد و ابوعبیده از خفان سوی وی رفت و در نمارق تلاقی شد و خدا پارسیان را هزیمت ها بکشتند مطر بن فضه که نسب از مادر خویش داشت‌که خواستند از آن‌کرد و مسلمانان چندان با ابی یکی را دیدند که زیور داشت و بدو حمله بردند و اسارت گرفتند دیدند که پیری فرتوت بسته بود و توافق کردند که ابی جامه او را بگیرد و فدیه از آن‌است و ابی او را نخواست مطر دل مطر باشد و چون مطر با وی تنها شد گفت: شما عربان به پیمان وفا میکنید میخواهی مرا امان دهی و دو غلام نوسال چابک که چنین و چنان باشند به تو دهم؟

مطر گفت: آری

گفت: مرا پیش شاهتان بر تا این کار در حضور وی انجام گیرد مطر چنان کرد و او را پیش ابوعبیده برد و او را امان داد و ابوعبیده امان وی را تأیید کرد آنگاه ابی و تنی چند از مردم مدینه .وقت امان نداشت‌برخاستند آب گفت: من او را اسیر کردم و آن

مردم ربیعه که او را شناخته بودند گفتند: این جاپان شاه است و این جماعت را او به جنگ .میآورد

.ابوعبید گفت: ای مردم ربیعه میخواهید چه کنم رفیق شما امانش داده چگونه او را بکشم

آنگاه ابوعبیده غنیمتها را تقسیم کرد عطر بسیار در آن میان بود بخشش کرد و خمس غنیمت .را همراه قاسم به مدینه فرستاد

سقاطیه کسکر

طلحه گوید: وقتی پارسیان هزیمت شدند و راه کسکر گرفتند نرسی پسرخاله کسری بود و کس از آن نمیخورد و کشت‌کسکر تیول او بود و نرسیان از آن وی بود که فرق کرده بود و هیچ جز کسان وی یا شاه پارسیان با کسی که چیزی از آنجا بدو میدادند و این در میان‌نمیکرد به کسان شهره بود که حاصل آنجا غرق است رستم و پوران به نرسی گفتند: سوی تیول خویش رو و آنجا را از دشمن خویش و دشمن ما حفظ کن و مرد باش.

گوید: چون پارسیان در جنگ نمارق هزیمت شدند و باقیماندگان سوی نرسی روان شدند تا اردوگاه‌که در اردوگاه خویش بود ابوعبید ندای رحیل داد و به چابکسران گفت: آن ها را نرسی تعقیب کنید و میان نمارق و بارق و درتا نابودشان کنید.

عاصم بن عمرو در این باره شعری دارد بدین مضمون:

قسم به جان خودم و جانم را خار نمیدارم

که مردم نمارق زبون شدند

به دست کسانی که خدایشان هجرت کرده بودند

ها را همی جستندو میان در تاو بارق آن

کشتیم‌ها را همی‌در راه بذارق میان مرج و مسلح و هوافی آن

گوید: چون ابوعبید از نمارق حرکت کرد در کسکر مقابل نرسی فرود آمد و نرسی در پایین کسکر بود و مثنی با همان آرایش بود که با جاپان جنگیده بود ابوعبید در پایین کسکر در جایی که سقاطیه نام داشت تلاقی شد و در صحرا ملس جنگی سخت کردند که خدا پارسیان را هزیمت کرد نرسی گریخت و اردوگاه و زمین وی به تصرف مسلمانان در آمد و ابوعبیده هر چه را که از کسکر اطراف اردوگاه وی بود ویران کرد و غنائم را فراهم آورد و آذوقه بسیار یافت و کس پیش عربان مجاور فرستاد که هر چه خواستند بر گرفتند و مخازن نرسی را گرفتند و از هیچ دل نشدند که نرسی آن را حفظ میکرد و شاهان پارسی وی رامخزنی مانند مخزن نرسیان خوش در فراهم آوردن آن کمک میکردند مخزنها را قسمت کردند و به کشاورزان از آن آذوقه هایی را که خسروان‌میدادند و خمس آن را پیش عمر فرستادند و بدو نوشتند که خدا آذوقه

حفظ میکرده بودند روزی ما کرد خواستیم آن را ببینند و نعمت فضل خدا را کنند.

ابوعبید در کسکر بماند و مثنی را سوی باروسما فرستاد بالغ از سوی زوایی فرستاد و عاصم را سوی نهر جویر و این سپاه سوی جالنوس میگریخت.

عاصم نیز مردم بیتیغ و نهر جویر را به اسیری گرفت.

خبر الیس کوچک

ابوجعفر گوید: در روایت عطیه چنین آمده که جاپان و مردان شاه بیامدند و راه را بستند و در انتظار پراکندگی مسلمانان بودند و از قضیه اختلاف فارسیان که پیش ذوالحاحب آمده بود ها برفت و مثنی از کار جاپانخبر بودند و چون پارسیان پراکنده شدند ذوالحاحب از دنبال آنبی ها کرد کهو مردان شاه خبر یافت عاصم بن عمرو بر سپاه گماشت و با جمعی سوار آهنگ آن پنداشتند به فرار میرود و راه او را بگرفتند و هر دو اسیر شدند و مردم الیس به همراهانشان تاختند ها پیمان حمایت داد و جاپان وو همه را اسیر کردند و پیش مثنی آوردند به همین سبب به آن مردانشاه را پیش آورد و گفت: شما امیر ما را فریب دادهاید دروغ گفتید و تحریک کردید و ها را زد گردن اسیران را نیز زدگردن آن.

گوید: ابومحجن از الیس فرار کرد و با مثنی بازگشت.

جنگ بویب

و چنان بود که جریر بن عبدالله و چند تن دیگر در سوی از خالد اجازه خواستند که اجازه داد و پیش ابوبکر آمدند و جریر حاجت وی را با خویش بگفت و ابوبکر گفت: در این حال که ما هستیم و کار وی را به تأخیر انداخت و چون عمر به خلافت رسید از او شاهد خواست و چون شاهد آورد و اعمال خویش که در قبال عرب روان بودند نوشت: که هر جا کسی هست که در جاهلیت نسبت به بجیله میبرده و در اسلام بر این نسبت بمانده او را پیش جریر فرستید.

جریر گفت: سوی شام میروم.

عمر گفت: سوی عراق رو که مسلمانان شام بر دشمن خود تسلط یافتهاند جریر از رفتن دریغ داشت و عمر او را به رفتن وادار کرد و چون آهنگ عراق کردند عمر برای دلجویی او که به چهارم از خمس غنائمی را که قوم وی در این غزاوه به دست آوردهرفتن وادارش کرده بود یک بودند به او داد.

صد کس بودند پیش عمر آمدند گفت:مجالد گوید: جنگجویان بنی کنانه و ازدکه هفت کدام جبه را بیشتر دوست دارید؟

گفتند: شام را که کسان ما بیشتر از ما آنجا رفتهاند.

عمر گفت: آنجا به قدر کفایت کسی است عراق، عراق دیاری را که خدا شوکت و شمار آن را کاسته بگذارد و به جهاد قومی روید که معاش مرفهی دارند شاید خدایتان از آن نصیبی دهد و با دیگرکسان آسوده سر کنید.

ها را دعای‌کنیم و رأی او را میپذیریم عمر آن‌گفتند: ما تو را و امیرالمومنان را اطاعت می خیر کرد و سخن نیک گفت.

عمر گوید: هلال بن علفه تیمی با کسانی از مردم رباب که بر او فراهم آمده بودند پیش عمر ها کرد و روانه کرد که پیش مثنی رفت ابن مثنی بیامد که او را سالارآمد که وی را سالار آن بنی سعد کرد و روانه کرد که پیش مثنی رفت.

ها کرد پس از وی‌عمرو گوید: ربعی با کسانی از بنی حنظله بیامد و عمر وی را سالار آن پسرش شبث بن ربعی سالار قوم شد و هم جماعتی از بنی عمرو بیامدند که عمر ربعی بن عامر بن

خالد عنود را سالارشان کرد و پیش مثنی فرستاد.

ها را دو گروه کردو نیز جمعی از بنیضبه آمدند که آن.

سخن شدند که مهران را به جنگ مثنی فرستند از پوران‌گویند: وقتی فیرزان و رستم هم اجازه خواستند و چنان بود که وقتی کاری داشتند به وی نزدیک میشدند تا با وی درباره آن سخن کنند و چون رأی خویش را بگفتند از شمار سپاه سخن آوردند و چنان بود که پارسیان که کثرت سپاه را با پوران بگفتندپیش از هجوم عربان سپاه بسیار به جایی نمیفرستادند و همین گفت: چرا پارسیان مانند روزگار پیش سوی عربان نمیروند و چرا کار سپاه همانند آن نیست که پادشاهان پیشین میفرستادند.

گفتند: الآن روزگار دشمن ما ترسان بود و اکنون ترس بر ما افتاده است.

ها را پذیرفت در این وقت انس بن هلال نمری با جمعی از مسیحیان نمر که‌پوران رأی آن اسبانی همراه داشتند به کمک مثنی آمدند و نیز ابن مردی با جمعی از مسیحیان تغلب که اسبانی همراه داشتند بیامدند نام مرد عبدالله بن کلیب بن خالد بود مردم نصاری وقتی دیده بودند که عربان در مقابل عجمان اردو زدهاند گفته بودند ما نیز جنگ میکنیم.

آنگاه مهران گفت: یا شما به طرف ما عبور کنید یا ما

مسلمانان گفتند: شما عبور کنید.

پارسیان از بسوسیا سوی شومیا آمد که محل دارالرزق بود.

گوید: وقتی عجمان اجازه عبور یافتند در شومیا مقر گرفتند که محل دارالرزق بود و آنجا آرایش گرفتند و در سه صف به مقابله آمدند که با هر صف یک فیل بود پیادگان پیشاپیش فیل بودند و هنگام آمدن سرودخوان بودند.

مانید و قوم خاموش ماندندگوید: مثنی به مسلمانان گفت: آنچه میشنوید بیهوده است خاموش پارسیان نزدیک مسلمانان شدند و از جانب نهر بنی سلیم که اکنون نیز نهر بنی سلیم نزدیک آنجاست آمدند و مسلمانان مابین جایی که اکنون نهر بنی سلیم است و این سوی نهر صف بسته بودند.

طلحه گوید: بشیرو بسر بن ابی رهم پهلوداران سپاه مثنی بودند و معنی را بر سواران گماشته بود و مسعود سالار پیادگان بود و بسر از پیش عهدهدار مقدمه بود و مذعور سالار عقب داران بود.

.گوید: دو پهلو سپاه مهران به ابن ازاذبه مرزبان حیره و مردانشاه سپرده بود

ها سخن کرد در این وقت بر اسبو چون مثنی برون شد بر صفهای خویش گذشت و با آن خوی بود و مثنی در هنگامشموس بود اسب وی را شموس گفتند از آن روی که نجیب و پاکیزه هاجنگ بر او مینشست و وقتی جنگ نبود آن را آسوده میگذاشت و نزدیک هر یک از پرچم ایستاد و کسان را به جنگ ترغیب کرد و دستور خویش بگفت و صفات نیک هر گروه را به ها بر زبان آورد و به همه میگفت: امیدوارم امروز از محل شما آسیب به عربانمنظور تشویق آن .کند برای شما نیز خواهمدل می‌نرسد بخدا امروز هرچه مرا خوش

گوید: مثنی به گفتار و کردار با قوم انصاف میکرد و در بد و خوب مردم شریک بود و .کس نمیتوانست به گفتار و یا کار وی خرده گیردهیچ

آنگاه گفت: من سه بار تکبیر میگویم که آماده شوید و با تکبیر چهارم حمله برید و چون ها آمیختند و جنگتکبیر اول بگفت پارسیان حمله آوردند و مسلمانان با نخستین تکبیر بر آن ها فرستاد و گفت: امیر سلامتان‌ها خللی دید و کس پیش آنمغلوبه شد و مثنی در یکی از صف .میرساند و میگوید مایه رسوایی مسلمانان نشوید

گفتند: خوب و صف راست کردند پیش از آن مثنی را دیده بودند که از کار ایشان ریش خود را میکشید و از رفتارشان که مسلمانان دیگر نکرده بودند ملامتشان میکرد اینک چشم بدو .دلی میخندد این قوم بنی عجل بودنددوختند و دیدند که از خوش

ها را ازگوید: در این روز مسعود و بعضی دیگر از سران مسلمانان زخم دار شدند که آن ها گفته بود: اگر دیدید که ما کشته شدیم دست از جنگمعرکه بدر بردند و چنان بود که به آن .نکشید که سپاه سستی گیرد جنگ کنید و مجاوران خود را نیرو دهید

جنگاوران قلب مسلمانان در قلب مشرکان بسیار کس بودند نوجوانی از نصرانیان مهران را سان وقتیبکشت و بر اسب او نشست و مثنی سلاح و جامه وی را به سالار سواران داد بدین مشرکی به دست سواری کشته میشد جامه و سلاح وی از آن سالار جمع بود غلام تغلبی دو .سالار داشت یکی جریر و دیگری ابن هبر که سلاح و جامه مهران را تقسیم کردند

ثعلبه گوید: جوانان بنی تغلب اسبانی داشتند و چون در جنگ بویب دو گروه روبرو شد ها مهران را بکشت مهران بر اسبی سرگفتند: همراه عربان با عجمان جنگ میکنیم یکی از آن خمود بود که ذرهای زرد رنگ داشت و میان دو چشمانش یک هلال و بر دمش هلالهای شبیه بود و چون جوان تغلبی مهران را بکشت و بر اسب وی نشست بانگ زد که من جوان تغلبیم من .مرزبان را کشتم و جریر و بن هوبر با جمع خویش بیامدند و پای او را بگرفتند و به زیر آوردند

سعد بن مرزبان گوید: جریر و منذر در قتل مهران شرکت داشتند و درباره سلاح وی ها تقسیم کرداختلاف کردند و داوری پیش مثنی بردند و او سلاح و کمربند و طوقها را بر آن ها قلب سپاه مشرکان را شکسته بودندکه آن.

ابن روق گوید: بخدا ما سوی بویب میرفتیم و بر آنجا مابین محل سکون و بنی سلیم استخوانهای سر و اعضای کشتگان را میدیدیم که سپید بود و میدرخشید و مایه عبرت بود.

گوید: کسانی که آن را دیده بودند تخمین میزدند که استخوان یک هزار کس بود و همچنان ببود تا چاک خانهها آن را بپوشانید.

گوید: مسعود بن حارثه زخمی شد و پیش از هزیمت دشمن از پای در آمد و کسانی که با های خویش‌وی بودند سستی گرفتند و او نزدیک مرگ بود گفت: ای مردم بکر ابن وایل پرچم را بالا برید شمارا بخدا کشته شدن مرا مهم نشمارید.

گوید: آن روز انس بن هلال نمری جنگید تا از پای در آمد و مثنی او را از معرکه بدر برد و پیش مسعود نهاد و نیز قرط بن جماح عبدی سخت بجنگید و نیزهها و شمشیرها شکست و شهر براز دهقان پارسی و سالار سواران مهران را بکشت.

هاها را سوی فرات راندیم و امید داشتیم که خدا اجازه غرق آنعرفجه گفت: دستهای از آن را داده باشد و مصیبت ما که در جنگ پل دیده بودیم سبک شود و چون به مرحله خطر رسیدند ها سخت جنگیدیم تا آنجا که یکی از کسان به من گفت: چه شود اگربه ما حمله آوردند و با آن پرچم خویش را عقب ببری.

ها حمله بردم و او را بکشتم آنگاه سوی فراتگفتم: باید آن را پیش ببرم و به عقب دار آن ها زنده بدان جا نرسیدیک از آنگریختند و هیچ.

ربعی بن عامر بن خالد گوید: در جنگ بویب همراه پدرم بودم و بویب را جنگ دهیها گفتند که صد کس در آن روز به شمار آمد که هر یک ده کس را که در عرصه جنگ کشته بودند عروه از نهیها بود و عرفجه سالار ازدنهی بود مشرکان مابین جایی که اکنون سکون است تا دستی‌ساحل فرات و کنار شرحه بویب کشته شدند به سبب آنکه وقتی هزیمت شدند مثنی پیش ها را چپ و راست گرفتند و مسلمانان تا هنگام شب دنبالشان کردند وکرد و پل را گرفت و آن یک روز بعد نیز تا چنین بود.

علی بن محفز گوید: نخستین کسان که آن روز دعوت مثنی را پذیرفتند مستبسل و یاران وی بودند که روز پیش میخواسته بود از صف مسلمانان درآید و به دنبال دشمن رود و کسان را

ها را به تعقیب قوم فرستادندها آماده کردند و آن‌ترغیب کرده بود مثنی بگفت تا پل را برای آن ها مردم بجیله و دیگر سواران مسلمانان راهی شدند و به دنبال دشمن تا سیب رفتند درپس از آن اردوگاه از جنگاوران پل کس نبود که نرفته باشد گاو و اسیر غنیمت بسیار به دست آوردند که چهارم خمس را به‌ها تقسیم کرد و سختکوشان همه قبایل را بیشتر داد و یک‌مثنی همه را میان آن چهارم را همراه عکرمه به مدینه فرستادمساوات بر مردم بجیله تقسیم کرد و سه.

گوید: جنگ بویب در رمضان سال سیزدهم هجرت بود که خدا عزوجل دراثنای آن مهران و سپاه وی را بکشت اعور عبدی درباره این جنگ شعری گفت که مضمون آن چنین است:

های اعور هیجان گرفت‌در دیار قبیله رنج

و از پس عبدالقیس به خفان رسید

که آنجا را دیده بود که گروه فراهم بود

وقتی که مقتولان سپاه مهران در نخیله بود

ها رفت‌روزگاری که مثنی با سپاهان سوی آن

گروههای پارسی و گیلانی را بکشت

بر مهران و سپاه همراه وی تفوق یافت

و همه را جفت و تک از میان برداشت

ابوجعفر گوید: ولی قصه جریر و عرفجه و مثنی و جنگ با مهران در روایت ابن اسحاق جز های دیگر گفته شده است‌آن است که در روایت.

گوید: وقتی خبر شکست سپاه پل به عمر بن خطاب رسید و باقیماندگان سپاه رفتند و جریر بن عبدالله بجلی و عرفجه بن هرثمه با گروهی از مردم بجیله از یمن به مدینه آمدند در آن هنگام عرفجه سالار بجیله بود وی از قوم ازد بود که با بجیله پیمان کرده بود.

ها سخن کرد و گفت: از مصیبت برادران خود در عراق خبر دارید سوی‌گوید: عمر با آن کسان شمارا که در قبایل عرب پراکنده برایتان گرداوری میکنم‌ها روید و من نیز همه‌آن.

گفتند: ای امیرالمونین چنین میکنیم.

عمر تیره کبه و سجمه و عرینه را که از قبیله قتس بودند به قبایل بنی عامر بن صعصمه پیوسته بودند فراهم آورد و عرفجه را سالارشان کرد.

مردم بجیله به عمر گفتند: مردی را سالار ما کردهای که از ما نیست عمر عرفجه را پیش خواند و گفت: اینان چه میگویند؟

ها نیستم من یکی از مردم ازدم که در ایامگفت: ای امیر مؤمنان راست میگویند من از آن ها به جاییجاهلیت از قوم خویش خونی ریخته بودیم و به قبیله بجیره پیوستیم و در میان آن .بینیرسیدیم که می

.ها را رد کن که تو را رد میکنند آنعمر گفت: پس بجای خویش باش و چنان

.ها نمیروم کنم و با آن گفت: چنین نمی

آنگاه عرفجه سالاری را رها کرد و از مردم بجیله جدا شد و سوی بصره رفت و عمر سالاری بجیله را به جریر بن عبدالله داد که بجای وی همراه قوم سوی کوفه رفت و چون از نزدیک مثنی .و بن حارثه میگذشت مثنی به وی نوشت پیش من بیا که تو را برای کمک من فرستادهاند

اما جریره به جواب نوشت چنین نکنم مگر امیرمومنان به من دستور دهد که تو یک سالاری .و من نیز یک سالارم

که از بزرگان پارسی بود روبروپس از آن جریر سوی پل رفت و در بجیله با مهران پسر باذان شد که پل را بریده بود و جنگی سخت در میانه رفت و منذر به مهران حمله برد و ضربتی بدو زد که از اسب بیفتاد و جریر بر او تاخت سرش را ببرید و درباره سلاح و جامهاش اختلاف کردند .آنگاه صلح کردند و جریر سلاح او را برگرفت و حسان کمربند او را گرفت

خبر خنافس

زیاد گوید: مثنی در سواد پیشروی آغاز کرد و بشر را در حیره جانشین کرد و جریر را سوی میشان فرستاد.

آنگاه مثنی در الیس فرود آمد که یکی از دهکدههای انبار بود و این غزا غزای اخیر انبار و غزای اخیر الیس نام گرفت و دو تن که یکی انباری بود و دیگری حیری مثنی را به پیشروی تعقیب کردند و هرکدامشان از بازاری سخن آوردند انباری او را سوی خنافس دلالت میکرد و حیری میگفت: سوی بغداد رود.

روز بازار آنجا میرسدمثنی برای حمله به بازار خنافس آماده شد و هنگامی که پنداشت به آهنگ خنافس کرد و روز بازار به خنافس حمله برد.

ریخت و محافظان را غارت کرد و از همان راه کهمثنی بازار را با هر چه در آن بود به هم رفته بود بازگشت و صبحگاهان به دهقانان انبار رسید که حصاری شدند و چون او را شناختند از قلعه فرود آمدند و علف و توشه دادند و بلدهایی برای راه بغداد پیش وی آوردند و مثنی آهنگ بازار بغداد کرد.

محفز گوید: یکی از مردم حیره به مثنی گفت: میخواهی تو را به دهکدهای رهبری کنیم که بار آنجا فراهم میشوند وبازرگانان مداین کسری و بازرگانان سواد سوی آن روند و هرسال یک چندان مال همراه دارند که چون بیتالمال است و اینک روزهای بازار است و اگر توانی غافلگیر به آنجا حمله بری چندان مال به دست آری که مسلمانان توانگر شوند و همیشه در قبال دشمن نیرومند باشند.

مثنی گفت: از مداین کسری تا بغداد چقدر راه است؟

گفت: یک روز یا کمتر از یک روز.

گفت: چگونه آنجا توانم رفت؟

گفتند: اگر خواهی رفت میباید راه دشت گیری تا به خنافس رسی که مردم انبار سوی بغداد روند و خبر برند و کسان ایمن شوند آنگاه سوی انبار راه کج کنی و از دهقانان برای راه بلد گیری و همه شب راه سپری و صبحگاهان به بغداد رسی و به آنجا حمله بری.

مثنی از الیس روان شد تا به خنافس رسید آنگاه راه کج کرد و سوی انبار رفت و چون امیر انبار از آمدن گروه خبر یافت حصاری شد که نمیدانست کیست و این به هنگام شب بود و چون او را بشناخت از قلعه فرود آمد و مثنی او را تهدید کرد و به طمع انداخت و گفت: خبر را نهان دار که میخواهم به بغداد حمله کنم و از آنجا سوی مداین روم.

امیر انبار با او گفت: من با تو میآیم.

گفت: نمیخواهم همراه من بیایی کسی را همراه کن که راه را بهتر از تو بلد باشد.

ها داد و بلدهایی همراهشان کرد راه سپردند و چون به‌آنگاه امیر انبار آذوقه و علف به آن راه رسیدند مثنی به بلدها گفت: از اینجا تا بغداد چقدر راه است‌نیمه.

گفتند: چهار یا پنج فرسخ.

مثنی به یاران خود گفت: کی داوطلب نگهبانی میشود؟

ها گفت: نگهبانان بگمارید آنگاه فرود آمد و گفت: ای مردم‌جمعی داوطلب شدند که به آن بمانید و غذا خورید و وضو کنید و آماده شوید.

ها خبر به بغداد نرسد و چون‌آنگاه طلیعهداران فرستاد که کسان را بداشتند که پیش از آن قوم فراغت یافتند آخر شب روان شد و به بغداد رسید و صبحگاهان به بازارها حمله برد و شمشیر در کسان نهاد و کشتار کرد و هرچه خواستند برگرفتند.

گوید: مثنی گفت: جز طلا و نقره چیزی نگیرید و از کالا چندان بگیرید که بر مرکب خویش توانید برد.

مردم بازار بگریختند و مسلمانان هر چه توانستند طلا و نقره و کالای نخبه گرفتند آنگاه مثنی راه بازگشت گرفت و تا نهر سلیحین انبار راند و آنجا فرود آمد و با مردم سخن کرد و گفت: ای مردم فرود آیید و به حاجات خویش پردازید برای حرکت آماده شوید و شکر خدا کنید و از او عافیت بخواهید و در رفتن شتاب کنید.

گوید: و قوم چنان کردند و مثنی شنید که کسان پچپچ میکردند که دشمن با شتاب به دنبال ماست و گفت: به نیکی و تقوا رازگویی کنید و به گناه رازگویی نکنید در کارها بنگرید و دقت ها را ازها نرسیده اگر هم رسیده باشد وحشت آن‌کنید آنگاه سخن کنید هنوز خبر به شهر آن دارد که حمله ناگهانی مایه وحشتی میشود که روزی تا شب دوام دارد اگرتعقیب شما بازمی نگهبانان حاضر بازار به دنبال شما آمده باشند به شما نمیرسند تا به اردوگاه جمع خودتان برسید ها جنگ‌که شما بر اسبان اصیل میدوید اگر به شما برسند به امید پاداش و هم فیروزی با آن

تان داده که‌های بسیار فیروزی‌میکنیم بخدا تکیه کنید به او گمان خوب داشته باشید که در جنگ دشمن از شما بیشتر و مجهزتر بوده است اینک به شما بگویم که چرا چنین با شتاب میرویم و مقصود چیست ابوبکر خلیفه پیامبر خدا (ص) به ما سفارش کرد که در غارتها کمتر توقف کنیم .و با شتاب بازگردیم و در موارد دیگر نیز در کار بازگشت شتابان باشیم

ها و رودها گذشتند تا به انبار رسیدندگوید: آنگاه با گروه بیامد بلدها همراه بودند و از صحرا دل شدند که وعده داده بودو دهقانان انبار با جرأت استقبالشان کردند و از سلامت وی خوش .ها نیکی کنداگر رفتارشان مورد رضایت بود با آن

زیاد گوید: وقتی مثنی از بغداد به انبار بازگشت مضارب عجلی و زید را سوی کباث فرستاد ها روان شد و چون آن دو به کباث‌که فارسالعناب تقلبی آنجا بود و خود وی نیز پس از آن رسیدند قوم پراکنده شده بود و کباپ خالی مانده بود بیشتر مردم آن از بنی تغلب بودند و مضارب و زیاد به تعقیبشان رفتند و به دنباله قوم رسیدند که فارسالعناب محافظ آن بود که ساعتی .ها پرداخت سپس گریزان شد و از دنباله گروه بسیار کس کشته شدبه حفاظت آن

آنگاه مثنی به اردوگاه خویش در انبار بازگشت که فرات بن حیان را بر آن گماشته بود و چون به انبار رسید فرات بن حیان و عتبه بن نهاس را روانه کرد و گفت: بر بعضی طوایف تغلب ها روان شد و عمرو بن ابی سلمی راو نمر که در صفین بودند حمله برد و خود از دنبال آن جانشین خویش کرد و چون به نزدیک صفین رسیدند مثنی و فرات و عتیبه از هم جدا شدند و مردم صفین گریزان شدند و از فرات عبور کردند و آنجا حصاری شدند مثنی و یاران وی توشه نداشتند و مرکبهای خویش را آنگاه به کاروانی از مردم دبا و حوران برخوردند و کاروانیان را کشتند و سه تن از بنی تغلب را همراه کاروان بودند اسیر کردند و کاروان را گرفتند که کالای .بسیار داشت

.مثنی به آن سه تغلبی گفت: مرا راهبر شوید

شان گفت: مرا در مورد مال و کسانم امان دهید تا محل یکی از طوایف تغلب را که‌یکی .ها آمدم به شما نشان دهم‌امروز صبحگاهان از پیش آن

مثنی او را امان داد و بقیه روز را با وی راه پیمود و شبانگاه به قوم حمله برد در آن هنگام شتران از آبگاه بازمی‌آمد و کسان کنار خیمهها نشسته بودند که هجوم آغاز شد و مردان را بکشتند .و زن و فرزند اسیر گرفتند

آنگاه خبر آمد که بیشتر مردم آن دیار سوی ساحل دجله رفتند و مثنی حرکت کرد در همه این غزاها که از پس بویب بود حذیفه بر مقدمه سپاه بود و نعمان بن عوف و مطر هردوان شیبانی

پهلوداران سپاه بودند و حذیفه را به دنبال خود روان کرد و خود از پی برفت و نزدیک تکریت به ها پنج شتر وکه خواستند شتر بگرفتند به هر یک از آن‌ها رسید که به آب زده بودند و چندان‌آن پنج اسیر رسید مثنی خمس اموال را برگرفت و با کسان سوی انبار بازگشت و فرات و عتیبه به راه خویش رفتند و به صفین حمله بردند که مردم نمرو تغلب آنجا بودند و درنتیجه حمله بعضی ها برنداشتند به آب افتادگان بانگ‌ها به آب ریختند که امان خواستند اما دست از آن‌از آن میزدند که غرق شدیم و عتیبه و فرات بانگ میزدند این غرق شدن به آن آتش زدن با این سخن های ایام جاهلیت را که دراثنای آن گروهی از مردم بکر بن وائل را آتش زده‌یکی از جنگ .بودند به یادشان می‌آورد

عتبه و فرات و همراهان پس از غرق کردن جماعت سوی مثنی بازگشتند و چون همه در اردو انبار فراهم آمدند و فرستادگان و دستهها بازگشتند مثنی با سپاه سوی جزیره رفت و آنجا فرود آمد و چنان بود که عمر (رض) در هر سپاه خبرگیر داشت و این غزا را برای او نوشتند و ها راسخن عتبه و فرات را که در غزای بنی تغلب به آب ریختن قوم گفته بودند بدو رسید آن .باره پرسش کرد که گفتند: این سخن را بر سبیل مثل گفتنداحضار کرد در این

آنگاه سال چهاردهم هجرت در آمد

گوید: مسلمانان در عذیب نیزهها و تیرها و جعبههای چوبی و چیزهای دیگر یافتند که سودمند افتاد.

آنگاه در دل شب دستهای فرستادند و گفتند: به اطراف حیره هجوم برند بکیر بن عبدالله لیثی را سالارشان کرد شماخ شاعر قیصی نیز در آن میانه بود با سی کس از دلیران قوم که برفتند و از سلیحین گذشتند و پل آن را ببریدند و آهنگ حیره داشتند.

دراثنای راه سر و صداها شنیدند و دست به کاری نزدند و نهان شدند ببینند که چیست و همچنان ببودند تا جمعی گذشت و دستهای سوار جلوی انبوه جمع بود که معترض آن نشدند که راه صنین را پیش گرفتند و متوجه مسلمانان نشدند که در انتظار آن خبرگیر بودند و توجهی به نهان شدگان نداشتند و آهنگ صنین داشتند.

و چنان بود که خواهر ازاذ مرد پسر ازاذبه مرزبان حیره را که عروس امیر صنین بود به خانه بردند امیر صنین از جمله بزرگان عجم بود و کسان برای حفاظت به دنبال عروس بودند ووی می چون سواران از همراهان عروس جدا شدند و مسلمانان همچنان در نخلستان در کمین بودند و بار ها گذشت و بکیر به شیرزاد پسر ازاذبه که مابین سواران و بار و بنه بود حمله برد و اوو بنه بر آن را از پای در آورد سواران گریزان شدند و بار و بنه را با دختر ازاذبه با سیصد زن از دهقانان و صد کس از خدمه بگرفت و چندان چیز که کس قیمت آن ندانست و بازگشت و چیزها رایک همراه برد و صبحگاهان با غنائمی که خدا نصیب مسلمانان کرده بود در عذیب هجانات پیش سعد رسید و کسان به آهنگ بلند تکبیر گفتند.

آنگاه سعد غنائم را بر مسلمانان تقسیم کرد خمس را برگرفت و بقیه را به جنگاوران داد که هادل شدند و گروهی را در اذیب نهاد که حافظ زنان باشند و کسانشان را نیز به آنبسیار خوش پیوست و غالب بن عبدالله لیثی را سالار گروه کرد.

پیرامون قادسیه

آنگاه سعد سوی قادسیه رفت و در قدیس مقر گرفت زهره نیز در مقابل پل عتیق جایی که اکنون قادسیه است فرود آمد سعد خبر دسته بکیر را و اینکه در قدیس فرود آمده بفرستاد سپس برای عمر نامه نوشت که: قوم دشمن کسی را سوی ما نفرستاده و ندانستهایم که برای جنگ کسی را معین کرده باشد و وقتی خبری به ما رسید خواهیم نوشت از خدا فیروزی بخواه که ما در مقابل ها خوانده میشویم و خدای فرموددنیایی پهناوریم با مردمی نیرومند که پیش دانستهایم سوی آن .شمارا به قومی نیرومند میخوانند

ابووایل گوید: سعد بیامد تا در قادسیه مقر گرفت و کسان با وی بودند گوید: نمیدانم شاید بیشتر از هفت هزار کس یا در این حدود نبودیم مشرکان سیهزار کس یا در این حدود بودند و به .ما گفتند: عده و نیرو و سلاح ندارید چرا آمدهاید برگردید

گفتم: برنمیگردم از دیدن تیرهای ما میخندید و میگفت: دوک آن را به دوک نخریسی .همانند میکردند

گوید: چون از بازگشت دریغ کردیم گفتند: یکی از خردمندان خویش را پیش ما فرستید که .معلوم دارد برای چه آمدهاید

ها رفت و با رستم بر تخت نشست و پارسیانمغیره بن شعبه گوید: من میروم و سوی آن .بفریدند و بانگ زدند

.مغیره بن شعبه گوید: این مرا رفعت نیفزود و از قدر یار شما نکاست

.رستم گفت: راست میگویید چرا آمدهاید

گفت: ما مردمی در راه ضلالت بودیم و خدا پیامبری سوی ما فرستاد و به وسیله او هدایتمان کرد و به دست وی روزیمان داد و از جمله چیزهایی که روزیمان کرد دانهای است که گفتند در روید و چون آن را بخوردیم که بسان خود خوراندیم گفتند: از این نمیتوانیم گذشتاین دیار می .ما را به این سرزمین جای دهید تا از این بخوریم

.رستم گفت: ولی ما شمارا میکشیم

گفت: اگر ما را بکشید به بهشت میرویم و اگر ما شمارا بکشیم به جهنم میروید و یا جزیه دهید.

گوید: و چون گفت جزیه بدهید بفریدند و بانگ زدند میان ما و شما صلح نیست.

ها نرسیده بود وعبید بن جحش سلمی گوید: کسانی در معرکه افتاده بودند که سلاحی به آن همدیگر را لگدمال کرده بودند یک کیسه کافور به دست ما افتاد که پنداشتیم نمک است و تردید نکردیم که نمک است گوشتی پختیم و از آن در دیگ ریختیم اما مزه نداشت یک مرد عبادی بر ما گذشت که پیراهنی همراه داشت و گفت: در مقابل نمک این پیراهن را بگیرید و چون پارچهها را شناختیم و دانستیم قیمت پیراهن دو درم است.

گوید: من نزدیک یکی بودم که دو بازوبند طلا داشت سلاح داشت و سخن نکردم.

گوید: دشمنان هزیمت شدند و تا سرا رفتند و ما تعقیبشان کردیم و باز هزیمت شدند و تا مداین پیش رفتند مسلمانان در کوثی بودند و اردوگاه مشرکان در دیرالمسلاخ بود مسلمانان ها شدند و تلاقی شد که مشرکان هزیمت شدند و سوی کنار دجله رفتند و بعضیها ازسوی آن ها را محاصره کردندکلواذی عبور کردند و بعضیها از پایین مداین عبور کردند و مسلمانان آن هاشان چیزی برای خوردن نداشتند و شبانه برون شدند و سوی جلولاکه جز سگ و گربه‌چنان ها تاختندها شدند هاشم بن عتبه بر مقدمه سپاه سعد در محل فرید به آن‌رفتند مسلمانان سوی آن.

سعد پس از رفتن فرستادگان سوی یزدگرد دستهای فرستاد که برفتند و تا به گروهی از ماهیگیران رسیدند که ماهی بسیار شکار کرده بودند و صبحگاهان به اردوگاه رسیدند که سعد ماهیها را میان کسان تقسیم کرد و چهارپایان را نیز تقسیم کرد و خمس جز آنچه را به غنیمت گیرندگان داده بود بر گرفت و این غزای ماهیان بود و چنان بود که مسلمانان به گوشت بسیار راغب بودند که گندم و جو خرما حبوبات چندان داشتند که برای مدتی بس بود و دستهها برای گرفتن گوشت فرستاده میشد که از گوشت نان میگرفت از جمله غزاهای گوشت غزای گاوان و غزای ماهیان بود و نیز مالك بن ربیعه بن خالد تیمی وائلی با مشاور بن نعمان تیمی ربیعی فرستاده شدند که بر فیوم حمله بردند و شتران بنی تغلب و نمر را بگرفتند و با همراهان براندند و شبانگاه پیش سعد آوردند و کسان شتران را کشتند و گوشت فراوان شد.

جلد پنجم

و چون عمر بدانست که پارسیان تن به جنگ نمیدهند به سعد و مسلمانان دستور داد که به ها باشندها فرود آیند و همچنان بمانند و مزاحم آن‌حدود سرزمین آن.

عربان در قادسیه فرود آمدند و مصمم بودند صبوری کنند و بجای بمانند که خدا میخواست نور خویش را کامل کند بماندند و اطمینان یافتند و در سواد به غارت پرداختند و اطراف خویش را به ویرانی دادند و به تصرف در آوردند و برای اقامت طولانی آماده شدند مصمم بودند بدین حال بمانند و عمر در این گونه کارها تأییدشان میکرد.

طلیحه برفت تا شبی مهتابی وارد اردوگاه پارسیان شد و نظر کرد طنابهای خیمه مردی را ببرید و اسب او را براند و برفت تا بر اردوی گذشت و باز خیمه دیگری را ببرید و اسب او را بگشود پس از آن به اردوگاه جالموس رفت و خیمه دیگری را ببرید و اسب او را بگشود و برفت تا به خراره رسید و آن مرد که در نجف بود و آنکه در اردوی ذوالحاجب بود برون آمدند آنکه در اردو ذوالحاجب بود وی را تعقیب کرد و جالنوسی زودتر به او رسید پس از آن حاجدی رسید پس از آن نجفی رسید که دو تن اولی را کشت و آخری را اسیر کرد و پیش سعد آورد و قضیه را با وی گفت پارسی مسلمان شد و سعد او را مسلم نام کرد و ملازم طلیحه شد و با وی بوددر همه جنگ‌ها.

موسی بن طریف گوید: سعد به قیس اسدی گفت: ای خردمند برو و به هیچ کار دیگر میرداز تا از این قوم برای من خبر بیاوری عمرو بن معد یکرب و طلیحه را نیز فرستاد قیس برفت سوی پل دید که ازتا مقابل پل رسید و چندان راهی نرفته بود که گروه بزرگی از پارسیان را آن آمدند رستم از نجف حرکت کرده بود و ذوالحاجب بر محل او جای گرفته بود واردوگاه می جالوس که قسط طیز ناباد داشت آنجا فرود آمده بود این گروه را پیش فرستاده بود.

گوید: سبب آنکه سعد عمرو و طلیحه را با قیس فرستاد سخنی بود که از عمرو بدو رسیده ها گفت: ای مسلمانان با دشمن خودبود و سخنی که سابقاً به قیس بن هبیره گفته بود به آن ها حمله برد و هزیمت‌ها در آویز و چنان شد که قیس به آن‌انداز و ساعتی با آن‌بجنگید جنگ ها بکشت و سه اسیر گرفت با مقداری غنیمت که آن را پیش سعدشدند و دوازده کس از آن آورد.

جنگ ارماث

ابن نمران گوید: وقتی رستم عبور کرد جای زهره و جالنوس تغییر کرد سعد زهره را بجای ابن السمط گماشت و رستم جالنوس را برای هرمزان نهاد سعد عرق النسا داشت با چند دمل و بر او افتاده بود و خالد بن عرفطه را جانشین خویش کرد اما کسان فرمان او نبردند سعد گفت: من را که افتاده بود مردم را میدید که صف پهلوی‌ببرید که مردم را توانم دید او را بالا بردند و همچنان دیوار قدیس بود و به خالد فرمان میداد و خالد به مردم فرمان میداد.

سعد گفت: بخدا هرکه از این پس کاری کند که مسلمانان از مقابل دشمن بازمانند و محبوس شوند با او رفتاری کنم که آیندگان از آن تقلید کنند زیاد گوید: آن روز سعد بعد از آنکه معترضان خالد بن عرفطه را در هم شکست برای کسانی که نزدیک وی بودند سخن کرد و روز دوشنبه محرم سال چهاردهم بود نخست حمد خدای گفت و ثنای او کرد و گفت:این به تخلف است خدا جلالثناعه گویدخدا حق است و در ملک خویش شریک ندارد و گفتار او بی:

از پی آن کتاب در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به میراث میبرند.

سعد به گروههای سپاه نوشت که من خالد بن عرفطه را جانشین خویش کردم و مانع من از اینکه بجای وی باشم دردی است که مرا میگیرد و دملهایی که دارم و بر او افتادم اما پیش شمایم کند این نوشته رااز خالد اطاعت کنید که آنچه میگوید از زبان من است و به رأی من کار می برای کسان خواندند و نیکی افزود و به رأی وی تسلیم شدند و پذیرفتند و به اطاعت آمدند و همگان کار سعد را پذیرفتند و بدان چه کرده بود رضایت دادند.

مسعود گوید: سالار هر گروه با یاران خویش سخن کرد و کس فرستاد و همدیگر را به های دیگر با وی‌اطاعت و ثبات ترغیب کردند و هر یک از سران با یاران خویش که در جنگ همدلی داشته بودند فراهم آمدند منادی ندای نماز ظهر داد و رستم ندا داد که پادشاه مرندر عمر جگر مرا خورد خدا جگرش را بسوزد که به عربان چیز یاد داد.

زیاد گوید: سعد گفت: بجای خویش باشید به کاری دست نزنید تا نماز ظهر بجای آرید و چون نماز ظهر بکردید من تکبیر میگویم و شما نیز تکبیر گویید و چون تکبیر دوم را شنیدید تکبیر گویید و سوارانتان مردم را به حمله تشویق کنند و چون تکبیر چهارم بگفتم همگی حمله

کنید و با دشمن درآویزید و بگویید: لاحول و لا قوه الا بالله

روز قادسیه سعد به کسان پیغام داد که وقتی تکبیر را شنیدید بندابواسحاق گوید: به پاپوشهای خود را محکم کنید و چون تکبیر دوم بگفتم آماده شوید و چون تکبیر سوم بگفتم ها را به هم فشارید و حمله کنیددندان.

زیاد گوید: وقتی سعد نماز ظهر بکرد به جوانی که عمر همراه وی کرده بود و از جمله قاریان بود بگفت تا سوره جهاد را بخواند که همه مسلمانان آن را تعلیم میگرفته بودند و او سوره ها به وجدجهاد را بر گروهی که نزدیک وی بود بخواند که همه در گروهها خوانده شد و دل آمد و چشمها روشن شد و کسان از قرائت آن اطمینان یافتند.

ها که مجاور وی بودند تکبیر گفتندگوید: وقتی قاریان فراغت یافتند سعد تکبیر گفت و آن و کسان پیاپی تکبیر گفتند و به جنبش در آمدند آنگاه تکبیر دیگر بگفت و مردم آماده شدند آنگاه تکبیر سوم بگفت و دلیران قوم حمله بردند و جنگ آغاز کردند و دلیران فارس پیش آمدند و ضربت کردن آغاز کردند.

گوید: در آن هنگام که کسان در انتظار تکبیر چهارم بودند قیس بن حدیم سالار پیادگان بنی نهد سخن کرد و گفت: ای مردم بنی نهد حمله کنید که شمارا نهد گفتند که حمله کنید نهد به معنی حمله است.

خالد بن عرفطه به او پیغام داد که اگر بس نکنی دیگری را به کار تو میگمارم و او بس کرد و چون سواران در هم آمیختند یکی از پارسیان بیامد و بانگ میزد مرد مرد عمرو بن معد یکرب به مقابله وی رفت و با او در آویخت و زمینش کوفت سرش را ببرید آنگاه رو به کسان کرد و گفت: پارسی وقتی کمان خود را از دست بدهد بز است پس از آن گروههای پارسی و عرب فراهم آمدند قیس بن ابی حازم گوید: عمرو بر ما گذشت و کسان را به جنگ ترغیب میکرد و میگفت: مرد عجم وقتی نیزه کوتاه خود را بیندازد بز است در این اثنا که ما را ترغیب میکرد یکی از عجمان به مقابله وی آمد و میان دو صف بایستاد و تیر انداخت کمان خود را به شانه آمیخته بود و تیر او خطا نکرد عمرو بدو حمله برد و در او آویخت و کمربندش را بگرفت و بلند کرد و پیش اسب خود نهاد و بیاورد و چون نزدیک ما رسید گردنش را بشکست آنگاه شمشیر خویش را بر حلق وی نهاد و سرش را ببرید و گفت چنین کنید.

گفتند: ای ابو ثور کی میتواند مثل تو عمل کند.

به روایت دیگر عمرو دو طوق و کمربند و قبادی دیبای او را بگرفت.

.و نیز قیس گوید: عجمان سیزده فیل به ناحیه‌ای فرستادند که طایفه بجیله آنجا بودند

اسماعیل بن ابی خالد گوید: جنگ قادسیه در محرم سال چهاردهم هجرت بود و در اول ماه بود که چنان بود که یکی از عربان سوی پارسیان رفته بود و بدو گفتند: جایی را به ما نشان بده و ها فرستاداو طایفه بجیله را نشان داد که شانزده فیل سوی آن.

ها حمله‌زیاد گوید: وقتی پس از نخستین درگیریها گروهها فراهم آمدند فیل داران به آن بردند و میان گروهها تفرقه انداختند و اسبان بترسیدند و نزدیک بود مردم بجیله نابود شوند که ها و همه همراهانشان فرار کرده بود و تنها پیادگان بجای مانده بود سعد به مردم اسداسبان آن پیام داد که از مردم بجیله و همراهانشان دفاع کنند و طلحه بن خویلد و حمال بن مالک و غالب بن عبدالله با گروههای خود به مقابله فیلان آمدند و فیلسواران فیلها را پس بردند که به هر فیل بیست سوار بود.

ها سخن کردموسی بن طریف گوید: وقتی سعد از قوم بنی اسد کمک خواست طلیحه با آن .و گفت: عشیره را دریابید که وقتی کسی را نام میبرند که مورد اعتماد باشد

مغرور بن سوید و شفیق گوید: بنی اسدیان حمله آغاز کردند و پیوسته ضربت زدند تا فیل را از مردم بجیله بداشتیم و پس رفت و طلیحه با یکی از بزرگان پارسی روبرو شد و بجنگید و امانش نداد و خونش بریخت.

زیاد گوید: اشعث بن قیس سخن کرد و گفت: ای گروه کنده آفرین بر بنی اسد که چه هنرنماییها میکنند و چه شتابان پیش میروند هر جنگ به کمک مجاوران خود شتافتند و شما هاانتظار دارید که کسی بار جنگ از شما بردارد حقا که همانند قوم خویش عربان نیستید آن حرکت بر اسبان نشستهایدکشته میشوند پیکار میکنند و شما بی.

گوید: ده کس از ایشان سوی او دویدند و گفتند: ما از همه مردم جنگاورتریم چگونه .ها نبودهایم اینک ما با توایم‌گویی که قوم خویش عربان را یاری نکردهایم و همانند آن‌می

.ها نیز حمله بردند و پارسیان مقابل خویش را عقب راندندآنگاه اشعث حمله برد و آن

ها را تیرباران کردند و به‌و چون پارسیان عقبنشینی فیل را در مقابل گروه بنی اسد بدیدند آن سالاری ذوالحاجب و جالموس حمله به مسلمانان آغاز کردند اما مسلمانان در انتظار تکبیر چهارم سعد بودند و عمده نیروی پارسیان به همراه فیل بر ضد بنی اسد به کار افتاد وقتی سعد تکبیر چهارم بگفت و مسلمانان حمله آغاز کردند آسیای جنگ بر بنی اسد میگشت و فیلان در میمنه و میسره به اسبان حمله برد و آن را عقب راند سواران از پیادگان میخواستند که فیلان را

ای گروه بنی تمیم شما که شتردار و اسبداربرانند و سعد کس پیش عاصم فرستاد و پیغام داد که .بودهاید چاره این فیلان را نمیتوانید کرد گفتند: چرا بخدا

عاصم گروهی از تیراندازان قوم خویش را با جمعی مردم مجرب بخواند و گفت: ای گروه تیراندازان فیلسواران را با تیر بزنید و شما ای مردم مجرب فیلان را پس رانید و تنگ آن را ببرید ها برخاست آسیای جنگ بر بنی اسد میگشت و میمنه و میسره به جولان آمده بودو به تشجیع آن یاران عاصم سوی فیلان رفتند و دم فیل و دنباله صندوقها را گرفتند و تنگ فیلان را ببریدند که نعره آن برخاست و فیلی نماند که نعرهای بر نیاورد فیلسواران کشته شدند دو سپاه روبرو شد و فشار از طایفه اسد برخاست و پارسیان عقب ماندند جنگ کردند تا آفتاب فرو رفت و جنگ تا .پاسی از شب دوام داشت

جنگ اغواث

گوید صبحگاهان روز بعد عربان آرایش جنگ گرفتند و سعد کسانی را برگماشته بود که هاشهیدان را سوی عذیب بردند و زخمیان را جابهجا کنند زخمیان را به زنان سپردند که به آن ها فرمان کند و شهیدان را در بادی میان عذیب و عینشمس‌بپردازند تا خدای عزوجل درباره آن به خاک کردند عربان برای آغاز جنگ در انتظار بردن کشتگان و زخمیان بودند و چون همه را بر شتران نهادند طلیعه سپاه از جانب شام نمودار شد و چنان بود که فتح دمشق یک ماه پیش از قادسیه رخ نموده بود چون نامه عمر به ابوعبیده رسید که سپاهیان عراق را که یاران خالد بودند سوی عراق فرستد از خالد نام نبرده بود ابوعبیده خالد را نگه داشت و سپاه را فرستاد که ششهزار کس بودند.

یکی از دو پهلوی سپاه را به قیس بن هبیره بن عبد یغوث مرادی سپرده بود و پهلوی دیگر را به هزهاز بن عمرو عجلی داده بود دنباله را به انس بن عباس داده بود.

قعقاع با شتاب راه سپرد و صبحگاه روز اغواث به قادسیه رسید به یاران خویش گفته بود که نفری از دید چشم برون میشد دسته‌نفری شوند جمعشان هزار بود و چون یکدسته ده‌دستههای ده شددیگر روان می.

قعقاع با یارانش که ده نفر بودند در رسید و به کسان سلام کرد و رسیدن سپاه را مژده داد و گفت: ای مردم با قومی سوی شما آمدهام که اگر اینجا بودند و شما کشته میشدید از این توفیق به شما حسد میبردند و علاقه داشتند بجای شما باشند شما نیز چنین کنید که من میکنم آنگاه پیش رفت و بانگ برداشت و هماورد خواست و عربان سخن ابوبکر را درباره او به زبان آوردند که گفته بود سپاهی که چون اویی در میان داشته باشد شکست نمیخورد.

ذوالحاجب به هماوردی قعقاع آمد و از او پرسید کیستی؟

گفت: من بهمن جاذویه هستم

ای انتقام ابی عبید سلیط و کشتگان جنگ جسر با هم بجنگید وقعقاع بانگ برآورد: که قعقاع او را بکشت.

باز قعقاع بانگ زد و هماورد خواست دو تن به مقابل وی آمدند که یکی پیزان بود و دیگری

الات بود به قعقاع پیوست قعقاع با پیرزان مقابل شد وبندوان حارث بن ظبیان که از طایفه بنی تیم ضربتی بزد و سر او را بینداخت.

در این روز پارسیان بر فیل جنگ نکردند که روز پیش صندوق فیلان شکسته بود و صبحگاهان به ترمیم آن پرداخته بودند و تا روز بعد بر پیلان بالا نرفت.

شعبی گوید: زنی از طایفه نخع چهار پسر داشت که در قادسیه حضور داشتند به پسران خویش گفت: اسلام آوردید و دیگر نشدید هجرت کردید و کار زشتی از شما سر نزد به دیار سختی نیفتادید و اینک مادرتان را که پیری فرتوت است بیاوردید و پیش روی‌دور نرفتید و به مردم پارسی نهادید به خدا شما پسران یک مردید چنانکه فرزندان یک زنید من به پدرتان خیانت نکردم و دایی شمارا رسوا نکردم بروید و در آغاز خط جنگ حاضر باشید.

پسران شتابان برفتند و چون از چشم وی دور شدند دست به آسمان برداشت و میگفت: خدایا پسران مرا حفظ کن.

کدامشان زخم دار نشده بود پس گوید: پسران پیش مادر بازآمدند و نیک جنگیده بودند هیچ آمدند و کنار او مینهادند واز آن دیدمشان که دو هزار دو هزار سهم میگرفتند و پیش مادر می ها نیز بود تقسیم میکردها پس میداد و میانشان به وضعی شایسته که مورد رضای آن‌مادر به آن.

زیاد گوید: در آن روز سه تن از ریاحیان با قعقاع همکاری داشتند و چون یکی از دستههای برد ونفری سپاه نمودار میشد قعقاع تکبیر میگفت و مسلمانان تکبیر میگفتند قعقاع حمله می‌ده مسلمانان نیز حمله میبردند.

در همین روز فرستاده عمر با چهار اسب و چهار شمشیر بیامد که اگر جنگی رخ داد سعد آن را میان سختکوشان سپاه تقسیم کند و او حمال بن مالك و ربیل بن عمرو بن ربیعه هردوان و البی ها دادو طلیحه بن خویلد فقعسی را که هر سه از بنی اسد بودند را پیش خواند و اسبان را به آن چهارم شمشیرها را گرفتندچهارم اسبان و سه تن از بنی اسد سه‌که سه تن از بنی یربو سه.

گوید: یکی از تمیمیان که محافظ شترسواران بود و سواد نام داشت طالب شهادت بود و مدتی بجنگید و کشته نشد و عاقبت وقتی سوی رستم رفت و قصد او داشت در مقابل با او کشته شد.

قاسم بن سلیم به نقل از پدرش گوید ك یکی از مردم پارسی بیامد و بانگ زد و هماورد خواست علبا بن جحش به مقابله او رفت و ضربتی بزد و سینهاش بدرید پارسی نیز ضربتی زد و دم بمرد و علبا که امعا وی پراکنده بود وامعا او را برون ریخت و هر دو بیفتادند پارسی همان

توان برخواستن نداشت کوشید تا آن را بجای برد و نتوانست و به یکی از مسلمانان که بر او میگذشت گفت: فلانی بیا به من کمک کن و او امعا را به جای خود برد و علبا شکم خود را گرفت و سوی صف پارسیان دوید و سوی مسلمانان ننگریست و سوی قعقاع برفت و نزدیک صف پارسیان از آن در آمد.

قاسم به نقل از پدرش گوید: یکی از پارسیان بیامد و هماورد خواست که اعرف بن اعلام عقیلی به مقابل او رفت و خونش بریخت آنگاه یکی دیگر به مقابله آمد که او را نیز بکشت چند سوار پارسی وی را در میان گرفتند که به زمین افتاد و سلاحش از دست برفت که آن را بگرفتند ها پاشید تا به صف یاران خود بازگشتو اعرف خاک به صورت آن.

روز اغواث سی کس را در سی حمله بکشت در هر حمله یکی رازیاد گوید: قعقاع به میکشت که آخرشان بزرگمهر همدانی بود اعور بن قطیه با شهر براز سیستان مقابل شد و هر یکی دیگری را بکشت.

گوید: و چنان بود که شب ارماث را آرامش نام داده بود شب اغواث سواد نام گرفت نصف اول آن سواد نامیده شد بروز اغواث مسلمانان پیوسته فیروز بودند و بیش بزرگان پارسی را کشتند سواران قلب پارسیان بحولان آمدند اما پیادگان بجای بودند اگر حمله سواران نبود رستم دستگیر شده بود.

شب برفت مسلمانان چون شب ارماث آرام گرفتند از شامگاه تا به هنگامو چون نیمه بازگشت مسلمانان پیوسته به بانگ بلند نام و نصب خویش را میگفتند و چون سعد این را شنید بخفت و به یکی از کسانی که پیش وی بودند بگفت: اگر کسان پیوسته نام و نصب خویش گفتند مرا بیدار نکن که بر دشمن چیرهاند و اگر خاموش شدند و پارسیان نام و نصب خویش نگفتند مرا بیدار مکن که با دشمن برابرند اما اگر پارسیان نام و نصب گفتند بیدارم کن که نشانه خوبی نیست.

روز عماس

روز سوم صبحگاهان مسلمانان و عجمان به جای خویش بودند عرصه‌ابن مخراق گوید: به مابین به اندازه یک میل سرخ مینمود دو هزار کس از مسلمانان کشته و زخمی بود و ازفی عجمان ده هزار کشته و زخمی بود.

سعد گفت: هر که خواهد شهیدان را غسل دهد و هر که خواهد خون‌آلود خاکشان کند.

ها جدا بودزیاد گوید: همه شب قعقاع یاران خویش را به جایی که هنگام رسیدن از آن ها گفت: وقتی آفتاب برآید صد تن صد تن بیایید که چون یک گروه ازبرد و سپس به آن‌می دید شما برون شد گروه دیگر بیاید اگر هاشم رسید که چه بهتر وگرنه امید و همت و کسان را افزودهاید و چنان کردند و کس این را ندانست.

صبحگاهان مسلمانان به جای خویش بودند که کشتگان را فراهم آورده بودند و به حاجب ها به کشتگان خویش‌سپرده بودند کشتگان مشرکان میان دو صف بود و به تباهی میرفت که آن توجه نداشتند و این از جمله الطاف خدا بود که مسلمانان را به وسیله آن تأیید میکرد.

وقتی آفتاب در آمد قعقاع نگران سواران بود که پدیدار شدند و تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و گفتند: مدد آمد.

در این هنگام سواران مسلمان پیش رفتند و گروهها به جنبش آمدند و ضربت زدن آغاز کردند مدد پیوسته میرسید و هنوز آخرین یاران قعقاع نیامده بودند که هاشم سر رسید که صد کس همراه داشت و چون کار قعقاع را با وی بگفتند که در آن دو روز چه کرده بودهفت او نیز یاران خود را هفتاد هفتاد مرتب کرد و چون آخرین یاران قعقاع بیامدند هاشم با هفتاد کس بیامد که قیس بن هبیره از آن جمله بود وی از جنگاوران روزهای پیش نبود از یمن سوی یرموک رفته بود و همراه هاشم آمده بود.

هاشم پیش رفت و به قلب سپاه مسلمانان پیوست و تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و صف آراستند.

هاشم گفت: نخستین مرحله جنگ، جنگ و گریز است و پس از آن تیراندازی است این بگفت و کمان خویش را برگرفت و تیری در دل کمان نهاد و زه را کشید و اسب وی سر بلند

کرد که گوشش بدرید هاشم بخندید و گفت: چه تیراندازی زشتی بود از کسی که همه مراقب اویند پنداری تیر من به کجا میرسید.

گفتند: به عقیق میرسید.

هاشم اسب را هی کرد و تیر را از کمان برداشت و باز اسب را هی کرد تا به عقیق رسید پس از آن اسب را هی کرد وسط دشمن را شکافت و به جای خویش برگشت گروههای وی پیوسته میرسید.

روز عماس از اول تا به آخر سخت بود و عربان و عجمان به یکسان دچار سختی بودند هر حادثهای که در میانه میرفت مردان پیاپی بانگ میزدند تا به یزدگرد میرسید و از سپاهی که پیش وی بود کمک میفرستاد که نیرو میگرفتند به سبب حادثه روز پیش کمکها پیوسته بود و اگر لطف خدای نبود که آن دوز به قعقاع چنان الهام کرد و هاشم از راه نرسیده بود مسلمانان به شکست افتاده بودند.

شعبی گوید: پس از فتح یرموک و گشودن دمشق هاشم بن عتبه از شام بیامد قیس بن ها باصد کس همراه وی بود و سعید بن غران همدانی با هفتاد کس از آنمکشوح مرادی با هفت شتاب در رسید.

مجالد گوید: قیس بن ابی حازم با قعقاع جز مقدمه سپاه هاشم بود.

عصمه که در قادسیه حضور داشته بود گوید: هاشم با مردم عراق از شام بیامد و با گروهی اندک شتابان پیش افتاد که این بن مکشوح از آن جمله بود و چون نزدیک قادسیه رسید با سیصد ها پیوستندنفر همراه بود وقتی رسید که عربان آماده جنگ بودند و به صفوف آن.

یک از ایام قادسیه چنان نبود و هر دو طرفشعبی گوید: روز سوم روز عماص بود و هیچ که کافران از مسلمانان کشته بودند مسلمانانیکسان بودند و از تلفات خویش نمینالیدند که چنان نیز از کافران کشته بودند.

روز عماص به قادسیه رسید وی همیشه براسماعیل بن محمد بن سعد گوید: هاشم بن عتبه به اسب ماده جنگ میکرد و بر اسب نر جنگ نمیکرد و چون در صف بایستاد تیری بینداخت که به گوش اسب وی خورد و گفت: چه زشت بود تصور میکنید اگر این تیر به گوش اسبم نخورده بود به کجا میرسید.

گفتند: به فلان و بهمان جا.

ابوکبران بن حسن گوید: وقتی قیس بن مکشوح با هاشم از شام بیامد به سخن ایستاد و گفت:

ای گروه عربان خدا یا اسلام بر شما منت نهاد و به وسیله محمد (ص) کرامت داد که به نعمت خدای برادران شدید و از آن پس که چون شیر به همدیگر میپریدید و چون گرگان یکدیگر را میربودید دعوتتان یکی است و کارتان یکی است خدا را یاری کنید تا شمارا یاری کند فتح دیار پارسیان را از خدا بخواهید که خدای عزوجل برای برادران شما که در آنجا بودند گشود و قصرهای سرخ و قلعههای سرخ را تصرف کردند.

شعبی گوید: عمرو بن معد یکرب گفت: من به این فیل که مقابل ما است حمله میبرم بیشتر از مدت کشتن یک شتر مرا رها نکنید اگر تأخیر کنید ابوثور را از دست دادهاید که من برای شما همانند ابوثورم اگر به من برسید مرا ببینید که شمشیر به دست دارم.

آنگاه حمله برد و توقف نکرد تا در صف دشمن فرو رفت و در دل غبار نهان شد اسود بن قیس به نقل از کسانی که در قادسیه حضور داشته بودند گوید: بروز عماص یکی از عجمان بیامد و چون میان دو صف رسید بغرید و بانگ برآورد و هماورد خواست یکی از ما شبرنام پسر علقمه جثه بدمنظر بود بیامد و گفت: ای گروه مسلمانان این مرد انصاف آورد اماقد کم‌که مردی کوتاه کس جواب وی نداد و کس به هماوردی وی نرفت بخدا اگر تحقیرم نکنید به هماوردی وی میروم.

و چون دید که کس مانع وی نیست شمشیر و سپر خویش را برگرفت و سوی او رفت و چون مرد پارسی او را بدید بغرید و از اسب فرود آمد و او را به زمین زد و بر سینهاش نشست که خونش بریزد عنان اسب پارسی به کمرش بسته بود و چون شمشیر کشید اسب پس رفت و عنان را بکشید و پارسی را از روی علقمه بینداخت و علقمه در آن حال که پارسی به زمین کشیده میشد بر او جست و یاران وی بانگ برداشتند علقمه گفت هر چه میخواهید بانگ زنید من از او دست برندارم تا خونش بریزم و ساز و برگش را بگیرم او را بکشت ساز و برگش بگرفت و پیش سعد آورد که بدو گفت: وقتی ظهر شد پیش من آی.

هنگام ظهر ساز و برگ پارسی را پیش سعد آورد و او حمد و ثنای خدا بر زبان راند و گفت: رأی من این است که ساز و برگ را به او ببخشم که هر که در جنگ ساز و برگ دشمن را بگیرد از آن اوست و علقمه آن را به دوازده هزار فروخت.

کند و کار خویش راروز ارماث وقتی سعد دید که فیل گروهها را پراکنده می‌زیاد گوید: به ها که مسلمان شده بودنداز سر گرفته کس پیش ضخم و مسلم و رافع و دیگر یاران پارسی آن ها پرسید جای حساس فیل کجاست‌فرستاد و از آن.

ها که وقتی آسیب بیند دیگر کاری از فیل ساخته نیست‌گفتند: خرطوم و چشم.

قعقاع و عاصم دو نیزه کوتاه و نرم برگرفتند و با سواران و پیادگان برفتند و گفتند فیل را در ها بودند حمال و ربیل نیز چنین کردند و چون‌میان گیرید که آن را گیج کنید خودشان نیز با آن به نزدیک پیلان رسیدند آن را در میان گرفتند و هر کدام از فیلان به چپ و راست نگریستن گرفت که میخواست حمله کند قعقاع و عاصم در آن حال که فیل به اطراف خویش نگران بود نیزههای خویش را در چشمان فیل سفید فرو کردند که سر خویش را پس کشید و سخت بجنبانید و فیلبان را بیفکند و خرطوم بیاویختند که قعقاع ضربتی زد و آن را بیفکند که فیل به پهلو در افتاد و همه فیلسواران را کشتند.

حمال نیز برفت و بربیل گفت: یکی را انتخاب کن یا خرطوم را بزن و من به چشمان فیل ضربه میزنم یا به چشمان ضربه بزن و من خرطوم را میزنم.

گوید: قعقاع و برادرش به فیلی که مقابلشان بود حمله بردند و چشمان او را کور کردند و خرطومش را ببریدند که میان دو صف میدوید و چون به صف مسلمانان میرسید با نیزه به آن میزدند و چون به صف مشرکان میرسید آن را پس میراندند.

و هم شعبی در روایت دیگر گوید: در میان فیلان دو فیل بود که فیلان دیگر را تعلیم میداد و روز قادسیه آن دو را در قلب سپاه پارسیان نهادند دنباله این روایت چون روایت اول است جزبه اینکه گوید و فیلان زنده بود و چون گراز بانگ میزد آنگاه فیلی که کور بود راه رفت تا در عتیق افتاد و فیل دیگر به دنبال آن رفت و صف عجمان را بشکافت و به دنبال فیل اول از عتیق کسان که در صندوقها بودندگذشت و فیلان با صندوقها که بر آن بود سوی مداین رفت و همه تلف شدند.

زیاد گوید: و چون شبانگاه رسید و هنگام شب نیز جنگ بود جنگ بسیار سخت شد و دو طرف پایمردی کردند و مساوی در آمدند و از هر دو سو بانگ و غوغا بود و آن را لیله الحریر نامیدند که پس از آن در قادسیه هنگام شب جنگ نبود.

عبدالرحمن بن جیش گوید: در لیله الحریر سعد طلیحه و عمرو را سوی گدار که زیر اردوگاه بود فرستاد که مراقب باشند مبادا دشمن از آنجا بیاید و گفت: اگر دشمن پیش از شما جا بمانید تا دستورها جای گیرید و اگر دیدی که از آن خبردار نشده همان‌آنجا رسید مقابل آن من بیاید.

عمر به سعد دستور داده بود که سران اهل ارتداد را به صد کس نگمارد و چون عمرو و طلیحه به گدار رسیدند و کس را آنجا ندیدند طلیحه گفت: خوب است از آب بگذریم و از پشت سر عجمان درآییم.

عمرو گفت: نه از پایینتر عبور میکنیم.

طلیحه گفت آنچه من میگویم برای مردم ما سودمندتر است.

عمرو گفت: مرا به کاری میخوانی که تاب آن ندارم.

آنگاه از هم جدا شدند و طلیحه از ماورای عتیق به تنهایی راه اردوگاه گرفت و عمرو با ها همراه برده بودند پایین رفت که به دشمن تاختند و عجمان به‌کسانی که هر دوی آن‌همه جنبش آمدند.

ها بیمناک بود قیس را با هفتاد کس به دنبالشان فرستاد قیس از آن جمله‌سعد از اختلاف آن ها رسیدی سالارشان‌شان بر صد کس روا نبود اما سعد بدو گفت اگر به آن‌سران بود که سالاری هستی.

ها رفت و هنگامی به نزد گدار رسید که دشمن به عمرو و یاران وی‌گوید: قیس سوی آن ها را به عقب زد و قیس به نزدیک عمرو رفت و وی را به ملامت گرفت وحمله برده بود و آن سخنان ناروا به هم گفتند و یاران قیس گفت: وی را بر تو سالاری دادند.

عمرو خاموش شد و گفت: کسی را بر من سالاری میدهند که در جاهلیت به اندازه یک عمر با وی جنگیدهاند این بگفت و سوی اردوگاه بازگشت طلیحه نیز برفت و چون مقابل بند رسید سه بار تکبیر گفت و برفت و پارسیان به طلب وی در آمدند و ندانستند از کدام سو رفته است و او پایین رفت و از گدار گذشت آنگاه سوی اردوگاه بازگشت و پیش سعد آمد و خبر خویش را با وی بگفت و این کار برای مشرکان ناخوشایند بود و مسلمانان خرسند شدند و ندانستند که چیست.

ها را بنی حرب میگفتند در لیله‌قدامه کاهلی گوید: ده برادر از فرزندان کاهل بودند که آن شان در نبردها رجز میخواند و یکی از آن ده برادر عفاف نام داشت و چون ران مردالهریر یکی رجزخوان قطع شد شعری بدین مضمون خواند:

اندسواران‌اینان چابک‌عفاق صبر کن که

صبر کن و یک پای از دست رفته تو را نگران نکند

و همان روز از این ضربت بمرد حمید بن ابی شجار گوید: سعد طلحه را به کاری فرستاد اما او کار را رها کرد و از عتیق گذشت و سوی اردوگاه پارسیان رفت و چون به محل بند رسید سه بار تکبیر گفت و پارسیان بهراسیدند و مسلمانان شگفتی کردند.

در آن شب خالد بن یعمر تمیمی کشته شد و قعقاع به جایی که از آنجا تیر سوی خالد های خویش بودندانداخته بودند حمله برد و جنگی سخت در گرفت و عربان همچنان با پرچم قعقاع از سعد اجازه نگرفته بود سعد گفت: خدایا این خطا را بر او ببخش و او را یاری کن اگر از من اجازه نخواسته من به او اجازه دادم.

جز گروهی که جنگ انداخته بودند سوی دشمن رفته بودند همچنان بجای‌مسلمانان به خویش بودند.

سه صف بودند: یک صف پیادگان بودند که نیزه و شمشیر داشتند و یک صف تیراندازان بودند و یک صف سواران بودند که پیش روی پیادگان جای داشتند پهلوی راست و پهلوی چپ سپاه نیز چنین بود.

عمرو بن مره گوید: قیس بن هبیره مرادی که روزهای پیش در جنگ قادسیه شرکت نداشته بود به کسانی که اطراف وی بودند گفت دشمن شما سر حمله دارد و رأی، رأی سالار سپاه است نباید سپاهیان حمله برند و پیادگان همراه نباشند منتظر تکبیر باشید و یکجا حمله کنید و چنان بود که تیرهای عجمان به صف مسلمانان میرسید.

مستنیر بن یزید گوید: زید بن کعب نخعی که پرچم قبیله نخع را به دست داشت گفت: مسلمانان برای حمله آماده شدهاند.

اجلح گوید: اشعث بن قیس گفت: ای گروه عربان روا نیست که این قوم از شما در مقابل تر از جان گذرند از همسران و فرزندان بگذرید و از کشته شدن بیم‌مرگ جسورتر باشند و آسان نکنید که آرزوی کریمان و سرنوشت شهیدان است.

ابی طیبه گوید: در لیله الهریر همه عربان حمله کردند و در انتظار سعد نماندند نخستین کس اش کن و باقی شب‌که حمله کرد قعقاع بود که سعد گفت: خدایا این را بر او ببخش و یاری پیوسته میگفت: ای دریغ تمیمان.

کند وقتی سه تکبیر گفتم حمله کنیدسپس گفت: به نظرم کار چنان است که این می.

آنگاه سعد یک تکبیر گفت و بنی اسدیان به حملهکنان پیوستند.

انس بن جلیس گوید: در لیله الهریر حضور داشتم و تا صبحگاه صدای برخورد آهن چون چکش آهنگران بود سخت پایمردی کردند و سعد شبی داشت که هرگز نداشته بود و عربان و عجمان وضعی بودند که هرگز ندیده بودند خبر از رستم و سعد بریده بود و سعد به دعا پرداخت هاستو چون صبح شد عربان دست از جنگ بداشتند و این بدانست که برترند و غلبه از آن.

محمد بن اعور گوید: نخستین چیزی که سعد آن شب شنید و نشان فتح بود صدای قعقاع بن عمرو بود.

ابن رفیل گوید: آن شب از اول شب تا صبح جنگیدند سخن نمیکردند و بانگ میزدند و این را لیله الهریر نامیدند که هریر بانگ باشد.

روز اماس جعفی در میان گروهی از عجمان بود کهعابس بن جعفر به نقل از پدرش گوید: به ها شدند و با شمشیر ضربت زدند و دیدند که شمشیر در آهن‌سلاح کامل داشتند نزدیک آن کارگر نیست و پس آمدند.

حمیضه گفت: چه شد.

ها کارگر نیستگفتند: سلاح در آن

گفت: باشید تا من به شما نشان بدهم نگاه کنید

آنگاه به یکی از پارسیان حمله برد و پشت وی را با نیزه بشکست و به یاران خود نگریست و ها را سوی صفشان عقب راندند اشعث گفت:ها را هم میشود کشت و آن‌بینید که آن‌گفت: می صد کس حمله برد و ترک کشته شدای قوم حمله برید و با هفت.

شب قادسیه

زیاد گوید: شب قادسیه صبحگاه لیله الهریر بود و از این روزهای جنگ آن را شب قادسیه نامیدند و چنان بود که کسان خسته بودند و همه چشم بر هم ننهاده بودند و قعقاع میان سپاه به راه افتاد و گفت: سپاهی که اکنون جنگ اندازد پس از ساعتی ظفر ببیند ساعتی پایمردی کنید و حمله برید که ظفر نتیجه پایمردی است پایمردی کنید و سستی نکنید.

جمعی از سران سپاه بر اشعث گرد آمدند و سوی رستم حمله بردند و صبحدم با گروهی که ها درپیش روی وی بود در آمیختند گروههای عرب به جمع مقابل خود حمله بردند و با آن آمیختند در میان قوم ربیعه نیز کسانی سخن کردند و گفتند: شما درگذشته پارسیان را بهتر از ها جسورتر بودهاید چرا اکنون از آنچه بودهاید جسورتر نباشیدهمه میشناختهاید و نسبت به آن.

هنگام نیمروز نخستین کسانی که عقب مینشستند هرمزان و پیرزان بودند که عقب رفتند و باز ها ریخت و بادی سخت‌موضع گرفتند هنگام نیمروز قلب سپاه پارسیان بشکافت و غبار بر آن وزیدن گرفت و سایبان رستم از تخت وی کنده شد و در عتیق افتاد و این باد دبور بود و غبار رو به پارسیان داشت قعقاع و همراهان وی به نزدیک تخت رسیدند و تخت را خالی یافتند که رستم جاوقتی باد سایبان را کنده بود از آنجا به پناه استرانی رفته بود که آن را باری آورده بود و همان توقف کرده بود و در سایه یک استر بار آن بود.

هلال بن علفه باری را که رستم زیر آن بود بزد و طنابهای آن را ببرید و یکی از لنگهها بر رستم افتاد که هلال او را نمیدید و از حضورش خبر نداشت مهرههای پشت رستم شکست آنگاه هلال ضربتی بدو زد که بوی مشک برخاست و رستم سوی عتیق رفت و خود را در آن افکند هلال به دنبال او جست که در آب فرو رفته بود و بگرفتش هلال ایستاده بود و پای او را بگرفت و بیرون کشید و با شمشیر به پیش سر او زد تا جان داد آنگاه جثه او را بیاورد و زیر پای استران افکند و روی تخت رفت و بانگ برداشت که رستم کشته شد شمارا به خدا کعبه سوی من آیید.

کسان به دور وی فراهم آمدند چنانکه تخت معلوم نبود و او را نمیدیدند و تکبیر گفتند و بانگ برداشتند.

در این هنگام قلب سپاه مشرکان پراکنده شد و هزیمت شدند آنگاه جالنوس بر بند ایستاد و

ها که به هم پیوسته بودند شتاب کردندندا داد که پارسیان عبور کنند و غبار از میان برخاست آن ها را بزدند و از ایشان جان بدر نبرد و جمله سیهزار کس‌و در عتیق ریختند و مسلمانان با نیزه آن بودند.

روز قادسیه هلال بن علفه رستم را بکشت‌عمرو بن سلمه گوید: به.

ها نماند و مابین‌زیاد گوید: وقتی پارسیان از جای برفتند و میان قدیس و عتیق کس از آن خندق و عتیق از کشته پوشیده بود سعد به زهره فرمان داد که پارسیان را تعقیب کند و او بانگ ها رود که راه پایین گرفته بودند و شرحبیل رازد و پیشتازان را بخواند و قعقاع را گفت دنبال آن ها رود که راه بالا گرفته بودندگفت به دنبال آن.

سوی عتیق مقابل‌دو هزار و پانصد تن شهیدان لیله الهریر و روز قادسیه در اطراف قدیس آن مشرق مدفون شدند و شهیدان پیش از لیله الهریر بر مشرق دفن شدند آنگاه ساز و برگ و اموال فراهم آمد و چندان بود که هرگز مانند آن فراهم نیامده بود و پس از آن نیز فراهم نیامد.

سعد هلال را پیش خواند و برای وی دعا کرد و گفت: رفیقت چه شد؟

گفت: وی را زیر استران افکندم

گفت: برو او را بیار

هلال برفت و رستم را بیاورد

سعد گفت: برهنهاش کن و هر چه خواستی به تنش واگذار

هلال ساز و برگ وی را برگرفت و چیزی بر تنش نگذاشت

و چون قعقاع و شرحبیل بیامدند هر کدام را به سویی که دیگری رفته بود مأمور کرد قعقاع را بالا گرفت شرحبیل راه پایین گرفت و تا خراره قادسیه رفتند.

زهره بن حویه به تعقیب پارسیان رفت تا به بند رسید که آن را شکسته بودند تا عربان از تعاقب بازدارند.

زهره گفت: بکیر پیش برو و او اسب خود را هی کرد و چنان بود که وی بر اسب ماده حق سوره بقره‌جنگ میکرد و گفت: اطلال بپر و اسب دست و پا فراهم آورد و آنگاه گفت: به بپر

زهره نیز بر اسب نر بود اسب خویش را بجنبانید و دیگر سواران نیز اسب بجنبانیدند و به آب زدند و سیصد سوار چنین کردند.

زهره به سواران دیگر که مانده بودند گفت: سوی پل روید و به ما برسید و برفت کسان ها را حفاظت‌سوی پل رفتند و به دنبال وی آمدند که به پارسیان رسیدند که جالوس دنباله آن میکرد زهره با وی در آویخت و ضربتی در میانه رد و بدل شد که زهره او را بکشت عربان کسانی را که از خراره تا سلیحین و نجف بودند بکشتند و شبانگاه بازآمدند و شب را درهمه قادسیه به سر کردند.

ها به تعقیب فراریان بالا و پایین قادسیه رفته بودند بیامدند وگوید: و باز چنان شد که آن وقت نماز بود و چون موذن کشته شده بود در کار اذان گفتن رقابت کردند و سعد در میانشان قرعه زد و بقیه روز و شب را به سر بردند تا زهره بازگشت.

صبحگاهان همه فراهم بودند و در انتظار کس نبودند سعد خبر فتح را شمار مقتولان پارسی و مقتولان مسلمان بنوشت و یکی از معاریف را با سعد بن عمیله فزاری سوی عمر فرستاد.

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: سعد مرا خواست و فرستاد که کشتگان را ببینم و سران را برای او نام ببرم بازگشتم و به او خبر دادم اما رستم را در جای خود ندیده بودم سعد کس فرستاد و یکی از مردم تیم را که هلال نام داشت پیش خواند و گفت: مگر نگفتی رستم را کشتهای؟

گفت: چرا

گفت: پس او را چه کردهای

گفت: زیر پای استران افکندم

گفت: او را چگونه کشتهای؟

هلال طرز کشتن رستم را به سعد خبر داد تا آنجا که گفت به پیش سر و بینی او ضربت زدم.

گفت: او را بیار

گوید: ئ چون جثه رستم را بیاورد ساز و برگ را بدو بخشید

و چنان بود که وقتی در آب میافتاده بود خویشتن را سبک کرده بود و ساز و برگ را به هفتاد هزار فروخت اگر کلاه رستم را به دست آورده بود قیمت آن یک صد هزار بود.

گوید: تنی چند از عبادیان پیش سعد آمدند و گفتند: ای امیر پیکر رستم را بر در قصر تو دیدیم که سر دیگری بر آن بود و از ضربت در هم کوفته بود و سعد بخندید.

آنکه مسلمانزیاد گوید: دیلمیان و سران پادگانها که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و بی ها جنگیده بودند گفتند: برادران ما که از آغاز کار به مسلمانی گرویدندبوده باشند به کمک آن

ها که مسلمان شوند وتر از ما بودند به خدا پارسیان پس از رستم نیابند جز آن‌بهتر و صائب مسلمان شدند.

آنگاه کودکان اردو بیامدند و قمقمه چرمین همراه داشتند و به مسلمانانی که رمقی داشتند آب دادند و مشرکانی را که رمقی داشتند میکشتند و شبانگاه از عذیب سرازیر شدند.

سعد بن مرزبان گوید: زهره برفت و میان خراره و سلیحین به جالنوس رسید که یکی از شاهان پارسی بود و طوق و دو دستبند و دو گوشواره داشت و اسبش وامانده بود و خونش بریخت.

گوید: بخدا زهره در آن روز بر اسبی بود که عنان آن طنابی بافته بود چون افسار و تنگ آن نیز مویی بافته بود و ساز و برگ جالنوس را پیش سعد آورد و اسیرانی که به نزد سعد بودند آن را شناختند و گفتند: این ساز و برگ جالنوس است.

سعد گفت: آیا کسی در کشتن وی با تو کمک کرد؟

گفت: آری

گفت: کی؟

گفت: خدا و سعد ساز و برگ را بدو داد.

باره نوشت که من‌ابراهیم گوید: سعد ساز و برگ را برای زهره زیاد دانست و عمر در این گفتهام: هر که کسی را بکشد ساز و برگش غنیمت اوست و سعد ساز و برگ را به وی داد که به هفتاد هزار فروخت.

شناسم زهره چیزی از ساز وعصمه گوید: عمر به سعد نوشت: من زهره را بهتر از تو می گو باشد خدا وی را با دوبرگی را که گرفته نهان نکرده اگر آنکه درباره او سعایت کرد دروغ طوق در بازوان دچار یکی چون زهره کند من گفتهام هر که مردی را بکشد ساز و برگ وی از آن او باشد.

یزید ضخم گوید: به عمر گفتند: چه شود اگر اهل قادسیه را نیز چون جنگاوران ایام پیش عطا دهی.

کنم‌ها ملحق نمی‌گفت: کسانی را که در آن روزها نبودهاند به آن.

سعد بن مرزبان گوید: وقتی رستم از جای برفت بر استری نشست و چون هلال به وی نزدیک شد تیری بینداخت که به پایش خورد و او برابر کابدوخت که گفت: به پای

آنگاه هلال به وی نزدیک شد و رستم فرود آمد و زیر استر رفت و چون هلال بدو دست نیافت ریسمان را برید که بار بر او افتاد آنگاه فرود آمد و سرش را در هم کوفت.

باره به عجمان حمله بردیم خدا هزیمتشان کرد و چنان شدروز قادسیه که یک‌شقیق گوید: به سواران پارسی اشاره کردم که با سلاح کامل سوی من آمد و گردنش‌که من یکی از چابک بزدم و ساز و برگش را بگرفتم.

یونس بن ابی اسحاق گوید: سلمان بن ربیعه گروهی از عجمان را دید که زیر پرچم خویش بودند که آن را به زمین کوفته بودند و گفته بودند از اینجا نروید تا بمیرید و حمله برد و کسانی که زیر پرچم بودند بکشت و ساز و برگشان را بگرفت‌همه.

شعبی گوید: سلمان بندهای کسان را بهتر از آن میشناخت که سلاح بندهای حیوان کشتنی را میشناسد جایی که اکنون زندان است خانه عبدالرحمن بن ربیعه بود و جایی که میان آن و خانه مختار است خانه سلمان بود و اشعث بن قیس محوطهای را که جلوی آن بود و اکنون در خانه مختار افتاده به تیول خواست که بدو دادند و سلمان بدو گفت: ای اشعث نسبت به من سخت جسور شدهای بخدا اگر زمین را بگیری تو را به شمشیر میزنم ببین از تو چه میماند و اشعث از زمین چشم پوشید و متعرض آن نشد.

وچند گروه پایمردی کردند و تن به مرگ دادند و از فرارطلحه گوید: پس از هزیمت سی شرم داشتند و خدایشان نابود کرد سلمان بن ربیعه به گروهی پرداخت و عبدالرحمن بن ربیعه به گروهی دیگر پرداخت و کسان دیگری از مسلمانان به گروههایی دیگر.

گوید: از جمله کسانی که دل به مرگ داده بودند شهریار پسر کنارا بود که در مقابل سلمان بود و پسر هربذ که در مقابل عبدالرحمن بود و فرخان اهوازی که در مقابل پسر بن ابی رهم جهنی بود و خسرو همدانی که در مقابل ابن حذیل کاهلی بود بالا و زیر گرفته بودند و زهره بن حویه را به تعقیب جالنوس فرستاد.

گوید: در همین سال ابوعبیده جراح وارد دمشق شد و زمستان را آنجا گذرانید در تابستان هرقل با رومیان به انطاکیه آمد و از مستعربان از قبیله لخم و جذام و بلقیم و قبایل دیگر بسیار کس با وی بود و از مردم ارمنیه نیز بسیار کس بود.

وچهار هزار کس که سالارشان ابوعبیده جراح بود برون شدند و درگوید: مسلمانان با بیست رجب سال پانزدهم در یرموک تلاقی شد و جنگی سخت شد که رومیان به اردوگاه مسلمانان در آمدند و کسانی از زنان قریش به وقت در آمدن رومیان به اردوگاه مسلمانان شمشیر گرفتند و مردانه جنگیدند که امحکیم دختر حارث از آن جمله بود.

گوید: و چنان بود که وقتی مسلمانان به مقابل رومیان میرفتند کسانی از قبیله لخم و جذام به ها پیوسته بودند و چون شدت جنگ را بدیدند گریزان شدند و به دهکدههای نزدیک رفتند وآن مسلمانان را رها کردند.

عروه بن زبیر گوید: یکی از مسلمانان درباره مردم لخم و جذام شعری گفت بدین مضمون:

مردم لخم و جذام در کار گریز بودند

و ما و رومیان بر مرج به کشاکش بودیم

ها کاری نداریماگر پس از این بیایند با آن

گوید: پس از آن برفت و به سپاه پیوست و چون مسلمانان و رومیان جنگ انداختند جمعی را دیدند که بر تپهای ایستاده بود و جنگ نمیکردند من اسبی را که زبیر پیش بار نهاده بود بگرفتم ها ایستادم و با خود گفتم ببینم چه میکنند و دیدم کهو بر نشستم و سوی آن جمع رفتم و با آن ابوسفیان بن حرب با تنی چند از پیران قریش از مهاجران فتح مکه ایستاده بودند و جنگ نمیکردند و چون مرا دیدند که نوسال بودم به من توجه نکردند.

وتعالی نصرت آورد و رومیان و سپاهی که هرقل فراهمابن اسحاق گوید: آنگاه خدا تبارک آورده بود هزیمت شدند و از سپاه روم از مردم ارمنیه و مستعربان هفتاد هزار کس کشته شد و خدا صقلار و باهان را که هرقل همراه وی فرستاده بود بکشت.

و چون هرقل ماجرا بشنید کس فرستاد که مردان جنگی و مردم مطلیه را پیش وی آورند و بگفت تا شهر را آتش زدند.

ذکر احوال مردم سواد

روز قادسیه وقتی فتح شد یکی از ما شعری گفت و سعد را از اینکه درقبیصه بن جابر گوید: به ها افتاد و به گوش رسید و گفت: خدایا اگرقصر مانده بود ملامت کرد شعر وی در دهان .گوست یا این سخن را به ریا و طلب شهرت گفته زبان و دست وی را از من ببردروغ

امکثیر زن همام بن حارث نخعی گوید: ما با شوهران خود در قادسیه بودیم چون خبر آمد که جنگ به سر رسید لباس به خود پیچیدیم و قمقمههای آب برگرفتیم و سوی زخمیان رفتیم و هر که از مسلمانان بود آب به او دادیم و از جا برداشتیم و هر که از مشرکان بود خلاصش .ها دادیم کردیم کودکان نیز به دنبالمان آمدند که این کار را به دست آن

زیاد گوید: مسلمانان در انتظار وصول مژده و فرمان عمر غنائم خود را وارسی میکردند و به .باقیمانده سپاه میرسیدند و کارهای خود را سامان میدادند

گوید: مردم عراق از جنگاوران پیشین که در یرموک و دمشق حضور داشته بودند برای ها روز اغواثفردا نیز رسیدند نخستین گروه آنکمک سپاه قادسیه پیوسته آمدند و فردا و پس فردای فتح رسیدند در جمع کمکیان از مردم مراد و همدان و پراکندگانآمدند و آخرینشان پس .ها چه باید کردقبایل کس بود و به عمر نوشت که درباره آن

و چون خبر فتح به عمر رسید میان کسان به سخن ایستاد و نامه فتح را خواند و گفت: علاقه دارم که احتیاج را از میان ببرم در صورتی که رفاه همه میسر باشد و گرنه باید در کار معاش همانند یکدیگر شویم تا هر کسی چیزی داشته باشد دوست دارم آنچه را درباره شما به دل دارم بدانید و آن را به عمل خواهید دانست بخدا من شاه نیستم که شمارا بنده خویش کنم بنده خدایم رو باشم و در خانههایکه امانت را به او سپردهاند اگر آن را نگیرم و به شما پس دهم و دنباله روز باشم و اگر آن را عهده کنم و شمارا به خانه خویشخویش سیر و سیراب باشید نیک روز شوم که اندکی خرسند باشم وبکشانم و کناره نگیرم که معذور باشم و همچنان بمانم تیره .بسیار مدت غمگین باشم

کار کند نصیب وی نابود شود وعمر میان کسان به سخن ایستاد و گفت: هر که به هوس گناه جز خویشتن را زیان نزند و هر که به طلب پادشاهی که برای اهل طاعت پیش خداوند است پیرو

سنت شود و به شریعت پایبند باشد و به راه راست رود کارش سامان گیرد و به نصیب خویش دست یابد زیرا خدای عزوجل گوید:

.کس ستم نمیکندهر چه کردهاند حاضر یابند که پروردگارت به هیچ

عمر جواب نامه انس بن حلیس را چنین نوشت: اما بعد خداوند جل و علا در هر چیز در جز در مورد عدالت و تذکار که درباره تذکار به هیچ حال تساهلبعضی موارد تساهلی آورده به نیست و جز به بسیار آن رضایت ندهد در عدالت نیز درباره نزدیک و دور و در سختی و سستی تساهل نیست که عدالت گرچه نرم نماید برای محو ستم و ازاله باطل از ستم قویتر است و اگر سخت نماید به محو کفر رساتر است هرکس از مردم سواد که بر پیمان خویش بمانده و بر ضد شما کمک نکرده در پناه شماست و باید جزیه دهد و هر که دعوی اجبار دارد اما همراه پارسیان سوی شما نیامده و جنگ نکرده و بجای خویش مانده تصدیقشان نکنید مگر آنکه بخواهید و .ها را به امانگاهشان برسانیداگر نخواستید پیمانشان را لغو کنید و آن

درباره نامه ابوالهیاج چنین جواب داد:

اما هر که بمانده و نرفته و پیمان ندارد چون اهل پیمان است که با شما مانده و مخالفت کسانی که پیمان دارند و چنین کردهاندنکرده کشاورزان نیز اگر چنین کرده باشند چنیناند و همه و سخنان تصدیق شود ذمی بمانند و اگر تکذیب شوند پیمانشان لغو شود و هر که با دشمن کمک کرده و برفته خدا کار وی را با شما گذاشته اگر خواستید دعوتشان کنید تا برای شما در ها به غنیمتزمینشان کار کنند و در پناه شما باشند و جزیه دهند و اگر نخواستید هر چه را از آن .گرفتید تقسیم کنید

ها که رفته بودند و از سواد دور شدهوقتی نامه عمر به سعد بن مالک به مسلمانان رسید به آن هاها باز آمدند و همانند آنبودند پیشنهاد کردند که بازگردند و ذمی باشند و جزیه دهند و آن ها که دعوی اجبار داشتندتر بود و آنها سنگینکه بر پیمان مانده بودند ذمی شدند ولی خراج آن ها را که مانده بودند و نیز کشاورزان را بهها بردند پیمان دادند و آنو گریخته بودند به صف آن صف پیمانداران بردند اموال خاندان کسری و نیز اموال کسانی را که با پارسیان رفته بودند و به اسلام یا جزیه گردن ننهاده بودند مشمول صلح ندانستند و غنیمت مسلمانان شد و با اموالی که از پیش مصادره شده بود غنیمت کسان شد و باقی سواد مشمول ذمه بود و خراجی را که کسری از شان بود از جملهآن میگرفته بود گرفتند خراج کسری از سر کسان به نسبت اموال و دارایی ها رفته بودندچیزها که خدا غنیمت مسلمانان کرد و اموال خاندان کسری بود و کسانی که با آن ها جنگیده بودند و اموال آتشکدهها بیشهها و مردابهاو زن و فرزند و مال کسانی که به کمک آن

و گذرگاهها و متعلقات خاندان کسری.

اما تقسیم غنیمتی که از اموال کسری بود با کسانی که همراهشان رفته بودند میسر نشد که در همه سواد پراکنده بود و کسان معتمد و منتخب آن را برای غنیمتگیران اداره میکردند و داران هنگام تنازع کسان درغنیمتگیران درباره همین قسمت سخن داشتند نه همه سواد و ولایت کار تقسیم آن تعلل میکردند از آن روی غافلان در کار اراضی سواد به خطا افتادند اگر سخن شده بودند تقسیم‌گونه غنائم را میخواستند هم که تقسیم این‌عقلان‌خردمندان قوم با سبک میشد ولی خردمندان رضا ندادند.

ثمر ماندو متصدیان از رأی خردمندان تبعیت کردند و گفته سبکعقلان بی.

حسن بن ابی حسن گوید: همه سواد به جنگ گرفته شد و کسان را دعوت کردند که بیایند و ذمی شوند و جزیه بدهند آنان نیز پذیرفتند و به حمایت مسلمانان آمدند.

اندعمرو بن محمد گوید: به شعبی گفتم: بعضیها پنداشتهاند که مردم سواد بندگان.

گفت: پس چرا از بندگان جزیه میگیرید سواد و همه زمینهایی که میدانید به جنگ گرفته شد مگر قلعهای بر کوهی و امثال آن آنگاه کسان را به بازگشت خواندند که بازگشتند و سرانه از ها پذیرفته شد و ذمی شدندآن.

مسلم وابسته حذیفه گوید: مهاجران و انصار از مردم سواد که اهل کتاب بودند زن گرفتند اگر برده بودند این کار را روا نمیدانستند و روا نبود که کنیزان اهل کتاب را به زنی بگیرند که گویدخدا تعالی می:

و هر کس از شما که از جهت مکنت نتواند زنان عفیف مؤمن به نکاح آرد از آنچه مالك آن شدهاید از کنیزان مؤمنتان گیرید.

و نه گفته دختران اهل کتاب.

سعید بن جبیر گوید: عمر بن خطاب از آن پس که حذیفه را فرمانروا مداین کرد و زنان مسلمانان بسیار شدند به او نوشت: شنیدهام زنی از مردم مداین را که اهل کتاب است به زنی گرفتهای طلاقش بده.

حذیفه به عمر نوشت: چنین نکنم تا به من بگویی حلال است یا حرام و مقصودت چیست.

ها رو کنی شمارا از زنان عرب‌عمر نوشت: حلال است ولی زنان عجم دلانگیزند و اگر به آن بازدارند.

.اکنون و آن زن را طلاق دادحذیفه گفت: هم

ها را دعوت کردند که باز آیند و جزیه‌سعید بن جبیر گوید: سواد به جنگ گرفته شد و آن دهند که پذیرفتند و ذمی شدند مگر اموال خاندان کسری و پیروانشان که غنیمت مسلمانان شد و همین است که مردم کوفه از آن سخن دادند و مطلب مشهور مانده که پنداشته‌اند همه سواد نیز چنین بود اما غالب اهل سواد نیز چنین بودند.

.شعبی نیز گوید: خرید و فروش چیزی از این غنیمت مابین جبل و عذیب روا نیست

عثمان بن حنیف به عمر نوشت: که جریر نامه‌ای از تو آورده که به اندازه غوطش به او تیول داده شود و من نخواستم این کار را به کار بندم تا از تو بپرسم.

.عمر بدو نوشت: جریر راست میگوید چنین کن و نکو کردی که به من مراجعه کردی

سوید بن غفله گوید: از علی (ره) تیول خواستم گفت: بنویس این نامه‌ای است که علی زمین .کندداد و به مابین کجا و کجا و آنچه خدا خواهد تیول سوید می

ابراهیم بن یزید گوید: عمر میگفت: وقتی با قومی پیمان میکنید خرابی سپاهیان را به عهده ها پیمان میکردند مینوشتند که خرابی سپاهیان به‌نگیرید و مسلمانان در نامه صلح کسانی که با آن عهده ما نیست.

واقدی گوید: جنگ و فتح قادسیه به سال شانزدهم هجرت بود بعضی مردم کوفه نیز گفته‌اند .جنگ قادسیه به سال پانزدهم بود اما به نظر ما درست این است که به سال چهاردهم بود

.محمد بن اسحاق گوید: به سال پانزدهم بود و روایت وی را از پیش آورده‌ایم

سخن از بنیان بصره

ابوجعفر گوید: به پندار واقدی به سال چهاردهم عمر بن خطاب (رض) به مردم مدینه گفت: که ها چنین کنندماه رمضان را در مسجدها باشند و به ولایتها نوشت که مسلمان.

گوید: به روایت مداینی و در همین سال یعنی سال چهاردهم عمر بن خطاب عتبه بن غزوان را سوی بصره فرستاد و گفت: با همراهان خویش آنجا مقیم شود و ارتباط پارسیان مداین و اطراف را از آنجا ببرد.

به پندار سیف بصره در ماه ربیعه سال شانزدهم بنیان گرفت و از آن سال که سعد از جلولا و تکریت و حصین فراغت یافت عتبه از مداین سوی بصره رفت.

شعبی گوید: مهران به سال چهاردهم به ماه صفر کشته شد و عمر به عتبه یعنی ابن غزوان ها کشته‌گفت: خدا عزوجل حیره و طوایف آن را برای برادران شما گشود و یکی از بزرگان آن ها آیند میخواهم تو را به سرزمین هند بفرستم‌شان به کمک آن‌شد و بیم دارم که برادران پارسی ها بجنگی شایدکه نگذاری مردم حیره از برادرانشان بر ضد برادران شما کمک گیرند و با آن خداوند فتحی نصیب شما کند به برکت خداوند روان شو و تا آنجا که توانی از خدا بترس و به عدالت حکم کن و به وقت نماز کن و ذکر خدا بسیار گوی.

نشینان بدو پیوستند و با پانصدعتبه با سیصدوچند کس روان شد و جمعی از عربان و بادیه الآخر سال چهاردهم آنجا فرود آمدکس کمی بیشتر یا کمتر سر رسید و در ماه ربیعالاول یا ربیع های سفید سخت داشت‌در آن هنگام بصره را سرزمین هند میخواندند و سنگ.

عتبه در خریبه فرود آمد در حدود خریبه و رابوقه و محل بنی تمیم بیش از هفت بنا نبود که دو تا در خریبه بود و دو تا در محل ازد و دو تا در محل بنی تمیم بود و یکی در رابوقه بود.

عتبه به عمر نامه نوشت و محل خویش را برای وی وصف کرد.

عمر بدو جواب داد که: مردم را به یکجا فراهم کن و پراکنده نکن عتبه چند ماه آنجا بود که جنگی نکرد و با کسی روبرو نشد.

خالد بن عمیر گوید: عمر بن خطاب عتبه را فرستاد و گفت: با همراهان خود برو و چون به نهایت سرزمین عرب رسیدید و نزدیک دیار عجم شدید آنجا بمانید.

گوید: عتبه و همراهان برفتند تا به مربد رسیدند و آن دو سنگ را بدیدند و گفتند: این بصره نیست و برفتند تا مقابل پل کوچک رسیدند که در آنجا نی روییده بود و گفتند: باید اینجا بمانیم.

ها را میخواستم طناب به‌سوار بیامد و گفت: همین‌فرمانروای فرات با چهار هزار چابک گردنشان اندازید و پیش من آورید.

ها حضور داشتم‌عتبه رجزخواندن آغاز کرد و میگفت: من همراه پیامبر خدا در جنگ.

هاو چون آفتاب فرو شد عتبه گفت: حمله برید و قوم حمله کردند و همه را بکشتند و از آن جز فرمانروای فرات کس جان نبرد که او را اسیر گرفتند.

آنگاه عتبه بن غزوان گفت: منزلگاهی پاکیزه‌تر از این بجویید.

عمرو گوید: وقتی عتبه از بنی مازن منصور از مداین سوی دربازه هند رفت بر ساحل مقابل جزیه العرب فرود آمد و اندکی آنجا بماند آنگاه منزل عوض کرد و کسان شکایت همی کردند عمر بدو فرمان داد که در سنگستان منزلگاه گیرد پیش از آن سه جا که عوض کرده بودند که جای گلی را خوش نداشتند منزلگاه چهارم بصره بود بصره سرزمینی است که همه سنگ آن گچ ها دستور داده شد نهری از دجله روان کنند و نهری برای آب خوردن کشیدند واست به آن اسکان مردم بصره در بصره و اسکان مردم کوفه در کوفه کنونی در یک ماه بود مردم کوفه بیش از آنکه در آنجا منزلگاه گیرند در مداین بودند تا در کوفه اقامت گرفتند مردم بصره در ساحل فرسخ برفتند و نهری‌دجله بودند و چند بار جا عوض کردند تا آنجا مقیم شدند در آغاز یک کشیدند آنگاه فرسخی برفتند و نهر را کشیدند پس از آن باز فرسخی برفتند و نهر را کشیدند پس از آن به سنگستان رسیدند و نهر را کشیدند.

عبدالمالک بن عمیر گوید: وقتی عمر عتبه را سوی بصره میفرستاد بدو گفت: ای عتبه تو را به سرزمین هند میگمارم که یکی از نواحی دشمن است و امیدوارم خدایت کمک کند و به اطراف آن تسلط یابی به حضرمی نوشتهام که عرفجه که در خدعه و جنگ دشمن ورزیده است به کمک تو فرستد وقتی آمد با او مشورت کن و حرمت کن و کسان را سوی خدای دعوت کن تأمل شمشیرهر که پذیرفت از او بپذیر و هر که دریغ کرد با ذلت و حقارت جزیه دهد و گرنه بی بکار است در کاری که به تو سپردهام از خدا بترسد مبادا که دلت به تکبر بیاید و یارانت را با تو بد دل کند تو صحبت پیامبر داشتهای و به سبب وی از پس ذلت عزت یافتهای و از پس زخم نیرو گرفتهای و امیر صاحب قدرت و شاه مطا شدهای که میگویی و میشنوند و فرمان میدهی و فرمانت را اطاعت میکنند چه نعمتی است اگر تو را بالاتر از آنچه هستی نبرد و با زیردستان فراز نکند و از نعمت نیز چون گناه بپرهیز که به نزد من از گناه بیم انگیزتر است مبادا که‌گردن

نعمت تو را بکشاند و فریب دهد و خطایی کنی که به سبب آن به جهنم روی که خدا تو را و مرا ها رخ نمود سوی خدا شتافتند که منظورشان دنیااز این خطر مصون دارد مردم وقتی دنیا با آن .بود خدا را منظور دار و دنیا را منظور مدار و از سقوط ستمگران بیمناک باش

سواران در ابله بودند و حفاظت آن میکردند و ابله بندگاهو چنان بود که پانصد تن از چابک هایی بود که از چین و جاهای دیگر میرسید عتبه برفت و نزدیک اجانه منزلگاه گرفت وکشتی .در حدود یک ماه بماند

وقتی تلاقی شد به اندازه کشتن و تقسیم کردن یک شتر جنگ نکردند که عربان غلبه یافتند و عجمان به هزیمت رفتند تا وارد شهر شدند و عتبه به اردوگاه خویش بازگشت و عجمان چند روز در شهر ماندند و خدا ترس در دلهاشان افکند که برفتند و چیزهای سبک وزن را ببردند و از فرات گذشتند و شهر را رها کردند و مسلمانان وارد آنجا شدند و مقداری کالا سلاح و اسیر و .نقد به دست آوردند و نقد را تقسیم کردند که به هر یک دو درم رسید

عتبه نافع بن حارث را به ضیط ابله گماشت و خمس را برگرفت و باقی را میان جنگجویان .تقسیم کرد و ماوقع را به وسیله نافع برای عمر نوشت

عبایه بن عبد عمرو گوید: با عتبه در فتح ابله بودیم نافع بن حارث را با خبر سوی عمر فرستاد ها رویمآنگاه مردم دشت نیشان بر ضد ما فراهم شدند عتبه گفت رأی من این است که سوی آن و برفتیم و با مرزبانان دشت میشان روبرو شدیم و با وی جنگ کردیم که یارانش هزیمت شدند .و او را اسیر گرفتیم و قبا و کمرش گرفته شد که عتبه آن را همراه انس بن حجیه فرستاد

علی بن زید گوید: وقتی عتبه از ابله فراغت یافت مرزبانان دشت میشان کسان را بر ضد وی فراهم آورد و عتبه از ابله سوی وی رفت و او را بکشت آنگاه مشاجع بن مسعود را سوی فرات فرستاد که شهری آنجا بود و عتبه سوی عمر رفت و به مغیره گفت: که پیشوای نماز باشد تا .مشاجع باز آید و چون بیامد سالار قوم اوست

نشین را سالار مردم شهرنشین میکنی میدانی چه شدهعمر گفت: چگونه یک مرد بادیه

گفت: نه

عمر کار مغیره را بدو خبر داد و فرمان داد بر سر کار خویش بازگردد اما عتبه در راه بمرد و .عمر مغیره را سالار کرد

حارثه بن مضرب گوید: ابله به جنگ گشوده شد و عتبه میان مسلمانان که یعنی نان سفید .تقسیم کرد

سلمه گوید: در فتح ابله حضور داشتم و یک دیگ مسین جز سهم من شد چون نیک نگریستم طلا بود و هشتاد هزار مثقال طلا در آن بود در این باره به عمر نامه نوشتم که نوشت: سلمه به خدا قسم یاد کند که وقتی دیگ را میگرفته به نظرش مسین میبوده اگر قسم یاد کرد بدو تسلیم کنید وگرنه میان مسلمانان تقسیم شود.

گوید: پس من قسم یاد کردم و دیگ را به من تسلیم کردند و ریشه اموال ما از آنجاست.

مداینی گوید: صفیه دختر حارث کلده زن عتبه بود و خواهر وی ارده دختر حارث زن شبل بن معبد بجلی بود و چون عتبه سالاری دسته یافت خویشاوندان وی ابوبکر و نافع و شبل با وی ها تقسیم کند و زیادها بود و چون ابله را بگشودند کس نبود که میان آن‌آمدند و زیاد نیز با آن ساله بود گیسوی آویخته داشت و هر روز دو درم به اوقسمتگرشان شد در این وقت چهارده میدادند.

سخن از جنگ مرج الروم

در این سال جنگ مرج الروم رخ داد و ماجرا چنان بود که ابوعبیده با خالد بن ولید از دمشق ها پیوسته بودند برفت و همگی در مقابل‌آهنگ حمص کرد و با کسانی که از یرموک به آن ذوالکلاغ اردو زدند و خبر به هرقل رسید و توذرای به طریق را بفرستاد که در سبزهزار دمشق در ها پرداخت و چنان بود که زمستان به‌غرب شهر اردو زد و ابوعبیده به مرجالروم و جمع آن مسلمانان تاخته بود و بسیار کس زخمی بود و چون ابوعبیده در مرجالروم اردو زد همان روز شنس رومی با سپاهی همانند سپاه توذرا به کمک وی و حفاظت مردم حمس رسید جداگانه اردو زد و چون شب در آمد اردوگاه توذرا که خالد مقابل آن بود خالی شد اردوگاه ابوعبیده در مقابل شنس بود خالد خبر یافت که توذرا سوی دمشق میرود و رأی وی و ابوعبیده چنان شد که خالد او را تعقیب کند همان شب خالد با گروهی سوار به دنبال توذرا رفت و چون یزید بن ابیسفیان از کار خالد خبر یافت به مقابل توذرا شتافت و جنگ درگیر شد و وقتی خالد رسید که جنگ بود و از پشت سر به رومیان حمله برد و از پیش رو و پشت سر کشته همی میشدند تا همه از پای در آمدند یا معدودی از ایشان جان بدر بردند و مسلمانان از مرکب و لوازم و خانه هر چه میخواستند گرفتند که یزید بن ابیسفیان آن را بر یاران خود و یاران خالد تقسیم کرد آنگاه یزید سوی دمشق رفت و خالد سوی ابوعبیده بازگشت خالد که توذرا را کشته بود شعری بدین مضمون گفت:

ما توذرا و شوذرا را بکشتیم

و پیش از او نیز حیدر را بکشتیم

و اکیدر را

سخن از فتح حمص

سیف در کتابی که درباره ابیعثمان دارد میگوید: وقتی هرقل از کشتار مردم مرج خبر یافت امیر حمص را فرمان داد که حرکت کند و سوی حمص رود و گفت: شنیدهام که غذای عربان هاشان شیر شتر اکنون زمستان است فقط در روزهای سرد با آن‌گوشت شتر است و نوشیدنی شان چنین است زنده نخواهد ماندبجنگید که تا تابستان یکی از جماعتی که بیشتر غذا و نوشیدنی آنگاه از اردوگاه خویش سوی رها رفت و عامل وی حمص را بگرفت آنگاه ابوعبیده بیامد و .مقابل حمص اردو زد و خالد از پس وی به آهنگ حمص آمد

اینان پاابیالزهرای قشیری گوید: مردم حمص به یکدیگر میگفتند: در حصار بمانید که .ها رسید با این خوردنی و نوشیدنی که دارند پاهایشان ببردبرهنهاند و چون سرما بدان

گوید: و چنان بود که وقتی رومیان از جنگ بازمیگشتند با وجود خوردنی و نوشیدنی که شان در پاپوشها میافتاد و مسلمانان که پاپوش سبک داشتند یک انگشتشان هم‌داشتند پای بعضی .آسیب ندید

.همین که زمشتان برفت یکی از پیران قوم با ایشان سخن کرد و گفت: با مسلمانان صلح کنید

گفتند: چرا صلح کنیم که شاه در قدرت و قوت خویش بجاست و میان ما و مسلمانان .ها را رها کردحادثهای رخ نداده و پیر آن

بعضی پیران غسان و بلقین گفتهاند خدا صبوری مسلمانان را در ایام حمص پاداش داد و ها حمله کردند و تکبیر گفتند: که رومیان درمردم حمص را دچار زلزله کرد که مسلمانان به آن شهر دچار زلزله شدند و دیوارها فرو ریخت و هراسان پیش سران و صاحبنظران خویش رفتند که ها پاسخ ندادند و قوم را تحقیر کردند آنگاه مسلماناناز پیش رأی به صلح داشته بودند اما آن تکبیر دیگر گفتند و خانههای بسیاری در شهر فرو ریخت و باز هم قوم هراسان پیش سران و .صاحبنظران خویش رفتند و گفتند: مگر عذاب خدا را نمیبینید

گفتند: شما باید تقاضای صلح کنید

قوم از بالای حصار ندا دادند صلح صلح

نیمه خانههاشان صلح کردند به شرط آنکه‌مسلمانان از ماجرا خبر نداشتند و پذیرفتند و با یک

.املاک و بناهای رومیان را رها کنند و در آنجا منزل نگیرند و به خودشان واگذارند

صلح دمشق و اردن چنین بود که بعضی تعهد چیزی کرده بودند چه در گشایش باشند چه در سختی و بعضی در اندازه توان صلح کرده بودند اداره املاکی را که شاهان قوم واگذاشته .ها سپردندبودند به خود آن

سخن از قنسرین

ابن عثمان گوید: از پس فتح حمص ابوعبیده خالد بن ولید را سوی قنسرین فرستاد و چون به حاضر رسید رومیان به سالاری نیاس که پس از هرقل سر رومیان و بزرگ ایشان بود سوی او تاختند و در حاضر تلاقی شد و میناس کشته شد و از همراهان وی چندان کشته شد که نظیر آن ها نماند و مردم حاضرفشانی کردند و کس از آن‌دیده نشده بود و رومیان به پای کشته وی جان اند و آنان را به اجبار کشانیدهاند و سر جنگ وی‌نیز کس سوی خالد فرستادند که عربان ها را واگذاشت و چون عمر از ماجرا خبر یافت گفت:ها پذیرفت و آن‌نداشتهاند و خالد از آن .خالد خودش را سالار کرد خدا ابوبکر را بیامرزد که مردان را مهتر از من میشناخت

زیرا وقتی به خلافت رسیده بود خالد و مثنی را عزل کرده بود گفت: عزلشان به سبب تخلف ها تکیه کنند و چون خالد درها را بزرگ میشمردند و بیم داشتیم به آن‌نبوده ولی کسانی آن .قنسرین چنان کرد نظر عمر درباره او تغییر کرد

گوید: مردم قنسرین در کار خویش نگریستند و سرگذشت اهل حمص را به یاد آوردند و با خالد به ترتیب صلح حمص کردند اما نپذیرفت مگر آنکه شهر را ویران کند و آن را ویران کرد .و چون حمص و قنسرین گشوده شد هرقل واپس رفت

سبب واپس رفتن وی آن بود که وقتی خالد میناس را بکشت و رومیان به پای کشته وی جان باختند و مردم حاضر پیمان کردند و قنسرین را رها کرد و عمرو بن مالک از کوفه از راه قرقیسیا بیامد و ولید بن عقبه از دیار بنی تغلب با تغلبیان و عربان جزیره بیامد و شهرهای جریره را از .توجه به هرقل منصرف کردند

مردم جزیره در حران ورقه و امثال آن به رومیان نپیوسته بودند که ابا کردند ولی ولید را در جزیره به جا گذاشتند تا از پشت سر در امان باشند و خالد و عیاض از حدود شام و عمرو عبدالله .از حدود جزیره به سرزمین روم تاختند

ابوجعفر طبری گوید: آنگاه هرقل سوی قسطنطنیه رفت در وقت رفتن وی و رها کردن ولایت شام خلاف است ابن اسحاق گوید به سال پانزدهم بود و سیف گوید به سال شانزدهم .بود

سخن از فتح قیساریه و محاصره غزه

عباده گوید وقتی ابوعبیده و خالد از فحل سوی حمص رفتند عمرو و شرحبیل به نزد بیسان فرود ها صلح کردند و سپاه روم در بیسه و غزه‌آمدند و آنجا را تصرف کردند و مردم اردن با آن ها را به عمر نوشتند و او به یزید ابیسفیان نوشت که پشت مسلمانان را بافراهم آمد پراکندگی آن فرستادگان کسان گرم کند و معاویه را سوی قیساریه فرستاد و به عمرو نوشت که با ارطبون مقابله کند و به علقمه نوشت که با فیقار تلاقی کند.

نامه عمر به معاویه چنین بود:

ها رو و از خدا بر رومیان نصرت بخواه و پیوسته‌اما بعد من تو را به قیساریه گماشتم سوی آن بگوی لاحول ولا قوه الا بالله

عمرو و علقمه سوی مأموریت خویش رفتند و معاویه با سپاه برفت تا مقابل سپاه قیساریه فرود آمد که سالارشان ابنی بود و او را هزیمت کرد که در قیساریه حصاری شد آنگاه مردم قیساریه هجوم به معاویه را آغاز کردند ولی هر بار هجوم میبردند هزیمتشان میکرد و سوی قلعه پس میراند.

آنگاه برای آخرین بار حمله آوردند و از قلعههای خویش برون شدند و سخت بجنگیدند و ها کشته شد و دراثنای هزیمت به صد هزار رسید معاویه‌دراثنای معرکه هشتاد هزار کس از آن خبر فتح را همراه دو کس از بنی ضبیب بفرستاد و عبدالله بن علقمه فراسی و زهیر بن جلاب ها پیشی گیرند فرستادگان بعدی‌خثعمی را فرستاد و گفت: به دنبال آن دو تن بروند و از آن ها گذشتندبرفتند و به آن دو تن رسیدند که خفته بودند و از آن.

علقمه بن محرز برفت و فیقا را در غزه محاصره کرد و با وی مکاتبه آغاز کرد اما سودمند نیفتاد. آنگاه خود او سوی فیقار رفت و به صورتی که گویی فرستاده علقمه بود فیقار یکی را گفت که در راه وی بنشینند و چون بیامد خونش بریزند علقمه این حدس زد و گفت: چند نفر ها را بیاورم فیقار به آن مرد پیغام داد متعرض‌اند بروم آن‌همراه من هستند که در رأی من شریک علقمه نشود و او را از پیش فیقار برون شد و بازگشت و چنان کرد که عمرو با ارطبون کرده بود.

فرستاده معاویه خبر را به عمر رسانید و او شبانه مردم را فراهم آورد و خبر خوش را بگفت و

حمد خدا کرد و گفت: برای فتح قیساریه حمد خدا گویید.

و چنان بود که معاویه پیش از فتح و پس از آن اسیران را پیش خود نگه میداشت و میگفت هر چه میخائیل با اسیران ما کند با اسیران رومی چنان کنیم و او را از بدرفتاری با اسرای مسلمان بازداشت تا قیساریه گشوده شد.

سخن از جنگ برس

گوید: وقتی سعد از کار قادسیه فراغت یافت چند روز از ماه شوال مانده بود که زهره بن حویه را با مقدمه سپاه سوی زبانه فرستاد آنگاه عبدالله بن معتم را به دنبال وی فرستاد آنگاه شرحبیل بن ها فرستاد هاشم را به نیابت خودسمط به دنبال عبدالله فرستاد آنگاه هاشم بن عتبه را به دنبال آن گماشته بود و کار خالد بن عرفطه را به او سپرده بود و خالد را به دنبال روان سپاه گماشت آنگاه بار بودند که خداوند همه سلاح و مرکب وها رفت همه مسلمانان سوار و سنگین‌خود از دنبال آن ها داده بود زهره برفت تا در کوفه جای گرفت کوفه به معنی‌مال اردوگاه پارسیان را به آن ریگزار و دشت سرخگون.

ابن رفیل گوید: زهره در جنگ برس زخمی به بصبهری زد که در رود افتاد و از آن پس که به بابل رسید از آن زخم بمرد و چون بضبهری هزیمت شد بسطام دهقان برس بیامد و با زهره پیمان کرد و برای او پلها بست و خبر فراهمامدگان بابل را برای وی آورد.

جنگ بابل

گوید: و چون بسطام برای زهره خبر آورد که باقیماندگان قادسیه در بابل فراهم آمدهاند وی بماند و خبر را برای سعد نوشت و چون سعد به نزد هاشم بن عتبه رسید یاران وی در کوفه جای گرفته بودند از زهره خبر رسید که پارسیان در بابل به دور فیرزان اجتماع کردهاند و عبدالله را پیش فرستاد و شرحبیل و هاشم را از دنبال وی روانه کرد آنگاه با سپاه روان شد و چون به برس رسید زهره را از پیش فرستاد و عبدالله و شرحبیل و هاشم را از دنبال وی روانه کرد و خود از دنبالشان حرکت کرد و در بابل مقابل فیرزان فرود آمد که همراهانش گفته بودند: پیش از آنکه پراکنده شویم به اتفاق با آنها جنگ میکنیم.

در بابل جنگ انداختند و پارسیان را زودتر از آنکه ابایی در هم پیچیده شود هزیمت کردند که هر کدام به راه خود رفتند و هدفی جز جدا شدن نداشتند.

سعد چند روزی در بابل بود و خبر یافت که نخیرجان شهریار را که یکی از دهقانان در بود با جمعی در کوثی نهاده و زهره را از پیش فرستاد آنگاه سپاهها را از دنبال او روان کرد و زهره برفت و از آن پس که میان سورا و دیر فیومان و فرخان را بکشت در کوثی مقابل شهریار فرود آمد.

گوید: و چنان بود که نخیرجان و مهران شهریار دهقان در را بر سپاهیان خویش گماشته بودند و سوی مداین رفته بودند و شهریار میان دیر و کوثی اقامت گرفته بود و چون در اطراف کوثی میان سپاه شهریار با مقدمه سپاه عربان تلاقی شد شهریار پیش آمد و بانگ زد که یکی از سواران دلیر شما بیاید تا به خاک افکنمش.

سعید گوید: سعد چند روز در کوثی ببود و به محلی که ابراهیم (ع) در آنجا نشسته بود رفت و پیش کسانی که مبشران ابراهیم بودند فرود آمد و به خانهای که ابراهیم در آنجا محبوس شده بود رفت و آنجا را بدید و بر پیامبر خدا و بر ابراهیم و پیامبران خدا (ع) صلوات گفت و آیه تلک الایام را بخواند.

سخن از بقیه اخبار ورود مسلمانان به شهر بهرسیر

مهلب گوید: وقتی سهد در بهرسیر اقامت گرفت سپاهیان به هر سو فرستاد که مابین فرات که مردمش پیمان داشتند تا حدود دجله یکسان تاختند و یکصدهزار از کشاورزان را بگرفتند و ها که دربداشتند چون شمار کردند به هر یک از مسلمانان یک کشاورز میرسید زیرا همه آن ها خندق زدبهرسیر منزل گرفته بودند سوار بودند و سعد به دور آن.

عمر نوشت: کشاورزانی که سوی شما آیند اگر مقیم باشند و بر ضد شما کمک نکرده باشند داریدهاست و هر که گریخته باشد و او را گرفته باشید نگه‌همین امان آن.

ها را آزاد گذاشتو چون نامه عمر رسید سعد آن.

مسلمانان دو ماه در بهرسیر بودند که با منجنیق شهر را میکوفتند و دبابهها به کار بود با همه وسایل جنگ میکردند.

ابن رفیل گوید: وقتی سعد در بهرسیر فرود آمد عربان در آنجا روان بودند و عجمان قلعه کی بودند گاه میشد که عجمان برون میشدند و به جماعت و سلاح جنگ در بناهای کنگرهدار مشرف به دجله قدم میزدند اما کس به مقابله نمیرفت و آخرینبار که با پیاده و تیرانداز در آمدند ها رفتندبرای جنگ آماده شدند و پیمان کردند که پایمردی کنند چون مسلمانان به جنگ آن پایمردی نکردند که دروغ گفته بودند و پشت بکردند.

المؤمنین گوید: وقتی خدا عزوجل در قادسیه فیروزی داد و رستم و یاران وی کشته‌عایشه ام ها تا مداین رفتند و جمع پارسیان پراکنده‌شدند و جمعشان پراکنده شد مسلمانان به تعقیب آن شد به کوهستانها گریخت و گروهها و سواران پراکنده شدند اما شاه با جمعی از پارسیان که به وی وفادار مانده بودند در شهر مقیم بود.

انس بن حلیس گوید: هنگامی که از پس حمله و هزیمت پارسیان بهرسیر را محاصره کرده بودیم فرستادهای پیش ما آمد و گفت: شاه میگوید میخواهید صلح کنید که این سوی دجله و کوهستان ما از آن ما باشد و آن سوی دجله تا کوهستان از آن شما باشد هنوز سیر نشدهاید که هایتان را سیر نکندخدا شکم.

گوید: مردم ابی مفزر اسود بن قطبه را پیش انداختند و خدا سخنانی بر زبان او راند که

ندانست چیست و ما نیز ندانستیم و دیدم که پارسیان سوی مداین میروند گفتم: ای ابو مفزر به او چه گفتی؟

حق فرستاده ندانستم چه بود جز اینکه خلسهای داشتم وگفت: بخدایی که محمد را به امیدوارم سخنانی بر زبانم رفته باشد که نکو باشد مردم پیاپی از او میپرسیدند تا سخن به سعد .ها به فرار میروندرسید و پیش ما آمد و گفت: ای ابو مفزر چه گفتی؟ بخدا که آن

کس از این شهر نمودارسعد ندای جنگ داد و حمله آورد و منجنیقهای ما بکار افتاد اما هیچ .نشد و کس پیش ما نیامد مگر یکی که امان میخواست و امانش دادیم

سعید گوید: وقتی مسلمانان وارد بهرسیر شدند سعد مردم را آنجا منزل داد و سپاه آنجا رفت و میخواست عبور کند معلوم شد پارسیان کشتیها را میان هورها و تکریت بردهاند و چون ها نمودار شد و ضرار بن خطابمسلمانان وارد بهرسیر شدند و این در دل شب بود سپید بر آن اکبر این سپید خسرو است همین است که خدا به پیامبر او وعده دادهاند و همچنانگفت: الله .تکبیر گفتند تا صبح شد

سخن از مداین دورتر که جایگاه کسری بود

.سیف گوید: واقعه مداین دور در سفر سال شانزدهم بود

گوید: وقتی سعد در بهرسیر فرود آمد شهر نزدیک بود کشتی میجست که مردم را سوی شهر دورتر عبور دهد اما به دست نیاورد و معلوم داشت که پارسیان کشتیها را بردهاند و چند روز از صفر را در بهرسیر ماندند و میخواستند عبور کنند اما سعد به خاطر حفظ مسلمانان مانع این کار بود تا چند تن از کافران بیامدند و گداری را به او نشان دادند که میشد از آن گذشت و .به دل دره رفت اما دریغ کرد و مردد ماند و به خلاف انتظار آب بالا آمد

پس سعد مردم را فراهم آورد و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: دشمن شما به سبب این شط ها هر وقت بخواهند به شمااز شما مصون مانده و با وجود شط به او دسترس ندارید اما آن دسترس میبابند و از کشتیهای خویش به شما تیراندازی میکنند اکنون پشت سر شما چیزی نیست .که بیم داشته باشید از آنجا به شما حمله کند

ها را رفع کردند و گذرگاهایشان را بستهاند و چراگاههایشان را ویرانجنگاوران خطر آن کردهاند رأی من این است که از آن پیش که دنیا شمارا از پای بند کند آهنگ جهاد دشمن .کنید من قسط دارم از شط بگذرم و سوی دشمن روم

دو گروه تلاقی کردند و ضربت زدن آغاز شد مسلمانان چشمان را میزدند پارسیان سوی ها راندند مردان پارسی تاب جلوگیری نداشتند وکناره گریختند و مسلمانان اسب سوی آن ها که جان بدر بردند برهنه بودند وها رسیدند و همه را کشتند و آنمسلمانان در کناره بر آن صدنفری بیدرنگ به پیشروانسواران به کنارهها رفتند تا از کناره دور شدند آنگاه گروه شش .نفری پیوستندشصت

مسلمانان در صفر سال شانزدهم وارد شهر شدند و اموال خزاین خسرو را که باقیمانده سه .هزار هزار هزار فراهم آورده شیری و اختلاف وی بود گرفتند

عبدالله بن ابی طیبه گوید: وقتی سعد در کنار دجله بود یکی از کافران پیش آمد و گفت ک برد و این سخنچرا اینجا ماندهای اگر سه روز بگذرد و یزدگرد هر چه را در مداین است می .وی را ترغیب کرد که کسان را به عبور خواند

ابی عثمان نهدی نیز درباره سخن سعد با کسان و دعوتشان به عبور روایتی چنین دارد و در دنبال آن گوید: دجله را پر از اسب و مرد و چهارپا کردیم تا آنجا که آب از کناره دیده نمیشد و ها کشید پارسیان که چنین‌اسبانمان که آب از یال آن میچکید و شیهه میزد ما را از آب سوی آن دیدند گریختند و پروای چیزی نداشتند برفتیم تا به قصر سپید رفتیم که جمعی در آنجا حصاری شان از بالا سخن کرد و ما دعوتشان کردیم و گفتیم: سه چیز است هر یک راشدند و یکی خواهید انتخاب کنید.

گفتیم: یکی اسلام که اگر اسلام بیارید حقوق و تکالیف شما همانند ما است و اگر نمیخواهید جزیه دهید و اگر نمیدهید جنگ میکنیم تا خدا میان ما و شما حکم کند.

گوینده قوم پاسخ داد: که اولی و آخری حاجت نداریم و میانی را انتخاب میکنیم.

ها رخ داد بانگ برآوردند و برفتند تا به‌گوید: بعد از خرده حادثهها که به نفع و ضرر آن گروه پیشرو پیوستند و چون با همه گروه اهوال بر کناره جای گرفتند سعد با مردم به آب زد برد سعد میگفت: بخدا که خداوندسلمان فارسی در آب همراه سعد بود و اسبانشان شنا کنان می کند و دشمن خویش را هزیمت‌دوست خویش را یاری میدهد و دین خویش را غالب می کند به شرط آنکه در سپاه طغیان با گناهی نباشد که نیکها را محو کندمی.

ها مطیع‌که دشت‌ها شده چنان‌سلمان بدو گفت: اسلام نوظهور است و دریاها مطیع آن بخدایی که جان سلمان به فرمان اوست از اسلام گروه گروه برون میشوند چنانکه گروه گروه وارد آن شدند.

مسلمانان روی آب را گرفته بودند چنانکه که آب در ساحل دیده نمیشد و در آب بیشتر از دشت سخن میکردند تا از آب بیرون شدند و چنانکه سلمان گوید چیزی از دست نداده بودند و ها غرق نشده بودکسی از آن.

جز کاسهای بندش سست‌سعید گوید: آن روز در آب از مسلمانان چیزی از دست نرفت به بود که ببرید و آب آن را ببرد و کسی که با صاحب کاسه شنا و عبور میکرد گفت: تقدیر رسید و کاسه برفت.

عمیر صائدی گوید: وقتی سعد و کسان به دجله زدند هرکس همراهی داشت سلمان همراه سعد بود و با هم روان شدند سعد گفت: این تقدیر خدای نیرومند است.

ها نامیدند و هر که خسته میشد جرمی‌سعید گوید: روزی را که از دجله گذشتند روز جرم پدید میشد که بر آن آرام میگرفت.

طلحه گوید: محافظان پارس بر ساحل دجله میجنگیدند تا یکی بیامد و گفت: برای چه کس در مداین نیست‌خودتان را بکشتن میدهید بخدا هیچ.

گوید: نخستین کسانی که وارد مداین شدند گروه اهوال بودند پس از آن گروه خرسا وارد ها که در قصر سپیدشدند و در کوچهها همی میرفتند و به کس برنمیخوردند و کس نبود جز آن ها را در میان گرفتند دعوتشان کردند و پذیرفتند که جزیه دهند و ذمی شوند مردم‌بودند آن ها رفته بودند که مشمول‌جز خاندان خسرو و کسانی که با آن‌مداین نیز به همین شرط بازآمدند به آن نشدند.

گوید: سعد در قصر سپید منزل گرفت زهره را با پیشتازان سپاه به دنبال پارسیان سوی نهروان های دیگر نیز کسان به دنبال پارسیان فرستاد که به‌فرستاد زهره برفت تا به نهروان رسید در جنگ همین مسافت رفتند.

ابی البختری گوید: پیشتاز مسلمانان سلامان پارسی بود و مسلمانان وی را دعوتگر پارسیان کرده بودند.

ها راگوید: بدو گفته بودند مردم بهرسیر را دعوت کند و بر در قصر سپید نیز گفتند: که آن سه بار دعوت کرد و دعوت وی چنان بود که میگفت: اصل من از شماست دلم به حالتان میسوزد شمارا به سه چیز میخوانم که به صلاح شماست اینکه مسلمان شوید برادران ما باشید و گرنه جزیه دهید وگرنه با شما منصفانه جنگ میکنیم که خدا جنایتکاران را دوست ندارد.

سواران عجم در مداین در ناحیه جازر بود بدو گفتند:ابوعمر گوید: آن روز یکی از چابک عربان آمدهاند پارسیان گریختند اما به گفته کسان اعتنا نکرد و به خویشتن اعتماد داشت برفت و به خانه مزدوران خود در آمد که جامههای خویش را جابجا میکردند.

کنید؟گفت: چه می

گفتند: زنبوران ما را برون کرده و بر خانههایمان چیره شدند

ابوعمرو گوید: یکی از مسلمانان یک پارسی را دید که گروهی با وی بودند همدیگر را کردند و میگفتند: از چه چیزی فرار کردید؟ملامت می

شان به دیگری گفت: گویی به من ده و آن را بینداخت و به نشانه زد و چون این بدیدیکی ها که با وی بودند بازگشتند و او پیشاپیش جمع بود و به آن مرد مسلمان رسید و ازبازگشت و آن تر از آنچه گوی را انداخته بود تیری سوی وی انداخت که به هدف نرسید و مردفاصله نزدیک مسلمان بدو رسید و کلهاش را بشکافت و گفت: من سنگ شکن زادهام و یاران پارسی از

اطراف وی بگریختند.

سخن از آنچه غنائم مداین فراهم آمد

سعید گوید: سعد در ایوان کسری مقام گرفت زهره را فرستاد و گفت: تا نهروان برود و از هر سو کسان را به همین مسافت فرستاد که مشرکان را براندند و غنیمت فراهم آرند پس از سه روز به قصر رفت و عمرو بن عمر را به ضبط گماشت و گفت آنچه در قصر و ایوان و خانهها است فراهم آورد و هر چه را تعاقب کنندگان میآورند شما کند.

حبیب بن صهبان گوید: وارد مداین شدیم و به یک قلعه ترکی رفتیم که پر از سبدهایی بود های طلا و نقره بود که پس از آن میانکه مهر سربی داشت پنداشتیم خوردنی است ولی ظرف کسان تقسیم شد.

گوید: یکی را دیدم که به هر سو میرفت و میگفت: کی سفید میدهد که زرد بگیرد مقدار زیادی کافور گرفتیم پنداشتیم نمک است به خمیر زدیم و تلخی آن را در نان یافتیم.

رفیل بن میسور گوید: زهره با پیشتازان به تعاقب تا پل نهروان رفت که پارسیان آنجا بودند.

اینان در این تنگنا چنین به اینزهره گفت: قسم میخورم که این استر اهمیتی دارد که پرداختهاند و در مقابل شمشیرها دلاوری میکنند و معلوم شد که لوازم کسری از لباس و جواهر و شمشیر و زره جواهرنشان که در مراسم به تن میکردند در بار آن بوده است.

مهلب گوید: قعقاع بن عمرو به تعاقب رفت و به یک پارسی برخورد که حفاظت پارسیان میکرد و بجنگیدند و او را بکشت همراه مقتول اسبی بود که دو صندوق بار داشت با دو غلاف که در یکی پنج شمشیر بود و در دیگری شش شمشیر بود و در صندوقها چند زره بود از آن جمله زره خسرو و زره سر با پوشش پا و دست و زره هرقل و زره خاقان و زره داهر و زره بهرام چوبین و زره سیاوخش و زره نعمان که آنچه را از پارسیان نبود در جنگهایی که با خاقان و هرقل و داهر داشته بودند گرفته بودند.

زره نعمان و بهرام از وقتی گریخته بودند و مخالفت خسرو کرده بودند بجا مانده بود.

سعد گفت: یکی از این شمشیرها را انتخاب کن او شمشیر هرقل را انتخاب کرد سعد زره بهرام را نیز به او داد و بقیه را به گروه خرسا بخشید اما شمشیر خسرو و نعمان را نگه داشت که پیش عمر فرستند تا عربان این را بشنودند آن دو کس را میشناخته بودند دو شمشیر را با زیور و

تاج و جامه خسرو جز خمس نگه داشتند و پس از آن پیش عمر فرستادند تا مسلمانان ببینند و های ارتداد شمشیر صمصامه را ازعربان بشنوند به همین منظور بود که خالد بن سعید در جنگ .عمر بن معدی کرب گرفت که عربان این را مایه ننگ میدانستند

ابوعبیده عنبری گوید: وقتی مسلمانان در مداین فرود آمدند و غنائم مضبوط فراهم آمد یکی بیامد و جعبهای آورد و به صاحب ضبط داد و او و همراهانش گفتند: هرگز چنین چیزی .ندیدهایم و چیزهایی که پیش ماست مانند و نزدیک آن نیست

.ایدها گفتند: آیا چیزی که از آن برداشته‌آن

گفت: بخدا اگر به رعایت خدا نبود آن را پیش شما نمیآوردم و بدانستند که مردی نیک اعتقاد است گفتند: کیستی؟

گفت: به شما نمیگویم که ستایش من گویید

سعید گوید: سعد میگفت: سپاه امین است اگر حرمت جنگاوران بدر نبود میگفتم که با ها در غنائمی که گرفتند دست بردند که درباره این جماعت‌وجود فضیلت بدریان بعضی از آن .ندانستم و نشنیدم

جابر بن عبدالله گوید: بخدایی که جز او خدایی نیست کسی از جنگاوران قادسیه را ندیدم که دنیا و آخرت را با هم خواهد سه نفر را متهم کردیم اما امانت و زهدشان را از خلل به دور .دیدیم طلیحه بن خویلد بود و عمرو بن معد یکرب و قیس بن مکشوح

قیس عجلی گوید: وقتی شمشیر خسرو و کمربند و زیور وی را پیش عمر آوردند گفت: .کسانی که این را تسلیم کردند مؤتمن بودند

.داری رعیت نیز خویشتن دارندعلی گفت: تو خویشتن

شعبی نیز گوید: عمر وقتی سلاح خسرو را بدید گفت: کسانی که این را تسلیم کردند .مؤتمن بودهاند

که بگفته سیف‌سخن از تقسیم غنائم مداین میان جنگاوران شصت هزار کس بوده‌اند.

مهلب گوید: وقتی سعد در مداین فرود آمد و کس به تعقیب عجمان فرستاد تعاقب کنندگان تا نهروان برفتند و بازگشتند و مشرکان سوی حلوان رفتند سعد غنائم را پس از برداشت خمس میان کسان تقسیم کرد که به یک سوار دوازده هزار رسید همه سوار بودند و کسی پیاده نبود و اسب یدک در مداین بسیار بود.

گوید: وقتی سعد در مداین فرود آمد و منزلگاه را تقسیم کرد زن و فرزند کسان را بیاورد و در خانهها جای داد که وسایل داشت و در مداین اقامت داشتند تا از جنگ جلولا و موصل فراغت یافتند آنگاه سوی مکه رفتند.

سعید گوید: سعد خمس خمس را فراهم آورد و هر چه را میخواست از آن عمر شگفتی کند از جامهها و زیور و شمشیر خسرو و امثال آن بر آن بیفزود با چیزها که دیدن آن برای عربان خوشآیند بود از خمس به کسان چیز داد و پس از تقسیم میان کسان و برداشت خمس فرش بجا ماند که تقسیم آن میسر نبود به مسلمانان گفت: موافقید که چهار خمس آن را به دلخواه واگذاریم و آن را پیش عمر فرستیم که هر چه خواهد کند که تقسیم آن میسر نیست و پیش ما اندک مینماید و در نظر مردم مدینه جلوه می کند

گفتند: آری برای خدا چنین کن.

سعد فرش را بر این قرار فرستاد فرش شصت ذراع در شصت ذراع بود یکپارچه به اندازه یک جریب که در آن راههای مصور بود و آب نماها چون نهرها و لابهلای آن چون مروارید بود و حاشیه چون کشتزار و سبزهزار بهاران بود از حریر بر پودهای طلا که گلهای طلا و نقره و امثال آن داشت.

وقتی فرش را پیش عمر آوردند از خمس پیش کسان چیز داد و گفت: از خمسها به همه جنگاورانی که حضور داشتهاند یا میان حصول دو خمس کوشا بودند باید داد و گمان ندارم که از خمس زیاد داده باشند آنگاه خمس را به مصارف آن تقسیم کرد و گفت: درباره این فرش چه رأی میدهید.

سخن شدند و گفتند: این را برای تو واگذاشتند رأی تو چیست؟جماعت هم

اما علی گفت: ای امیرمومنان کار چنان است که گفتند اما تأمل باید که اگر اکنون آن را بپذیری فردا کسانی به دستآویز آن به ناحق چیزها بگیرند.

عمر گفت: راست گفتی و اندرز دادی و آن را پاره پاره کرد و به کسان داد.

گوید: و چون فرش را در مدینه پیش عمر بردند خوابی دید و کسان را فراهم آورد و حمد و ثنای خدا کرد و درباره فرش رأی خواست و قصه آن را بگفت بعضیها گفتند: آن را بگیرد بعضی دیگر به نظر او واگذاشتند بعضی دیگر رأی مشخص نداشتند علی که سکوت عمر را دید برخاست و نزدیک او رفت و گفت: چرا علم خود را جهل میکنی و یقین خود را به مقام شک میبری از دنیا جز آن نداری که عطا کنی و از پیش برداری یا بپوشی و پاره کنی یا بخوری و ناچیز کنی.

گفت: راست گفتی و فرش را پاره کرد و میان کسان تقسیم کرد یک پاره آن به علی رسید که به بیست هزار فروخت و از پارههای دیگر بهتر نبود.

سخن از جنگ جلولا

قیس گوید: وقتی در مداین اقامت گرفتیم و غنائم آن را تقسیم کردیم و خمسها را پیش عمر فرستادیم آنجا ببودیم تا خبر آمد که مهران در جلولا اردو زده و خندق زده و مردم موصل در تکریت اردو زدهاند.

مهلب گوید: و نیز عمر به سعد نوشت: که اگر خدا دو سپاه، سپاه مهران و سپاه انطاق را هزیمت کرد قعقاع را بفرست که مابین سواد و جبل در حدود سواد موضع گیرد.

گوید: و قصه سپاه جلولان چنان بود که وقتی عجمان از مداین گریختند و به جلولا رسیدند که راه مردم آذربیجان و باب و مردم جبال و فارس جدا میشد یکدیگر را به ملامت گرفتند و کندگفتند: اگر متفرق شوید هرگز فراهم نشوید اینک جایی است که ما را از همدیگر جدا می ها بجنگیم اگر ظفر یافتیم که فیروزیم و اگرسخن شویم و بر ضد آن‌بیایید بر ضد عربان هم شکست خوردیم تلاش خویش کردهایم و معذور نباشیم.

آنگاه خندق زدند و آنجا به دور مهران رازی فراهم شدند.

یزدگرد نیز به حلوان رسید و آنجا فرود آمد و مردان فرستاد و مال داد و جماعت در پناه جز راهها خارهای چوبین ریخته بودندخندقشان بماندند که اطراف آنجا به.

بطلان بن بشر گوید: وقتی هاشم در جلولا در مقابل مهران فرود آمد پارسیان را در محوطه آمدند هاشم باها با سرگرانی و گردنفرازی به مقابله مسلمانان می‌خندقشان محاصره کرد و آن کسان سخن میکرد و میگفت: این منزلگاهی است که از پس آن منزلگاه است سعد پیوسته سوار فرستاد عاقبت پارسیان آماده جنگ مسلمانان شدند و برون شدند و هاشم با کسانبه کمک او می سخن کرد و گفت: در راه خدا نیک بکوشید که پاداش و غنیمت شمارا کامل بدهد برای خدا جا راها فرستاد که همه‌کار کنید به هنگام تلاقی پارسیان سخت جنگ کردند اما خدا بادی به آن تاریک کرد.

و چون دیگر مسلمانان حمله بردند پارسیان بیرون شدند و به دور خندق آنجا که مسلمانان ها نرود و برای عبور جایی واگذاشتند و از آنجابودند خارهای آهنین ریختند تا اسبان سوی آن سوی مسلمانان آمدند و سخت بجنگیدند که هرگز نظیر آن رخ نداده بود مگر در لیله الهریر

.تر و مجدانهتر بودجنگ سریع

عبدالله بن محفز به نقل از پدرش گوید: من جز نخستین دسته سپاه بود که وارد ساباط و سیاهچال آن شدم و جز نخستین دسته سپاه بودم که از دجله گذشتند و وارد مداین شدند و غنائمی از آنجا گرفتند و اگر ترس از خدا نبود بهره میگرفتند لیکن تقسیم میشد همه را به نوا میرسانید که جواهرنشان بود و آن را تقسیم کردم اندکی در مداین مانده بودیم که خبر آمد عجمان در جلولا گروهی بزرگ بر ضد ما فراهم آوردند و زن و فرزند را به جبال فرستادهاند و .اموال را نگه داشتهاند

گوید: وقتی پارسیان متوجه شدند که برای مسلمانان کمک میرسد جنگ آغاز کردند سالار سواران مسلمان طلیحه بن فلان بود از طایفه بنی عبدالدار سالار سواران عجم خرزاد پسر خرهرمز جنگی سخت شد که هرگز مسلمانان نظیر آن را ندیده بودند تیرها را تمام کردند نیزهها شکسته .شد و به شمشیرها تبرزینها متوسل شدند

ها جنگ میکنیم و دست برنمیداریم و باز نمیمانیم تا خداقعقاع گفت: ما حمله میبریم و با آن ها در آمیزید و هیچیک از شما کوتاهی‌ها حمله کنید و با آن‌باره بر آن‌میان ما حکم کند به یک .نکند

حماد برجمی گوید: آن روز خارجه شتری به دست آورد که از طلا یا نقره و مروارید و یاقوت نشان بود همانند بزغاله و چون به زمین جای میگرفت مردی از طلای مرصه بر آن نمودار .میشد و شتر و مرد را بیاورد و تسلیم کرد

گوید: وقتی هاشم قعقاع را به تعقیب پارسیان فرستاد در خانقین به مهران رسید و او را بکشت .به فیروزان نیز رسید که از اسب فرود آمد و به تپهها پناه برد و اسب خود را رها کرد

مهلب گوید: از تقسیم غنائم جلولا به سواران نههزار نههزار رسید و هفت چهارپا خمسها را .هاشم پیش سعد برد

سعید گوید: سعد از خمسهای جلولا به سختکوشانی که حضور داشتند و سختکوشانی که در مداین بودند چیز داد و طلا و نقره و آبگینه و جامههای خمس را با غضائی بن عمرو فرستاد و .اسیران را با ابومفرزاسود فرستاد که ببردند

محمد بن عمرو گوید: خمسها را فرستاد و حساب را با زیاد بن ابیسفیان فرستاد و او بود که برای کسان مینوشت و دفتر میکرد و چون به نزد عمر رسیدند زیاد با عمر درباره آنچه آورده بود .سخن کرد و وصف آن بگفت

عمر گفت: میتوانی در میان کسان بپاخیزی و آنچه را به من گفتی بگویی؟

گفت: بخدا روی زمین برای من کسی پر مهابت تر از تو نیست چگونه نتوانم با دیگران سخن کنم و با کسان درباره چیزها که گرفته بودند و کارها که کرده بودند و اینکه اجازه میخواهند در دیار پارسیان پیش روند سخن کرد.

ابوسلمه گوید: وقتی خمسهای جلولا را پیش عمر آوردند گفت: بخدا زیر سقفی نماند تا آن را تقسیم کنم.

شبانگاه عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن ارقم آن را که در صحن مسجد بود نگهبانی کردند و صبحگاهان عمر و کسان بیامدند عمر سرپوش را که از سفرههای چرمین بود از روی آن برکشید و چون یاقوت و زمرد و جواهر را دید گریه کرد.

عمر گفت: بخدا بر این نمیگریم اما خدا این چیزها را به قومی ندهد مگر آنکه حسودی آرند و دشمنی کنند و چون حسودی کنند به جان هم افتند.

سعد به عمر درباره غیر کشاورزان نامه نوشت و جواب آمد: که کار غیر کشاورزان تا وقتی غنیمت نشده یعنی تقسیم نکردهاید به نظر خودتان است جنگاورانی که زمین خود را رها کرده و ها پذیرفتید و پیش ازخالی گذاشتهاند متعلق به شماست اگر دعوتشان کردید و جزیه از آن تقسیم پسشان آوردید ذمی به شمار آیند اگر دعوتشان نکردید غنیمت است و به غنیمتگیران تعلق دارد.

ها و جنگاوران پیش از قادسیه بودماهان گوید: هیچیک از مردم سواد به پیمانی که میان آن باقی نماندند مگر اهل چند دهکده که به جنگ تصرف شده بودند همگی جز این چند دهکده پیمان شکستند و چون دعوت شدند و باز آمدند ذمی شدند که جزیه دهند و در پناه باشند مگر ها رفته بودند زمینها مابین حلوان تا عراق مصادره شده بود وخاندان خسرو و کسانی که با آن عمر از همه روستاها به سواد رضایت داد.

ماهان گوید: فتح جلولا در اویل ذیالقعده سال شانزدهم بود و از قادسیه تا جلولا نه ماه بود.

ماهان گوید: در جلولا مردم ری از همه پارسیان تیره روزتر بودند که حفاظت پارسیان را به عهده داشتند مردم ری در جنگ جلولا نابود شدند.

محمد بن قیس گوید: به شعبی گفتم: سواد به جنگ گرفته شد؟

جز بعضی قلعهها و حصارها که بعضی به صلح تسلیم شد وگفت: آری همه سرزمین به بعضی به جنگ

گفتم: آیا مردم سواد پیش از آنکه فرار کنند ذمی بودند؟

گفت: نه ولی دعوت شدند و به پرداخت خراج رضایت دادند و ذمی شدند.

سعید گوید: عمر (رض) به سعد نوشت: اگر خداوند جلولا را برای شما گشود قعقاع بن عمرو را به دنبال پارسیان روان کن تا در حلوان مقام گیرد و حفاظ مسلمانان باشد قعقاع بن عمرو با سپاهی از پراکندگان قبایل و عجمان به تعقیب پارسیان تا خانقین رفت و اسیر گرفت و از مردان جنگی هر چه به دست آورد بکشت مهران کشته شد و فیزران جان برد.

و چون یزدگرد از هزیمت سپاه جلولا و کشته شدن مهران خبر یافت از حلوان به آهنگ ری برون شد و در حلوان سپاهی به سالاری خسرو شنوم به جا نهاد.

گوید: قعقاع پیش رفت تا به قصر شیرین رسید که یک فرسخی حلوان بود و خسرو به آهنگ وی برون شد و زینبی دهقان حلوان را پیش فرستاد که قعقاع با او تلاقی کرد و جنگ انداختند و زینبی کشته شد و عمیره و عبدالله دعوی قتل وی کردند و قعقاع ساز و برگ وی را میان آنان تقسیم کرد.

گوید: خسرو فراری شد و مسلمانان بر حلوان تسلط یافتند و قعقاع عجمان را آنجا فرود آورد و قباد را سالارشان کرد قعقاع رفتگان را دعوت کرد که بیامدند و تعهد جزیه کردند و او همچنان سالار مرزو جزیه بود تا وقتی که سعد از مداین سوی کوفه رفت و قعقاع بدو پیوست و قباد را که اصل وی از خراسان بود به مرز گماشت.

سخن از فتح تکریت

ولید بن عبدالله گوید: سعد درباره اجتماع مردم موصل بر انتطاب و آمدن وی به تکریت و خندق زدن آنجا برای حفظ سرزمین و هم درباره اجتماع سپاه جلولا بدور مهران نامه نوشته بود.

ها است در همه حملهها گوید: و چون رومیان دیدند که هر وقت تلاقی شود به ضرر آن هزیمت میشوند سران خویش را رها کردند و کالای خود را به کشتیها بردند و خبرگیران تغلب را خبر کردند و برای عربان صلح خواستند و گفتند: که دعوت وی را میپذیرند عبدالله کس فرستاد و پیغام داد که اگر راست میگویید شهادت دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر خدا است و به آنچه از پیش خدا آورده اقرار کنید آنگاه رأی خویش را با ما بگویید.

گوید: در تکریت ضمن تقسیم به سوار سههزار درهم دادند و پیاده را هزار درهم دادند خمسها را با فرات بن حیان فرستادند و خبر فتح را با حارث بن حسام فرستادند امور جنگ موصل با ربعی بن افکل شد و کار خراج با عرفجه حرثمه بود.

فتح ماسبذان نیز در همین سال یعنی سال شانزدهم بود.

سخن از فتح ماسبذان

سعد گوید: وقتی هاشم بن عتبه از جلولا به مدائن بازگشت سعد خبر یافت که اذین پسر هرمز جمعی را فراهم آورده و سوی دشت آمده و این را برای عمر نوشت.

ها فرست ابن هذیل اسدی را در مقدمه‌عمر نوشت: ضرار بن خطاب را با سپاهی سوی آن وی گمار و دو پهلو را به عبدالله بن وهب راسبی وابسته بجیله و مضارب بن فلان عجلی سپار ضرار که از طایفه بنی محارب بود با سپاه برفت و ابن هذیل را پیش فرستاد تا به دشت ماسبذان رود و در محلی که آن را هندف میگفتند: تلاقی شد و جنگ انداختند و مسلمانان به مشرکان تاختند و ضرار بن خطاب پسر هرمزان را بگرفت و اسیر کرد سپاهش هزیمت شد و او را پیش آورد و گردنش را بزد آنگاه به تعقیب هزیمتشدگان رفت تا به سیروان رسید ماسبذان به جنگ گشوده شد و مردمش سوی کوهستان گریختند.

سخن از جنگ قرقيسيا

سعید گوید: وقتی هاشم از جلولا سوی مداین بازگشت جمعی از مردم جزیره فراهم آمده بودند و هرقل را بر ضد اهل حمص کمک دادند و سپاه سوی مردن هیت فرستادند و سعد این را برای عمر نوشت عمر بدو نوشت: که عمرو بن مالک بن عتبه را با سپاهی سوی آن ها فرستد.

گوید: عمرو بن مالک با سپاهی آهنگ هیت کرد و حارث بن یزید را پیش فرستاد که در مقابله جماعت هیت فرود آمد که خندق زده بودند و چون عمر دید که در محوطه خندق حصاری شده‌اند کار را طولانی دید و خمیه‌ها را چنان واگذاشت که بود.

عمرو به حارث نوشت: اگر پذیرفتند جزیه دهند به حال خودشان واگذار که برون آیند وگرنه در مقابل خندقشان خندقی حفر کن که گذرهای آن مجاور تو باشد تا رأی خویش بگوییم و چون قوم پذیرفتند سپاه سوی عمرو بازگشت و عجمان به مردم دیار خویش پیوستند.

در همین سال جزیره گشوده شد

این مطابق روایت سیف است اما ابن اسحاق گوید: که با سال نوزدهم هجرت گشوده شد و قصه چنان بود که عمر به سعد ابی وقاص نوشت اکنون که خدا شام و عراق را برای مسلمانانفتح آن گشود سپاهی سوی جزیره فرست و یکی از این سه کس خالد بن عرفطه یا هاشم یا عیاض را سالارشان کن.

گوید: عیاض سوی جزیره روان شد و با سپاه خویش مقابل رها اردو زد مردم آنجا با وی دار جزیه شدندصلح کردند که جزیه دهند حران نیز پس از رها صلح کرد و مردم آن عهده آنگاه ابوموسی اشعری را سوی نصیبین فرستاد عمر بن سعد را نیز با گروهی سوی رأس العین فرستاد که عقب دار مسلمانان باشند و خود او با بقیه سپاه سوی دارا رفت و آنجا را گشود.

ابوموسی نیز به سال نوزدهم نصیبین را گشود.

گوید: آنگاه سعد عثمان بن ابی العاص را به غزای چهارم ارمینه فرستاد که جنگی کرد و دراثنای آن صفوان سلمی به شهادت رسید آنگاه مردم آنجا با عثمان صلح کردند که جزیه بدهند هر خانهای یک دینار پس از آن فتح قیساریه فلسطین رخ داد و هرقل فراری شد.

گوید: ولید برفت تا به محل بنی تغلب و عربان جزیره رسید که همگان از مسلمان و کافر جز قوم ایاد بن نزار که کوچ کردند و به سرزمین روم رفتند و ولید ماجرا راهمراه وی شدند به برای عمر بن خطاب نوشت و چون مردم رقه و نصیبین به اطاعت آمدند عیاض سهیل و عبدالله را جا را گرفت و چون آنجا رسید مردمبه وی پیوست که با سپاه سوی حران رفت و تا حران همه کسانی را که پس از مغلوب شدن جزیه پذیرفتهها پذیرفت و همهتعهد جزیه کردند که از آن بودند ذمی به حساب آورد.

گوید: وقتی عمر به جابیه آمد و سپاه حمص جنگ را به سر برد حبیب بن مسلمه را به کمک عیاض فرستاد تا عمر از جابیه برفت به ابوعبیده نامه نوشت و خواست که عیاض بن غنم را به او ملحق کند که خالد را سوی مدینه برده بود عمر عیاض را پیش وی فرستاد و سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله را سوی کوفه فرستاد که روانه مشرق کند حبیب بن مسلمه را نیز عامل عجمان جزیره و جنگ آنجا کرد و ولید بن عقبه را عامل عربان جزیره کرد که در آنجا به کار خویش

پرداختند.

گوید: و چون نامه ولید به عمر رسید به شاه روم نوشت شنیده‌ام که یکی از قبایل عرب دیار ها را بیرون کن وگرنه همه نصاری را سوی دیار توما را رها کرده و سوی دیار تو آمده بخدا آن ها با ابوعبید بن زیاد باز آمدند وها را برون کرد چهار هزار کس از آن‌میرانیم و شاه روم آن باقیمانده در ولایت روم مجاور شام و جزیره پراکنده شدند و همه ایادیان دیار عرب از این چهار هزار کس آمدند.

جز اسلام بپذیرد اما گفتند: کسانی که ازگوید: ولید بن عقبه نخواست از مردم بنی تغلب به ها اما کسانی که نکرده‌اند بر ضدشان‌طرف قوم خویش با سعد صلح کرده‌اند شما دانید و آن دستاویزی ندارید.

ها به عمر نوشت که جواب داد: این خاص جزیره عرب است که در آنجا جزولید درباره آن اسلام پذیرفته نشود بگذارشان به شرط آنکه مولودی را نصرانی نکنند و هر که خواهد مسلمان شود مانع وی نشوند بپذیر ولید نیز پذیرفت.

داران نصاری را فرستاد عمر به‌گوید: فرستادگان قوم سوی عمر رفتند ولید نیز سران و دین ها گفت: جزیه بدهیدآن.

گفتند: ما را به دیارمان برسان بخدا اگر جزیه بر ما مقدر کنی به دیار روم میرویم بخدا ما را میان عربان رسوا میکنی.

عمر گفت: خودتان خودتان را رسوا کرده‌اید و با آن جماعت عرب از اطراف که مخالفت کرده‌اند و رسوا شده‌اند همانند شده‌اید بخدا باید حقیرانه جزیه دهید اگر سوی روم گریزان شوید درباره شما نامه مینویسم آنگاه اسیرتان میکنم.

گفتند: چیزی از ما بگیر و نام آن را جزیه مگذار.

گفت: ما نام آن را جزیه میگذاریم و شما هر چه میخواهید بنامید.

ها نگرفته استعلی بن ابیطالب گفت: ای امیرالمونین مگر سعد زکات را دو برابر از آن.

ها پذیرفت که بر این قرارگفت: چرا و سخن علی (ع) را شنید و زکات را بجای جزیه از آن بازگشتند.

گوید: فتح جزیره در ذیالحجه سال هفدهم بود.

سخن درباره این سفر عمر و آنچه درباره مصالح مسلمانان کرد

در همین سال یعنی سال هفدهم به گفته سیف خالد بن ولید و عیاض به سرزمین رومیان حمله بردند.

گوید: به سال هفدهم خالد و عیاض سوی سرزمین رومیان رفتند و اموال فراوان گرفتند که ها از جاریه رفته بودند وقتی عمر سوی مدینه بازگشت ابوعبیده عامل حمص بود و خالد زیرآن فرمان وی بود و عامل قنسرین بود عامل دمشق یزید بن ابی سفیان بود عامل اردن معاویه بود عامل فلسطین علقمه عامل انبارها عمرو بن عبسه عامل سواحل عبدالله بن قیس بود و بر هر عملی عاملی گماشته بود و پادگانهای شام مصر و عراق به همان صورت که به سال هفدهم سامان گرفت تا کنون بجاست و هیچ قومی پادگان دیگری پدید نیاورد مگر اینکه کسانی کافر شوند ها بتازندکه بر آن.

سخن از ماجرای این فتوح و اینکه به دست چه کسی بود

عمرو گوید هرمزان یکی از خاندانهای هفتگانه پارسی بود و قوم وی مهرگان و ولایت اهواز و روز قادسیه هزیمت شد سوی قوم خویش‌جز دیگر مردم پارسی بود و چون به‌این خاندانها به‌ها با هر که میخواست پیکار کردها شد و به کمک آن‌رفت و شاه آن.

گوید: و چنان بود که هرمزان از مناذر و نهرتیری از دوسوی مردم بر میشان و دشت میشان برد پس عتبه از سعد کمک خواست و سعد نعیم بن مقرن و نعیم بن مسعود را به کمک‌حمله می‌ها و نهر تیری حائل شودوی فرستاد و گفت: از بالای میشان و دشت میشان درآیند که میان آن.

گوید: و چون وقت موعود سلمی و حرمله و غالب و کلیب رسید و در آن هنگام هرمزان مابین دلث و نهرتیری بود سلمی بن قیس سالار جنگاوران بصره بود و نعیم بن مقرن سالار جنگاوران کوفه بود و جنگ انداختند دراثنای جنگ از طرف غالب و کلیب مدد رسید و هرمزان خبر یافت که مناذر و نهرتیری را گرفتند و خدا نیروی او و سپاهش را بشکست و ها گرفتند و تاها کشتند و غنیمت بسیار از آن‌هزیمتشان کرد که مسلمانان بسیار کس از آن ساحل دجیل تعقیبشان کردند و هر چه را پیش از آن بود به تصرف در آوردند و در مقابل سوق الاهواز اردو زدند.

عمرو گوید: وقتی این جمع به مقابل هرمزان رفتند و در اهواز و مقابله او اردو زدند طاقت مقابله نداشت و صلح خواست که به عتبه نوشتند و رأی خواستند.

جزهرمزان نیز به او نامه نوشت عتبه درباره همه اهواز و مهرگان قذق صلح را پذیرفت به نهرتیری و مناذر و آن قسمت از سوق الاهواز که بر آن تسلط یافته بود که گفت آنچه را به‌ها پس نباید داددست آوردهایم به آن.

گوید ك عتبه ماوقع را به عمر نوشت و گروهی را فرستاد که سلمی از آن جمله بود به او گفت یکی را بر عمل خویش گمارد حرمله نیز بود که هر دو از صحابه بودند یا غالب و کلیب فرستادگان بصره نیز آمده بودند عمر گفت: حاجات خویش را بگویید.

همگی گفتند: درباره عامه هر چه خواهی کن ما درباره خویش سخن داریم و همه طلب برای خویش کردند مگر احنف بن قیس که گفت: ای امیرالمومنان تو چنانی که گفتند باشد که

چیزی از مصالح عامه بر تو نهان ماند که باید با تو بگوییم که وای چیزهای ندیده را به دیده اهل ها میشنود ما پیوسته از جایی به جایی شدیم تا به دشت باز آمدیم‌بیند و به گوش آن‌خبر می هایی خرم چون‌برادران ما مردم کوفه به جایی فرود آمدند که از چشمههای خوشگوار باغستان تخم چشم شتر تیره است اما مردم بصره شورهزاری بیرونق پر غبار و کم آب فرود آمدهایم که یکسو به صحرا دارد و یکسو به دریای شور که به آنجا چندان میرسد که از نای شترمرغ بگذرد منزلگاه ما پر است و عرصه تنگ شمارمان بسیار است و اشرافمان اندک مردم ما بسیار است و درهم ما بزرگ و کشتزار کوچک خدای وسعت آورده سرزمین را گسترده تو نیز ای .امیرالمونین ما را گشادگی ده و عرصهای بیفزای که در آن باشیم و با آن زندگی کنیم

.ها بخشید و به تیول داد و این همه از اموال خاندان خسرو بودعمر همه منزلگاهها را به آن

عمرو گوید: در آن اثنا که مردم بصره و ذمیانشان بدین گونه بودند میان هرمزان و غالب و کلیب در حدود اراضی اختلاف و دعوی افتاد سلمی و حرمله آنجا رفتند که در کارشان بنگرند ها بداشتند پس هرمزان کافرو غالب و کلیب را یافتند و هرمزان را بی حق دانستند و وی را از آن .شد قلمروی خود را به روی مسلمانان بست از کردان کمک خواست و سپاهش فزونی گرفت

سلمی، حرمله، غالب و کلیب طغیان و ستم و کفر هرمزان را برای عتبه نوشتند که او نیز برای .عمر نوشت

عمر جواب نوشت و فرمان خویش بگفت و حرقوص را که صحبت پیامبر خدا (ص) یافته .ها فرستاد و سالاری جنگ را با مناطقی که زیر تسلط آورد بدو دادبود به کمک آن

پس هرمزان با سپاه بیامد سلمی و حرمله و غالب و کلیب نیز برفتند تا به پل رسیدند و کس .پیش هرمزان فرستادند و پیغام دادند که یا شما به طرف ما عبور کنید یا ما به طرف شما

.گفت: شما به طرف ما عبور کنید

.حرقوص سوق الاهواز را بگرفت و آنجا بماند و در جبل منزل گرفت

بگفته و روایت سیف در همین سال یعنی سال هفدهم شوشتر گشوده شد و به گفته کسان .دیگر فتح آن به سال هفدهم بود و به قولی به سال نوزدهم بود

سخن از فتح شوشتر

عمرو گوید: وقتی هرمزان در جنگ سوق الاهواز هزیمت شد و حرقوص سوق الاهواز را بگرفت آنجا بماند و به فرمان عمر جز بن معاویه را به تعقیب وی سوی شرق فرستاد عمر دستور داده بود که اگر خدا فیروزیشان داد جز را به تعقیب هرمزان فرستد و مقصود وی سرق باشد.

دورق شهر سرق بود و آنجا مردمی بودند که تاب حفظ شهر نداشتند و آن را آسان بگرفت جزیه دادن و ذمی شدنو ماوقع را برای عمرو نیز برای عتبه نوشت و گفت: که فراریان را به دعوت کرده است و پذیرفتند.

در همین سال یعنی سال هفدهم به گفته و روایت سیف مسلمانان از جانب بحرین به سرزمین پارس حمله بردند.

گوید: مسلمانان در بصره و سرزمین آن ببودند سرزمین بصره و روستاهای آن بود در اهواز قسمتی را که به جنگ به دست آورده بودند و تصرف داشتند و آنچه به صلح تسلیم شده بود به ها نمیتاخت و در ذمه و حفاظ مسلمانان بودندچنگ مردم آن بود که خراج میدادند و کس به آن طرف صلح هرمزان بود عمر به مردم بصره گفته بود: سواد و اهواز شمارا بست چه خوش بود اگر ها نرسیم؛ و هم او به مردم کوفه‌میان ما و فارس کوهی از آتش بود که به ما نرسند و ما نیز به آن ها و جبل کوهی از آتش بود که از آنجا به ما نرسند و ما به‌گفته بود: چه خوش بود اگر میان آن ها نرسیم‌آن.

گوید: و چنان بود که علاء بن حضرمی در ایام ابوبکر عامل بحرین بود عمر او را عزل کرد و قدامه بن مظمون را به جایش گماشت. پس از آن قدامه را عزل کرد و علا را پس آورد که علا به سبب شکافی که قضا در میانه آورده بود، با سعد رقابت داشت و در ایام ارتداد شهرت علا از سعد پیشی گرفت.

و چون سعد در قادسیه ظفر یافت و خسروان را از دیارشان بیرون راند و ناحیه مجاور سواد را تر بودبه تصرف آورد کارش بالا گرفت که توفیق وی از علا بزرگ.

علا میخواست در دیار عجمان کاری کند و امید داشت اقبالش که پستی گرفته بود بلندی گیرد.

گوید: علا دقت نکرد و فضیلت طاعت را بر نافرمانی چنانکه باید ندانست ابوبکر او را عامل خویش کرده بود و اجازه داده بود با مرتدان پیکار کند عمر نیز او را عامل کرده بود اما از دریا منع کرد و او اطاعت از نافرمانی ندانست و نتایج آن را در نظر نگرفت و مردم بحرین را دعوت ها را سپاهها کرد یکی به سالاری جارود بن‌کرد که سوی فارس روند و آسان پذیرفتند و آن معلی و دیگری به سالاری سوار بن همام و یکی دیگر به سالاری خلید بن منذر بن ساوی که ها را از راه دریا سوی فارس بردسالار جمع نیز بود و بی اجازه عمر آن.

کس اجازه نمیداد به قصد غزا به دریا بر نشیند و خوش‌گوید: و چنان بود که عمر به هیچ نداشت که سپاه وی به خطر افتد و در این کار پیرو رفتار پیامبر خدا (ص) و رفتار ابوبکر بود که پیامبر خدا و ابوبکر غزای دریا نکردند.

گوید: سپاههای علا از بحرین به فارس رفت و در استخر با فارسیان روبرو شد که سالارشان هربذ بود و به دو روی فراهم آمده بودند و میان مسلمانان و کشتیهایشان حائل شدند.

خلید در میان جمع به سخن ایستاد و گفت: اما بعد وقتی خدا کاری را بخواهد تقدیر بر آن هاروان شود تا انجام گیرد این قوم با کار خویش شمارا به جنگ خواندند شما نیز برای جنگ آن آمدهاید کشتیها و این سرزمین از آن کسی است که غلبه یابد از صبر و نماز کمک گیرید که جز برای اهل خشوع سخت مینماید.

قوم رأی وی را پذیرفتند و نماز ظهر بکردند آنگاه حمله بردند و در ناحیهای طاوس نام جنگ سخت کردند سربازان را خواند و از قوم خویش باور کرد و میجنگید تا کشته شد.

عبدالله بن سوار و منذر بن جارود نیز جنگ کردند تا جان دادند خلید نیز رجز میخواند و میگفت:

ای قوم تمیم همگی فرود آیید

که نزدیک است سپاه عمر از جای برود

همتان میدانید که من چه میگویم

فرود آیید

قوم فرود آمدند و سخت بجنگیدند و از مردم فارس چندان کشته شد که پیش از آن مانند نداشته بود.

آنگاه برفتند و آهنگ بصره داشتند اما کشتیهایشان غرق شده بود و بازگشت از راه دریا میسر

نبود معلوم شد که شهرک راه مسلمانان را بسته است آنجا که بودند اردو زدند و در آن سخت تا .به دفاع پرداختند

وقتی عمر از کار علاء خبر یافت که سپاه به دریا فرستاده حادثه را چنانکه رخ داد پیشبینی کرد و سخت خشمگین شد و نامه نوشت و او را عزل کرد و تهدید کرد و دستوری داد که برای کسان که پیش‌وی از همه سختتر و ناخوشایندتر بود یعنی سعد را سالار وی کرد و نوشت: با همه .تواند به سعد بن ابی وقاص ملحق شو

.کسان خود سوی سعد روان شدپس علا با همه

عمر به عتبه بن غزوان نوشت که علاء بن حضرمی سپاهی از مسلمانان را فرستاد و به چنگ مردم فارس داد و نافرمانی من کرد پندارم که از این کار خدا را منظور نداشت بیم دارم که ظفر ها فرست و پیش از آنکه نابود شوند به‌سختی افتند کسان سوی آن‌نیابد و مغلوب شوند و به .خویش ملحقشان کن

ها خبر داد. عاصم بن عمرو و عرفجه بن‌عتبه مردم را پیش خواند و مضمون نامه عمر را به آن هرثمه و حذیفه بن و معجزاه بن ثور و نهار بن حارث و ترجمان بن فلان و ... داوطلب شدند و با دوازده هزار کس بر استران روان شدند و اسبان را یدک میکشیدند سالار قوم سبره بن ابور هم .بود که از طایفه بنی مالک بن حسل بود

ها در اهواز به جای خویش بود و حفاظت بر قرار بود که از مهاجم و مردم محل دفاع‌پادگان .کردندمی

کس به او برنخورد و متعرض او نشد تاابوسبره با سپاه برفت و راه ساحل گرفت هیچ جایی که پس از جنگ طاووس راه مسلمانان را بسته بودند با خلید تلاقی کرد کار جنگ باهمان .مسلمانان را مردم استخر بر عهده داشتند با اندکی از مردم دیگر

سختی انداخته بودند از مردم فارس کمک‌هنگامی که راهها را بر مسلمانان بسته بودند و به خواسته بودند و از هر سمت و ولایت کسان آمده بودند پس از جنگ طاووس با ابوسبره تلاقی کردند که به کمک مسلمانان آمده بود برای مشرکان نیز کمک آمده بود سالار مشرکان شهرک بود جنگ شد و خدا مسلمانان را ظفر داد و مشرکان را بشکست و مسلمانان هر چه خواستند از .ها بکشتندآن

سخن از خبر فتح این ولایتها به روایت سیف

.گوید: یزدگرد از غم آنچه از دستشان رفته بود مردم فارس را تحریک میکرد

وقت به مرو بود به مردم فارس نامه نوشت کینهها را به یادشان آورد وگوید: یزدگرد آن ای مردم فارس عربان سواد و قلمرو مجاور و اهواز را از شما گرفتند به این نیزملامتشان کرد که .بس نکردند بلکه به دیار شما و خانه شما در آمدند

مردم فارس بجنبیدند و با مردم اهواز نامهها در میانه رفت و پیمان کردند و اطمینان دادند که .همدیگر را یاری کنند

وسیله غالب و کلیب خبر یافتند وگوید: حرقوص بن زهبر خبر یافت جز سلمی و حرمله به سلمی و حرمله به عمر و مسلمانان بصره نوشتند نامه سلمی و حرمله زودتر رسید. عمر به سعد نوشت که سپاهی فراوان با نعمان بن مقرن سوی اهواز فرست و شتاب کن. سوید بن مقرن و عبدالله بن ذوالسهمین و جریر بن عبدالله حمیری و جریر بن عبدالله بجلی را نیز بفرست که در .مقابل هرمزان جای گیرند و کار وی را معلوم کنند

و هم عمر به ابوموسی نوشت که سپاهی فراوان سوی اهواز فرست و سهل بن عدی را سالارشان کن براء بن مالك و عاصم بن عمرو و مجزاه بن ثور و کعب بن سور ... را نیز با وی بفرست و سالار همه سپاه کوفه و بصره ابوسبره بن رهم باشد و هر که سوی وی رود کمک وی .باشد

گوید: نعمان بن مقرن با مردم کوفه روان شد و از دل سواد برفت تا در مقابل میشان از دجله عبور کرد و از راه دشت سوی اهواز راند جماعت بر استر بودند و اسبان را یدك میکشیدند به نهرتیری رسید و از آن گذشت و از مناذر و سوقالاهواز نیز گذشت و حرقوص و سلمی و حرمله .را به جای گذاشت آنگاه سوی هرمزان رفت

دستی کردوقت هرمزان به رامهرمز بود و چون از حرکت نعمان خبر یافت پیش‌گوید: در آن و امید داشت که وی را در هم بشکند هرمزان به امید یاری مردم فارس بود که سوی وی روان .ها به شوشتر رسیده بودشده بودند و نخستین کمک آن

نعمان و هرمزان در اربک تلاقی کردند و جنگی سخت کردند آنگاه خدای عزوجل هرمزان

را هزیمت کرد که رامهرمز را رها کرد و سوی شوشتر رفت نعمان نیز از اربک سوی رامهرمز رفت آنگاه سوی ایذه رفت و تیرویه با وی درباره ایذه صلح کرد که نعمان پذیرفت و وی را .گذاشت و سوی رامهرمز بازگشت و آنجا مقر گرفت

گوید: وقتی عمر به سعد و ابوموسی و سهیل نامه نوشت و نهمان و سهل روان شدند نعمان با سپاه کوفه از سهل و سپاه بصره پیشی گرفت و هرمزان را در هم کوفت آنگاه سهل با سپاه بصره بیامدند و در سوقالاهواز بود که خبر جنگ رسید و بدانستند که هرمزان به شوشتر پیوسته و از سوقالاهواز آهنگ شوشتر کردند و راه آنجا گرفتند نعمان نیز از رامهرمز آهنگ شوشتر کرد و .سلمی و حرمله و حرقوص و جزء نیز حرکت کردند و همگی در مقابل شوشتر فرود آمدند

نعمان سالار اهل کوفه بود و مردم بصره چند سالار داشتند هرمزان و سپاه وی مردم فارس و .ها بودندجبال و اهواز در خندق

مسلمانان ماجرا را به عمر نوشتند و ابوسبره از او کمک خواست که ابوموسی را به کمک فرستاد و او بیامد سالار سپاه کوفه نعمان بود و سالار سپاه بصره ابوموسی بود و ابوسبره سالار هر .دو گروه بود

چند ماه هرمزان و سپاه وی را محاصره کردند و بسیار کس بکشتند براء بن مالک از آغاز جز کسانی که‌صد هماورد را بکشت به‌محاصره تا هنگامی که خداوند مسلمانان را ظفر داد یک در موارد دیگر کشته بود مجزاه بن ثور نیز به همین تعداد کشته بود کعب بن سور نیز به همین تعداد کشته بود ابوتمتمه نیز به همین تعداد کشته بود. چند تن دیگر از بصریان نیز چنین بودند با چند تن از کوفیان که حبیب بن قره و ربعی بن عامر و عامر بن عبدالاسود از آن جمله بودند و از .سران قوم کسان بودند که بیشتر کشته بودند

در جنگ شوشتر مشرکان از حصار خویش هشتاد بار حمله کردند که گاهی به ضررشان بود و گاهی به سودشان بود. در حمله آخرین جنگ بالا گرفت و مسلمانان به براء گفتند: خدا را .ها را از مقابل ما هزیمت کندسوگند بده که آن

.براء گفت: خدایا هزیمتشان کن و مرا به شهادت رسان

ها تاختند وها راندند آنگاه به خندق‌گوید: مسلمانان دشمن را هزیمت کردند و سوی خندق .سوی شهر راندند و دشمن را آنجا محاصره کردند

در این اثنا که شهر بر دشمن تنگ شده بود و جنگ طولانی شده بود یکی پیش نعمان آمد و از او امان خواست به شرط آنکه راهی نشان دهد که از آنجا وارد شهر شوند. در ناحیه ابوموسی

نیز تیری انداخته شد با نوشتهای که من به شما اعتماد میکنم و از شما ایمنم و امان میخواهم
.شرط اینکه راهی نشان دهم که از آنجا به در آیید و گشودن شهر از آنجا باشدبه

گوید: تیری انداختند و وی را امان دادند و او تیری دیگر انداخت و گفت: از جایی که آب
.بیرون میشود حمله کنید که شهر را خواهید گشود

ابوموسی کسان را برانگیخت و سوی آنجا خواند که عامر بن عیدقیس و کعب بن سور و
.مجزاه بن ثور و حسکه بن حبطی و بسیار کس دیگر داوطلب شدند و شبانه به آن مکان رفتند

گوید: چنان بود که وقتی آن مرد بیامد نعمان نیز یاران خویش را دعوت کرد و سوید بن مثعبه و ورقا بن حارث و بشر بن ربیعه خثعمی و نافع بن زید حمیری و عبدالله بن بشر هلالی داوطلب شدند و با بسیار کس برفتند و در محل برون شدن آب با مردم بصره برخورد کردند. سوید و عبدالله بن بشر داخل شدند و بصریان و کوفیان به دنبالشان رفتند و چون در شهر فراهم آمدند تکبیر گفتند مسلمانان نیز که از بیرون آماده بودند تکبیر گفتند و درها گشوده شد و در شهر جنگ انداختند و همه جنگاوران را از پای درآوردند هرمزان سوی قلعه روان شد و کسانی که از راه آب به درون رفته بودند دور او را گرفتند و چون او را بدیدند و سوی وی رفتند گفت: صد تیر در جعبه دارم و بخدا تابینید که من و شما در این تنگناییم یک‌هر چه میخواهید بکنید می صد کس‌یک تیر داشته باشم به من دست نمییابید و تیر من خطا نمیکند شمارا چه سود که یک
کنم آنگاه مرا اسیر کنید؟از شمارا بکشم و زخمی

گفتند: چه میخواهی؟

گفت: میخواهم دست در دست شما نهم که حکم با عمر باشد و هر چه خواست درباره من
کند

گفتند: چنین باشد

پس هرمزان کمان بینداخت و تسلیم شد که او را به بند کردند آنگاه مسلمانان غنائمی را که
.خدا عزوجل نصیبشان کرده بود تقسیم کردند سهم سوار سههزار شد و سهم پیاده یکهزار

عمرو گوید: عمر به سال هفدهم اجازه داد که در دیار پارس پیش روند در این باب مطابق رأی احنف بن قیس کار کرد و برتری و راستگفتاری او را بشناخت و سالاران و سپاهها را فرستاد برای مردم بصره سالاران معین کرد و برای مردم کوفه سالاران معین کرد و فرمان خویش را با ها بگفت و به سال هجدهم روان شدند به ابوموسی گفت از بصره برود و جایی که‌ها و این‌آن
.حوزه حفاظ بصره به سر میرسد بماند تا با او بگوید چه باید کرد

ها را بیاوردهای سالاران را با سهیل بن عدی وابسته بنیعبدالاشهل فرستاد سهیل پرچمپرچم پرچم خراسان را به احنف بن قیس داد پرچم اردشیر خره و شاپور را به مجاشع بن مسعود سلمی داد پرچم استخر را به عثمان بن ابی العاص ثقفی داد پرچم فسا و دارابگرد را به ساریه بن زنیم کنانی داد پرچم کرمان همراه سعیل بن عدی بود پرچم سیستان را به عاصم بن عمرو داد وی از صحابه بود. پرچم مکران را به حکم بن عمیر تغلبی داد همگان به سال هفدهم برون شدند و اردو زدند که سوی این ولایت روند اما حرکتشان انجام نگرفت تا سال هجدهم در آمد.

عمر از مردم کوفه برای این سالاران کمک فرستاد عبدالله بن عتبان را به کمک سهیل بن عدی فرستاد، علقمه بن نضرو و عبدالله بن ابی عقیل و ربعی بن عامر و ابی امغرال را به کمک احنف فرستاد عبدالله بن اشجعی را به کمک عاصم بن عمرو فرستاد و شهاب بن مخارق مازنی را به کمک حکم بن عمرو فرستاد.

بعضیها گفتهاند که فتح شوش و رامهرمز و فرستادن هرمزان از شوشتر به سال بیستم بود.

سخن از حوادث سال هیجدهم

سالی و قحطی سختی رخ داد وابوجعفر گوید: در این سال یعنی سال هیجدهم مجاعه و خشک آن را سال رمادت گفتند یعنی هلاکت.

محمد بن اسحاق گوید: سال هیجدهم سال رمادت یعنی هلاکت بود و سال طاعون عمواس که مردم نابود شد.

ابومعشر گوید: رمادت به سال هیجدهم بود.

گوید: طاعون عمواس نیز در همین سال بود.

ابوحارثه گوید: ابوعبیده به عمر نامه نوشت که تنی چند از مسلمانان شراب خوردهاند که ها پرسیدم که تأویل کردهاند گفتند: ما را مخیر کردهاند وضرار و ابوجندل از آن جملهاند از آن ما یکی را برگزیدیم که خدا فرمود: آیا بس میکنید؟ و بر ما مقرر نکرد.

آیا بس میکنید یعنی بس کنید. آنگاهها مسلم است کهعمر بدو نوشت: این به نزد ما و آن ها بزنندخواری هشتاد تازیانه به آنسخن بودند که باید به سبب شرابکسان را فراهم آورد و هم و فاسق به قلم روند و هر که تأویل کند با وی چنین کنند و اگر اصرار ورزد کشته شود.

ها را پیشخوان اگر پندارند که شراب حلال است خونشانپس عمر به ابوعبیده نوشت که آن بریز و اگر گویند که حرام است هشتاد تازیانه بزن.

ها زد وها پرسید که گفتند حرام است و هشتاد تازیانه به آنابوعبیده در جمع کسان از آن شرابخوارگان از پس خوردن حد از اصرار خویش پشیمانی کردند.

آنگاه ابوعبیده گفت: ای مردم شام برای شما حادثهای رخ میدهد؛ و سال هلاکت رخ نمود.

نافع گوید: وقتی نامه ابوعبیده درباره ضرار و ابوجندل پیش عمر آمد به ابوعبیده نوشت و ها را در جمع کسان بیارد و بپرسد که آیا شراب حلال است یا حرام؟ اگردستور داد که آن ها بزن و بگو توبه کنند و اگر گفتند حلال است گردنشان راگفتند حرام است هشتاد تازیانه به آن بزن.

ها را بیاورد و بپرسید که گفتند حرام است و حد زد که شرمنده شدند وگوید: ابوعبیده آن

نشین شدند و ابوجندل مخبط شدخانه.

سخن از جنگ مسلمانان و پارسیان در نهاوند

آغاز کار چنان بود که ابن اسحاق گوید: قصه نهاوند چنان بود که نعمان بن مقرن عامل کسکر به عمر نوشت و خبر داد که سعد بن ابی وقاص مرا به گرفتن خراج گماشته اما جهاد را دوست دارم و بدان راغبم.

عمر به سعد نوشت که نعمان به من نوشته که او را به گرفتن خراج گماشتهای و این را خوش ندارد و به جهاد رغبت دارد او را به مهم ترین جبهه خویش فرست.

گوید: و چنان بود که عجمان در نهاوند فراهم آمده بودند و سالارشان ذوالحاجب بود که یکی از عجمان بود آنگاه عمر به نعمان بن مقرن چنین نوشت:

به نام خدای رحمان رحیم

از بنده خدا امیرمومنان

به نعمان بن مقرن

درود بر تو و من ستایش خدایی میکنم که خدایی جز او نیست.

اما بعد، خبر یافتم که بسیاری از عجمان در شهر نهاوند بر ضد شما فراهم آمدهاند وقتی این نامه من به تو رسید به فرمان خدا و به کمک خدا و به یاری خدا با مسلمانانی که پیش تواند سوی آنها برو و آنها را به جای سخت مبر که آزار ببینند و از حقشان باز مدار که کافر شوند آن‌ها را به بیشه و باتلاق مبر که یک مرد مسلمان به نزد من از صدهزار دینار عزیزتر است.

گوید: نعمان روان شد و سران اصحاب پیامبر و از جمله حذیفه بن یمان و عبدالله بن عمر بن خطاب و جریر بن عبدالله بجلی و مغیره و عمرو بن معد یکرب زبیدی و طلیحه بن خویلد اسدی و قیس مرادی با وی بودند و چون با سپاه خویش به نهاوند رسیدند خارهای آهن در راه وی شان اسب خویش‌ریختند و او خبرگیران فرستاد که برفتند و از خارهای آهنی خبر نداشتند یکی را که خاری در آن دست فرو رفته بود براند که نرفت و فرود آمد و دست اسب را بدید که خاری در سم آن بود و آن را بیاورد و خبر را با نعمان بگفت نعمان به کسان گفت: رأی شما چیست؟

.گفتند: از این منزل به جای دیگر رو که پندارند از آن میگریزی که به تعقیب تو درآیند

ابوجعفر گوید: شنیدم که عمر بن خطاب سائب بن افرع وابسته ثقیف را که مردی دبیر و حسابدار بود بفرست و گفت: به این سپاه ملحق شو و آنجا باش و اگر خداوند مسلمانان را ظفر داد غنیمتشان را تقسیم کن و خمس خدا و خمس پیامبر را بگیر و اگر سپاه بشکست به صحرا بزن که دل زمین از روی آن بهتر است.

زیاد بن جبیر گوید: پدرم میگفت: عمر بن خطاب وقتی به هرمزان امان داد به او گفت: مرا پندی گوی

هرمزان گفت: قلمرو پارسیان سری دارد و دو بال

گفتم: سر کجاست؟

.سواران کسری و مردم اصفهان با ویاندگفت: در نهاوند است که پندار آنجاست و چابک

عمر گفت: دو بال کجاست؟

گوید: هرمزان جایی را گفت که من از یاد بردهام آنگاه گفت: دو بال را قطع کن تا سر از کار بیفتد.

ها بودند و عبدالله بن عمر نیزپس عمر مردم مدینه را فرستاد که مهاجران و انصار نیز جز آن بود به ابوموسی اشعری نوشت که با مردم بصره حرکت کن و به حذیفه نوشت که با اهل کوفه حرکت کن تا در نهاوند فراهم آیید و نوشت که وقتی به هم رسیدید سالارتان نعمان است.

گوید: و چون در نهاوند فراهم آمدند کافری را فرستاد که یکی را پیش از ما فرستید که با وی سخن کنیم و مغیره بن شعبه را فرستادند.

گوید: او را میبینم که مویی دراز داشت و یکچشم بود او را سوی بندار فرستادند و چون بیامد از او پرسش کردیم.

گفت: او را دیدم که با یاران خویش مشورت کرده بود که به چه صورت این عرب بپذیریم با همه شکوه و رونق شاهی تا به آنچه دادیم بیرغبت شود.

.گفته بودند: با بهترین شکوه و وسایل

ها رسیدیم برق سر نیزهها چشم را خیره میکردگوید: آماده شده بودند و چون پیش آن عجمان چون شیطانها اطراف بندار بودند که بر تخت طلا نشسته بود و تاج به سر داشت.

گوید: و همچنان میرفتیم و پسم راندند و من سر و صدا کردم و گفتم با فرستادگان چنین نمیکنند.

گفتند: تو سگی بیش نیستی

گفتم: خدا نکند من در میان قوم خودم در میان شما معتبرترم پس مرا سخت بمالیدند و گفتند: بنشین و مرا بنشانیدند.

گوید: گفتار بندار را برای مغیره ترجمه کردم که میگفت: عربان از همه مردم از برکات کس تیره روزترند و کثیفتر و دیارشان از همه‌بدورترند و بیشتر از همه گرسنه میمانند و از همه سواران اطراف خودم میگفتم‌دورتر است اگر پرهیز از نجاست جثههاتان نبود به این چابک شمارا با تیر بدوزند که شما کثافتید اگر بروید کارتان نداریم و اگر مصر باشید قتلگاهتان را به شما نشان میدهیم.

مغیره گوید: پس من حمد خدا کردم و ثنای او عزوجل بر زبان راندم و گفتم: به خدا از صفات و حالات ما چیزی به خطا نگفتی دیارمان از همه دورتر است از همه مردم گرسنهتر و کسان از نیکی دورتر تا خدا عزوجل پیامبر خود (ص) را سوی ماتیره روزتر بودیم و از همه سوی آن تیره‌جز فتح و ظفر ندیدیم تا پیش شما آمدیم بخدا هرگز به‌فرستاد از پروردگارمان به روزی بازنمیرویم تا آنچه را به دست شماست بازبگیریم یا به سرزمین شما کشته شویم.

گفت: بخدا این یکچشم آنچه در دل داشت صحیح با شما گفت.

گوید: پس برخاستم و تا آنجا که میتوانستم کافر را ترسانده بودم.

ها را بدید گفت: مانند امروز ناکامی ندیدهام که دشمنان راگوید: چون مغیره کثرت آن ها نمیتازید بخدا اگر کار به دست من بود شتاب‌میگذارید تا آماده شوند و با شتاب به آن میکردم.

آنگاه گفت: خدایا از تو میخواهم که امروز چشم مرا به فتحی که مایه عزت اسلام باشد روشن کنی و کافران را ذلیل کنی آنگاه مرا به شهادت رسانی و سوی خویش بری خدایتان بیامرزد آمین گویید.

ما آمین گفتیم و بگریستیم.

نعمان (رض) گفت: پرچم را پیش ببرید ما پرچم را پیش میبردیم و پارسیان را میکشتیم و منهزم میکردیم و چون نعمان دید که خدا دعای وی را اجابت کرد و فتح را معاینه دید تیری به تهیگاه وی خورد که از پای در آمد.

معقل گفت: اینک سالار شما که خدا چشم وی را به فتح روشن کرد کار وی را به شهادت به سر برد.

گوید: وقتی کسان با حذیفه بیعت کردند عمر در مدینه برای وی ظفر میخواست و مانند زن آبستن مینالید و خدا را میخواست.

گوید: و چون تلاقی شد نخستین کسی که کشته شد نعمان بود و برادرش سوید پرچم را بگرفت و خدای عزوجل مسلمانان را ظفر داد و پارسیان از آن پس تجمعی نداشتند و مردم هر شهر در دیار خودشان با آن‌ها میجنگیدند.

سیف گوید: عمر همراه ربعی بن عامر به عبدالله بن عبدالله نامه نوشت که از مردم کوفه چندین و چندان سوی نعمان بفرست که من بدو نوشته‌ام از اهواز سوی ما آید آنجا پیش وی روند که با آن‌ها به نهاوند رو به سالار جماعت حذیفه بن یمان است.

گوید: و چون مردم کوفه از طرز پیش نعمان رسیدند نامه عمر همراه قریب بدو رسید که نوشته بود: کسانی با تواند که در ایام جاهلیت سران و بزرگان عرب بوده‌اند از آن‌ها یاری بجوی و از آن‌ها مایه بگیر از طلحه و عمرو که به کار جنگ معرفت دارند و در کارها دخالتشان بده و از رأی آن‌ها چیز بپرس اما کاری به آن‌ها مسپار.

گوید: نعمان طلیحه و عمرو را از طرز فرستاد که برای وی خبر آرند و دستور داد که چندان دور نروند.

پس طلیحه بن خویلد عمرو سلمی عمرو بن معدی روان شدند و چون روزی تا شب راه رفتند عمرو باز آمد گفتند: چرا بازآمدی؟

گفت: در سرزمین عجم بودم سرزمینی ناشناس خود را کشت و آشنای زمینی را طی کرد و طلیحه و عمرو برفتند و چون شب سپری شد عمرو باز آمد.

گفتند: چرا بازآمدی؟

گفت: یک روز و شب راه سپردم و چیزی ندیدم بیم کردم راه ما را ببندند.

کسان گفتند: دومی نیز بازگشت.

اما طلیحه برفت و به آن‌ها اعتنا نکرد و تا نهاوند پیش رفت از نهاوند تا طرز بیست وچند فرسخ بود و آنجا باید از پارسیان بدانست و از خبرها اطلاع یافت آنگاه بازآمد تا به جمع رسید و مردم تکبیر گفتند.

گفت: چه خبر است؟

.گفتند: از سرنوشت وی بیمناک بودند

.گفت: بخدا اگر دینی جز عرب بودن نبود من در انبوه عجمان از عربان دور نمیشدم

در این وقت نعمان بانگ حرکت داد و بگفت: تا آرایش گیرند و به مشاجع ابن مسعود خبر داد که مردم را حرکت دهند.

ها را محاصره کردند و چندان‌روز جمعه پارسیان به خندقهای خود پناه بردند و مسلمانان آن دلخواه عجمان بود که هر وقت که میخواستند به جنگ‌که خدا خواست بماندند و کار به آمدند پس کار بر مسلمانان سخت و شدید گردید که کار به دراز کشد یکی از جمعههامی هاست‌دلخواه آن‌مسلمانان صاحب رأی فراهم آمدند و سخن کردند و گفتند: کار به.

کسان سالخوردهتر بود سخن کرد و چنان بود که به ترتیب سن‌عمرو بن ثبی که از همه ها سختتر است بگذارشان و سختی مکن بگذارسخن میکردند گفت: حصاری شدن برای آن ها سوی تو آمد با وی جنگ کن‌تعلل کنند هر کس از آن.

همگان رأی وی را رد کردند و گفتند: ما یقین داریم که پروردگارمان وعدهای را که با ما دارد انجام میدهد.

طلیحه سخن کرد و گفت: گفتند و صواب نگفتند رأی من این است که سپاهی بفرستیم که اطرافشان را بگیرد آنگاه تیراندازی کنند و جنگ آغاز کنند و تحریکشان کنند و چون تحریک ها را به دنبال خودشان‌شدند با جمع ما در آمیختند و خواستند برون شوند سوی ما بازگردند آن ها را به دنبال خود نکشاندیم‌ها جنگ میکردیم آن‌بکشانند که ما در این مدت که با آن.

چنان کردند و در پناه شترها از تیرهایشان در امان ماندند مشرکان پیش آمدند و همچنان تیراندازی میکردند چندان که بسیار کس زخم دار شد و مسلمانان به هم شکوه کردند و به نعمان گفتند: مگر حال ما را نمیبینی مگر نمیبینی که مردم چه میکشند در انتظار چیستی کسان را اجازه ها جنگ کنند نعمان گفت: آهسته آهسته‌بده با آن.

.مغیره گفت: اگر این کار به دست من بود میدانستم چه کنم

آنگاه نعمان حمله برد کسان حمله بردند پرچم نعمان چون عقاب سوی پارسیان میرفت نعمان به قبا و کلاه سفید مشخص بود دو گروه با شمشیرها چنان سخت جنگیدند که کس جنگ از آن سختتر نشنیده بود و از هنگام زوال تا شبانگاه چندان پارسیان بکشتند که عرصه نبرد پر خون شد مرد و چهارپا بر آن میلغزید.

اسب نعمان بر خون لغزید و او را بینداخت و نعمان به هنگام لغزیدن اسب آسیب دید و جان داد و نعیم بن مقرن پرچم را از آن پیش که بیفتد بگرفت و جامه روی نعمان کشید و پرچم را به حذیفه داد.

گوید: جنگ دوام داشت تا شب در آمد و مشرکان هزیمت شدند و برفتند و مسلمانان ها که مقصد خویش را گم کرده بودند سوی درهای گریختند کهمصرانه تعقیبشان کردند و آن نزدیک آن در اسبیذهان اقامت داشته بودند و در آن ریختند و هر که در آن میافتاد میگفت: وایه خرد به همین سبب تا کنون آنجا را وایه خرد مینامند.

فراریان تا شهر همدان برفتند و سواران از دنبالشان بودند و چون وارد همدان شدند مسلمانان ها امانآنجا فرود آمدند و اطراف شهر را به تصرف آوردند و چون خسروشنو چنین دید از آن خواست و قبول کرد که همدان و دستبی را تسلیم کند به شرط آنکه خونریزی نشود مسلمانان ها را امان دادند مردم نیز ایمن شدند و هر که گریخته بود باز آمدپذیرفتند و آن.

گوید: حذیفه بن یمان غنائم کسان را میانشان تقسیم کرد سهم سوار از جنگ نهاوند شش هزار بود سهم پیاده دو هزار حذیفه از خمسها به هر کس از مردم سختکوش نهاوند که خواست چیز داد و بقیه خمسها را پیش صائب فرستاد و او خمسها را بگرفت و با ذخیره خسرو پیش عمر برد.

گوید: وقتی مردم ماهان خبر یافتند که همدان گرفته شد و نعیم و قعقاع بن عمرو آنجا فرود آمدند به پیروی از خسروشنو کس پیش حذیفه فرستادند که منظورشان را پذیرفت و همگان دل تر از شاهان دیگربه قبول دادند و میخواستند پیش حذیفه روند اما دینار فریبشان داد وی کوچک بود شاه بود اما شاهان دیگر برتر از او بودند و برتر از همه قارن بود دینار گفت: با شکوه و زیور ها چنین کردند و دینار با دیبا و زیور پیش مسلمانانها نروید خودتان را ندار وا نمایید آنپیش آن ها را پذیرفت و هر چه میخواستند برایشان بود که با وی درباره مردم یکی از دورفت و شرط آن ماه پیمان کردند و دیگران بدو نوشتند و تبعه او شدند به همین سبب ماه دینار نام گرفت و حذیفه آن را گرفته بود.

گوید: آن شب که تلاقی دو گروه میشد عمر از اضطراب به خواب شد و پیوسته برون میشد سوی مدینه میرفت و این به شب سوم جنگ نهاوندو خبر میجست که به سواری برخورد که به بود بدو گفت: ای بنده خدا از کجا میآیی؟

گفت: از نهاوند.

گفت: چه خبر؟

گفت: خبر خوش خدا نعمان را ظفر داد و خود او شهید شد و مسلمانان غنیمت نهاوند را تقسیم کردند به سوار ششهزار رسید.

عمر گفت: تو راست میگویی این عثیم پیک جنبان بود که پیک انسیان را دید.

پس از آن طریف با خبر فتح آمد و عمر گفت: چه خبر؟

گفت: خبری بیشتر از فتح ندارم وقتی آمدم مسلمانان به تعقیب فراریان بودند و همه آماده دلی او بود نگفت آنگاه عمر برفت و یارانش نیز با وی برفتند و بهبودند و جز آنچه مایه خوش جستجوی خبر بود که سواری نمودار شد.

عمر گفت: بگویید کیست؟ عثمان بن عفان گفت: صائب است

همه گفتند: صائب است

گوید: وقتی عمر وارد مسجد شد بارها را فرود آوردند و در مسجد نهادند و به تنی چند از یاران خود از جمله عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن ارقم گفت: در مسجد بخوابند و خود به خانه رفت صائب آن دو جعبه را به دنبال وی برد و خبر آن را با خبر مسلمانان با وی بگفت.

عمر گفت: ای پسر ملیکه بخدا نفهمیدهاند و تو هم نفهمیدهای زود زود از همان راه که آمدهای برگرد تا پیش حذیفه برسی و آن را بر کسانی که خدا غنیمتشان کرده برسانی.

عروه بن ولید به نقل از کسانی از قوم خویش گوید: در آن اثنا که مردم نهاوند را محاصره کرده بودیم یک روز سوی ما آمدند و جنگ انداختند طولی نکشید که خدا هزیمتشان کرد و ها را به جنگ‌سوار دنبال وی بودند آنها را دنبال کرد که هشت اسب‌سماک بن عبید از آن طلبید و هر که بیامد کشته شد تا همه را بکشت.

شعبی گوید: وقتی اسیران نهاوند را به مدینه آوردند ابولولو فیروز غلام مغیره هر کس از ها را که کوچک یا بزرگ میدید دست به سرش میکشید و میگریست و میگفت: عمر جگرم‌آن را خورد.

فیروز نهاوندی بوده بود به روزگار پارسیان رومیان اسیرش کرده بودند پس از آن مسلمانان اسیرش کردند و به محل اسارت خویش انتصاب یافت.

شهر نهاوند در آغاز سال نوزدهم به سال هفتم خلافت عمر گشوده شد که سال هجدهم به سر رسید.

طلحه گوید: در مکتوب نعمان و حذیفه برای مردم ماهها چنین آمده بود

به نام خدای رحمن و رحیم

این مکتوبی است که نعمان بن مقرن به مردم ماه بهزادان میدهد جانها و مالها و زمینهایشان را امان میدهد که کس دینشان را تغییر ندهد و از انجام ترتیبات دینشان منعشان نکند مادام که هرسال به عامل خویش جزیه دهند از هر بالغ بابت جان و مالش به اندازه توانش و مادام که به ره ها گذر کندمانده را رهنمایی کنند و راهها را اصلاح کنند و هر کس از سپاه مسلمانان که بر آن خواه باشند اگر خیانت‌دارد و نیک‌ها بماند و پیمان نگه‌مهمان کنند که یک روز و شب پیش آن ها بری باشدکردند و دگرگونی آوردند ذمه ما از آن.

عبدالله بن ذی السهمین

قعقاع بن عمرو

و جریر بن عبدالله شاهد شدند.

در محرم سال نوزدهم نوشته شد.

به نام خدای رحمن و رحیم

این مکتوبی است که حذیفه بن یمان به مردم ماهدینار میدهد جانها و مالها و زمینهایشان را امان میدهد که کس دینشان را تغییر ندهد و از انجام ترتیبات دینشان منعشان نکند مادام که هر سال به عامل مسلمان خویش جزیه دهند از هر بالغ بابت مال و جانش به اندازه توانش و مادام که هابه ره مانده تا رهنمایی کنند و راهها را اصلاح کنند و هر کس از سپاه مسلمانان را که به آن خواهی کند اگرها بماند و مادام که نیک‌گذر کرد مهمان کنند که یک روز و شب پیش آن خیانت کردند و دگرگونی آوردند ذمه ما از آنان بری باشد.

قعقاع بن عمرو

نعیم بن مقرن

و سوید بن مقرن شاهد شدند و در محرم نوشته شد.

کوشیده بودند به دو هزاریهاگوید: عمر دنبالگانی را که در نهاوند حضور داشتند و سخت ها را به ردیف جنگاوران قادسیه بردپیوست و آن.

سخن از حوادث سال بیست و یکم و کار دو سپاه که عمر چنین دستورشان داد

سعید گوید: وقتی عمر دید که یزدگرد هر سال جنگی بر ضد او به راه میاندازد و به او گفتند که پیوسته چنین خواهد بود تا وی از مملکتش بیرون شود به کسان اجازه داد که در سرزمین عجم پیش روند تا قلمرو خسرو را از یزدگرد بگیرند و پس از جنگ نهاوند از مردم کوفه و بصره سالاران روان کرد.

عمر عبدالله بن عبدالله را به کمک مردم بصره فرستاد و ابوموسی را به کمک مردم کوفه ها برای‌فرستاد و عمرو بن سراقه را به جای او گماشت در ایام زیاد بن حنظله از طرف عمر پرچم چند نفر از کوفیان فرستاده شد یک پرچم به نعیم داد و چون مردم همدان پس از صلح کافر شده ها حرکت کنند و گفت: اگر خدا آنجا را به دست تو گشود در همین‌بودند دستور داد سوی آن سوی همدان یا خراسان برو برای عتبه بن فرقد بکیر بن عبدالله نیز دو پرچم بست وسمت به آن شان گفت: از حلوان به ناحیه‌ها تقسیم کرد به یکی‌سوی آذربیجان فرستاد ولایت را میان آن راست رود و دیگری را گفت که از موصل به ناحیه چپ رود که آن یکی سمت راست یار خود را پیش گرفت و آن دیگری سمت چپ یار خود را گرفت.

قصه عبدالله بن عبدالله چنان بود که وقتی خبر فتح نهاوند به عمر رسید در نظر گرفت که اجازه پیشروی دهد و به عبدالله نوشت که از کوفه حرکت کن و به مداین برو و کسان را به حرکت دعوت کن و کسی را انتخاب مکن و نتیجه را برای من بنویس.

عمر قسط داشت او را سوی اصفهان فرستد از جمله کسانی که سوی وی فرستاد عبدالله شان عبداللهریاحی بود و عبدالله بن حارث بن ورقا اسدی کسانی که ندانستند پنداشتهاند که یکی بن بدیل بن ورقا خزاعی بود که از ورقا سخن آمده و پنداشتهاند که وی را به جدش انتصاب وچهار سال داشت و در ایام‌دادهاند اما عبدالله بن بدیل بن ورقا وقتی در صفین کشته شد بیست عمر کودک بود.

سخن از خبر اصفهان

سوی اصفهان حرکت‌گوید: وقتی عمار با عنوان امیر به کوفه رسید و نامه عمر به عبدالله رسید به کن و زیاد عامل کوفه باشد و عبدالله بن ورقا ریاحی مقدمهدار تو باشد و عبدالله بن ورقا اسدی و عصمه بن عبدالله پهلوداران سپاه باشند عبدالله با کسان برفت تا پیش حذیفه رسید و حذیفه به کار خویش بازگشت و عبدالله با همراهان خود و کسانی از سپاه نعمان که بدو پیوسته بودند از نهاوند به مقابل سپاهی که از مردم اصفهان فراهم آمده بود حرکت کرد سالار مردم اصفهان استندار بود .و مقدمه داروی شهر براز جاذویه بود که پیری فرتوت بود و سپاه بسیار داشت

جمع مسلمانان با مقدمه مشرکان در یکی از روستاهای اصفهان تلاقی کرد و جنگی سخت در میانه رفت شهر براز پیز هماورد خواست و عبدالله بن ورقا به هماوردی او رفت و خونش بریخت و مردم اصفهان هزیمت شدند و مسلمانان آن روستا را روستای پیر نامیدند و تا کنون .همین نام دارد

هاآنگاه عبدالله بن عبدالله جانشین او را به هماوردی خواست و استندار صلح خواست و با آن .صلح کرد و این نخستین روستای اصفهان بود که گرفته شد

.پس از آن عبدالله از روستای پیر آهنگ جی کرد در آن وقت شاه اصفهان فادوسفان بود

پس از آن عبدالله در جی فرود آمد و پس از چندان برخورد که خدا میخواست به جنگ وی آمدند و چون تلاقی شد فادوسفان به عبدالله گفت: یاران مرا مکش من نیز یاران تو را نمیکشم هماورد من شو اگر تو را کشتم یارانت بازگردند و اگر مرا کشتی یاران من با تو صلح کنند اگر .ها نرسیده باشدچه یک تیر به آن

گوید: عبدالله به هماوردی او رفت و گفت: تو به من حمله میکنی یا من به تو حمله کنم؟

.گفت: من به تو حمله میکنم

آنگاه ابوموسی اشعری از ناحیه اهواز پیش عبدالله آمد که با فادوسفان صلح کرده بود و پارسیان از جی در آمدند و ذمی شدند مگر سی کس از مردم اصفهان که خلاف قوم خویش .کردند و فراهم آمدند و سوی کرمان رفتند

گوید: عبدالله روبروی وی ایستاد و فادوسفان حمله برد و ضربتی بزد که به قرپوس زین وی

رسید و آن را بدرید و بند زین را ببرید که زین و نمد زین از جای برفت و عبدالله که بر اسب بود بیفتاد اما به زمین نخورد و بر اسب عریان نشست.

پس عبدالله با ابوموسی وارد جی شد که قصه ولایت اصفهان بود و خبر را برای عمر نوشت ها که رفته بودند پشیمان شدند آنگاه نامه عمر به نزددل بودند و آن‌ها که مانده بودند خوش‌و آن عبدالله آمد که حرکت کن و پیش سهیل بن عدی رو که با وی برای جنگ مردم کرمان فراهم آیید و کسانی را برای نگهداری جی واگذار و صائب بن افرع را در اصفهان جانشین خویش کرد.

اسید بن متشمس برادرزاده احنف گوید: با ابوموسی در فتح اصفهان بودم و او به عنوان کمک آمده بود.

سعید گوید: نامه صلح اصفهان چنین نوشته شد:

به نام خدای رحمن و رحیم

این مکتوب عبدالله است برای فادوسفان و مردم اصفهان و اطراف که شما مادام که جزیه دهید در امانید جزیه مقرر به اندازه توان شماست که از هر که بالغ باشد به عامل ولایت دهید و مسلمان را راهنمایی کنید و راه وی را اصلاح کنید و یک روز و یک شب مهمانش کنید و تا خواهی مسلمانان و ادای تعهد به‌یک منزلی حمل کنید و بر هیچ مسلمانی تسلط نجویید نیک گردن شماست مادام که چنین کنید در امانید و اگر چیزی را دیگر کردید یا کسی از شما دیگر کرد و تسلیمش نکردید امان ندارید.

هر که به مسلمانی ناسزا گوید عقوبت شود و اگر او را بزند خونش بریزیم.

عبدالله بن قیس نوشت و شاهد شد

با عبدالله بن ورقا

و عصمه بن عبدالله

و چون نامه عمر به عبدالله رسید که فرمان داده بود در کرمان به سهیل بن عدی ملحق شود.

از معقل بن یسار روایت کرده‌اند: که سالار سپاه مسلمانان در اصفهان نعمان بن مقرن بود.

آنگاه سال بیست و دوم در آمد

.ابوجعفر گوید: در این سال چنانکه در روایت ابومعشر است آذربیجان گشوده شد

.گوید: فتح آذربیجان به سال بیست و دوم بود و سالار آن مغیره بود

واقدی نیز چنین گفته ولی سیف بن عمر گوید: که فتح آذربیجان به سال هجدهم هجرت پس از فتح همدان و ری و گرگان بود و پس از آنکه سپهبد طبرستان با مردم صلح کند گوید ها به سال هجدهم استهمه این سال.

گوید: قصه فتح همدان به روایت سعید چنان بود که وقتی نعمان به سبب اجتماع عجمان در نهاوند سوی ماهها فرستاده شد و مردم کوفه را سوی او فرستادند که با حذیفه پیش وی روان شدند وقتی مردم کوفه از حلوان حرکت کردند و به ماه رسیدند در مرغزار به قلعهای هجوم ها را فرود آوردند و این آغاز فتح بود گروهی را بجای پادگانبردند که پادگانی آنجا بود و آن ها را به نام مرغزار مرجالقلعه نام نهادند آنگاه ازدارند و اردوگاه آنقلعه نهادند که آنجا را نگه مرجالقلعه سوی نهاوند رفتند و به قلعهای رسیدند که جماعتی آنجا بود و نسیر بن ثور را با مردم بنی عجل و بنی حنیفه آنجا نهادند در یکی از تپههای ماه سواران ازدحام کرده بودند و آنجا را ثنیه الرکاب تپه سواران نامیدند تپه دیگر بود که راه آن به دور سنگی میپیچید و آن را ملویه پیچیده نامیدند و نامهای قدیم آن فراموش شد و بوصف نامیده شد.

گوید: و چنان بود که حذیفه نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو را به تعقیب فراریان نهاوند ها صلح کرد که از آنجا بازآمدند آنگاه کافر شد وفرستاد که تا همدان رفتند و خسروشنوم با آن چون دستور نعیم جز دستورها از پیش عمر آمد با حذیفه وداع گفت حذیفه نیز با وی وداع گفت نعیم آهنگ همدان داشت حذیفه سوی کوفه بازمیگشت و عمر بن بلال بن حارث در ماهها جانشین خویش کرده بود.

نامه عمر به نعیم چنین بود:

.که سوی همدان رو و سوید بن مقرن را با مقدمه خویش بفرست

نعیم با آرایش برفت و نزدیک تپه عسل منزل گرفت تپه به سبب عسلی که در آنجا گرفته بودند تپه عسل نام گرفته بود و این به وقتی بود که فراریان را تعقیب میکردند و فیرزان به تپه

رسید که از چهارپایان حامل عسل و چیزهای دیگر پوشیده بود و مانع حرکت فیرزان شد و او به کوه زد اسب خود را رها کرد که دستگیر شد و کشته شد.

وقتی نعیم و همراهان در کنکور منزل کردند دزدی چهارپایی از آن مسلمانان را برد و آنجا را قصراللصوص دزدان نامیدند آنگاه نعیم از تپه روان شد و مقابل همدان آمد.

به گفته واقدی فتح همدان و ری به سال بیست و سوم بود گوید: به قولی فاتح ری قرظه بن کعب انصاری بود.

گوید: به قولی فتح ریس دو سال پیش از درگذشت عمر بود و به قولی وقتی عمر کشته شد سپاه وی مقابل ری بود.

سیف گوید: در اثنا که نعیم با دوازده هزار سپاه در شهر همدان بود و به سامان آن پرداخته بود دیلمان و مردم ری و آذربیجان با همدیگر نامه نوشتند و موتا با دیلمان حرکت کرد و در واج فرود آمد و زینبی ابوالفرخان با مردم بیامد و بدو پیوست و اسفندیار برادر رستم با مردم آذربیجان بیامد و بدو پیوست سران پادگانهای دستبی حصاری شدند و خبر را برای نعیم فرستادند که یزید بن قیس را جانشین خود کرد و با سپاه سوی آن گروهها روان شد و در واج ها فرود آمد در آنجا جنگی سخت کردند که به عظمت همانند نهاوند بود و کم ازروذ مقابل آن آن نبود و از پارسیان چندان کشته شد که به شمار نبود.

و چنان بود که اجتماع گروهها برای عمر نوشته بودند که بیمناک شد و نگران سرنوشت جنگ شد و پیوسته در انتظار خبر مسلمانان بود که ناگهان پیک با بشارت آمد که عمر گفت: بشیری؟

گفت: نه عروه

و چون بار دیگر پرسید بشیر بدانست و گفت بشیرم

عمر گفت: فرستاده نعیم؟

گفت: فرستاده نعیم

گفت: خبر چیست؟

گفت: بشارت فتح و ظفر و خبر را با وی بگفت

پس از آن سماک بن مخرمه و سماک بن عبید و سماک بن خرشه با فرستادگان مردم کوفه با خمسها پیش عمر آمدند و از نسبشان پرسید که هر سه سماک نسب خویش بگفتند.

ها را به‌ها رفعت بده و آن‌عمر گفت: خدایتان مبارک بدارد خدایا اسلام را به وسیله آن اسلام تأیید کن.

گوید: دستبی از همدان بود و پادگانهای آن با همدان بود تا فرستاده جواب عمر بن خطاب را برای نعیم بن مقرن آورد که چنین بود:

اما بعد یکی را در همدان جانشین خویش کن و بر سماک بن خرشه به کمک بکیربن عبدالله فرست و خودت حرکت کن و با وی برو و با جمعشان تلاقی کن و آنجا بمان که از همه ولایتها معتبرتر است و برای منظور تو مناسبتر

پس نعیم، یزید بن قیس همدانی را در همدان نهاد و از واج روذ با سپاه آهنگ ری کرد

گوید سماک بن مخرمه بنیانگذار مسجد سماک بود نعیم مکتوب صلح همدان را تجدید کرد و یزید بن قیس همدانی را آنجا نهاد و با سپاه برفت تا به ری رسید و نخستین کس از عربان بود که سوی دیلمان رفت.

فتح ری

گوید: نعیم با سپاه ازواج روذ حرکت کرد و آنجا تا دستبی قلمروی وی بود و آهنگ ری کرد که در آنجا بر ضد وی فراهم شد آنگاه زینبی ابوالفخران برون شد و در محلی به نام بها با وی دیدار کرد که به صلح بود و مخالف شاه ری بود ضربه شصت مسلمانان را دیده بود و به سیاوخش و خاندان وی حسد میورزید.

گوید: زینبی به نعیم گفته بود جمع اینان بسیار است و سپاه تو کم گروهی سوار با من ها هجوم ببربفرست که از راهی که ندانند وارد شهر شوم و تو سوی آن.

نعیم شبانگاه یکدسته سوار با وی فرستاد که سالارشان منذر بن عمرو برادرزاده وی بود ها تاخت و ازها را از راهی که دشمنان متوجه نبودند وارد شهر کرد نعیم شبانگاه به آنزینبی آن شهر غافلشان کرد و بجنگیدند و پایمردی کردند تا وقتی که از پشت صدای تکبیر شنیدند و ها کشته شد که کشتگان را با نی شمار کردند و غنیمتی که خدا درهزیمت شدند و چندان از آن ری نصیب مسلمانان کرد همانند غنائم مداین بود.

زینبی از طرف مردم ری با نعیم صلح کرد نعیم او را مرزبان ری کرد و اعتبار ری به خاندان بزرگ زینبی انتقال یافت که شهرام و فرخان از آن جمله بودند هنوز چنین است و خاندان بهرام سقوط کرد.

نعیم فتحی را که خدا نصیب وی کرده بود همراه مضارب عجلی برای عمر نوشت و خمسها را با عتیبه بن نهاس و ابی مفزر و جمعی از سران مردم کوفه فرستاد و چون ری را گشوده بود سماک بن خرشه انصاری را به کمک بکیر بن عبدالله فرستاد و سماک به کمک بکیر آهنگ آذربیجان کرد.

نعیم مکتوبی برای مردم ری نوشت که چنین بود:

به نام خدای رحمن رحیم

این مکتوبی است که نعیم بن مقرن به زینبی پسر قوله میدهد

ها باشند امان میدهد به شرط جزیه به قدر توان که هرکسان دیگر که با آنمردم ری را با همه خواهی کنند و راهنمایی خیانت نکنند و با دشمن تماس نگیرندبالغی هر سال بدهد و آنکه نیک

و نیز مسلمانان را یک روز و شب مهمانی کنند و حرمت مسلمانان را بدانند و هر کس مسلمانی را دشنام گوید یا تحقیر کند عقوبت شود و هر که مسلمانی را بزند کشته شود هر که خلل آورد و به تمامی تسلیمش نکنند جمع را دیگر کرده است.

گوید: و چون نعیم فتح ری را همراه مضارب عجلی و خمسها را فرستاد عمر بدو نوشت:

که سوید بن مقرن را سوی قومس فرست و سماک بن مخرمه را بر مقدمه سپاه وی گمار پهلوی سپاه را به عتیبه و هند بن عمرو جملی سپار.

پس سوید بن مقرن با آرایشی از ری آهنگ قومس کرد و کس با وی مقاومت نکرد و چون ها گفت: آبتان‌ها که ملاذ نام داشت بنوشیدند بیماری میانشان شیوع یافت سوید به آناز نهر آن را تغییر دهید تا مانند مردم اینجا شوید چنان کردند و آب خوش بود کسانی از پارسیان که به ها را به صلح و جزیه‌طبرستان پناه برده بودند یا راه بیابان گرفته بودند به نعیم نامه نوشتند که آن خواند و برایشان چنین نوشت:

هاشان‌این امانی است که سوید بن مقرن به مردم قومس و اطراف آن میدهد برای جان هاشان به شرط آنکه جزیه دهند از هر بالغی به قدر توانش اگر دگرگونی‌هاشان و مال‌دین آوردند یا حرمت پیمان خویش را نداشتند ذمه از ایشان بری است نوشت و شاهد شد.

فتح آذربیجان

گوید: و چون نعیم بار دوم همدان را گشود و ارواجرود سوی ری رفت عمر بدو نوشت که سماک را به کمک بکیر به آذربیجان فرستد و او این کار را عقب انداخت تا ری گشوده شد آنگاه وی را از ری روانه کرد و سماک به قسط بکیر به آذربیجان رسید.

وقتی سماک پیش بکیر رسید به مزاح با وی گفت: با تو و عتبه دو توانگر چه کنم اگر دلخواه خود عمل کنم پیش میروم و شمارا جای میگذارم اگر خواهی پیش من بمان و اگربه خواهی پیش عتبه برو.

پس از آن از عمر خواست که از کار معاف شود عمر نامه نوشت و اجازه داد که به طرف باب پیش رود و بر کار خویش جانشین نهد و عمر همه آذربیجان را به عتبه بن فرقد داد.

گوید: و چنان بود که بهرام پسر فرخزاد راه عتبه بن فرقد را گرفت و با سپاه خویش برای تعرض وی بماند و عتبه او را هزیمت کرد و بهرام فراری شد.

گوید: در این سال عتبه حلوایی که هدیه به عمر کرده بود پیش وی برد و چنان بود که عمر ها را از ستم بازسان آن‌مقرر کرده بود عاملان وی هر ساله موسم حج پیش روند که بدین میداشت و بر کنار میداشت.

به گفته سیف فتح باب در این سال بود

گوید: به گفته راویان عمر ابوموسی را به بصره پس برد و سراقه بن عمرو را که ذوالنور لقب داشت سوی باب پس فرستاد.

پس سراقه عبدالرحمن بن ربیعه را پیش فرستاد و او پی او روان شد تا وقتی از آذربیجان های آن به بکیر رسید و او را به پهلو سپاه گماشت و با آرایش‌برون شد و راه باب گرفت نزدیکی وارد دیار باب شد.

و چون عبدالرحمن بن ربیعه در دیار باب به نزدیک شاه رسید شهر براز نامه نوشت و امان کوشم‌خواست که پیش عبدالرحمنید و او امان داد که بیامد و گفت: من در برابر دشمنی سخت و اقوام مختلف که به حرمت و اعتبار انتساب ندارند شایسته نیست که مردم صاحب اعتبار و خرد ها کمک گیرند که مرد صاحب‌به امثال اینان کمک کنند و بر ضد صاحبان اعتبار و ریشه از آن اعتبار هر جا باشند خویشاوند صاحب اعتبار است.

عبدالرحمن گفت: بالاتر از من مردی است که نزدیک تو رسیده سوی او برو و او را عبور داد که سوی سراقه رفت و با وی چنان گفت.

سراقه گفت: این را درباره کسانی که همراه تو باشند مادام که چنین باشند میپذیرم هر که بماند و جنگ نکند به ناچار باید جزیه دهد.

ها که جزیه‌شهر براز پذیرفت و این درباره مشرکان که با دشمن جنگ کردند رسم شد و آن ها برداشته شودتوانستند داد میبایست به جنگ روند تا جزیه آن سال از آن‌نمی.

سراقه این را برای عمر بن خطاب نوشت که اجازه داد و نیکو شمرد از همه نقاط آن عرصه کوهستانی محل سکونت نیست که ارمنی در آن نباشد مگر از فار که در اطراف آن سکونت ها رفتندها که اهل کوهستان بودند سوی کوه‌دارند جنگ و هجوم مردم مقیم را نابود کرد و آن ها بودند یا آذوقه‌و از سکونت زمین خود بازماندند و در آنجا جز سپاهی و کسانی که کمک آن میآوردند کس مقیم نبود.

پس از آن سراقه بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیعه را به مردم کوهستانهای اطراف فرستاد بکیر را به موقان فرستاد حبیب را به تفلیس و حذیفه را سوی

.کوهنشینان

کس جایی را که سوی آن رفته بود نگشود مگرسرانی که سراقه فرستاده بود برفتند و هیچ
ها مکتوبی نوشت‌بکیر که مردم موقان را بشکست که به جزیه گردن نهادند و برای آن:

به نام خدای رحمن و رحیم

این امانی است که بکیر بن عبدالله به مردم موقان کوهستان میدهد که مالها و جانها و دینشان
... و روزشان ایمن است

گوید: وقتی خبر مرگ سراقه و جانشینی عبدالرحمن بن ربیعه به عمر رسید عبدالرحمن را
.مرزبان واگذاشت و دستور داد که به غزای ترکان روند

اند؟ها کیان‌گفت: آن

گفت: اقوامی هستند که صحبت پیامبر خدا (ص) داشتهاند و به این دین گرویدهاند جماعتی
شان بیفزوده و این پیوسته درکه در جاهلیت حیا و بزرگواری داشتهاند و حیا و بزرگواری
ها چیره میشوند تغییرشان دهند و به سبب‌هاست با کسانی که بر آن‌هاست و پیوسته ظفر با آن‌آن
.کسانی که تغییرشان میدهند از کار خویش بگروند

عبدالرحمن در ایام خلافت عثمان کشته شد و این به هنگامی بود که مردم کوفه بر ضد
عثمان برخاسته بودند که چرا بعضی مرتدشدگان را به کار گماشته بود مگر اصلاح شوند اما
نشده بودند دنیا طلبان بر مردم کوفه تسلط یافته بودند و این تباهشان را بیفزود و بر عثمان سخت
گرفتند و او به تمثیل شعری میخواند که مضمون آن چنین بود:

.من و عمرو همانند کسی بودیم که سگش را چاق کرد و نیش و ناخن سگ را زخمی کرد

گوید: عبدالرحمن در ایام عثمان نیز با ترکان غزاها داشت و ظفر با او بود تا وقتی که مردم
کوفه دیگر شدند که چرا عثمان کسی را که چرا مرتد شده بود به کار گماشته بود و عبدالرحمن
شان به دیگری‌بار دیگر به غزای ترکان رفت که ترکان همدیگر را به ملامت گرفتند و یکی
.گفت: اینان مرگ ندارند

پس عبدالرحمن بجنگید تا کشته شد و مسلمانان عقب رفتند آنگاه سلمان بن ربیعه پرچم را
.بگرفت و بجنگید

.بینی آنگاه با مردم روان شدسلمان گفت: مگر ترس از ما می

سلمان و ابوهریره دوسی سوی گیلان رفتند و از آنجا به گرگان رسیدند و پس از این حادثه

دارند که تا کنون به وسیله‌ترکان جرأت گرفتند و این مانع از آن نبود که پیکر عبدالرحمن را نگه آن طلب یاران میکنند.

سخن از رفتن یزدگرد به خراسان و سبب آن

سیرت نویسان در این باب خلاف کردند که چگونه بود روایت سیف چنین است: که وقتی مردم جلولا شکست خوردند یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو که در آن وقت پادشاه پارسیان بود به آهنگ ری حرکت کرد تخت روانی برای وی بر پشت شتر بسته بودند که دراثنای راه یزدگرد خفت و جماعت نمیخفت.

گوید: و چون به ری رسید که ابان جاذویه سالار آنجا بود یزدگرد تاخت و او را بگرفت.

یزدگرد گفت: اباجاذویه با من خیانت میکنی؟

گفت: نه ولی تو شاهی خویش را رها کردهای که به دست دیگری افتاد میخواهم درباره آنچه مرا است و مقاصد دیگر مکتوبها بنویسم.

آنگاه انگشتر یزدگرد را بگرفت و چرمها بیاورد و درباره هر چه میخواست رقعهها نوشت و طومارها رقم زد و انگشتر را پس داد.

وقتی ابان حاذویه با یزدگرد چنان کرد یزدگرد از ری سوی اصفهان رفت که او را خوش نداشت و از آنجا آهنگ کرمان کرد و چون آنجا رسید آتشبازی بود و سپس خواست آن را در کرمان نهد.

پس از آن آهنگ خراسان کرد و به مرو رسید و آنجا فرود آمد.

گوید: آنگاه از مروبا دیگر عجمانی که در نواحی نالمفتوح مسلمانان بودند نامه نوشتند که مطیع وی شدند و مردم فارس و هرمزان را برانگیخت که پیمان شکستند.

احنف سوی خراسان رفت و مهرگان قذق را بگرفت آنگاه سوی اصفهان رفت که مردم کوفهجی را در محاصره داشتند.

گوید: و چون احنف نزدیک مروشاهجان رسید یزدگرد آهنگ مروروذ کرد و آنجا فرود آمد و احنف در مروشاهجان مقر گرفت.

وقتی احنف به مردم کوفه رسید که خدا ظفرشان داده بود بنابراین بلخ جز فتوح مردم کوفه بود آنگاه کسانی از مردم خراسان که به جامانده بودند یا حصاری شده بودند از نیشابور تا

طبرستان که جز مملکت کسری بود پیاپی به صلح آمدند.

هاحنف خبر فتح خراسان را برای عمر نوشت که گفت: چه خوش بود اگر میان ما و آن دریایی از آتش بود.

علی به پا خواست و گفت: چرا ای امیرمومنان

گفت: برای آنکه مردمش سه بار از آنجا پراکنده شوند و بار سوم در هم کوفته شوند و تر دارم که این بر مردم آنجا رخ دهد نه بر مسلمانان‌خوش.

عمر به احنف نوشت: از نهر عبور مکن و به این سوی آن بس کن میدانید چه چیز سبب تسلط شما بر خراسان شد از این مگردید تا ظفرتان دوام یابد مبادا از نهر بگذرید که پراکنده خواهید شد.

گوید: وقتی فرستادگان یزدگرد پیش خاقان و غوزک رسیدند وسیله کمک فراهم نشد تا ها رفت و آماده شدند و خاقان به او کمک کرد که کمک‌فراری از نهر گذشت و سوی آن شاهان را تکلیف خویش میدانند خاقان با سپاه ترکان روان شد و مردم فرغانه و سفد را بسیج کرد ها بیامد یزدگرد نیز حرکت کرد و آهنگ بازگشت خراسان داشت و به طرف بلخو همراه آن عبور کرد و خاقان نیز با وی عبور کرد و در مروروذ مقابل احنف موضع گرفتند.

احنف بازگشت شبی تاریک بود و چون صبح شد کسان را فراهم آورد و گفت: شما اندکید و دشمنتان بسیار است بیم مکنید چه با گروه اندک که به اذن خدا به گروه بسیار چیره شده که خدا یار صبوران است از این مکان حرکت کنید به این کوه تکیه کنید و آن را پشت سر نهید و نهر را میت خودتان و دشمن فاصله کنید.

چنین کردند و لوازم آماده کردند احنف دوازده کس از مردم بصره همراه داشت با همین تعداد از مردم کوفه.

ها صبحگاه وآنگاه مشرکان و همراهانشان بیامدند و مقابل مسلمانان اردو زدند و مدت پسینگاه حمله میکردند و شبانگاه میرفتند.

آنگاه احنف بجای ترک دوم ایستاد و طوق را بگرفت پس از آن ترک سوم بیامد و مانند دو ترک دیگر رفتار کرد و دورتر از جای ترک دوم ایستاد و احنف بدو حمله برد و ضربتی در میانه رد و بدل شد و احنف ضربتی زد و او را بکشت.

وقتی یزدگرد آنچه را در مرو نهان بود فراهم آورد شتابان شد و میخواست آن را که قسمت مهمی از گنجینههای پارسیان بود از مرو ببرد و قصد داشت به خاقان ملحق شود.

.پارسیان بدو گفتند: چه میخواهی کرد

.گفت: میخواهم به خاقان ملحق شوم و با وی باشم تا به چنین روم

گفتند: آرام باش که این برای ما زشت است که به مملکت قومی دیگر روی و سرزمین و پیمان وها صلح کنیم که مردمی درستقوم خویش را واگذاری ما را سوی عربان بر که با آن .دارنددین

اما یزدگرد نپذیرفت

گفتند: نمیگذاریم ببری

آنگاه از او کناره گرفتند و او را با اطرافیانش واگذاشتند و با هم بجنگیدند که یزدگرد .مغلوب شد و گنجینهها را گرفتند و به تصرف در آوردند و شاه را رها کردند

به روزگار عثمان مردم خراسان کافر شدند و پارسیان پیش احنف آمدند و با وی صلح .کردند و پیمان بستند و گنجینهها و اموال مذکور را بدو دادند و به دیار و اموال خویش بازگشتند

به روزگار عثمان که مردم خراسان شوریدند یزدگرد به مرو آمد و چون میان وی و یارانش با مردم خراسان اختلاف افتاد به آسیابی پناه برد و هنگامی که در گوشه آن چیزی میخورد به او .حمله بردند و خونش را بریختند و پیکرش را در نهر انداختند

گوید: و چون خاقان از نهر گذشت اطراف خسرو که به بلخ آمده بودند همراه وی روان شدند و به فرستادهای که یزدگرد سوی شاه چین روانه کرده بود و با وی هدیه فرستاده بود ها نشان داد وبرخوردند که پاسخ شاه چین را به نامه یزدگرد همراه داشت هدیه شاه چین را به آن گفت: این نامه را به جواب یزدگرد نوشتند و به من گفت میدانم که باید شاهان شاهان را بر ضد غالبان یاری دهند وصف این قوم را که شمارا از دیارتان بیرون کردهاند بگو که شنیدهام از .ها و بسیاری خودتان سخن کردیکمی آن

گفتم: هر چه خواهی بپرس

گفت: آیا درست پیماناند؟

گفتم: آری

گفت: پیش از آنکه جنگ آغاز کنی با شما چه میگویند؟

گفتم: ما را به یکی از این سه چیز میخوانند یا دینشان که اگر پذیرفتیم ما را همانند خودشان میدانند یا جزیه یا جنگ

ها از امیرانشان چگونه است‌گفت: اطاعت آن

کسان نسبت به سالار خود مطیعترندگفتم: از همه

ها حلال شده‌گفت: چه چیزها را حلال میدانند و چه چیزها را حرام آیا چیزی را که بر آن ها حرام شده حلال میکنند؟حرام میکنند یا چیزی را که بر آن

گفتم: نه

.گفت: این قوم تباه نمیشوند تا حلالشان را حرام کنند

آنگاه گفت: لباسشان چگونه است؟

به او گفتم

شان پرسیداز مرکوب

گفتم: اسبشان عربی است و وصف آن بگفتم

گفت: چه نیکو قلعه ایست

آنگاه وصف شتر راکه با بار میخوابد و میچرد با وی بگفتم

گفت: این صف چهارپایان گردن دراز است

و چنان بود که وقتی یزدگرد و خاندان خسرو به فرغانه اقامت داشتند از خاقان پیمان داشتند

وقتی پیک صلح وحاملان خبر و غنائم که از سوی احنف رفته بودند پیش عمر رسیدند مردم ها بخوانند ضمن سخنان خود گفت‌ها سخن کرد و بگفت تا نامه فتح را برای آن‌را فراهم و با آن

خدای تبارک و تعالی به پیامبر خویش (ص) که او را با هدایت فرستاد گفت و وعده داد که :پیروی آن پاداش زود و دور دارد که نیکی دنیا است و آخرت و فرمود

اوست که پیغمبر خویش را با هدایت و دین حق فرستاد تا وی را بر همه دینها غالب کند و .گرچه مشرکان کراهت داشته باشند

حمد خدای که وعده خویش را به سر دو سپاه خویش را یاری کرد بدانید که خدا شاهی گبران را محو کرد و جمعشان را پراکند ئ از دیارشان حتی یک وجب به تصرف ندارند که مایه ها را به شما داده که‌زیان مسلمانی شود بدانید که خدا سرزمین و ولایت و اموال و فرزندان آن اند و کوفه و بصره از پادگانهایشان چندان فاصله‌بنگرد چگونه رفتار میکنید از دیارشان دور رفته برد و آخر کار را نیزها فاصله داشتهاید خدا وعده خویش را به سر می‌دارد که سابقاً شما با آن

کند در کار خدا آماده باشید تا به پیمان خویش وفا کند و وعده خویش را انجام‌همانند آغاز می دهد

در این سال عمربن خطاب سالار حج بود.

سخن از فتح توج

عمرو گوید: کسانی که از بصره سوی فارس فرستاده شدند امیران فارس شدند ساریه بن زنیم و ها روان شدند و چون مردم فارس خبردیگر کسان که مأمور ماورای فارس بودند نیز همراه آن یافتند که مسلمانان پراکنده شدهاند سوی ولایتهای خویش پراکنده شدند تا از آنجا دفاع کنند و سبب هزیمت و پراکندگی کارهایشان و تفرقه جمعشان همین بود مشرکان این را به فال بد گرفتند گویا سرنوشت خویش را میدانستند از جمله مجاشه بن مسعود با مسلمانان همراه خویش که خدا خواستبه آهنگ شاپور و اردشیر رفتند و در توج با مردم فارس تلاقی شدند و چندان بجنگیدند آنگاه خدا عزوجل مردم توج را از میان مسلمانان هزیمت کرد.

وقتی توج گشوده شد آنجا را دعوت کردند که جزیه دهند و ذمی شوند که بیامدند و پذیرفتند مجاشه غنائم را خمس کرد و پیش عمر فرستاد و جمعی را روانه کرد.

فتح استخر

که‌که خدا خواست بکشتند و چندان‌گوید: عثمان بن ابی العاص آهنگ استخر کرد و چندان خواستند غنیمت گرفتند و کسان به غزا رفتند وقتی جمع هزیمت شدند عثمان همه چیزهایی که خدا غنیمت مسلمانان کرده بود بگرفت و خمس کرد و خمس را پیش عمر فرستاد.

روز جنگ استخر عثمان گفت: خدا وقتی برای قومی نکوهی خواهدحسن گوید: به خوددارشان کند و امانتشان را بیفزاید که حفاظت امانت کند نخستین چیزی که از دینتان برود امانت است و چون آن را از دست دادید چیزی را از دست میدهید.

در اواخر امارت عمرو آغاز امارت عثمان شهرک به مخالفت برخاست و مردم فارس را تحریک کرد و به پیمانشکنی خواند بار دیگر عثمان با سپاه سوی او فرستاد و سپاه به کمک او فرستاده شد که عبیدالله معمر و شیل بن معبد سالارشان بودند که با فارسیان تلاقی شد.

اما به گفته ابومعشر جنگ اول فارس و جنگ آخر استخر به سال بیست و هشتم بود.

گوید: جنگ آخر فارس و گور به سال بیست و نهم بود این سخن ابی معشر در حدیث اسحاق بن عیسی آمده است.

عبدالله بن سلیمان گوید: عثمان ابی العاص را سوی بحرین فرستاده بودند و برادر خویش حکم را با دو هزار کس سوی توج فرستاده بودند و چنان بود که خسرو از مداین گریخته بود و به گور فارس پیوسته بود.

حکم گوید: شهرک آهنگ من کرد.

عبید گوید: کسری او را فرستاده بود.

حکم گوید: با سپاه سوی من آمد از گردنهای فرود آمدند همه آهنپوش بودند بیم کردم دیدگان کسان خیره شود یکی را گفتم: میان ندا دهد که هر که عمامه دارد آن را به چشمان خویش پیچد.

هاگوید: و چون شهرک این بدید او نیز فرود آمد آنگاه ندا دادم سوار شوید در مقابل آن ها نیز سوار شدند جارود بن عبدی را به میمنه گماشتم‌صف بایستید آن.

هاگوید: چیزی نگذشت که سپاه پارسیان بازآمد اما سواران نبودند مسلمانان در تعقیب آن بودند که میکشتندشان و سرها مقابل من میپراکند یکی از شاهان فارس به نام مکعبر که از خسرو بریده بود و به من پیوسته بود آنجا بود سری بزرگ را پیش من آورد مکعبر گفت: این اژدها .یعنی شهرک است

ها صلح کرد شاه آنجا اذربیان بودآنگاه پارسیان در شهر شاپور محاصره شدند و حکم با آن که حکم اذربیان برای مردم استخر کمک گرفت آنگاه عمر بمرد و عثمان عبیدالله بن معمر را .بجای حکم فرستاد

گوید: و چنان بود که وقتی حکم شهرک را هزیمت کرد عثمان بن ابی العاص بدو پیوست به عمر نوشت که میان من و کوفه شکافی است عامل کوفه نیز نوشته بود که میان من و فلانجا صد کس فرستاد و در بصره جای‌شکافی است دو نامه با هم به عمر رسید و ابوموسی را با هفت .داد

سخن از فتح فسا و دارابگرد

عمرو گوید: ساریه بن زنیم آهنگ فسا و دارابگرد کرد و چون به اردوگاه دشمن رسید آنجا ها را محاصره کرد آنگاه دشمنان فراهم آمدند و کردان‌که خدا خواست آن‌فرود آمد و چندان ها فراهم‌ها فراهم شدند و کار مسلمانان سخت شد که گروهی عظیم بر ضد آن‌فارس با آن آمدند عمر در آن شب به خواب دید که مسلمانان و دشمنان در وقتی از روز به نبرد بودند روز بعد ندای نماز جماعت داد که مسلمانان در صحرایی بودند که اگر آنجا میماندند محاصره میشدند که اگر به کوهی که پشت سرشان بود پناه میبردند حمله از یکسو بود پس به سخن ایستاد .و گفت: ای مردم من این دو گروه را به خواب دیدم و وضع آنان را بگفت

یکی از مردم بنی مازن گوید: عمر ساریه بن زنیم را سوی فسا و دارابگرد فرستاد که آنجا را محاصره کرد آنگاه پارسیان همدیگر را بخواندند و به صحرا زدند و انبوه شدند و از هر سو روز جمعه دراثنای خطبه گفت: ای ساریه به طرف کوه به طرف کوه وآهنگ او کردند عمر به چون آن روز در رسید پهلوی مسلمانان کوهی بود که اگر به آن پناه میبردند دشمن تنها از یکسو توانست آمد به کوه پناه بردند و جنگ کردند و دشمنان را هزیمت کردند ساریه غنیمتها را گرفت که از جمله یک جعبه جواهر بود که گفت: مسلمانان آن را به عمر بخشند که بخشیدند و .آن را با خبر فتح همراه یکی برای عمر فرستاد

سخن از فتح کرمان

عمرو گوید: سهیل بن عدی آهنگ کرمان کرد و عبدالله بن عبدالله بدو پیوست مردم کرمان بر ضد سهیل فراهم آمدند و از قفس کمک خواستند و بر کناره ولایتشان جنگ انداختند که خدا ها را پراکنده کرد و مسلمانان راهشان را بستند و نسیر مرزبان کرمان را بکشت و سهیل ازآن راهی که اکنون راه دهکدهها است وارد جیرفت شدند و هر چه خواستند شتر و گوسفند گرفتند و شتر و گوسفند را قیمت کردند و قیمت آن را به حساب آوردند که شتران بختی از عربی در شتر بود و نخواستند بیشتر قیمت نهند به عمر نوشتند که نوشت: شتر عربی به حساب گوشت قیمت میشود این نیز مثل آن است اگر وقتی بیشتر بود بیشتر قیمت نهند.

سخن از فتح سیستان

گوید: عاصم بن عمرو آهنگ سیستان کرد و عبدالله بن عمر بدو پیوست مردم سیستان پیش آمدند و میان مسلمانان و مردم سیستان در ناحیه مجاور مرز آن ولایت تلاقی شد که هزیمتشان که‌شان کردند و در سرزمین سیستان چندان‌ها رفتند تا در زرنک محاصره‌کردند و از پی آن خواستند پیش رفتند آنگاه مردم سیستان درباره زرنك و دیگر اراضی متصرفی عربان خواستار صلح شدند و صلح شد در پیمان صلح شرط شده بود که دشتهای سیستان قرق است وقتی کردند که چیزی از آنجا نگیرند که خلاف پیمان کرده باشندمسلمانان برون میشدند مراقبت می مردم سیستان خراجگذار شدند و سپاه آنجا مقرری میگرفت.

فتح مکران

گوید: حکم بن عمرو آهنگ مکران کرد و شهاب بن مخارق بدو پیوست سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان نیز به کمك وی رفتند و نزدیك شهر رسیدند که مردم مکران آنجا ها پیوست ورفته بودند و اردو زده بودند وقتی مسلمانان آنجا رسیدند شاهشان راسل بیامد و با آن در چند منزلی قهر که پیش گروههای مردم مکران آنجا رسیده بودند و انتظار گروههای دیگر را میبردند تلاقی شد خدا راسل را هزیمت کرد اردوگاه به تصرف مسلمانان در آمد و کس بسیار ها بودند و کس میکشتند تا به نهر رسیدند و درکشته شد و هزیمت کرد چند روز در تعاقب آن مکران اقامت گرفتند.

سخن از بیروذ اهواز

گوید: وقتی سپاهها سوی ولایت روان شد گروهی بسیار از کردان و دیگران در بیروذ فراهم آمدند وقتی سپاهها سوی ولایت میرفتند عمر به ابوموسی دستور داده بود برود و مراقب قلمرو و بصره باشد که کس از پشت سر به مسلمانان حمله نبرد دلیران مردم فارس و کردان آنجا آمده بودند که با مسلمانان کیدی کنند یا فرصتی بجویند و تردید نداشتند که کاری خواهند ساخت.

مهاجر بن زیاد که حنوط زده بود و برای جانبازی آماده بود به ابوموسی گفت روزهداران را قسم بده که برگردند و افطار کنند برادر وی از جمله کسانی بود که به تبعیت از قسم بازگشتند مقصودشان آن بود که برادر را دور کند که مانع از جانبازی او نشود آنگاه پیش رفت و جنگ

.کرد تا کشته شد و خدا مشرکان راست کرد که اندک و زبون حصاری شدند

سخن از کار سلمه بن قیس اشجعی و کردان

سلمان بن بریده گوید: چنان بوده است که وقتی سپاهی از مؤمنان پیش امیر مؤمنان فراهم میشد یکی از اهل حدیث و فقه را سالارشان میکرد گروهی پیش وی فراهم آمده بودند و سلمه ها گماشت و گفت: به نام خدای حرکت کن و در راه خدا با منکرانبن قیس اشجعی را بر آن .خدا بجنگ

ها را به چیزهایی کهسلمه گوید: برفتیم تا با دشمنان مشرک خویش بر خوردیم و آن ها را به خرج دادنامیرمومنان دستور داده بود دعوت کردیم از مسلمان شدن ابا کردند آن ها ظفر دادها بجنگیدیم و خدا ما را بر آنخواندیم که از پذیرفتن آن نیز ابا کردند با آن .جنگاوران را بکشتیم و زن و فرزند اسیر کردیم و اثاث را فراهم آوردیم

سخن از نام فرزندان و زنان عمر

هشام بن محمد گوید: عمر در جاهلیت زینب دختر مظعون را به زنی گرفت که عبدالله و
.عبدالرحمن اکبر و حفصه را از او آورد

علی بن محمد گوید: در جاهلیت ملیکه دختر جرول خضاعی را نیز به زنی گرفت که عبدالله
.بن عمر را آورد هنگام صلح از او جدا شد

محمد بن عمر گوید: مادر زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بود و کشته شد
.ها جدایی آوردامکلثوم دختر جرول بن عبدالله بود و اسلام میان آن

علی بن محمد گوید: قریبه دختر ابوامیه مخزومی در جاهلیت گرفته شد به هنگام صلح از او
.جدا شد پس از آن عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق او را به زنی گرفت

گویند: امحکیم دختر حارث را در اسلام به زنی گرفت که فاطمه را آورد سپس طلاقش داد
.به قولی او را طلاق نداد

جمیله خواهر عاصم بن ثابت انصاری را در اسلام به زنی گرفت که عاصم را آورد سپس
.طلاقش داد

و نیز امالکلثوم دختر علی بن ابیطالب را که مادرش فاطمه دختر پیامبر خدا بود به زنی گرفت
.که گفتهاند چهل هزار مهر او کرد و زید و رقیه را از او آوردو چنان

.نهیه را که زنی از مردم یمن بود به زنی گرفت و عبدالرحمن را از او آورد

.مداینی گوید: نهیه عبدالرحمن اصغر را برای عمر آورد که به قولی کنیز بود

ترینفکیحه نیز زن عمر بود که کنیز بود و زینب را از او آورد به گفته واقدی کوچک
.فرزندان عمر بود

عاتکه دختر زید بن عمر و بن نوفیل را به زنی گرفت و چون عمر درگذشت زبیر او را به
.زنی گرفت

مداینی گوید: امکلثوم دختر ابوبکر را نیز به زنی خواست که صغیر بود و درباره وی کس
.پیش عایشه فرستاد که گفت: کار به اختیار تو است و او گفت: مرا با او کاری نیست

گفت: امیرمومنان را نمیخواهی؟

.گفت: نه معاشش ساده است و با زنان سختگیر

عایشه کس پیش عمرو بن عاص فرستاد و قصه را با وی بگفت

گفت: درستش میکنم

آنگاه پیش عمر رفت و گفت: ای امیر مؤمنان خبری شنیدهام که خدا نکند امکلثوم دختر ابوبکر را به زنی خواستهای؟

گفت: بله مرا برای او نمیپسندی یا او را برای من؟

گفت: هیچکدام ولی او نو سال است و در سایه امیرمومنان با ملایمت مدارا بزرگ شده و تو .های تو را برگردانیمتندخویی و ما از تو میترسیم و نمیتوانیم هیچیک از خوی

گفت: عایشه چه میشود؟

گفت: عایشه با من و بهتر از او به تو نشان میدهم امکلثوم دختر علی بن ابیطالب

مداینی گوید: امامان دختر عتبه را نیز به زنی خواست که او را نپسندید و گفت: درش را .میبندد خیرش به کسی نمیرسد عبوس میآید و عبوس میرود

قصه شوری

عمرو بن میمون گوید: وقتی عمر ضربت خورد به او گفتند ای امیرمومنان چه شود که جانشینی تعیین کنی.

گفت: کی را جانشین کنم؟

یکی به او گفت: یکی را به تو نشان میدهم عبدالله بن عمر

گفت: خدایت بکشد که از این گفته خدا را منظور نداشتی وای بر تو چگونه کسی را جانشین کنم که از طلاق دادن زنش درمانده ما را به کار شما پیوستگی نیست از خاندان عمر یکی را به حساب کشند و از کرامت محمد پرسند من که خویشتن را به زحمت انداختم و کسان خویش را محروم داشتم اینک مینگرم اگر جانشین معین کنم آنکه بهتر از من بود جانشین تعیین کرد و اگر نکنم بهتر از من بود نکرد خدا دین خویش را بیسامان نخواهد گذاشت.

آنگاه برفتند و بازآمدند و گفتند: ای امیرمومنان چه شود که وصیت کنی

برد و به علی اشاره کرد آنگاه بیخود شدم ومردی سپارم که بهتر از همه شمارا به راه حق می مردی را دیدم که به باغی درآمد که درختان آن را غرس کرده بود و بنا کرد و هر چه تازه و کند ورسیده بود بچید و بردارد و زیر خویش نهد و دانستم که خدا فرمان خویش را اجرا می برد اینک شما و این چند تن که پیامبر خدا (ص) گفت اهل بهشتید سعید بن زید بن‌عمر را می عمرو بن نوفیل از آن جمله بود.

از او پشتیانی کنید و کمک کنید و اگر یکی از شمارا امین کرد امانت وی را ادا کنید.

ها مروآنگاه برون آمدند عباس به علی گفت: با آن

گفت: مخالفت را خوش ندارم

بینی گفت: در این صورت بد می

صبحگاهان عمر علی و عثمان سعد عبدالرحمن زبیر را پیش خواند و گفت نگریستم و چنان دیدم که شما سران و سالاران قومید و این کار جز در میان شما نخواهد بود اما بیم دارم اختلاف کنید و مردم اختلاف کنند با اجازه عایشه به اتاق او روید و مشورت کنید و یکی از خودتان را

انتخاب کنید.

ها برفتند و آهستهگویی کردند آنگاه صداهایشان بلند شدآن.

الله هنوز امیرمومنان نمرده عمر بشنید و متوجه شد و گفت: بس‌عبدالله بن عمر گفت: سبحان کنید وقتی من مردم سه روز به مشورت سر کنید.

در این اثنا صهیب با مردم نماز کند باید پیش از آنکه روز چهارم بیاید امیری از خودتان معین کنید.

عمر گفت: امیدوارم انشاالله مخالفت نکنید چنان پندارم که یکی از این دو مرد علی و عثمان به خلافت میرسد اگر عثمان خلیفه شود مردی سست رأی است و اگر علی خلیفه شود مردی شوخ طبع است و میتواند به راه حقشان ببرد اگر سعد را خلیفه کنید شایسته آن است وگرنه خلیفه از او کمک گیرد عبدالرحمن بن عوف صاحب حد بر است و کاردان و کارساز سخنش بشنوید آنگاه به ابوطلحه گفت: پنجاه کس از انصار را برگزین و این جمع را وادار کن که یکی را از دار تاخودشان انتخاب کنند به مقداد گفت: وقتی مرا در گور نهادید این جمع را در اتاقی نگه یکی از خودشان انتخاب کنند.

به صهیب گفت: سه روز با مردم نماز کن و علی و عثمان و زبیر و سعد و عبدالرحمن و طلحه را اگر آمد به یکجا در آر عبدالرحمن بن عمر را نیز حاضر کن اما حقی به خلافت ندارد سخن شدند و یکی نپذیرفت سرش را بکوب یا گردنش راها بایست اگر پنج کس هم‌بر سر آن سخن شدند به یکی رضایت دادند و دو کس نپذیرفتندبه شمشیر بزن اگر چهار کس هم گردنشان را بزن اگر سه کس به یکی از خودشان رضایت دادند سه کس دیگر به یکی از خودشان رضایت دادند عبدالرحمن بن عمر را حکم کنید و به هر گروه رأی دهید یکی از خودتان را انتخاب کنید.

گوید: آنگاه عثمان در کنار مسجد نشست و عبیدالله بن عمر را خواست وی در خانه سعد بن ابی وقاص محبوس بود و همو بود که پس از اینکه عبیدالله و هرمزان و دختر ابولولو را کشته بود ها که در خون پدرم شرکت‌شمشیر را از دست او گرفت عبیدالله میگفته بود بخدا کسانی از آن داشتهاند میکشم و با این سخن به مهاجران و انصار اشاره داشت سعد سوی او رفت و شمشیر را از دستش بگرفت و موهایش را بکشید تا به زمینش افکند و در خانه خویش محبوسش داشت تا وقتی که عثمان او را برون آورد.

عثمان به جمعی از مهاجران و انصار گفت: درباره اینکه در اسلام حادثه آورده چه رأی دارید؟

علی گفت: رأی من این است که او را بکشید

یکی از مهاجران گفت: دیروز عمر کشته شده و امروز پسرش را بکشند؟

ابولولو چند کس از مسجدیان را نیز ضربت زده بود و چون از عمر جدا شد یکی از مردم بنی تمیم به تعقیب وی رفت و او را بگرفت و بکشت و چون باز آمد خنجری را که عبدالرحمن بن ابیبکر وصف کرده بود بیاورد عبیدالله بن عمر این را بشنید و صبر کرد تا عمر درگذشت آنگاه شمشیر برگرفت و به نزد هرمزان رفت و او را بکشت.

سخن از غزای آذربایجان و کار مسلمانان دراثنای آن

ولید بن عقبه در ایام خلافت عثمان که امارت کوفه داشت به غزای آذربیجان و ارمینیه رفت سلمان بن ربیعه باهلی را خواست به عنوان مقدمهدار خویش فرستاد پس از آن ولید با جمع کسان برفت تا به آذربیجان رسید و عبدالله را با چهار هزار کس فرستاد که به مردم موقان و طلیلسان هجوم آورد و به اموالشان دست یافت و غنیمت گرفت و قوم از او بگریختند.

صد هزار درم با مردم آذربیجان صلح کرد به سال بیست و دوم یک‌پس از آن ولید بر هشت سال پس از جنگ نهاوند به همین ترتیب با حذیفه بن یمان صلح کرده بودند اما هنگام درگذشت عمر نداده بودند و چون عثمان به خلافت رسید و ولید بن عقبه را به کوفه گماشت ها بگرفت و کسان فرستاد که در اطراف آنجا بر ادای مسلمانان هجوم بردند در آن‌مال را از آن سرزمین روان شد و کشتار کردند و غنیمت گرفتند و با دست پر پیش ولید بازگشت.

تجمع رومیان بر ضد مسلمانان و استمداد مسلمانان از مردم کوفه

گوید: وقتی ولید در غزای سال بیست و چهارم به مقصود رسید و وارد موصل شد در مدینه منزل گرفت نامه عثمان بدو رسید که:

اما بعد معاویه بن ابی سفیان به من نوشته که رومیان گروههای بزرگی بر ضد مسلمانان فراهم جا که فرستاده من پیش تو آمده یکی را که از دلیری وکردهاند چون این نامه به تو رسد از همان ها فرست‌توانایی و شجاعت وی رضایت داری با هشت یا نه هزار یا یازده هزار کس سوی آن والسلام.

کس که سلمان بن ربیعه را به کمک حبیب بن مسلمه فرستاد سعید بن‌به گفته واقدی آن عاص بود و قصه چنان بود که او نامهای به معاویه نوشت که حبیب بن مسلمه را با سپاه شام به غزای اریمینه فرستد معاویه او را بدان سوی فرستاد عثمان سعید بن عاص نوشت و دستور داد که برای حبیب بن مسلمه کمک فرستد ربیعه را با ششهزار کس به کمک او فرستاد.

آنگاه شبیخون زد و هر که را در راه وی بود بکشت و به سراپرده رسید و دید که زنش پیش از او رسیده است و نخستین زن عرب بود که برای وی سراپرده زدند و چون حبیب درگذشت ضحاک بن قیس امعبدالله را به زنی گرفت که فرزندان ضحاک از او بود.

وپنج بودسخن از حوادث مهمی که در سال بیست

وپنجم‌ابومعشر چنانکه در حدیث اسحاق بن عیسی است گوید: حادثه اسکندریه به سال بیست بود.

به گفته واقدی در همین سال عبدالله بن ابی سرح سپاه سوی مغرب فرستاد.

گوید: عمرو بن عاص پیش از او گروهی را سوی مغرب فرستاده بود که غنیمتهایی گرفته بود.

سخن از حوادث مهم سال بیست و ششم

واقدی گوید: در همین سال عثمان دستور داد علائم حرم را تجدید کنند.

گوید: در همین سال عثمان مسجدالحرام را بیفزود و توسعه داد و از بعضیها خرید بعضی دیگر نفروختند و عثمان خانههایشان را ویران کرد و بهای آن را در بیتالمال نهاد که بر عثمان بانگ زدند و بگفت: محبوسشان کنند و گفت میدانید چرا بر من جرأت آوردید؟ عمر با شما چنین کرد و بر او بانگ نزدید بردباری من سبب جرأت شما شده پس از آن عبدالله بن خالد بن اسید درباره آن با عثمان سخن کرد که از حبس در آمدند.

سخن از فتح افریقیه و ولایتداری عبدالله بن سعد بر مصر و عزل عمرو بن عاص

طلحه گوید: وقتی عمر درگذشت عمرو بن عاص عامل مصر بود و خارجه بن فلان عهدهدار غزای آنجا بود.

ابوعثمان گوید: وقتی عثمان به خلافت رسید عمرو بن عاص را در عمل مصر نگه داشت که داشت عبدالله بن سعد جز سپاه مصر بودکس را بی شکایت و استعفا برنمی‌او هیچ.

گوید: مردم افریقیه را به روزگار هشام بن عبدالملك پیوسته مطیع و گوش به فرمان بودند و در آرامش و اطاعت به سر میبردند تا مردم عراق به آنجا راه یافتند و چون دعوتگران عراق بدان جا راه یافتند و تحریکشان کردند از اطاعت بگشتند و تفرقه در میانشان افتاد که تا کنون چنین است.

ها به دعوتگران مخالف میگفتند: ما به سبب رفتار عاملان‌گفتند: سبب تفرقه چنان بود که آن با پیشوایان چنین میکنیم.

گفتند: اینان به دستور آنان کار میکنند.

گفتند: این را نمیپذیریم تا خودمان معلوم کنیم.

طلحه گوید: عثمان عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس را بلافاصله از افریقیه سوی اندلس فرستاد که از راه دریا به آنجا رسیدند عثمان به کسانی که سوی اندلس رفته بودند نوشت:

اما بعد قسطنطنیه از طرف اندلس گشوده خواهد شد شما اگر اندلس را گشودید در پاداش فاتحان قسطنطنیه شریك خواهید بود والسلام.

گوید: کعبالاخبار نیز گفت: قومی از دریا سوی اندلس روند و آنجا را بگشایند و روز رستاخیز نورشان مشخص باشد.

گوید: مسلمانان برفتند بربران نیز همراه بودند و از جانب دشت و دریا بدان جا حمله بردند و خدا آنجا را و فرنگان را برای مسلمانان گشود و ناحیهای همانند افریقیه را به قلمرو مسلمانان

افزود وقتی عثمان بن عبدالله بن سعد بن ابی سرح را معزول کرد عمل وی را به عبدالله بن نافع بن عبدالقیس داد که آنجا بود و عبدالله بن سعد به مصر بازگشت و کار اندلس همانند کار افریقیه بود تا به روزگار هشام که زمین بربران را گرفت اما مردم اندلس مانند سابق ببودند.

واقدی به نقل از ابن کعب گوید: وقتی عثمان عبدالله بن سعد را سوی افریقیه فرستاد جرجیر هابه طریق افریقیه درباره آنجا به دوهزار هزار دینار و پانصد هزار دینار و بیست هزار دینار با آن صلح کرد.

یزید بن ابی حبیب گوید: عثمان عمرو بن عاص را از خراج مصر برداشت و عبدالله بن سعد را بر خراج گماشت و با هم اختلاف کردند عبدالله بن سعد به عثمان نوشت که عمر خراج را کاسته و عمرو نوشت که عبدالله کار جنگ را آشفته است.

پس عثمان به عمرو نوشت که بیا و عبدالله بن سعد را بر خراج گماشت عمرو خشمگین بیامد و به حضور عثمان رسید یک جبه یمانی پوشیده بود که پر از پنبه بود.

عثمان بدو گفت: داخل جبه ات چیست؟

گفت: عمرو است

گفت: می دانم داخل آن عمرو است از این نپرسیدم پرسیدم آیا پنبه است یا چیز دیگر است.

واقدی گوید: عبدالله بن سعد مالی را که از مصر فراهم آورده بود پیش عثمان فرستاد.

واقدی گوید در این سال فتح دوم استخر به دست عثمان بن ابی العاص بود.

گوید: در همین سال معاویه به غزای قنسرین رفت.

آنگاه سال بیست و هشتم در آمد.

سخن از غزای قبرس به وسیله معاویه

خالد بن معدان گوید: نخستین کسی که غزای دریا کرد معاویه بن ابی سفیان بود به روزگار ابوسفیان که چنان بود که از عمر اجازه این کار خواسته بود و اجازه نداده بود و چون عثمان به خلافت رسید معاویه اصرار کرد تا عثمان به این کار مصمم شود و گفت: کسان را انتخاب مکن دلخواه طالب غزا بشود او را بردار و کمک کن‌و بهترینشان را مگزین هرکه به.

فزاره را به کار دریا گماشت و او به دریا پنجاه‌پیمان بنی‌معاویه چنان کرد عبدالله بن قیس هم خواست که‌غزای تابستانی و زمستانی داشت که کس دراثنای آن غرق نشد وی از خدا می سپاهش را سلامت دارد.

خواهید عبدالله بن قیس را بگیرید؟یکی از زنان گدا به دهکده خویش بازگشت و گفت: می

گفتند: کجاست؟

گفت: در بندر

شناسی؟گفتند: آهای دشمن خدا عبدالله بن قیس را از کجا می

تر از آنید که عبدالله بن قیس از کسی مخفی‌ها را ملامت کرد و گفت: شما زبون‌زن آن شود.

پس مردان به عبدالله تاختند و بر او هجوم بردند و با وی جنگیدند و او نیز بجنگید و به تنهایی کشته شد.

در این جنگ گروهی از مسلمانان کشته شدند و این پایان کار عبدالله بن قیس حارثی بود.

بعدها به آن زن گفتند: عبدالله را از چه شناختی؟

گفت: از صدقه دادنش که چون شاهان گشاده دست بود و مانند بازرگانان ممسک نبود.

واقدی گوید: معاویه به سال بیست و هشتم به غزای قبرس رفت مردم مصر نیز به سالاری عبدالله بن سعد ابی سرح به غزای آنجا رفتند و چون به معاویه رسیدند او سالار قوم بود.

گریست گفتم: چراجبیر بن نفیر گوید: وقتی از قبرسیان اسیر گرفتیم ابوذر را دیدم که می

کنی؟هنگامی که خدا اسلام و مسلمانان را عزت داده و کفر و کافران را زبون کرده گریه می

گوید: با دست به شانه من زد و گفت: مادرت عزادارت شود مخلوق اگر فرمان خدا رها کند شودبه نزد خدا ناچیز می.

واقدی از حدیث ابوسعید گوید: معاویه در ایام خلافت عثمان با مردم قبرس صلح کرد او ها بود مقرر بود که ازنخستین کس بود که به غزای روم رفت و در پیمانی که میان وی و آن دشمنان رومی جز با اجازه ما زن نگیرند.

گوید: در همین سال عثمان خانه خویش را در مدینه بنیان نهاد و بسر برد.

گوید: در این سال عثمان سالار حج بود و فتح فارس و دومین فتح استخر رخ داد و سالار غزا هشام بود.

و هم در این سال عثمان نائله دختر قرافصه را به زنی گرفت وی نصرانی بود و پیش از آنکه به خانه عثمان رود مسلمان شد.

سخن از اینکه چرا عثمان ابوموسی را از بصره برداشت

پس عثمان عبدالله بن عامر را بخواند و عامل بصره کرد و عبیدالله بن معمر را سوی فارس فرستاد و عمل او را به عمیر بن عثمان بن سعد داد به سال چهارم امین بن احمر یشکری را عامل خراسان .کرد و هم به سال چهارم عمران را عامل سیستان کرد

هامقدمه وی با عثمان بن ابی العاص بود در استخر با آن جمع تلاقی شد و بسیار کس از آن بکشت که هنوز از آن به ذلت درند و خبر را برای عثمان نوشت و او نوشت که هرم بن حسام یشکری و هرم بن حیان عبدی را که از عبدالقیس بود و خریت بن راشد که از بنی سامه بود و های فارس امارت داد عثمان پیش از مرگ همه‌منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بر ولایت .خراسان را به قیس داد و به وقت مرگ عثمان وی امیر خراسان بود

سخن از غزای طبرستان به وسیله سعید بن عاص

ام از کوفه به منظور غزا آهنگ خراسان‌حنش بن مالك گوید: سعید بن عاص به سال سی کرد حذیفه بن یمان و کسانی از یاران پیامبر خدا (ص) با وی بودند حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر نیز با وی بودند عبدالله بن عامر نیز به .آهنگ خراسان از بصره درآمد و از سعید پیشی گرفت و در ابرشهر منزل کرد

خبر منزل کردن وی در ابرشهر به سعید رسید و او نیز در قوی منزل کرد که به صلح بود و هزارحذیفه از پس نهاوند با مردم آنجا صلح کرده بود پس از آن به گرگان رفت که بر دویست .صلح کردند

در آن روز سعید با شمشیر به شانه یکی از مشرکان زد که زیر مرفقش در آمد و دشمن او را شان را نکشد و چون قلعه رامحاصره کرد که از آن صلح خواستند و امانشان داد که یکی .جز یکی و هر چه را در قلعه بود بگرفت‌گشودند همگی را بکشت به

سخن از اینکه چرا عثمان ولید را از کوفه برداشت و سعید را بر آنجا گماشت

طلحه گوید: جادوگری را پیش ولید آوردند ابن مسعود را پیش خواند و درباره حد جادوگر پرسید.

دانی که جادوگر است؟ابن مسعود گفت: از کجا می

.گویندگفت: اینان یعنی کسانی که او را آورده بودند چنین می

دانید جادوگر است؟ها گفت: از کجا می‌به آن

گویدگفتند: خودش می

به او گفت: تو جادوگری؟

گفت: آری

این بگفت و سوی خری رفت و از طرف دم سوار آن شد و چنین وانمود که از دهان و شودمخرج خر برون می.

ابن مسعود گفت: او را بکش

کند کسان بیامدندولید برفت در مسجد بانگ زدند که مردی پیش ولید جادوگری می .گفت: کجاست کجاست که ببینمش و او را بکشت‌جندب نیز بیامد و این را غنیمت شمرد و می

سخن شدند که او را حبس کنند به عثمان نوشتند که جوابشان داد که‌آنگاه عبدالله و ولید هم او را بخدا قسم دهید که از رأی شما درباره جادوگر خبر نداشته و در گفته خود پنداشته حق .گوست و تنبیهش کنید و رهایش کنیدمعوق مانده راست

ولید درباره جندب چنان کرد و رهایش کرد که اجرای حد کرده بود یاران جندب به سبب او خشمگین شدند و سوی مدینه رفتند ابوخشه غفاری و جثامه بن صعب از آن جمله بودند خواست‌جندب نیز همراهشان بود و برکناری ولید را از عثمان می

شویدکنید بدون اجازه برون می‌کنید و در کار اسلام خطا می‌عثمان گفت: به گمان عمل می

.بروید

ها آمد و یکدل وای به دل داشت پیش آن‌و چون جماعت به کوفه رسیدند هر که کینه سخن شدند آنگاه ولید را غافلگیر کردند که دربان نداشت و ابو اسد زینبی و ابوموره اسدی‌هم .بر او درآمدند و انگشترش را برون آوردند و پیش عثمان رفتند و بر ضد ولید شهادت دادند

عثمان کس به طلب ولید فرستاده بود و چون بیامد کار او را به سعید بن عاص سپرد ولید .توزندگفت: تو را بخدا ای امیرمومنان اینان دو دشمن کینه

ایم عمل کنیم هر که ستم‌زند که ما مطابق آنچه خبر یافته‌عثمان گفت: این تو را زیان نمی دید انتقام وی با خداست و هر که ستم کرد سزای او با خدا

عبدالرحمن بن حبیش گوید: کسانی از مردم کوفه فراهم آمده بودند و برای عزل ولید کار کردند ابوزینب بن عوف و ابوموره برای شهادت بر ضد وی داوطلب شدند یک روز با وی‌می شان دخترای بود یکی‌ها و جمع پرده‌در خانه بودند ولید را در اندرون دو زن بود که میان آن ذوالخمار بود و دیگری دختر ابوعقیل وقتی ولید بخفت و جمع پراکنده شدند ابوزینب و ابوموره .شان انگشتر او را بگرفت و سپس برون شدندبماندند و یکی

ها سراغ انگشتر راوقتی ولید بیدار شد زنانش بالای سرش بودند انگشتر خود را ندید و از آن .گرفت که از آن خبر نداشتند

ها همدم توشناسیمشان و تازگی‌یک از جمع دیرتر رفت؟ گفتند: دو مرد که نمی‌گفت: کدام .اندشده

دانستم‌گفت: این ابوزینب است و دیگری ابوموره است کاری زیر سر دارند کاش می .مقصودشان چیست

.ها دست نیافت که راهی مدینه شدند و پیش عثمان رفتندپس به طلبشان برآمد اما با آن

هاهای دیگر شده بودند نیز با آن‌شناختند و سبب عزل ولید از عمل‌کسانی که عثمان را می .بودند

دهد؟گفت: کی شهادت می

.گفتند: ابوزینب و ابوموره و آن دو تن بیمناک شدند

عثمان گفت: چه دیدید؟

کردنشینان وی بودیم پیش وی رفتیم و دیدیم که شراب قی می‌گفتند: از حاشیه

آنگاه کس به طلب ولید فرستاد و چون پیش وی آمد و آن دو را بدید قسم خورد و خبر ها را با عثمان بگفت‌آن.

رود برادر تحمل کن آنگاه به‌گو به جهنم می‌عثمان گفت: ما حد را اجرا کنیم و شاهد دروغ سعید بن عاص بگفت که او را تازیانه بزنند به همین سبب تا کنون میان فرزندانشان دشمنی است.

وقتی دستور داده شد ولید را حد بزنند جامه خزی به تن داشت که علی بن ابیطالب (ع) آن را از تن وی در آورد.

سخن از حوادث مهم سال سی و یکم

به گفته واقدی از جمله حوادث این سال غزایی بود که مسلمانان با رومیان داشتند و آن را غزوه ها نام دادند اما به گفته ابومعشر غزا به سال سی و چهارم بود گوید: به سال سی و یکم غزای دکل ها و سیاهان هر دو به‌سیاهان به دریا بود و حوادث خسرو رخ داد اما به گفته واقدی غزوه دکل سال سی و یکم بود.

سخن از خبر این دو غزا

عاصم بن عمیر بن قناده گوید شام به سالاری معاویه بن ابی سفیان برون شدند که همه شام بر معاویه فراهم آمده بودند.

سخن از فراهم آمدن شام بر معاویه

.گوید: مردم شام به سالاری معاویه برون شدند سالار سپاه دریا عبدالله بن سعید بن ابی سرح بود

ها آسیب دیده‌گوید: در این سال قسطنطین پسر هرقل برون شد مسلمانان در افریقیه و آن بودند و رومیان با جمعی که از آغاز اسلام نظیر آن را فراهم نیاورده بودند برون شدند پانصد .کشتی داشتند که با عبدالله بن سعد روبرو شدند

ها دیدیم که‌مالک بن اوس بن حدثان گوید: با سپاه دریا بودم به دریا تلاقی شد و کشتی ها نیز نزدیک ما لنگرهرگز نظیر آن را ندیده بودم باد بر ضد ما بود ساعتی لنگر انداختیم آن .انداختند

.ها را به هم بستیم‌ها نزدیک شدیم و کشتی‌به آن

زید بن اسلم به نقل از پدرش از کسی که در آن روز حاضر بود گوید: ساحل را دیدم که باد ای بزرگ بر آن بود و آب رنگ خون گرفته بودکوفت و جثه مردان چون تپه‌موج را به آنجا می در آن روز از مسلمانان بسیار کس کشته شد و از کافران چندان کشته شد که شمار نداشت و .چنان پایمردی کردند که در هیچ جنگی نکرده بودند آنگاه خدا مسلمانان را ظفر داد

جنش بن عبدالله صنعانی گوید: نخستین بار که از محمد بن حذیفه سخن رفت وقتی بود که نشستند و این به سال سی و یکم بود که چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح با مردم‌مردم به دریا می نماز عصر بکرد محمد بن ابی حذیفه تکبیر گفت و صدای خویش را بلند کرد تا امام نماز عبدالله بن سعد فراغت یافت و چون روی برگردانید پرسید: این چه بود؟

گفت‌گفتند: این محمد بن حذیفه بود که تکبیر می

خواندند و چون‌کردند و خدا را می‌زدند و مسلمانان نماز می‌رومیان همه شب ناقوس می ها را به هم نزدیک کردند و آن را به همدیگر بستندصبح شد قسطنطین آهنگ جنگ کرد کشتی ها صف بست و گفت کسان قرائت قران کنند و دستور پایمردی‌و عبدالله بن سعد بر کنار کشتی .داد

هایشان تاختند و آن را بشکستند وهای مسلمانان جستند و به صف‌آنگاه رومیان به کشتی .کردندبدون صف جنگ می

گوید: جنگی سخت کردند آنگاه خدای عزوجل مسلمانان را ظفر داد که بسیار کس از ها جان به سر نبرد پس از هزیمت رومیان عبدالله‌ها بکشتند و از رومیان جز اندکی از آن‌آن .روزی چند در نبردگاه بماند آنگاه بازگشت

سخن از فتوح ابن عامر

گویند: که وقتی ابن عامر فارس را بگشود اوس بن حبیب به نزد وی به سخن ایستاد و گفت: خداوند امیر را به صلاح دارد زمین به مقابل توست و از آن جز اندکی گشوده نشده پیش برو که خداوند یار توست.

گفتند: که ابن عامر در سیرجان اردومفضل کرمانی به نقل از پدرش گوید: پیران کرمان می زد آنگاه سوی خراسان رفت و مجاشع بن مسعود سلمی را عامل کرمان کرد ابن عامر راه بیابان را برگرفت که هشتاد فرسخ بود آنگاه سوی دو طبس رفت و آهنگ ابرشهر داشت که شهر نیشابور بود مقدمه وی با احنف بن قیس بود مردم هرات بودند که به مقابل وی آمدند احنف با ها جنگ کرد و هزیمتشان کرد آنگاه ابن عامر به نیشابور آمدآن.

ادریس بن حنظله عمی گوید: ابن عامر شهر ابرشهر را به جنگ گشود و در اطراف آن طوس یکم بودوو بیورد و نسا و حمران را نیز گشود و این همه به سال سی.

سخن از واقعه بلنجر

طلحه گوید: عثمان به سعید نوشت سلیمان را به غزای باب فرست و به عبدالرحمن بن ربیعه که اند کوتاه بیا وتوان شده‌در مقابل باب بود نوشت که بسیاری از مسلمانان از پرخوری کم مسلمانان را به خطر مینداز که بیم دارم به بلیه افتند اما این عبدالرحمن را از مقصود باز نداشت و پوشید به سال نهم خلافت عثمان به غزا رفت و چون به بلنجر رسید حصاری‌از بلنجر چشم نمی کردند یاشد زخم دارش می‌ها بر قلعه نصب کردند هر که به آنجا نزدیک می‌شدند و منجنیق کشتند و مسلمانان را به ستوه آوردند معضد در همان روزها کشته شد پس از آن ترکان روزی‌می ها پیوستند و جنگ انداختندرا وعده کردند و مردم بلنجر برون شدند و ترکان نیز به آن گفتند کشته شد و مسلمانان هزیمت شدند و پراکنده‌عبدالرحمن بن ربیعه که او را ذوالنور می شدند هر که سوی سلیمان بن ربیعه رفت حمایت دید تا از باب برون شد و هر که راه خزر .گرفت از گیلان و گرگان سر در آورد که سلمان و ابوهریره از آن جمله بودند

.کنندترکان پیکر عبدالرحمن را نگه داشتند و تا کنون به وسیله آن طلب باران می

شناخت که سلاخ بندهای شترها را بهتر از آن می‌شعبی گوید: بخدا سلمان بن ربیعه گذرگاه .شناسدرا می

غصن بن قاسم به نقل از یکی از مردم بنی کنانه گوید: وقتی غزا بر ضد خزران مکرر شد کس‌شکایت آغاز کردند و یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: ما قومی بودیم که هیچ .ها نیارستیم‌سنگ ما نبود تا این قوم کم بیامدند و ما تاب آن‌هم

.تاختندشان به دیگری گفت: اینان مرگ ندارند اگر مرگ داشتند به دیار ما نمی‌یکی

چنان بود که در غزاهای آن ناحیه کس کشته نشد مگر در آخرین غزای عبدالرحمن پس با ها گذشتندها کمین کردند و رهگذران سپاه بر کمین‌کنید پس در بیشه‌هم گفتند: چرا تجربه نمی .ها انداختند و کشتندشان‌که تیر سوی آن

ها بیوه نشد و کودکی‌ها به غزای بلنجر بودند اما زنی از آن‌اهل کوفه در خلافت عثمان سال یتیم نشد تا به سال نهم در آن سال دو روز پیش از مهاجمه یزید بن معاویه به خواب دید که غزالی را به خیمه او آوردند که غزالی نکوتر از آن ندیده بود و در ملحفه او پیچیده شد آنگاه

.قبری را به او نهادند که چهار کس بر آن بودند و او را در آن دفن کردند

وقتی مسلمانان به ترکان تاختند سنگی بر یزید افتاد و سرش له شد گویی جامه او را به خون زینت کرده بودند یک روز بعد از مهاجمه که باز مسلمانان به ترکان تاختند معضد به علقمه گفت: برد خویش را به من عاریه بده که سرم را با آن ببندم و چنان کرد و به طرف یرجی که ای‌ها را بکشت و سنگی از عراده‌یزید از آن سنگ خورده بود رفت و تیر انداخت و یکی از آن .بر او انداختند و سرش در هم کوفته شد و یارانش او را بکشیدند و پهلوی یزید به خاک کردند

.عمرو بن عتبه نیز زخم دار شد و کشته شد

داوود بن یزید گوید: یزید بن معاویه نخعی (رض) و عمرو بن عتبه و معضد در جنگ بلنجر .کشته شدند

داری بود و (ره) و چون خبر مرگ وی به عثمان رسید گفت:یزید نخعی مردی ملایم و دین .ها را بیامرز الیه راجعون مردم کوفه کاستی کردند خدایا آن و انااناالله

سخن از خبر وفات ابوذر

الحجه سال هشتم خلافت‌عطیه بن یزید فقعسی گوید: وقتی مرگ ابوذر در رسید این به ماه ذی عثمان بود و به حال احتضار افتاد و به دختر خود گفت: دخترکم از بالا بنگر ببین کسی را بینی؟می

گفت: نه

گفت: پس هنوز اجل من نرسیده

کنند و پیش‌ها که دفن من می‌آنگاه دستور داد تا بزی بکشت و بپخت سپس گفت: وقتی آن دهد که سوار نشوید تا آنکه غذا بخورید و چون دیگ اوها بگو ابوذر قسمتان می‌تو آمدند به آن .بینی‌پخته شد گفت: بنگر ببین کسی را می

آیدگفت: آری اینک کاروانی می

گفت: مرا رو به کعبه کن

سخن از خبر این فتوح

ابن سیرین گوید: ابن عامر احنف بن قیس را سوی مروروذ فرستاد که مردم آنجا را محاصره کرد ها برون شدند و جنگ انداختند و مسلمانان هزیمتشان کردند و سوی قلعه پس راندند که درآن دانستیم‌بینیم اگر می‌بالای قلعه گفتند: ای گروه عربان شما به نزد ما چنان نبودید که اکنون می بینیم ما و شما وضعی دیگر داشتیم امروز را به ما مهلت دهید که در کار خویش‌چنینید که می .بنگریم و به اردوگاه پیشین باز روید

ها نیز برای جنگ وی آماده شده‌ها حمله برد آن‌احنف بازگشت و صبحگاهان سوی آن ام امانم دهید امانش‌ای از شهر با وی بود گفت: من فرستاده‌بودند یکی از عجمان در آمد که نامه دادند و معلوم شد فرستاده مرزبان مرو است و برادرزاده و ترجمان اوست نامه مرزبان به احنف .بود که نامه را بخواند

گوید: احنف نیز بدو نوشت

به نام خدای رحمن و رحیم

سواران و عجمانی که با اوینداز صخر بن قیس سالار سپاه به باذان مرزبان مروروذ و چابک
درود بر آنکه پیروی هدایت کند و ایمان آرد و پرهیزکار باشد

خواهی تو کوشید و پیام تو را آورد و منات ماهک پیش من آمد و به نیک‌اما بعد برادرزاده سخنیم و آنچه راها درباره آن هم‌اند در میان نهادم و من و آن‌آن را با مسلمانانی که با من های خودپذیریم پیشنهاد کرده بودی که بابت مزدوران و کشاورزان و زمین‌اید می‌خواسته هایی که خسرو وجز زمین‌هزار درم به من و امیر مسلمانان که پس از من آید بدهی به‌شصت ستمگر خودش به سبب کشتن ماری که در زمین تباهی کرده بود تیول جد پدر تو کرده است زمین از آن خداست و از آن پیامبر او که به هر کس از بندگان خویش که خواهد دهد به شرط سوارانی که پیش تواند با دشمنشان‌آنکه مسلمانان را یاری دهی و اگر خواستند همراه چابک کیشان مجاور تو آیند کمک کنندجنگ کنی مسلمانان نیز تو را بر ضد کسانی که به جنگ هم اگر مسلمان شدی و پیرو پیامبر شدی پیش مسلمانان مقرری و حرمت و روزی داری و برادرشان .شوی ذمه من و ذمه پدرم و ذمه مسلمانان و ذمه پدرشان در گرو این است‌می

مصعب بن حیان به نقل از برادرش گوید: ابن عامر با مردم مرو صلح کرد و احنف را با چهار هزار کس سوی طخارستان فرستاد که برفت تا در مرورود به محل قصر احنف رسید و مردم .هزارطخارستان و مردم گوزگان و طالقان و فاریاب بر ضد او فراهم آمدند و سه گروه بودند سی

شنید تا بر مردم‌رفت و گفتگوی مردم می‌گوید: شبانگاه احنف برون شد و در اردوگاه می .کردندکرد و گفتگو می‌کرد یا خمیر می‌ای گذشت که یکی در یکی آتش می‌خیمه

.گوید: احنف بازگشت

.گوید: پس اردو بزد و بماند و مردم مرو کس فرستادند که به کمک وی جنگ کنند

ایم‌گفت: من خوش ندارم که از مشرکان کمک گیرم در قراری که داریم در میانه نهاده بمانید اگر ظفر یابیم ما بر قرار خویش هستیم و اگر بر ما ظفر یافتند و به جنگ شما آمدند از .خودتان دفاع کنید

ها دستور داد با وی‌گوید: و چون احنف ظفر یافت دو کس را سوی مرزبان فرستاد و به آن اند که چنین‌ها چنان کردند و مرزبان بدانست که ظفر یافته‌سخن نکنند تا وصول کنند و آن .کنند و آنچه را به عهده داشت بار کردمی

مفضل به نقل از پدرش گوید: اقرع بن حابس سوی گوزگان رفت که احنف او را با یکدسته هاهایی فرستاد که هزیمتشان کرده بود آنگاه خدا مسلمانان را بر آن‌سوار سوی باقیمانده گروه .ظفر داد که هزیمت کردند و کشتار کردند

:کثیر بهشلی در این باره شعری گفت بدین مضمون

آب ابرها قتلگاه جوانان را

که در گوزگان بود سیراب کرد

نزدیک دو قصر روستا حوط

که دو اقرع آنجاشان کشانیده بودند

ای دراز است‌که قصیده

در همین سال میان احنف و مردم بلخ صلح شد

سخن از خبر صلح بلخ

ایاس بن مهلب گوید: احنف از مروروذ سوی بلخ رفت و آنجا را محاصره کرد و مردم بلخ با هزار صلح کردند که بدان رضایت داد و پسرعموی خود اسید بن منشمس راصدوی بر چهار آنجا گماشت تا چیزی را که بر سر آن صلح کرده بودند بگیرد و سوی خوارزم رفت و ببود تا زمستان بر او تاخت و به یاران خویش گفت: رأی شما چیست؟

حصین گفت: عمر بن معد یکرب به تو گفته

گفت: چه گفته؟

گفت: گفته وقتی کاری را نتوانی کرد آن را بگذار و سوی کاری که توانی کرد

گوید: احنف دستور رحیل داد و سوی بلخ بازگشت عموزاده او چیزی را که بر سر آن صلح هایی از ظروف طلاکرد مهرگان رسیده بود و هدیه‌کرده بودند گرفته بود هنگامی که وصول می و نقره و دینار و درهم و جامه برای وی آوردند.

پس آن را بگرفت و چون احنف بیامد بدو خبر داد احنف از مردم درباره آن پرسش کرد که همان گفتند که با عموزاده وی گفته بودند.

گوید: وقتی مقدمه سپاه وی به اردوگاه قارن رسید و با نگهبانان اردو درافتادند و مردم دهشت زده که خود را از شبیخون در امان پنداشته بودند درافتادند ابن خازم نزدیک شد و شد و کس‌رفت و بالا و زیر می‌آمد و پس می‌ها را از چپ و راست نمودار شد که پیش می‌شعله ها به جنگ بودند آنگاه ابن خازم بادیدند و به هول افتادند و مقدمه ابن خازم با آن‌را نمی خواستند کشتار کردند وکه می‌مسلمانان در رسید و قارن کشته شد و دشمن هزیمت شد و چنان اسیر بسیار گرفتند.

سلیمان بن کثیر خزاعی گوید: قارن گروهی فراوان بر ضد مسلمانان فراهم آورد که مسلمانان ها نگران شدند قیس بن هیشم به عبدالله بن خازم گفت: رأی من این است که دردر کار آن اند تاب نداری پیش بن عامر رو و کثرت سپاهی را که بر ضد مامقابل انبوهی که سوی ما آمده گذرانیم تا بیایی و کمک ما برسدمانیم و وقت می‌ای با وی بگو ما در این قلعه می‌فراهم کرده.

گوید: پس قیس بن هیثم روان شد و چون دور رفت ابن خازم دستوری نشان داد و گفت:

ابن عامر مرا بر خراسان گماشته و سوی قارن رفت و بر او ظفر یافت و خبر فتح را برای ابن عامر نوشت و ابن عامر او را در خراسان نگه داشت و مردم بصره پیوسته با آن کسان از مردم خراسان نهادندگشتند چهار هزار کس عقب دار بجا می‌کردند و چون بازمی‌که صلح نکرده بودند غزا می .و چنین بودند تا فتنه رخ داد

جلد ششم

سخن از کشته شدن عثمان و اینکه چگونه بود

گوید: عثمان به من گفت: این را طلحه بن عبیدالله به او دستور داده آنگاه گفت: خدایا شرح اینان را او بر سر من ریخته و برانگیخته امیدوارم که سودیطلحه بن عبدالله را از من بس کن که از این نبرد و خونش ریخته شود که مرا به ناروا به بیلیه افکند از پیامبر خدا (ص) شنیدم که گفت: خون مرد مسلمان حلال نیست مگر در یکی از سه مورد مردی که از پس مسلمانیمی کافر شود که باید کشته شود مردی که با داشتن زن زنا کند که باید سنگسار شود و یا مردی که کشید؟یکی را نه در مورد قصاص کشته باشد پس مرا برای چه می

گوید: آنگاه عثمان از فراز خانه به خاندان حزم که همسایگان وی بودند نمودار شد و پسر توانید آب برای ما بفرستید و نیزاینان آب را از ما بازگرفتند اگر میعمرو را پیش علی فرستاد که حبیبه به‌کس پیش طلحه و زبیر و عایشه و همسران پیامبر (ص) فرستاد که زودتر از همه علی و ام کنید نه به کار مؤمنان‌کمک آمدند علی سحرگاه بیامد و گفت: ای مردم این کار که شما می گیرند و غذا وماند نه به کار کافران آب را از این مرد نبرید که رومیان و پارسیان اسیر میمی .داریددهند این مرد متعرض شما نشده چرا محاصره کردن و کشتن وی را روا میآبش می

گوید: در آن روز مروان بیامد و بانگ زد: مرد مرد یکی از بنی لیث به نام نباع به مقابل وی آمد و ضربتی در میانه رد و بدل شد مروان به رو در افتاد و یارانش سوی او دویدند یاران آن دیگری نیز سوی او دویدند مصریان گفتند: به خدا در میان امت بر ضد ما دستاویز نخواهید شد .کشیم‌که پس از اعلام خطر شمارا می

.کس که او را کشته بود انالله گفت‌گوید: کسان گفتند: مغیره بن اخنس کشته شد و آن

گفتند: چه شده؟

گفت: به خواب دیده بودم که به من گفتند به قاتل مغیره بن اخنس بگو که جهنمی است و با .این بلیه افتادم

های اطراف به خانه عثمان‌گوید: قباث کنانی نیار بن عبدالله اسلمی را بکشت کسان از خانه خبر بودند مردم قبایل بیامدند و فرزندانها که در بر بودند بیریختند و آنجا را پر کردند اما آن خویش را ببردند که خلیفه به جنگ دشمن افتاده بود یکی را برای قتل عثمان فرستادند که وارد

اتاق شد و گفت: از خلافت کناره کن تا تو را رها کنیم

امام و آرزوی ناروا نداشته‌گفت: و ای تو در جاهلیت و اسلام به زنی تجاوز نکردم غنا نکرده ام دست به عورت خویش نزدم پیراهنی را که خداو از آن وقت که با پیامبر خدا بیعت کرده روز را حرمت‌مانم تا خدا مردم نیک‌کنم به جای خودم می‌عزوجل به من پوشانیده به در نمی روز را خار کنددهد و مردم تیره.

پس از آن مرد برون شد.

ایم به خدا جز کشتن وی از مردم رهایی نداریم اما کشتن وی بر ما رواگفت: گیر افتاده نیست.

آنگاه یکی از مردم بنی لیث را وارد اتاق کردند.

عثمان گفت: مرد از کدام طایفه است؟

گفت: لیثم

گفت: حریف من نیستی

گفت: چرا

روزگفت: مگر همان نیستی که پیامبر خدا (ص) درباره تو و چند تن دیگر دعا کرد که به فلان و فلان محفوظ مانی.

گفت: چرا

شوی‌گفت: پس تباه نمی

آن شخص بازگشت و از قوم جدا شد

کشم‌آنگاه یکی از قریش را وارد کردند به عثمان گفت: تو را می.

کشی‌گفت: ابداً فلانی تو مرا نمی

گفت: چرا؟

گفت: پیامبر خدا (ص) فلان روز و فلان روز برای تو مغفرت خواست و خون ناحق نخواهی ریخت.

او نیز بازگشت و از یاران خویش جدایی گرفت آنگاه عبدالله بن سلام بیامد و کسان را از کشتن عثمان منع کرد و گفت: ای قوم شمشیر خدا را بر ضد خودتان از نیام در نیارید که به خدا

اگر درآید در نیام کردن نتوانید و ای شما اکنون قدرت جماعت بر تازیانه استوار است اگر او را اند اگر بکشیدش اینجا رابکشید جز به شمشیر استوار نشود فرشتگان شهر شمارا در میان گرفته .کنندترک می

.گفتند: ای یهودی زاده تو را با این کارها چه کار است

بکر بود که عثمان‌گوید: آخرین کسی که پیش وی رفت و سوی قوم باز آمد محمد بن ابی ای چه خطایی نسبت به تو کردم جز اینکه حق خدا را ازبدو گفت: ای تو آیا بر خدا خشم آورده .ام‌تو گرفته

.و او جا خورد و بازگشت

بکر برون شد و شکست او را بدانستند و قتیره و حمران هردوان‌گوید: و چون محمد بن ابی سکونی و غافقی بر جستند غافقی با پاره آهنی که همراه داشت ضربتی بدو زد و مصحف را با پا بزد که بگشت و پیش روی عثمان قرار گرفت و خون بر آن روان شد سودان بن حمران آمد که ضربت بزد نایله دختر قرافصه روی وی افتاد و دست خویش را جلوی شمشیر برد و جلوی آن را گرفت که انگشتان دستش بیفتاد و او روی برگردانید و سودان دست به لگن او زد و گفت: .کفلش گنده است

.آنگاه عثمان را بزد و بکشت

های عثمان بن عفانسخن از بعضی از روش

سیف گوید: یکی از مردم بنی اسد که جز غازیان عثمان بود برای من نقل کرد که وقتی حجاج بیامد و بانگ احضار زدند یکی دیگری را به جای خویش عرضه کرد و از او پذیرفت و چون .برفت اسبا بن خارجه گفت: کار عمیر مورد علاقه من بود

گفت: عمیر کیست؟

گفت: همین پیر

ای مگر تو جز کسانی نبودی که سوی‌ام به یاد من آوردهگفت: زخمی را که فراموش کرده عثمان رفتند؟

گفت: چرا

گفت: جز او در کوفه کس دیگر است؟

گفتند: آری کمیل

گفت: عمیر را پیش من آرید و گردن او را بزد

آنگاه کمیل را پیش خواند که فراری شد و طایفه را بجای او دنبال کرد و از مردم نخع .مواخذه کرد

گوید: وقتی کمیل ترس قوم خویش را که دو هزار جنگاور بودند بدید گفت: مرگ از تری .بهتر که دو هزار جنگاور به سبب من ترسان باشند و محروم آنگاه بیرون شد و پیش حجاج آمد

حجاج بدو گفت: تو بودی که قسط کردی اما امیرمومنان تو را نکاوید و راضی نشدی تا او را که از خویش دفاع کرده برای قصاص نشاندی

ام؟کشی به خاطر عفو وی به خاطر اینکه به سلامت ماندهگفت: مرا به سبب چه می

گفت: ادهم بن محرز او را بکش

سخن از فرزندان و همسران عثمان

الکلثوم و دو دختر پیامبر خدا (ص) همسران عثمان بودند رقیه عبدالله را برای وی آوردرقیه ام فاخته دختر غزوان که برای وی عبدالله را آورد اما نماند.

عمرو دختر جندب که عمرو خالد و ابان و عمرو و مریم را برای وی آوردام.

سعید را آوردفاطمه دختر ولید بن عبدالشمس که ولید و سعید و ام.

عمرو و سه دختر عثمان از او بودابان و ام‌رمله دختر شیبه که عایشه و ام.

البنین که عبدالله را برای وی آورد که نماندام.

نایله دختر قرافصه که مریم دختر عثمان از او بود.

سفیان‌البنین که زن عبدالله بن یزید بن ابی‌واقدی گوید: عثمان از نایله دختری داشت به نام ام بود.

البنین دختر عبینه و فاخته دخترگوید: وقتی عثمان کشته شد رمله دختر شیبه و نایله و ام البنین را طلاق دادغزوان در خانه او بودند به گفته علی بن محمد به هنگام محاصره ام.

فرستادن علی عمال خویش را به ولایات

.ششم در آمد علی عمال خویش را به ولایات فرستادوو چون سال سی

.طلحه گوید: علی عثمان بن حنیف را به بصره فرستاد

.سهیل بن حنیف را به شام فرستاد

گوید: سهیل برفت و چون به تبوک رسید به گروهی سوار رسید که گفتند: کیستی؟

گفت: ولایت دارم

گفتند: ولایت دار کجا؟

گفت: شام

گفتند: اگر عثمان تو را فرستاده بیا و اگر دیگری بازگرد

اید چه شد؟گفت: مگر نشنیده

گفتند: چرا

گوید: و سهیل سوی علی بازگشت

گوید: قیس بن سعد نیز چون به ایله رسید سوارانی را بدید که گفتند کیستی؟

.ها پناه برم و از او کمک گیرم‌جویم که به آن‌گفت: از باقیماندگان عثمانم و کسانی را می

گوید: عثمان بن حنیف را کسانی مانع از ورود بصره نشد که این عامر رأی و تدبیر نداشت و .ها شدندکار جنگ نیاراست و مردم آنجا گروه

رسانی عثمان بازگشت و به کوفه رسید عماره‌گوید: وقتی قعقاع با پیروان خویش از کمک آید قعقاع به او گفت: بازگرد که مردم به جای ولایت دار خویش‌نمودار شد که به کوفه می زنم‌خواهند و اگر نپذیری گردنت را می‌دیگری را نمی

گفت: از خطر بپرهیز که بدی را بازندارد مگر بدی بدتر از آن‌گوید: عماره بازگشت و می

گوید: و چون سهیل بن حنیف از راه شام برگشت و خبرها به علی رسید و عاملان رفته

ترسانیم رخ دادبازگشتند طلحه و زبیر را پیش خواند و گفت: ای قوم چیزی که شمارا از آن می
.برای جلوگیری از این اتفاقات باید به سرکوب آن پرداخت که این فتنه است و همانند آتش

.کنیم یا از ما چشم بپوش‌گفتند: به ما اجازه بده که از مدینه برویم یا غلبه می

دارم و چون چاره نیامد به علاج آخر متوسل‌توان داشت نگه می‌علی گفت: کار را تا می
.شوم‌می

آنگاه علی به معاویه و ابوموسی نامه نوشت ابوموسی به او نوشت که مردم کوفه به طاعت ها که میان دو گروه بودنددلان و آن‌اند و از آن ناخوش دلان و خوش‌اند و بیعت کرده‌آمده
.سخن آورد چنانکه علی کار مردم کوفه را نیک بدانست

گوید: عبیدالله بن عباس سوی یمن رفت یعلی بن امیه خراج را فراهم آورد و یمن را ترک
.کرد و حاصل خراج را همراه داشت

فرستاده امیرمومنان سوی ابوموسی سعید اسلمی بود و فرستاده او سوی معاویه سبره جهنی بود که پیش وی رسید اما معاویه چیزی ننوشت و جواب نداد و فرستاده را پس نفرستاد و هر خواند که به کشته شدن عثمان و جنگ اشاره داشت‌خواست معاویه اشعاری می‌وقت جواب می گفت تا ماه سوم کشته شدن در رسید آنگاه معاویه یکی از مردم بنی عبس راو بیش از آن نمی که از تیره بنی رواحه و قبیصه نام داشت پیش خواند و طوماری مهرزده بدو داد که عنوان آن
:چنین بود

از معاویه به علی

بدو گفت وقتی به مدینه رسیدی پایین طومار را بگیر آنگاه بدو گفت که چه بایدش گفت و الاول به مدینه رسیدند وفرستاده علی را نیز روانه کرد که هر دو برون شدند و در غره ماه ربیع وارد شهر شدند مرد عبسی چنانکه معاویه دستور داده بود طومار را بلند کرد و مردم برون شدند
.نگریستند بدانستند که معاویه مخالف استو او را می

مرد عبسی همچنان پیش برفت تا پیش علی رسید و طومار را بدو داد که مهر از آن برگرفت
ای در آن نبود آنگاه علی به فرستاده گفت: چه خبر بود؟و نوشته

.ام که جز به قصاص رضایت ندهدگفت: خبر این است که قومی را به جا گذاشته

گفت: از کی؟

گریستند که‌ام که زیر پیراهن عثمان می‌هزار پیر را بجای نهاده‌گفت: از خود تو و شصت

.اندها نصب کردند و بر منبر دمشق کشیده‌پیراهن را برای آن

خواهند مگر من مانند عثمان خون باخته نیستم خدایا درگفت: خون عثمان را از من می کنم بخدا قاتلان عثمان از دسترس بدورند مگر خدا بخواهدپیشگاه تو از خون عثمان بیزاری می .برد بروکه وقتی او عزوجل کاری را اراده کند به انجام می

گفت: در امانم؟

گفت: در امانی

آنگاه عبسی برون شد صبائیان بانگ زدند و گفتند: این سگ است این فرستاده سگان است بکشیدش

اجازه خواستن طلحه و زبیر از علی

.ها سوی عمره رفتندمحمد گوید: طلحه و زبیر از علی اجازه عمره خواستند اجازه داد و آن

.خواستند بدانند رأی علی درباره معاویه و مخالفت وی چیست‌گوید: مردم مدینه می

گوید: به همین منظور زیاد بن حنظله که از خواص علی بود برای این کار فرستادند که پیش وی رفت و وارد شد و لختی نزد وی بنشست آنگاه علی بدو گفت: ای زیاد آماده شو

گفت: برای چه؟

رویم‌گفت: به غزای شام می

زیاد گفت: تأمل و مدارا بهتر است

آنگاه زیاد پیش مردم بازگشت گفتند: چه خبر؟

.گفت: ای قوم شمشیر و بدانستند که علی چه خواهد کرد

آنگاه علی محمد بن حنفیه را پیش خواند و پرچم را بدو داد قثم بن عباس را در مدینه کس از کسانی را که بر ضد عثمان قیام کرده بودند به کاری نگماشت به‌جانشین کرد و هیچ ها راقیس بن سعد نوشت که مردم را سوی شام روانه کند برای اهل مدینه سخن کرد و آن .جویان بپا خیزنددعوت کرد که برای جنگ تفرقه

در این حال بودند که از مردم مکه خبر دیگر آمد که همه دل به مخالفت دادند و به سخن ایستاد و گفت: خدا عزوجل برای ستمگر این امت عفو و بخشش نهاده و برای کسی که منحرف .نشود رستگاری و نجات نهاده

هاجویی و دعوی صلح آهنگ بصره دارند و برای مقابل آن‌آنگاه خبر آمد که به ستیزه تجهیز آغاز کرد و گفت: اگر چنین کنند نظام مسلمانان

بگسلد اقامتشان میان ما نه زحمتی داشت و نه ناخوش بود اما قضیه برای مردم مدینه سخت .بود

دانیم چه‌گفتند: بخدا نمی‌آنگاه عبدالله بن عمر سوی مدینه بازگشت و شنید که کسان می

کنیم

الکلثوم دختر علی خبر داد وشب عبدالله برفت و آنچه را از مردم مدینه شنیده بود به ام‌همان .گفت‌جز در کار قیام و راست می‌شود و مطیع علی است به‌گفت: که به قسط عمره برون می

علی به بازار آمد و مرکب خواست و مردم را سوار کرد و برای هر راهی جستجوکنان معین .کرد و مردم مدینه بجنبیدند

الکلثوم ماجرا را بشنید استر خویش را خواست و برنشست و پیش علی آمد که در بازارام فرستاد گفت: از این مرد خشمگین نباش قضیه برایستاده بود و مردان به جستجوی بن عمر می انداند و گفته‌خلاف آن است که به تو خبر داده

آنگاه به علی گفت: من ضامن اویم

طلحه گوید: وقتی علی اطاعت مردم مدینه را که مایه نصرت او توانست شد سران اهل مدینه .ها سخن کردرا فراهم آورد و با آن

در روایت عبدالله هست که به حکم گفتند: خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین در جنگ جمل حاضر بود گفت: او نبود یکی دیگر از انصار بود که ذوالشهادتین در زمان عثمان بن عفان .درگذشته بود

سعید بن زید گوید: هرگز چهار تن از یاران پیامبر فراهم نیامدند که به راه مردم مایه خیری .شوند مگر علی که یکی از آن جمله بود

الحجه هیجده روز از ماه رفته کشته شد در آن وقت عامل مکه‌طلحه گوید: عثمان در ماه ذی عبدالله بن عامر حضرمی بود و کار حج با عبدالله بن عباس بود که عثمان وقتی محصور شده بود او را فرستاد و کسانی شتاب کردند دو روز برفتند و با بن عباس حج کردند و پس از کشته شدن .عثمان و پیش از بیعت علی به مدینه بازگشتند

روز جمعه پنج روز مانده از ماه‌بنی امیه فرار کردند و سوی مکه رفتند بیعت علی به الحجه بود فراریان در مکه بسیار شدند عایشه نیز آنجا بود و قسط عمره داشت و چون فراریان‌ذی .ها خبر جست و بدو گفتند: عثمان کشته شد و کس به خلافت تن ندادبیامدند از آن

گوید: و چون عمره خویش را به سر برد و حرکت کرد و برفت یکی از خویشاوندان وی از سلمه که با خاندان ابوبکر رفت و آمد داشت بدو بر خورد وطایفه بنی قیس به نام عبید بن ابی گفت: خبر چیست؟

عایشه گفت: وای توبه ضرر ما است یا به نفع ما

دانی عثمان کشته شد و هشت روز بماندندگفت: نمی.

شد تا بر درگفت و چیزی از او معلوم نمی‌عایشه سوی مکه بازگشت چیزی نمی الحرام فرود آمد و سوی حجر رفت و در آن جای گرفت و چون مردم بر او فراهم آمدندمسجد ها سخن کردبا آن.

عبید بن عمرو قرشی گوید: عثمان در محاصره بود که عایشه حرکت کرد در مکه یکی به نام اخضر پیش وی آمد که از او پرسید مردم چه کردند؟

گفت: عثمان مصریان را کشت

کشند ما بدین رضایت‌اند می‌گفت: اناالله ... مردمی را که به طلب حق و انکار ظلم آمده ندهیم.

گوید: آنگاه دیگری بیامد و عایشه پرسید: مردم چه کردند؟

گفت: مصریان عثمان را کشتند

گوتر از اخضرگفت: ای عجب و این مثل شد که دروغ

طلحه گوید: نخستین کسانی که دعوت را پذیرفتند عبدالله بن عامر حضرمی و بنی امیه بودند که پس از کشته شدن عثمان به چنگ عایشه افتاده بودند پس از آن عبدالله بن عامر بیامد پس از هاهزار همراه داشت طلحه و زبیر نیز به آن‌آن یعلی بن امیه بیامد یعلی سیصد شتر و سیصد پیوستند و چون عایشه را بدیدند گفت: چه خبر بود؟

گفتند: از دست غوغاییان و بدویان از مدینه گریختیم.

گفت: تدبیری کنید.

ها مسلط استضمن گفتگو از شام سخن آوردند عبدالله گفت: معاویه بر آن.

طلحه و زبیر گفتند: از کجا باید رفت؟

گفت: بصره

جویی و نه جنگاور چرا تو نیز همانند معاویه به جاگفتند: خدایت زشت بدارد که نه صلح ها تسلط داشته باشی‌خویش نماندی که بر آن.

گرفت گفت: خوب همسران پیامبر خداگوید: و چون چنین گفتند و کار بی وی سر نمی

خواست سوی بصره رود(ص) با وی بودند و آهنگ مدینه داشتند و چون رأی او بگشت که می ها از این کار چشم پوشیدند پس از آن قوم پیش حفصه رفتند که گفت: رأی من تابع رأی‌آن .عایشه است

خواست حرکت کند اما عبدالله بن عمر پیش وی آمد و گفت: بجای‌گوید: حفصه نیز می .ماند و او بماند و کس پیش عایشه فرستاد که عبدالله نگذاشت من حرکت کنم

.عایشه گفت: خدا عبدالله را ببخشد

عبدالرحمن ابن عمره به نقل از پدرش گوید: ابوقناده به علی گفت: ای امیرمومنان پیامبر خدا (ص) این شمشیر را به من آویخت که آن را در نیام کردم و دیر در نیام بماند وقت آن رسیده که .خواهی مرا همراه ببراند برهنه شود اگر می‌بر ضد این قوم ستمگر که با امت دغلی کرده

هزار به زبیر کمک کرد و هشتاد کس از قریش راعوف گوید: یعلی بن امیه چهارصد مرکوب داد و عایشه را بر شتری نشاند عسکر نام که به هشتاد دینار خریده بود و چون روان ام که مایه برکت طالب‌شدند عبدالله بن زبیر به کعبه نگریست و گفت: هرگز چون تو ندیده‌می .خیر و فراری از شر باشد

زهری گوید: طلحه و زبیر چهار ماه پس از کشته شدند عثمان به مکه آمدند و در آن وقت ابن عامر سخت در تلاش بود یعلی بن امیه بیامد که مال بسیار همراه داشت و بیش از چهارصد رویم و با او جنگ‌شتر همه در خانه عایشه فراهم آمدند و رأی زدند و گفتند: سوی علی می .کنیم‌می

ها داد باسخن شدند که سوی بصره و کوفه روند عبدالله بن عامر مال و شتر بسیار به آن‌هم .ها پیوستند تا سه هزار کس شدندصد کس از مردم مکه و مدینه برون شدند و مردم به آن‌هفت

علی از حرکتشان خبر یافت و سهل بن حنیف انصاری را به مدینه گماشت و سوی زیقار .رفت هشت روز به آنجا رسید و جمعی از مردم مدینه را همراه داشت

عرق کسان‌علقمه بن وقاص گوید: وقتی طلحه و زبیر و عایشه (رض) حرکت کردند در ذات .را دیدند و عروه بن زبیر ابوبکر بن عبدالرحمن را کوچک یافتند و پسشان فرستادند

عرق‌عتبه بن مغیره بن اخنس گوید: سعید بن عاص مروان بن حکم و یاران وی را در ذات های خویش‌روید که خون شما بر پشت شتران است بکشیدشان و به خانه‌بدید و گفت: کجا می .برگردید و خودتان را به کشتن ندهید

رویم تا شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم‌گفتند: می

گوید: آنگاه سعید با طلحه و زبیر خلوت کرد و گفت: اگر ظفر یافتید خلافت را به کی دهید با من راست بگوییدمی.

گفتند: به یکی از ما دو تن هر کدام را مسلمانان انتخاب کنند.

ایدگفت: بهتر است خلافت را به فرزندان عثمان دهید که به خونخواهی او روان شده.

گفتند: شیوخ مهاجران را بگذاریم و خلافت را به فرزندانشان دهیم.

کوشم خلافت را از بنی عبدمناف بیرون برم این بگفت وبینید که من می‌گفت: مگر نمی بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید نیز با وی بازگشت.

امیه و یعلی بن امیه و طلحه و زبیر در مکه فراهم شدند به مشورت‌اغر گوید وقتی بنی سخن شدند که به خونخواهی عثمان و کشتن صبائیان برخیزند و انتقام بگیرندپرداختند و هم سخن شدند و رأی عایشه راعایشه (رض) گفت: سوی مدینه روید اما جمع درباره بصره هم بگردانیدند.

خواست حرکت کند اما ابن عمر او را قسم دادآنگاه عایشه کس پیش حفصه فرستاد که می که به جا ماند عایشه روان شد طلحه و زبیر نیز همراه وی بودند.

بکرصد کس بودند که به راه افتادند عبدالرحمن ابن ابی‌ابن عباس گوید: یاران شتر شش عبدالله بن صفوان جمحی از آن جمله بودند و چون از چاه میمون گذشتند شتری را دیدند که کشته شده و خون آن همی ریخت و این را به فال بد گرفتند.

هنگامی که مروان از مکه برون شد اذان گفت آنگاه بیامد و پیش طلحه و زبیر بایستاد و تان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان گویم؟گفت: به کدام

عبدالله بن زبیر گفت: به ابوعبدالله

محمد بن طلحه گفت: به ابومحمد

خواهید در کار ما تفرقه افکنیدکنید می‌گوید: عایشه کس پیش مردم فرستاد و گفت: چه می خواهرزاده من پیشوای نماز شود.

حرکت علی به طرف ربذه به آهنگ بصره

قاسم بن محمد گوید: وقتی علی از کار طلحه و زبیر و مادر مؤمنان خبر یافت تمام ابن عباس را بر مدینه گماشت.

سخن‌محمد گوید: علی در مدینه بود که خبر آمد که طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان هم شدند که سوی بصره روند و از گفتار عایشه خبر یافت و با همان آرایشی که برای حرکت به شام بار با وی روان‌ها را بگیرد جمعی از کوفیان و مصریان نیز سبک‌داده بود با سپاه برون شد که آن ها برسد و از رفتنشان جلوگیری‌صد کس بودند امید داشت که در راه به آن‌شدند که همه هفت کند.

طارق بن شهاب گوید: وقتی خبر کشته شدن عثمان رسید از کوفه به آهنگ عمره برون دم بود دیدم رفیقان راه همدیگر را پس‌شدیم و چون به ربذه رسیدیم و این به هنگام صبح زنند گفتم: چیست؟می

گفتند: امیرمومنان

گفتم: چه شده؟

گفتند: طلحه و زبیر با وی مخالفت کردند که آمده که راهشان را بگیرد و خبر یافته که خواهد از دنبالشان برود‌اند و می گذشته.

گفتم: اناالله... پیش علی روم و همراه وی با این دو مرد بجنگم یا مخالفت وی کنم کار مشکل است.

دم نماز بپا شد و علی بیامد و نماز کرد و چون برفت پسرش گوید: آنگاه نزد وی رفتم سپیده حسن پیش وی رفت و بنشست و گفت: به تو گفتم و نشنیدی فردا به مخمصه افتی و کس یاریت نکند.

کنی چه گفتی که نکردم‌علی گفت: پیوسته مانند زن ناله می.

گفت: وقتی عثمان را محاصره کردند گفتمت از مدینه برون شوی که وقتی او را کشتند آنجا نباشی اما به من گوش ندادی.

گفت: پسرکم این که گفتی چرا وقتی عثمان را محاصره کردند از مدینه برون نشدی بخدا ما ها بیاید اگرکردی تا بیعت شهررا نیز چون او محاصره کرده بودند اینکه گفته بودی بیعت نمی در تکالیف خلافت که به عهده من است ننگرم پس کی بنگرد پسرکم بس کن.

خرید شتر برای عایشه و خبر سگان حوئب

رفتم که سواری راهم را گرفت و گفت: ای شتردار شترت راعرنی شتردار گوید: بر شتری می فروشی؟می

گفتم: آری

گفت: به چند؟

گفتم: به هزار درم

.ای؟ شتر هست که به هزار درم بیرزدگفت: دیوانه

گفتم: آری همین شتر من

گفت: برای چه؟

گفتم: هرگز بر آن به تعقیب کسی نرفتم که به او نرسیده باشم وقتی بر آن بودم و کس به تعقیب من بود به من نرسیده.

.کردیخواهم بهتر معامله می‌دانستی این را برای کی می‌گفت: اگر می

گفتم: برای کی؟

گفت: برای مادرت

گفتم: مادرم را در خانه گذاشتم که قصد سفر ندارد

خواهمگفت: برای عایشه مادر مؤمنان می

گفتم: برای تو است بیا بی قیمت ببر

.هایی اضافه کنیمگفت: نه با ما به کاروان بیا تا یک شتر مهری به تو بدهیم و درهم

گوید: عایشه با صدای بلند فریاد زد آنگاه به شانه شتر خود زد و آن را بخوابانید و گفت: بخدا قصه سگان حوئب مربوط به من است برمگردانید و این را سه بار گفت.

ها نیز شتران را اطراف وی بخوابانیدند به این حال بودند و عایشه ازگوید: شتر بخفت و آن

رفتن دریغ داشت تا روز بدر همان وقتی که از راه مانده بودند.

گوید: زبیر بیامد و گفت: فرار فرار که بخدا علی بن ابیطالب به شما رسید

رفته بودم که علی را باگوید: پس حرکت کردند و به من ناسزا گفتند و من بازگشتم کمی سوارانی در حدود سیصد کس دیدم که به من گفت: زن را کجا دیدی.

گفتم: در فلان و بهمان جا و این شتر اوست و من شترم را به او فروختم

گفت: شتر را سوار شد؟

گفتم: آری

گفت: ذوقار را بلدی؟

گفتم: شاید بهتر از همه

گوید: برفتیم تا در ذوقار فرود آمدیم علی گفت: دو جوال بیاوردند و پهلوی هم نهاد آنگاه جهاز شتری بیاوردند و روی آن نهادند سس علی بیامد و بالا رفت و دوپا را از یک طرف رها کرد آنگاه حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر محمد صلوات گفت سپس گفت: دیدید که این قوم و این زن چه کردند؟

گوید: و حسن برخاست و بگریست

ای که مثل زن گریه کنی؟علی گفت: آمده

گفت: آری به تو گفتم و نشنیدی

ای گفت: به این جمع بگو با من چه گفته

گفت: وقتی کسان سوی عثمان رفتند گفتمت دست به بیعت نگشایی تا عربان در کار خویش بنگرند اما نپذیرفتی

گوید ولی بخدا من چون کفتار نیستم که به صدا گوش کنمعلی گفت: بخدا راست می تر از من نبود اما مردم با ابوبکر بیعت‌کس برای خلافت شایسته‌وقتی پیامبر (ص) درگذشت هیچ ها بیعت‌ها بیعت کردم سپس با عمر خطاب بیعت کردند من نیز مانند آن‌کردند من نیز مانند آن تر از من نبود اما مرا یکی از شش سهم قرار دادکردم عمر درگذشت و برای خلافت شایسته آنگاه مردم با عثمان بیعت کردند من نیز بیعت کردم آنگاه کسان سوی عثمان رفتند و او را دلخواه با من بیعت کردند و من با کسانی که پیرویم کردند باکشتند سپس پیش من آمدند و به

.ها حکم کندکنم که خدا میان من و آن‌مخالفانم جنگ می

گیرم و رفتن او باسخن عایشه که انتقام خون عثمان را می طلحه و زبیر سوی بصره

کلاب را که‌اسد بن عبدالله گوید: وقتی عایشه در راه بازگشت از مکه به سرف رسید عبد بن ام پسر ابی سلمه بود اما به مادر انتصاب داشت بدید و گفت: چه خبر؟

گفت: عثمان را بکشتند و هشت روز بماندند

گفت: مردم مدینه اتفاق کردند و کارشان سرانجامی نیک یافت و درباره علی بن ابیطالب سخن شدندهم.

گردانید و سوی‌گفت: اگر کار خلافت بر یار تو قرار گیرد ای کاش آسمان به زمین افتد بازم گیرم‌گفت: بخدا عثمان به ستم کشته شد بخدا انتقام خون او را می‌مکه بازگشت و می.

خواست سوی‌دانست کجا خواهند رفت می‌محمد گوید: علی نگران مقصد قوم بود و نمی های‌اند خرسند شد و گفت: مردان و خاندان‌بصره روند و چون یقین کرد که راه بصره گرفته اندعرب در کوفه.

کنم‌سخن شدند که قیام کنند من نیز قیام می‌ام اگر هم‌ابن عمر گوید: من یکی از مردم مدینه مانم و از او چشم پوشیدندسخن شدند که به جای مانند من نیز بجای می‌و اگر هم.

ابوملیکه گوید: وقتی آهنگ حرکت داشتند و زبیر پسران خود را فراهم آورد و با بضعی وداع کرد و بعضی را همراه برد گفت: فلان بمان عمرو بمان.

و چون عبدالله بن زبیر این بدید گفت: عروه بمان منذر بمان

خواهم پسرم را همراه داشته باشم که به کارم آیندزبیر گفت: و ای تو می.

های اوطاس گوید: زبیر بگریست و آن دو را نیز واگذاشت آنگاه برون شدند و چون به کوه رسیدند از سمت راست سوی بصره رفتند.

یزید بن معن سلمی گوید: وقتی اردو عایشه از اوطاس سمت راست گرفت به ملیح بن عوف گفتند: که در ملک خویش بود و به زبیر سلام کرد و گفت: ای ابوعبدالله چه شده؟سلمی

اندجهت او را کشته‌اند و بی‌گفت: بر امیرمومنان تاخته

ها رامحمد گوید: وقتی راه را طی کردند و بیرون بصره رسیدند عمیر بن عبدالله تمیمی آن دهم پیش کسانی که یکی را برای مهیابدید و گفت: ای مادر مؤمنان تو را بخدا قسم می ای وارد نشوکردنشان نفرستاده

ای و مردی پارسایی‌گفت: رأی درست آورده

عایشه ابن عامر را فرستاد و او مخفیانه وارد بصره شد

و چون خبر به مردم بصره رسید عثمان بن حنیف عمران بن حصین که از عامه بود پیش خواند و با ابولاسود که از خاص بود همراه کرد و گفت: پیش این زن روید و کار وی و همراهانش را معلوم کنید.

ها برفتند و در حفیر به عایشه و همراهانم او رسیدند و اجازه خواستند عایشه اجازه داد که‌آن وارد شدند و سلام کردند و گفتند: امیرمان ما را فرستاده که از سبب آمدنت بپرسیم آیا به ما خبر دهی؟می

داردرود و خبر را از فرزندان خود مکنون نمی‌گفت: بخدا کسی همانند من به کار نهایی نمی خواهیم کسانی را که خدا گفته و پیامبر خدا فرمان داده از صغیر و کبیر و مرد و زن برای‌می کنیم و به تغییرخوانیم و از منکر منع می‌اصلاح برانگیزیم کار ما چنین است شمارا به معروف می کنیم‌آن تشویق می.

ها را روانه کرد و منادی وی ندای رحیل دادپس آن.

عایشه و همراهان بیامدند تا به مربد رسیدند و از بالا در آمدند و از آنجا بماندند تا عثمان با همراهان خویش بیامد و از مردم بصره کسانی که با وی خواسته بودند آمدند و در مربد فراهم شدند و همچنان آمدند تا مربد از مردم پر شد طلحه در سمت راست مربد بود زبیر نیز با وی بود عثمان در سمت چپ بود کسان گوش به طلحه فرا دادند و او حمد و ثنای خدا کرد و کسان را دهد که خونخواهی خلیفه‌به خونخواهی خواند و گفت: این کار دین و سلطه خدا را نیرو می اید و کارتان به شمامظلوم از جمله حدود خدا است شما نیز اگر چنین کنید صواب کرده بازگردد و گفت: اگر نکنید قدرت نماند و نظم نپاید.

ها که در سمت راست مربد بودند گفتند: راست وزبیر نیز سخنانی همانند این گفت آن نیکوست حق گفتید و سوی حق خواندید.

جاآنگاه عایشه سخن کرد صدایی درشت داشت چون صدای زنی شکوهمند بود و به همه

رسید حمد خدا عزوجل کرد و گفت: چنان بود که مردم به عثمان معترض بودند و عاملان اومی گفتند با ماآمدند و درباره خبرها که از عمال وی می‌خواستند در مدینه پیش ما می‌را نمی گناه پرهیزکارشنیدند ما عثمان را بی‌مابین می کردند و سخنان نیکو درباره اصلاح فی‌مشورت می یافتیم بر شماست و جز این روا نیست که قاتلان عثمان را بگیرید و کتاب‌پیمان می‌و درست :عزوجل را روان دارید و این آیه را خواند

اند نبینی که به کتاب خدا خوانده شوند تا میانشان‌ای یافته‌مگر آن کسان را که از تورات بهره .گران باشندها روی برگردانیدند و اعراض‌حکم کند آنگاه گروهی از آن

قاسم بن محمد گوید: جاریه بن قدامه سعدی بیامد و گفت: ای مادر مؤمنان کشته شدن تر از کار توست که از خانه خویش درآمدی و بر این شتر ملعون آماج سلاح‌عثمان سبک ای و حرمت خدای بودی پرده خویش دریدی و حرمت خویش ببردی به خانه خویش‌شده .بازگرد و اگر نابدخواه آمدی از مردم کمک بخواه

جوانی از قبیله جهینه پیش محمد بن طلحه آمد که مردی عابد بود و گفت: از خون عثمان با .من سخن گفت

ای به‌ای به گردن صاحب هودج یعنی عایشه پاره‌گفت: بله خون عثمان سه پاره است پاره ای به گردن علی بن ابیطالب‌گردن صاحب شتر سرخ است یعنی طلحه و پاره

گوید: عایشه به یاران خویش گفت: که سمت چپ گرفتند و به قبرستان بنی مازن رسیدند و ها تاختند که شب از هم جداشان کرد عثمان سوی مصرلختی آنجا بماندند و مردم بر آن .بازگشت و کسان سوی قبایل خویش رفتند

گوید: چون دو نفر فراهم آمدند با یاران عایشه روبرو شدند و در دارالرزق جنگی سخت کردند که از هنگام طلوع تا نیمروز دوام داشت و بسیار کس از یاران عثمان کشته شد و ابن .حنیف زخمی شدند از دو طرف بسیار بود

سختی افتادندپذیرفتند و چون به‌داد که بس کنید اما نمی‌داد و قسم می‌منادی عایشه ندا می یاران عایشه را به صلح خواندند که پذیرفتند و متارکه کردند و مکتوبی در میانه نوشتند که پیکی سوی مدینه فرستند و دست بدارند تا پیک بازآید اگر معلوم شد که طلحه و زبیر را در کار بیعت .اند طلحه و زبیر بروندها واگذارد و اگر مجبور نبوده‌اند عثمان برود و بصره را به آن‌مجبور کرده

روز جمعه‌گوید: کعب برفت تا به مدینه رسید مردم برای آمدن وی فراهم آمدند و این به اند تا معلوم‌بود کعب به سخن ایستاد و گفت: ای مردم مدینه مردم بصره مرا پیش شما فرستاده

انداند یا به اختیار بیعت کرده‌کنند آیا این قوم این دو مرد را به بیعت علی مجبور کرده.

اندجز اسامه بن زید که برخاست و گفت: بیعت نکرده‌کس از جمع به وی جواب نداد به‌هیچ مگر به اجبار

سهل بن حنیف و کسان به طرف اسامه جستند صهیب بن سنان برجست و به اتفاق ابوایوب و جمعی از یاران رسول خدا و از جمله محمد بن سلمه از بیم آنکه مبادا اسامه کشته شود گفت: بخدا چنین بود این مرد را نکشید

گوید: فرستاده میان عایشه و طلحه و زبیر عبدالرحمن بود که خبر سوی عایشه برد و از پیش وی جواب آورد.

ابومحنف گوید: وقتی عثمان بن حنیف را گرفتند ابان بن عثمان را پیش عایشه فرستادند و رأی وی را خواستند.

عایشه گفت: بکشیدش

زنی به او گفت: ای مادر مؤمنان تو را بخدا با عثمان که صحبت پیامبر خدا داشته چنین مکن

عایشه گفت: ابان را پس آرید

و چون او را بیاوردند گفت: عثمان را بدارید مکشید

مجاشع بن مسعود گفت: عثمان را بزنید و موی ریشش را بکنید و چهل تازیانه به او زدند

زهری گوید: وقتی طلحه و زبیر خبر یافتند که علی در ذیقار فرود آمده سوی بصره رفتند و از منکدر عبور کردند و عایشه بانگ سگان شنید و گفت: این چه آبی است؟

گفتند: آب حوئب

گفت: ای‌گفت: انالله ... من همانم از پیامبر خدا که زنانش پیش وی بودند شنیدم که می زندتان بانگ می‌دانستند که سگان حوئب به کدام‌کاش می.

خواست بازگردد اما عبدالله پیش وی آمد و گفت: کسی که گفته اینجا حوئب‌عایشه می است دروغ گفته.

وقتی به بصره رسیدند عثمان بن حنیف که عامل آنجا بود گفت: سبب مخالفت شما با علی چیست؟

تر از ما نیست‌گفتند: و او چنان کرده و برای خلافت شایسته.

رسید جز این بوده‌های تو که به ما می‌مردم به طلحه گفتند: ای ابومحمد نامه

ای از پیش من پیش شما آمد؟ آنگاه از کشته شدن عثمان وزبیر گفت: درباره وی نامه رفتاری که با وی شده بود سخن آورد و از علی خرده گرفت.

گوید: یکی از مردم عبدالقیس برخاست و گفت: ای مرد خاموش باش تا ما سخن کنیم

عبدالله بن زبیر گفت: تو را با سخن کردن چه کار

اید که دعوت پیامبر خدا (ص)مرد عبدی گفت: ای گروه مهاجران شما نخستین کسانی بوده اید و این فضیلت شما بود وقتی پیامبر خدا درگذشت با یکی از خودتان بیعت کردید ورا پذیرفته در این مورد از ما رأی نخواستید اما رضایت دادیم و پیروی شما کردیم.

اش مانع شدند اما روز بعد بر او و کسانش تاختند وگوید: خواستند او را بکشند که عشیره هفتاد کس را بکشت.

بانان درالمال با کشیک‌محمد گوید: وقتی عثمان بن حنیف را بگرفتند صبحگاهان بیت ها بودند کس پیش عایشه فرستادند که حکیم با گروهی‌تصرف طلحه و زبیر بود مردم نیز با آن بجاست عایشه پیغام داد که عثمان را به زندان نکنند ولش کنند چنان کردند عثمان رها شد و به گفت‌گفت: اگر یاریش نکنم برادرش نیستم و به عایشه ناسزا می‌دنبال کار خود رفت حکیم می.

زاده این سزاوار تو است‌گوید: یکی از زنان قوم حکیم سخنان او را شنید و گفت: ای خبیث ها که گمنام بودند خشم آوردند وجز آن‌که ضربتی زد و او را بکشت و مردم عبدالقیس به گذاریم تا خدا از تو قصاص بگیرد وگفتند: دیشب چنان کردی اکنون نیز از سر گرفتی بخدا می برفتند و او را ترک کردند و کسانی از پراکندگان قبایل که همراه عثمان بن حنیف که به غزای عثمان رفته بودند و در محاصره وی شرکت داشته بودند و دانستند که در بصره جایی ندارند بر او ها را سوی زابوقه که نزدیک دارالرزق بود بردفراهم آمدند که آن.

کس را نکشید مگر آنکه با شما جنگ کنند بانگ زنید که هر کس ازعایشه گفت: هیچ کس‌قاتلان عثمان نباشد دست از ما بدارد که ما جز با قاتلان عثمان کار نداریم و بر هیچ تازیم‌نمی.

گوید: اما حکیم جنگ آغاز کرد و به بانگ اعتنا نکرد.

های ما را از مردم بصره فراهم آوردطلحه و زبیر گفتند: حمد خدای که خونی.

خواند یکی پای‌زد و رجز می‌طلحه به حکیم تاخت که سیصد مرد داشت و وی شمشیر می

او را بزد و قطع کرد و او خود را کشید و پا را برگرفت و سوی حریف افکند که بدو خورد و از پای در آمد و پیش رفت و او را بکشت و بر پیکرش تکیه کرد.

ها به کار بود بی لکنت سخن‌گوید: حکیم که بر یک پای ایستاده بود و شمشیرها بر ضد آن کرد و گفت: این دو کس را چنان دیدم که با علی بیعت کردند و به اطاعت وی در آمدند آنگاه اند و میان ما و مردم این دیار تفرقه‌به مخالفت و جنگ و خونخواهی عثمان بن عفان آمده ها عثمان نیست‌انداختند منظور آن.

ای چه‌گوید: یکی بانگ زد ای خبیث اکنون که انتقام خدا به تو رسید به سخن پرداخته کسی تو و یارانت را واداشت که به پیشوای مظلوم حمله برید و در جمع مسلمانان تفرقه آورید و خون بریزید و تحصیل دنیا کنید اینک عذاب و انتقام خدا را بچش و همینجور باش.

گوید: ذریح و یارانش کشته شدند حرقوص با تنی چند از یارانش جان به در برد و به قوم خویش پناه بردند منادی طلحه و زبیر ندا داد که در هریک از قبایل شما کسی از مهاجمان باشد برند و همه را کشتند‌که سگان را می‌ها را بیاوردند چنان‌پیش ما بیاورید آن.

طلحه و زبیر مقرری کسان را بدادند و مردم مطیع را بیشتر دادند مردم عبدالقیس و بسیاری از هاها تاختند و از آن‌المال تاختند اما مردم به آن‌بکر بن وائل که بیشترشان ندادند سوی بیت بکشتند که برفتند و بر راه علی جای گرفتند.

جز حرقوص خونی نمانده بود طلحه و زبیر از کار وضع خویش به‌در این موقع در بصره به ای همانند آن نیز برای مردم کوفه‌مردم شام نوشتند این نامه را با سیار عجلی فرستادند نامه فرستادند و با یکی از بنی عمرو بن اسد به نام مظفر فرستادند برای مردم یمامه نیز نامه نوشتند و با حارث فرستادند به مردم مدینه نیز نامه نوشتند و با ابن قدامه فرستادند که نهانی به مردم مدینه رساند.

عایشه نیز با فرستنده طلحه و زبیر برای مردم کوفه نوشت:

آورم کتاب خدا را به وسیله روان کردن احکام‌اما بعد خدا عزوجل و اسلام را به یادتان می آن به پا دارید و همگی به ریسمان وی چنگ بزنید و با کتاب خدا باشید به وسیله روان کردن ها که از خیر بری بودند با سلاح به مقابله‌حدود خدا کتاب وی را بپا دارید صلحا پذیرفتند و آن کنیم که حدود ر معوق بدارید دشمنی کردندما آمدند و گفتند: شمارا نیز از بنی عثمان روانه می و ما را کافر خواندند و ما این آیه قران را برایشان خواندیم:

اند نبینی که به کتاب خدا خوانده شوند تا میانشان‌ای یافته‌مگر آن کس که از تورات بهره

حکم کند.

شان مطیع من شدند و میانشان اختلاف افتاد به همین حال واگذاشتیمشان اما این مانعبعضی گروه اول نشد که سلاح در یاران من نهند.

مثنی حدانی گوید: کسی که حکیم را کشت یزید بن اسحم حدانی بود حکیم را میان یزید بن اسحم و کعب بن اسحم یافت که هر دو کشته شده بودند.

جارود بن ابی سبره گوید: شبی که عثمان بن حنیف را گرفتند در عرصه مدینه الرزق غذایی خوردند عبدالله خواست آن را به یاران خویش دهد حکیم بن جبله از رفتاری کهبود که مردم می با عثمان کرده بودند خبر یافت و گفت: اگر او را یاری ندهم خدا ترس نیستم و با جماعتی از عبدالقیس و بکر بن وائل که بیشتر بودند به مدینه الرزق پیش ابن زبیر رفت که گفت: حکیم چه خواهی؟می

مابین عثمان را رها کنیدخواهم که از این غذا بخوریم و مطابق نوشته فی‌گفت: می.

دارید؟گفت: چرا خونریزی را روا می

گفت: در مقابل خون عثمان بن عفان (رض)

ترسید؟ها که کشتیشان عثمان را کشته بودند مگر از دشمنی خدا نمی‌گفت: این

دهیم و عثمان بن حنیف را رهاعبدالله بن زبیر گفت: تا علی خلع نشود از این غذا به شما نمی کنیم‌نمی.

حکیم گفت: خدایا تو داور و عادلی شاهد باش

سپس با آن جمع به جنگ پرداخت و جنگی سخت در میانه رفت.

عامر گوید: اشرف پسر حکیم و برادرش رعل بن جبله نیز با وی کشته شدند.

عوف اعرابی گوید: یکی در مسجد بصره پیش طلحه و زبیر آمد گفت: شمارا بخدا آیا پیامبر خدا (ص) درباره این سفرتان چیزی به شما گفته است؟

گوید: طلحه برخاست پاسخ نداد و او زبیر را قسم داد که گفت: نه ولی شنیدیم که پیش شما ایم شریک شما شویم‌هایی است که آمده‌درم.

علقمه بن قواص لیثی گوید: وقتی طلحه و زبیر عایشه (رض) روان شدند طلحه را دیدم او مالیدمجلس خلوت را بیش از همه چیز دوست داشت دیدمش که ریش خود را به سینه می

گفتمش ای ابا محمد اگر از چیزی آزرده خاطری بنشین.

ایم که‌گفت: ای علقمه ما که بر ضد دیگران حمله بودیم اینک دو کوه آتش آهن شده جوییم درباره عثمان کاری از من سر زده که باید به توبه آن خونم را در راه‌همدیگر را می خونخواهی او بریزم.

گوید: پیش محمد بن طلحه رفتم و بدو گفتم: بهتر است به جای مانی و اگر برای طلحه ای بود به کار ایال و ملك او پردازی‌حادثه.

خواهم درباره او از دیگران بپرسم‌گفت: نمی

مجالد بن سعید گوید: وقتی عایشه به بصره آمد به زید بن صوحان چنین نوشت:

از عایشه دختر ابوبکر مادر مؤمنان و محبوب پیامبر خدا (ص) به فرزند صمیمی وی زید بن کنی کسان راصوحان وقتی این نامه به تو رسید بیا و ما را در کارهایمان یاری کن اگر چنین نمی از علی بازدار.

گوید: زید بدو نوشت:

از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر صدیق (رض)

ام وگرنه نخستین‌اگر از این کار کناره کنی و به خانه خویش بازگردی من فرزند صمیمی تو کنم‌کسی هستم که تو را رها می.

سخن از رهسپار شدن علی بن ابیطالب سوی بصره

ها سوی‌یزید ضخم گوید: علی در مدینه بود که از کار عایشه طلحه و زبیر خبر یافت که آن ها برساند و بازشان گرداند اما چون به‌عراق رفتند و با شتاب برون شد و امید داشت که به آن ربذه رسید خبر یافت که دور شدند و روزی چند در ربذه بماند و خبر یافت که از آن جمع آهنگ بصره دارند و آسوده خاطر شد و گفت: مردم کوفه را بیشتر دوست دارم که سران عرب .ها برگزیدم و اینک در راهم‌ها نوشت که من شمارا از شهرها هستند و به آن‌جز آن

.بکر و محمد بن عون را سوی کوفه فرستادطلحه بن اعلم گوید: علی محمد بن ابی

.مردم برای مشورت درباره حرکت پیش ابوموسی آمدند

ابوموسی گفت: راه آخرت این است که بمانید و راه دنیا این است که حرکت کنید خودتان دانید.

ششم از مدینه برون شد و خواهر علی بن عدی‌والاول سال سی‌گوید: علی در آخر ماه ربیع :که از تیره عبدالشمس بود شعری بدین مضمون گفت

خدایا شتر علی را پی کن

و حمل او را برای شتر مبارک مکن

بدانید که علی بن عدی همراه وی نیست

شعبی گوید: وقتی علی در ربذه فرود آمد جماعتی از مردم طی پیش علی آمدند بدو گفتند: خواهند با تو حرکت کنند و بعضی دیگرشان می‌اند که بعضی‌اینک جماعتی از مردم طی آمده .خواهند به تو سلام گویندمی

گفت: خدا همه را پاداش نیک دهد خدا مجاهدان را بر ماندگان فضیلت داده و پاداش بزرگ

گوید: آنگاه سعید بن عبید به پا خواست و گفت: ای امیرمومنان کسانی هستند که زبانشان تواند بیان کرد کوششی‌کند بخدا زبان من آنچه را در دل دارم نمی‌آنچه در دل دارد بیان می جنگم و برای‌جا با دشمنت می‌ام و همه‌خواه توکنم توفیق از خداست من در نهان و عیان نیک‌می

تو حقی قائلم.

علی گفت: خدایت بیامرزد زبانت آنچه را در خاطرت هست ادا کرد.

بکر و محمد بن جعفر رامحمد گوید: وقتی علی به ربذه رسید آنجا بماند و محمد بن ابی ام و به سبب این حادثه‌ها ترجیح داده‌ها نوشت: من شمارا بر مردم شهرسوی کوفه فرستاد و به آن خواهم یاران دین خدا باشیدکه رخ داده از شما کمک می.

گوید: آن دو برفتند و علی در ربذه بماند که آماده شود و کس سوی مدینه فرستاد که آنچه خواست از مرکب و سلاح بدو پیوست و دستور خویش بداد و در میان کسان به سخن ایستادمی.

خواست از ربذه سوی بصره رود پسر رفاعه بن رافع پیش‌و هم محمد گوید: وقتی علی می بری؟خواهی و ما را کجا می‌وی بپا خواست و گفت: ای امیرمومنان چه می

خواهیم و قسط داریم صلح است اگر از ما پذیرفتید و دعوت ما را اجابت‌گفت: آنچه می کنید.

<گفت: اگر اجابت نکردند

دهیم‌کنیم و حقشان را می‌گفت: با عذرشان رهاشان می

کنم‌گوید: و نیز حجاج بن غزیه انصاری بپا خواست و گفت: تو را به کردار خشنود می که به گفتار خشنودم کردی‌چنان.

گوید: امیرمومنان روان شد ابولیلی بن عمرو بن جراح بر مقدمه وی بود پرچم به دست محمد سلمه یا عمرو بن سفیان بن‌بن حنیفه بود عبدالله بن عباس بر پهلوی راست بود و عمرو بن ابی صد و شصت کس حرکت کرد و رجزخوان وی‌عبدالاسد در پهلوی چپ بود علی با هفت رجزی به این مضمون خواند:

پرستوان بروید و شتاب کنید که وقت رفتن است نکو گویید تا به نیکی برسید و با طلحه و زبیر بجنگید.

اند؟گوید: در فید جوانی از بنی سعد بن ثعلبه به نام مره به جمع برخورد و گفت: اینان کیان

گفتند: امیرمومنان

گفت: سفری است فانی پر از خون نفوس فانی

علی این را بشنید و او را پیش خواند و گفت: نامت چیست؟

گفت: مره

گفت: خدا معاشت را تلخ کند کاهن قومی؟

گفت: نه اثر بینم

محمد بن حنیفه گوید: عثمان به حنیف که موی سر و ریش و ابروان وی را کنده بودند در ربذه پیش علی آمد و گفت: ای امیرمومنان مرا با ریش فرستاده بودی و بی ریش پیش تو آمدم

محمد گوید: وقتی علی به ثعلبیه رسید از سرگذشت عثمان بن حنیف و نگهبانان وی خبر یافت و به سخن ایستاد و خبر را با قوم در میان نهاد و گفت: خدایا مرا از بلیه کشتن مسلمانان که :اند مصون دار و همه ما را از آن محفوظ دار و این آیه را خواندطلحه و زبیر بدان دچار شده

ای بوده کههر مصیبتی در زمین افتد یا به جانهاتان رسد پیش از آنکه خلعش کنیم در نامه .این برای خدا آسان است

گوید: و همچنان در ذیقار بماند که در انتظار محمد و محمد بود از سرنوشت قوم ربیعه و اند خبر یافت و گفت: عبدالقیس نیکوترین تیره ربیعهاینک عبدالقیس برون آمده و بر راه مانده .است

گوید: و چون محمد و محمد به کوفه رسیدند و نامه امیرمومنان را به ابوموسی دادند و دستور وی را برای مردم در میان نهادند و جوابی نشنیدند شبانگاه گروهی از خردمندان پیش ابوموسی رفتند و گفتند درباره رفتن چه رأی داری؟

اید این وضع را پیش‌باید داشت نه امروز آن سستی که درگذشته کردهگفت: دیروز رأی می .بینید به جای ماندن راه آخرت است و رفتن راه دنیاست انتخاب کنیدآورد که می

.کس حرکت نکرد و دو فرستاده خشمگین شدند و با ابوموسی درشتی کردندپس هیچ

گوید: فرستادگان سوی علی رفتند و در ذیقار بدو رسیدند و خبر را با وی بگفتند علی با اشتر .بیرون شده بود که برای رسیدن به کوفه شتاب داشت

گوید: عبدالله بن عباس یا اشتر برفتند و به کوفه رسیدند و با ابوموسی سخن کردند و برای رام کردن وی از بعضی مردم کوفه کمک خواستند ابوموسی نیز به مردم کوفه گفت: من در .حادثه جرعه با شما بودم و اکنون نیز با شما هستم

محمد گوید: چون ابن عباس با خبر پیش علی بازگشت حسن را پیش خواند و روانه گشت .ای اصلاح کنعمار بن یاسر را نیز با وی فرستاد و بدو گفت: برو و آنچه را به تباهی داده

ها آمد مسروق بودگوید: هر دو برفتند تا وارد مسجد کوفه شدند نخستین کسی که پیش آن که روبرو عمار آمد و گفت: برای چه عثمان را کشتید؟

زدگفت و کتکمان می‌گفت: برای آنکه به عرض ما ناسزا می.

ها را برید و رو به ابوموسی کرد و گفت: ای ابوموسی چرا مردم را از ماحسن گفتگوی آن خواهیم‌جز صلح نمی‌داری بخدا ما به‌می‌باز.

دار است از پیامبر شنیدم‌گوی امانت‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد راست گفتی اما مشورت ای خواهد بود که دراثنای آن نشسته از ایستاده بهتر است خدا عزوجل ما راگفت فتنه‌که می برادران کرده و مال و خونمان را حرمت داده و گفته:

ای باشد به تراضی‌ایمان دارید اموالتان را مابین خودتان به ناحق نخورید مگر معامله‌شما که شما خودتان را نکشید که خدا با شما رحیم است.

و هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او غضب آرد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا دارد.

یکی از مردم بنی تمیم برخاست و به عمار گفت: ای بنده خاموش باش دیروز با غوغایان کنی؟ای و اینک با امیر ما سفاهت می‌بوده

این سخن از جایی بود که عمار خشمگین شد و آن سخنان را خوش نداشت برخاست و ایستاده‌گفت: ای مردم این سخن را خاص او گفته که تو دراثنای فتنه نشسته باشی بهتر از آنکه باشی.

زید بن صوحان و گروه وی برجستند ابوموسی مردم را از همدیگر بداشت آنگاه برفت تا به منبر رسید در این وقت زید که بر خری نشسته بود به در مسجد آمد و دو نامه عایشه را که به او و مردم کوفه نوشته بود همراه داشت

اند به اواند و به ما نیز دستوری داده‌و چون نامه را به سر برد گفت: به عایشه دستور داده اند جنگ کنیم تا فتنه نماند وی آنچه را دستوراش بماند به ما دستور داده‌اند در خانه‌دستور داده داشته به ما دستور داده.

آنگاه ابوموسی به پا خواست و گفت: ای مردم اطاعت من کنید که مایعی از مایع عرب دیده به شما پناه آردشوید که ستم.

زید برخاست و دست بریده خویش را بلند کرد و گفت: ای عبدالقیس فرات را از راه خود

گردان اگر این کار توانی کرد توان این کار را نیز خواهی‌آید برش‌بازگردان از آنجا که می داشت اگر از کاری که توان آن نداری دست بدار آنگاه این دو آیه قران را خواند:

اند به اینکه گویند ایمان داریم رها شوند و امتحان نشوند کسانی راالم مگر این مردم پنداشته اند معلوم کند وکه پیش از اینان بودند امتحان کردیم تا خدا کسانی را که راست گفته گویان را نیز معلوم کنددروغ.

خواهم که راه صوابقعقاع بن عمرو برخاست و گفت: من خیرخواه و دلسوز شمایم و می گوید اما آنچه زیدگویم کار درست همان است که امیر می‌گیرید و سخنی درشت با شما می خواهی از او مجوییید کسی که در فتنه دویده و در آن‌گوید زید در این کار بوده و نیک‌می داردحالت کرده از فتنه بازنمی.

سیحان گفت: ای مردم برای کار و این مردم زمامداری باید که ظالم را دفع کند و به مظلوم کمک کند.

عمار از پس تندی نرم شد و چون سیحان سخن بسر برد و گفت: این پسر عم پیامبر خداست دهم که عایشه در دنیاکند شهادت می‌و شمارا برای مقابله با همسر پیامبر طلحه و زبیر دعوت می و آخرت همسر پیامبر است در کار حق بنگرید و همراه آن بجنگید.

گویی‌گویی اهل بهشت است و بر ضد کسی که نمی‌یکی گفت: حق با کسی است که می اهل بهشت است.

آنگاه حسن برخاست و گفت: ای مردم به ندای امیر خویش پاسخ گویید.

مردم به نرمی گراییدند و پذیرفتند در این هنگام گروهی از مردم طی پیش عدی رفتند و دهی؟گفتند: چه رأی داری چه دستور می

کنندگفت: ببینید مردم چه می.

هند بن عمرو برخاست و گفت: امیرمومنان ما را خوانده و فرستادگان سوی ما روانه کرده و پسر وی پیش ما آمده به گفته او گوش دهید و دستور وی را به کار بندید.

حجر بن عدی برخاست و گفت: ای مردم دعوت امیرمومنان را بپذیرید که من نخستین شمایم.

آنگاه اشتر برخاست و از سختی جاهلیت و رفاه اسلام سخن آورد و از عثمان یاد کرد.

گوید: نه هزار کس برون شدند بعضی راه دشت گرفتند و بعضی از راه آب رفتند مردم هر

هشتصد کس از راه آب روان‌وهزارهزار کس راه دشت گرفتند و دوناحیه سری داشتند شش شدند.

اشتر پیش علی رفت و گفت: ای امیرمومنان من پیش از رفتن یکی را پیش مردم کوفه هااند که کارها به دست آن‌ها شایسته آن‌فرستادم و کاری نساخت و کاری از پیش نبرد این دانم چه خبر خواهد شد ای امیرمومنان که خدایت مکرم بداردلخواه تو انجام گیرد اما نمی‌به ها روم امیدوارم‌کنند و اگر سوی آن‌ها بفرست که مردم شهر از من اطاعت می‌اگر مرا از پی آن ها مخالفت من نکندیک از آن‌هیچ.

علی گفت: برو

ها را در انجمنی‌گذشت و جمعی از آن‌گوید: اشتر برفت تا به کوفه رسید به هر قبیله که می دانی و به‌کرد پس با گروهی از مردم به قصر رسید صلاح می‌دید دعوتشان می‌یا مسجدی می داشت‌کرد و مردم بازمی‌زور وارد آنجا شد ابوموسی در مسجد ایستاده بود و سخن می.

مادر از کار ما کناره کن و از منبر ما دورگفت: بی‌کرد حسن می‌عمار با ابوموسی سخن می شو

ای؟گفت: این را از پیامبر خدا شنیده‌عمار بدو می

ابوموسی گفت: اینک دستم در گروی این سخنان است

عمار گفت: پیامبر خدای این سخنان را خواست تو گفته گفته تو دراثنای فتنه خفته باشی ایستاده باشی‌بهتر که.

مادر از قصر بدر رو که‌گوید: ابوموسی فرود آمد و وارد قصر شد اشتر به او بانگ زد که بی ای‌خدا جانت را بدر کند که از روزگار قدیم منافق بوده

گوید: مردم در آمدند و به غارت لوازم ابوموسی پرداختند اما اشتر منعشان کرد و از قصر بیرونشان کرد و گفت: بیرونش کردم و مردم دست از او بداشتند.

توقف امیرمومنان در ذیقار

گوید: هفت هزار و دویست کس در ذیقار فراهم آمدند مردم عبدالقیس در راه میان علی و مردم چهارصد کس نیز در آب‌وهزاربصره بودند و انتظار وی را داشتند اینان چند هزار کس بودند دو بودند.

محمد گوید: وقتی جمع آمده از کوفه به ذیقار رسیدند علی قعقاع را پیش خواند و او را سوی بصریان فرستاد قعقاع از جمله یاران پیامبر بوده بود بدو گفت: این دو مرد را ببین و به الفت ها بگوی‌و جماعت دعوتشان کن و خطر تفرقه را به آن

گوید: قعقاع سوی بصره روان شد و چون آنجا رسید از عایشه آغاز کرد و به او سلام کرد و ای‌گفت: مادر جان برای چه سوی این ولایت آمده

گفت: پسرکم برای اصلاح میان مردم

ها را بشنوی‌گفت: بفرست طلحه و زبیر بیایند تا گفتگوی من و آن

قعقاع گفت: من از مادر مؤمنان پرسیدم برای چه به این ولایت آمده گفت برای اصلاح شما گویید موافقید یا مخالف؟چه می

گفتند: موافقیم

گفت: به من بگویید طریقه این اصلاح چیست؟

گفتند: کار قاتلان عثمان است که اگر رها شود رها کردن قران است و اگر عمل شود احیای قران است.

ها کارتان به‌گفت: شما قاتلان عثمان را که جز مردم بصره بودند کشتید و پیش از کشتن آن ها به‌هزار کس به سبب آن‌تر بود ششصد مرد یکی کم را کشتید شش‌استقامت از امروز نزدیک خشم آمدند و از پیش شما برفتند به طلب آن یکی که جان به در برد یعنی جرقوص بن ذحید بر گریزیدهزار کس به حمایت او برخاستند نتیجه کار بدتر از آن شود که از آن می‌آمدید و شش اندشده‌اید که به یاری این جمع و جنگ شما فراهم‌شما مردم مضر و ربیعه را به حمیت انداخته چنانکه این جمع نیز به یاری مرتکبان آن حادثه بزرگ و آن گناه عظیم فراهم آمدند.

گویی چه باید کرد؟عایشه گفت: می

گفت: علاج این کار تسکین آوردن است که چون تسکین آمد این جمع پراکنده شود اگر شما با ما بیعت کنید نشان خیر است و آثار رحمت و گرفتن انتقام آن مرد و عافیت و سلامت.

گفتند: نکو گفتی و صواب آوردی بازگرد اگر علی بیاید و رأی وی نیز همانند تو باشد این کار به اصلاح گراید.

گوید: قعقاع پیش علی بازگشت و قضیه را به خبر داد که پسندید و قوم در راه صلح بودند آمدندکسانی به نارضایی و کسانی به رضا فرستادگان بصره در ذیقار به دیدار علی می فرستادگان قبیله تمیم و بکر پیش از بازگشتن قعقاع پیش وی آمده بودند تا رأی برادران کوفی اند و بگویند که دل به صلح دارند و اندیشه جنگ ندارند وخود را بدانند که به چه منظور آمده چون تمیمیان و بکریان مقصود عشیرگان بصری خویش را بدانستند و کوفیان نیز سخن همانند گفتند و آنان را پیش علی بردند و خبر بصریان را به وی گفتند علی از جریر بن شرش‌ایشان می درباره طلحه و زبیر پرسید که نهان و عیان کارشان را گفت.

ها در آن بود از مشایخی که‌ابوجعفر گوید: زیاد بن ایوب کتابی پیش من آورد که روایت ای را نخواندها به نزد من خواند و پاره‌ای از آن‌ها شنیده و پاره‌گفت از آن‌می.

جرمی گوید: در ایام عثمان بن عفان به خواب دیدم که مردی زمامدار امور مردم بود بر بستر رفتند و قسط وی داشتند اگرخویش بیمار بود و به نزدیک سر او زنی بود و کسان سوی او می کردند اما نکرد و بیمار را گرفتند و کشتندزنان کسان را بازداشته بود بس می.

گوید: چیزی نگذشت که گفتند: اینک طلحه و زبیر که مادر مؤمنان نیز همراهشان است و اندگفتند که به خونخواهی عثمان آمده‌ها می‌مردم از این به وحشت افتادند و شگفتی کردند آن اندو توبه از اینکه وی را یاری نکرده.

گفت: در مورد سه چیز بر عثمان خشم آورده بودیم به کار گماشتن جوانان قرق وعایشه می اید خشم نیاریم‌کتک زدن با تازیانه و عصا انصاف نیست اگر در سه مورد که شما مرتکب شده شکستن حرمت ماه شهر و خون.

اید؟اید و پیرو او نشده‌مردم گفتند: مگر با علی بیعت نکرده

گفتند: شمشیر بر گردن ما بود که چنین کردیم

گوید: و ما برفتیم و چون به اردوگاه نزدیک شدیم مردی نکو منظر نمودار شد که بر استری بود به یارم گفتم: به یادتان است که از زنی با شما صحبت کردم که نزدیک سر زمامدار بود این

همانند او است سوار بدانست که از او سخن داریم و چون نزدیک ما رسید گفت: بایستید وقتی مرا دید چه گفتید؟

گوید: ما منکر شدیم و او بانگ زد که تا به من نگویید نخواهید رفت مهابت او ما را گرفت ای که یکی از مردم اردو که‌گفت: بخدا خوابی شگفت دیده‌و با او بگفتیم او برفت و می نزدیک ما بود گفتیم: او کیست؟

بکرگفت: محمد بن ابی

گوید: آنگاه پیش علی رفتیم به او سلام گفتیم و درباره وضع از او پرسش کردیم گفت: من گیر بودم مردم بر این مرد تاختند و او را کشتند آنگاه مرا به خلافت برداشتند که خوش‌گوشه پذیرفتم‌نداشتم و اگر در کار دین بیمناک نبودم نمی

ها نداریم مگر آنکه با ما جنگ اندازندگوید: یاران علی گفتند: به خدا ما قسط جنگ آن .ایم‌فقط برای اصلاح آمده

آنگاه به ما بانگ زدند بیعت کنید و دو یار من بیعت کردند اما من دست بداشتم و گفتم: ها بازگردم‌اند کاری نخواهم کرد تا پیش آن‌قومم مرا برای کاری فرستاده

ها بیعت نکنند؟و اگر آن

کنم‌گفتم: من نیز نمی

بردی‌گشتی و از علف و آب خبر می‌علی گفت: اگر تو را به اکتشاف فرستاده بودند و بازمی کردی؟کردی چه می‌آب رو می‌اما بجای خشک و بی

رفتم‌کردم و سوی علف و آب می‌گفتم: رهاشان می

گفت: پس دست آر

گفت: علی مدبرترین مرد عرب بود به من گفت: از طلحه و زبیر چه شنیدی؟می

آوردگوید: شمشیر به گردنمان بود که بیعت کردیم اما طلحه از شعر مثل می‌گفتم: زبیر می

گوید در این اثنا که چنین بودند و جز این در دل نداشتند نوسالان دو اردو برون شدند و به همدیگر ناسزا گفتند و تیراندازی کردند آنگاه غلامان دو اردو بیامدند سپس سفیهان دو طرف .آمدند و جنگ آغاز شد و سوی خندق راندند

ای مشوید و چون‌علی بانگ زد: که فراری را تعقیب مکنید و زخمی را نکشید و وارد خانه

.کسان را منع کرد کس پیش مخالفان فرستاد که برای بیعت بیایند و بیعت گروهی انجام شد

بهاترین شتر شتر بصره را برای او بخرم و من چنان کردمگوید: اشتر به من گفت: که گران اشتر گفت: شتر را پیش عایشه ببر و از جانب من به او سلام گوی

گوید: شتر را ببردم و عایشه اشتر را نفرین کرد و گفت: شتر را پیش او ببر و چون پیش وی رفتم گفت: عایشه از من آزرده است که چرا به خواهرزاده وی تاختم.

محمد گوید: وقتی فرستادگان مردم بصره به کوفه آمدند و قعقاع از پیش عایشه طلحه و زبیر ها ایستاد وها نیز چون رأی مردم بصره بود علی بر روی جوال‌پیش آمد و گفت: که رأی آن های‌روزی‌حمد خدا گفت و ثنای او بر زبان راند و بر پیامبر صلوات گفت و از جاهلیت و تیره روزی و نعمت همدلی که خداوند پس از پیامبر (ص) به وسیله‌آن یاد کرد و از اسلام و نیک خلیفه و خلیفه بعدی و خلیفه بعدی به امت داده بود سخن آورد.

ها از جمله اولیا بن حیثم عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبه و غیره‌گوید: آنگاه گروهی از آن .که سوی عثمان رفته بودند یا به کار رفتگان رضایت داده بودند فراهم آمدند

اشتر گفت: حال طلحه و زبیر را دانسته بودیم اما حال علی را تا به امروز ندانسته بودیم بخدا رأی کسان درباره ما یکسان است و اگر با علی صلح کنند بر سر خون ما است بیایید به علی .ای شود که دراثنای آن به آرام ماندن ما خشنود باشندبتازیم و او را از پی عثمان بفرستیم و فتنه

پانصد یا ششصدهزار واید دوعبدالله بن سودا گفت: ای قاتلان عثمان رأی نادرست آورده برند تا برای‌هزار یارانش در اشراق به سر می‌کس از مردم کوفه در ذیقارند و ابن حنظلیه با پنج .جنگ شما دستاویز بجویند

.ها را واگذاریداولیا بن حیثم گفت: از پیش این جماعت بروید و آن

گناه‌خواهند به یکسو باشید و با مردم بی‌ابن سودا گفت: رأی نادرست آوردی بخدا مردم می .نباشید

عدی بن حاتم گفت: بخدا راضی نبودم و بدم نیز نیامد حقا که از کسانی که ضمن سخن اند در شگفتم ما از اسب و سلاح ذخیره کافی داریم اگر اقدام کنید ماکشتن وی به تردید افتاده .نیز اقدام کنیم اگر دست بدارید ما نیز واپس رویم

هاابن سودا سخن کرد و گفت: ای گروه فیروزی شما در آشفتگی کسان است با آن ها ندهیدمماشات کنید و چون فردا کسان به ملاقات آمدند جنگ اندازید و فرصت تفکر به آن .تا کسی که با وی هستید به ناچار از صلح بماند

گوید: علی صبحگاهان بر مرکب نشست و برفت تا وقتی به نزدیک مردم عبدالقیس رسید آنجا فرود آمد و مردم کوفه از این بیشتر بودند آنگاه حرکت کرد و برفت ابوالجربا پیش زبیر بن که‌صد سوار بفرستی تا پیش از آن‌اکنون یک‌عوام رفت و گفت: رأی درست این است که هم این مرد به یاران خود برسد و بدو حمله برند.

دانیم امیدواریم صلح میان ما برقرار شود صبرزبیر گفت: ای ابوالجربا ما ترتیبات جنگ را می دل باشیدکنید و خوش.

گوید: صبره بن شیمان نیز بیامد و گفت: ای طلحه ای زبیر درباره این مرد فرصت را مگذارید که در کار جنگ تدبیر از شجاعت بهتر است.

کعب بن سور نیز بیامد و گفت: ای قوم شما که گروه نخستین این جمع را از میان بردید در ها را قطع کنیدانتظار چیستید ریشه آن.

کسانی از مردم کوفه نیز پیش علی بن ابیطالب رفتند و درباره عمل بر ضد مخالفان سخن آوردند از جمله اعور بن منقری.

علی گفت: اصلاح باید و تسکین غایله شاید خدا به وسیله ما جمع این امت را فراهم آرد و اندجنگ را ببرد رأی مرا پذیرفته.

گفت: اگر نپذیرفتند؟

ها نداریم‌گفت: تا کاری به ما ندارند کاری با آن

گفت: اگر کاری داشتند؟

کنیم‌گفت: از خویشتن دفاع می.

آنگاه علی به سخن ایستاد و با کسان سخن کرد و حمد خدا گفت و ثنای وی بر زبان راند و گفت: ای مردم بر خویشتن مسلط باشید دست و زبان از این قوم بدارید که برادران شمایند.

گوید: آنگاه روان شد و چون نزدیک قوم رسید حکیم بن سلامه و مالک بن حبیب را پیش اید باقی هستید دست از ما بداریدها فرستاد که اگر بر آن سخنان که با قعقاع گفته‌آن.

گوید: در این وقت که بنی سعد در کار دفاع از حرقوص بن زهیر مصمم بودند و جنگ با اند پندارند که‌دانستند احنف پیش وی آمد و گفت: ای علی قوم ما که در بصره‌علی را روا نمی ها غلبه یابی مردانشان را بکشی و زنانشان را اسیر کنی‌اگر فردا بر آن.

ها که از دین بگشتندکند که این کار جز در دوره آن‌گفت: کسی همانند من این کار را نمی

داری؟می‌اند آیا قوم خویش را از من بازاند روا نیست اینان مردمی مسلمانو کافر شده

گوید: سوی مکه رفتیم و آنجا بودیم که خبر قتل عثمان آمد عایشه نیز در مکه بود پیش او گویی با کی بیعت کنم؟رفتم و گفتم: می

گفت: علی

گویی با او بیعت کنم و با خلافتش رضایت داری؟گفتم: می

گفت: آری

گوید: در مدینه پیش علی رفتم و با وی بیعت کردم آنگاه به بصره پیش کسانم آمدم و پنداشتم کار خلافت استوار شده ناگهان یکی آمد و گفت: اینک عایشه طلحه و زبیر بر کنار اندخریبه فرود آمده.

اند؟گفتم: برای چه آمده

خواهنداند و برای خونخواهی عثمان کمک می‌گفتند: کس به طلب تو فرستاده

ایم برای خونخواهی عثمان‌ها رفتم گفتند: آمده‌گوید: و چون پیش آن

گویی با کی بیعت کنم و گفتی علی‌گفتم: ای مادر مؤمنان تو را بخدا مگر نگفتم می

گفت: چرا

گویی بیعت کنم و به خلافت او رضایت داری و گفتی آری‌گفتم: مگر نگفتم می

گفت: چرا اما او تغییر آورد

گویید باگفتم: ای زبیر ای حواری پیامبر خدا ای طلحه شمارا بخدا مگر به شما نگفتم که می کی بیعت کنم و گفتید علی

گفتند: چرا اما او تغییر آورد

.کنم که مادر مؤمنان و حواری پیامبر خدا را همراه داریدگفتم: بخدا با شما جنگ نمی

.دهیم‌کنیم آنگاه به تو خبر می‌گفتند: مشورت می

ها رسد این رأی‌گوید: مشورت کردند که اگر پل را برای او بگشایی اخبار شما به آن جا نزدیک باشد که بر او تسلط داشته باشید و مراقبتش کنیددرست نیست بگذارید همین.

سخن از اینکه علی فرزند خویش حسن را با عمار بن یاسر برای حرکت دادن مردم کوفه

فرستاد

بکر به کوفهابن لیلی گوید: هاشم بن عتبه در ربذه پیش علی آمد و گفت: که محمد بن ابی
.آمد و سخنان ابوموسی را بدو خبر داد

خواستم معزولش کنم اما اشتر گفت نگهش دارمعلی گفت: می

ام که دغلی و دشمنیآنگاه هاشم به علی نوشت: که من پیش مردی دغل و مخالف آمده
وی عیان است نامه را با محل بن خلیفه طایی فرستاد علی حسن و عمار را فرستاد که مردم را
.سوی او حرکت دهند

فرود آمدن علی در زاویه بصره

قتاده گوید: علی در زاویه فرود آمد و چند روز در آنجا ببود احنف کس پیش او فرستاد که اگر هزار شمشیر را از تو بدارم.خواهی پیش تو آیم و اگر خواهی چهار

ای؟گیری داده‌شود که تو به یارانت قول کناره‌علی پیغام داد این چگونه می

ها حق خداست‌جواب داد: اما جنگ با آن

گوید: شقیق بن ثور پرچم قوم را به غلام خویش داد که رشراشه نام داشت و به او پیغام داد که حرمت او از دست که برفت مایه اعتبار قوم خویش را به دست رشراشه دادی

.رسیم‌شقیق به او پیغام داد: که به کار خود برس که ما به کار خودمان می

ها نیز از فرضه به‌قتاده گوید: علی از زاویه برون شد و آهنگ طلحه و زبیر و عایشه داشت آن ششم در محل قصر عبیدالله‌والآخر سال سی‌روز پنجشنبه نیمه جمادی‌آهنگ علی روان شدند و به بن زیاد تلاقی شد وقتی دو گروه روبرو شدند زبیر بر اسب خویش مسلح بیامد به علی گفتند اینک زبیر

یابد گفت: اگر خدا را یاد وی آرند بهتر از طلحه تذکار می

که گردن مرکوبشان‌ها رفت و نزدیکشان رسید چندان گوید: آنگاه طلحه بیامد علی سوی آن اید ازاید اما عذری برای خدا نیندیشیده‌به هم رسید علی گفت: سلاح و اسب و مرد مهیا کرده .کس نباشید که رشته خود را از پس تابیدن پنبه و قطعه قطعه کندخدا بترسید و چون آن

ای‌دارید و من نیز خون شمارا آیا حادثه‌مگر من برادر دینی شما نیستم که خونم را حرام می رخ داده که خون مرا بر شما حلال کرده؟

طلحه گفت: مردم را بر ضد عثمان برانگیختی

ای خدا قاتلان عثمان را لعنت کند زبیر یادعلی گفت: ای طلحه تو به خونخواهی عثمان آمده داری آن روز که با پیامبر خدا (ص) در محله بنی غنم بر من گذشتی پیامبر به من نگریست و به .داردفرازی دست برنمی‌روی من خنده زد گفتی پسر ابوطالب از گردن

روی و نسبت به اوفرازی ندارد تو به جنگش می‌پیامبر خدا به تو گفت: علی گردن

ستمگری؟

آمدم به خدا هرگز با تو جنگ‌گفت: ای خدا آری و اگر این را به یاد داشتم به این راه نمی کنم‌نمی

.علی پیش یارانش بازگشت و گفت: زبیر با خدا پیمان کرد و با شما جنگ نکند

ام در هر جنگی‌گوید آنگاه زبیر پیش عایشه بازگشت و بدو گفت: از وقتی به عقل آمده ام‌بوده

خواهی چه کنی؟عایشه گفت: می

خواهم این جنگ را بگذارم و بروم‌گفت: می

که برای همدیگر شمشیرپسرش عبدالله گفت: این دو جمع را با هم روبرو کردی و همین ای که به‌ای و دانسته‌های پسر ابیطالب را دیده‌خواهی رهاشان کنی و بروی پرچم‌کشیدند می دست جوانان دلیر است

ام با وی جنگ نکنم‌گفت: قسم خدا برده

عبدالله گفت: قسمت را کفاره کن و با وی بجنگ

حجیر بن ربیع گوید: عمران بن حصین به من گفت: میان قوم خویش برو و جایی که بیش از گوید وهمه باشند سخن کن و بگو عمران یار پیامبر خدا مرا پیش شما فرستاده سلامتان می کند که اگر غلام‌خواهد و به خدایی که جز او نیست قسم یاد می‌رحمت خدا برای شما می تر ازای باشد و بزان محصور بر سر کوهی را بچراند تا مرگش فرا رسد خوش‌حبشی بینی بریده .آن دارد که تیری میان این دو گروه بیفکند

گوید: عایشه از منزل بیامد و در مسجد حدان در محله ازر فرود آمد که جنگ آنجا بود در آن هنگام سراز دصبره بن شیمان بود که کعب بن سوید بدو گفت: اگر دو جمع به هم نزدیک خواهیم و اگر جنگ کردند فرداشوند کار از دست برود اگر به صلح آمدند همان است که می .ها باشیم‌داوران آن

ابن یعمر گوید: وقتی احنف بن قیس از پیش علی بازگشت هلال بن وکیسع پیش وی آمد و گفت: رأی تو چیست؟

گیری گفت رأی تو چیست؟گفت: کناره

گفت: پشتیبانی مادر مؤمنان

گویی؟هلال گفت: تو که پیر مایی چنین می

.گفت: پیری هستم که فرمانم نبرند و تو جوانی هستی که اطاعت کنند

ابوعثمان گوید: وقتی احنف بیامد بانگ زد ای ال زید از این کار کناره کنید و زرنگی و زبونی آن را با این دو گروه نگذارید.

منجاب بن راشد برخاست و گفت: ای ال رباب کناره مکنید و در این کار حاضر باشید و زرنگی آن را به عهده بگیرید.

گوید: طلحه و زبیر با گروه خویش بیامدند و در زابوبه در محل قریه الارزاق قرار گرفتند هاشود و ربیعه بالاتر از همه قرار گرفت آن‌مضریان همگی بیامدند و تردید نداشتند که صلح می شود در این وقت حکیم و مالك را پیش علی فرستادند که قراری‌نیز تردید نداشتند که صلح می .ایم بجاست بیارا که با قعقاع نهاده

گوید: آن دو کس پیش علی رفتند و پیغام را بگفتند علی روان شد و نزدیك آن گروه قرار شود همراهان‌گرفت و مردم هر قبیله پهلوی قبیله خویش فرود آمدند تردید نداشتند که صلح می .ها به ذوقار آمده بودندها بودند که با آن‌هزار کس بود سران مردم کوفه همان‌امیرمومنان بیست

راوی گوید: وقتی کسان فرود آمدند و آرام گرفتند علی روان شد طلحه و زبیر نیز روان شدند و به هم رسیدند و درباره مورد اختلاف سخن کردند و کاری را بهتر از صلح و جلوگیری از جنگ ندانستند که کار به تفرقه افتاده بود بدین ترتیب از هم جدا شدند علی به اردوگاه خویش بازگشت طلحه و زبیر نیز به اردوگاه خویش.

کار جنگ

ها نیز اول شب محمدراوی گوید: علی اول شب عبدالله بن عباس را پیش طلحه و زبیر فرستاد آن بن طلحه را پیش علی فرستادند که هر کدام با یاران خود سخن کنند و جواب موافق بود و چون جزالآخر بود طلحه و زبیر کس پیش سران خویش فرستادند به‌شب در آمد و این به ماه جمادی ها که به عثمان تاخته بودند و شب به قرار صلح گذشت و شبی داشتند که همانند آن نداشته‌آن که کس نداندسخن شدند که آتش جنگ را چنان‌بودند همه شب به مشورت پرداختند و هم خواستند بپا کنند کس بداند صبحدم‌روشن کنند و این را نهان داشتند مبادا شری را که می آنکه همسایگان بدانند روان شدند و نهانی به کار پرداختند هنوز تاریک بود مضریانیان سوی‌بی سوی قوم خویش مردم بصره بپا خواستند و هر قوم در قبال کوفیان قبیله‌مضریان رفتند و همه به خویش طلحه و زبیر با سران قوم خود مضر بیامدند عبدالرحمن بن حارث بن هشام به در آراستن پهلوی راست فرستادند که همه از مردم ربیعه بودند عبدالرحمن را به پهلوی چپ فرستادند و خود در قلب جای گرفتند و گفتند: چه شد؟

.گفته شد: مردم کوفه شبانگاه سوی ما تاختند

ای‌پرداختند علی در میان کسان بانگ زد که‌در این اثنا سبائیان پیوسته به تحریک جنگ می .مردم دست بدارید دراثنای این فتنه رأی همگان چنان بود که جنگ نکنند تا مخالفان آغاز کنند

ابوعمرو گوید: کعب بن سور پیش عایشه آمد و گفت: بیا که قوم سر جنگ دارند شاید خدا به وسیله تو صلح آرد

ها به هودج وی پوشانیدند آنگاه شتر او را به راه انداختند شترگوید: عایشه بر نشست و زره .عایشه عسکر نام داشت که یعلی بن امیه به او داده بود

شنید توقف‌ها نمودار شد بجایی رسید که غوغا را می‌گوید: و چون عایشه از طرف خانه کرد و چیزی نگذشت که غوغا سخت شد و گفت: این چیست؟

گفتند: سر و صدای اردوست

گفت: خیر است یا شر؟

گفتند: شر

اند و همچنان ایستاده بود که‌گفت: این سر و صدا را از کدام گروه است که هزیمت شده الصباع رفت تیری ناشناس به طلحه‌قوم وی هزیمت شدند زبیر راه خویش گرفت و سوی وادی خورد و بالای زانو وی را به پهلوی اسب دوخت و چون پاپوش وی از خون پر شد و کارش دار و جایی بجوی که آنجا فرود آیم‌سخت شد به غلامش گفت: پشت من سوار شو و مرا نگه .که او را سوی بصره برد

خبر جنگ جمل به روایت دیگر

.گوید: ابوجعفر قصه جنگ و کار زبیر و رفتن وی از نبردگاه به روایت دیگر چنین است

زهری گوید: وقتی خبر آمد هفتاد کس با حکیم در بصره کشته شدند به علی رسید با دوازده هزار کس سوی بصره آمد تا از این آسیب که به مردم ربیعه رسیده بود تأسف می‌خورد.

گوید: علی به زبیر گفت: برای چه آمده ای؟

گفت: تو را شایسته خلافت نمی دانم و حق تو بیشتر از ما نیست

علی گفت: از پس عثمان خلافت حق تو نیست ما تو را از بنی عبدالمطلب می دانیم تا پسر ناخلفت مانع شد و میام ما تفرقه انداخت آنگاه سخنانی در توبیخ وی بگفت از جمله اینکه پیامبر به علی گفت: پسرعمه‌ات چه می‌ها گذشت و به علی گفت: پسرعمه‌از آن تو گوید به جنگ تو می‌آید و نسبت به تو ستمگر است.

گوید: زبیر برفت و گفت: با تو جنگ نمی کنم

پسرش گفت: وقتی آمدی بصیرت داشتی ولی پرچم های پسر ابی‌طالب را دیدی و بدانستی که به زیر آن مرگ است و بترسیدی.

گوید: علی به زبیر گفت: تو که عثمان را کشته ای و هم او به‌ای خونش را از من می‌خواهی و طلحه گفت: همسر پیامبر خدا (ص) را به جنگ آورده ای و همسر خویش را در خانه نهان داشته

گفت: مگر تو با من بیعت نکردی؟

گفت: وقتی با تو بیعت کرده ام شمشیر بر گردنم بود

گوید: علی به یاران خویش گفت: کی این مصحف و مطالب آن را به این جمع عرضه کند که اگر دستش قطع شد مصحف را با دست دیگر بگیرد و پس آن با دندان بگیرد.

جوانی نوسال گفت: من می کنم

گوید: مخالفان به آن جوان که مصحف به دست داشت هجوم آوردند و دو دستش قطع شد و مصحف را به دندان گرفت تا کشته شد.

.علی گفت: اینک حمله کردن رواست جنگ آغاز کنید

گوید: در آن روز هفتاد کس کشته شدند و چنان شد که ابن زبیر عنان شتر را گرفت و عایشه گفت: کیست؟

ای برای او بپا کرد علی بیامد و گفت:بکر عایشه را برداشت و خیمه‌گوید: محمد بن ابی ها را به هم انداختی که خون همدیگر بریختند ومردم را تحریک کردی که برآشفتند و آن .سخن بسیار کرد

عایشه گفت: ای پسر ابیطالب اینک که تسلط یافتی ملایمت کن

هزار به او بدهندعلی او را روانه کرد و جمعی زن و مرد همراهش فرستاد و بگفت تا دوازده و این کار با عبدالله بن جعفر بود مالی بسیار بود و گفت: اگر امیرمومنان تأیید نکرد به عهده .خودم

اند قاتل وی ابن جرموز بود که روزی بر در امیرمومنان ایستاد وگوید: زبیر کشته شد پنداشته .گفت: برای قاتل زبیر اجازه بخواه

قره بن حارث گوید: من با احنف بن قیس بودم چون بن قتاده پسرعمویم با زبیر بن عوام بود چون به من گفت پیش زبیر بودم که سواری بیامد و چنان بود که با زبیر به عنوان امارت اسلام .کردندمی

.شد سواری بیامد و گفت: ای امیر سلام بر تو بادگوید: وقتی جمع علی از میان غبار برون می

گفت: سلام بر تو نیز باد

گفت: این جمع آمدند عمار را میانشان دیدم

ها نیستزبیر گفت: عمار میان آن

هاست گفت: چرا بخدا عمار میان آن

ها آورده گفت: خدا عمار را میان آن

ها نیاورده گفت: خدا عمار را میان آن

دیدم اندکی کنار سپاه ایستادند آنگاه پیش‌ها را می‌گوید: پس او سوار شد و برفت و من آن ما بازگشتند زبیر به یار خویش گفت: چه دیدی؟

گوید گفت: این مرد راست می

زبیر گفت: وای که به بلیه افتادم وای که پشتم شکست

خواستم با اوگوید: زبیر به لرزه افتاد و من با خودم گفتم مادرم عزادار شود این بود که می بمیرم و با او زنده باشم.

گوید: و چون کسان سرگرم شدند زبیر بر مرکب خویش نشست و رفت

.گفت: بخدایی که جانم به فرمان اوست احنف قاتل زبیر بودجون می

شعبی گوید: پهلوی راست سپاه امیرمومنان بر پهلوی چپ مردم بصره هجوم برد و جنگ انداختند کسان به دور عایشه فراهم شدند از برآمدن روز تا نزدیک پسین و به قولی تا زوال خورشید جنگ بود پس از آن هزیمت شدند.

عامر بن حفص گوید: در جنگ جمل عمار بیامد و نیزه سوی زبیر برد.

کشی؟زبیر گفت: ای ابوالیقظان مرا می

گفت: نه ای ابوعبدالله

گفت: بندگان خدا سوی من آیید صبوری‌گوید: قعقاع با گروهی بر طلحه گذشت که می صبوری

گوید: او را بصره بردند و غلام دو کس با وی بود کسان در حال هزیمت بیامدند که آهنگ بصره داشتند.

گوید: عایشه گفت: ای کعب شتر را بگذار و کتاب خدا را ببر و جماعت را سوی آن دعوت کن و مصحفی بدو داد جمع پیش آمدند صبائیان جلوشان بودند و بیم داشتند صلح شود کعب با کرد اما جز پیشروی‌ها رفت علی از دنبالشان بود و منعشان می‌مصحف پیش روی آن خواستند و چون کعب دعوتشان کرد تیرباران کردند و او را کشتند به هودج عایشه نیز تیرنمی خواستند و چون اصرارزد پسرکانم بقیه را دریابید اما جز پیشروی نمی‌انداختند و او بانگ می گفت: ای مردم به قاتلان عثمان و پیروانشان لعنت کنید وجماعت را بدید اول کاری که کرد می نفرین کردن آغاز کردند.

.گفت: خدایا قاتلان عثمان و پیروانشان را لعنت کن‌علی نیز نفرین آغاز کرد و می

کار جنگ بالا گرفت و چون علی این بدید کس پیش یمنیان و مردم ربیعه فرستاد که به جمع قبایل خویش پردازند.

راوی گوید: جنگ اول تا نیمروز بپا بود که طلحه (رض) کشته شد و زبیر از نبردگاه برفت و

چون بصریان سوی عایشه رفتند و کوفیان در کار جنگ مصر شدند و آهنگ عایشه داشتند عایشه قوم را تحریک کرد که به جنگ پرداختند تا از هر سو بانگ برخاست و از همدیگر دست برداشتند.

سختی‌ها سخت بجنگیدند یمنیان نیز به‌محمد گوید: وقتی حمله بردیم پهلوها مانند قلب گرفت‌جنگیدند ده کس از مردم کوفه پای پرچم امیرمومنان کشته شد که هر کس آن را می کشته شد پنج کس از قبیله همدان بود و پنج کس از یمنیان.

ابوعبیده گوید: خدا از گمراهی به هدایتمان آورد و از جهالت خلاصمان کرد و به فتنه مبتلایمان کرد.

محمد گوید: وقتی دلیران مضر کوفه و مضر بصره پایمردی کسان را بدیدند در اردو عایشه ای مردم وقتی پایمردی بنا شد و فیروزی نبود دست و پاها را بزنیدو اردوی علی بانگ زدند که بنا کردند به دست و پاها ضربت زنند و در هیچ جنگی قبل و بعد از آن چندان دست و پای بریده ندیدم.

عطیه بن بلال گوید: کار بالا گرفت و پهلوی راست سپاه کوفه سوی قلب رفت و به آن چسبید پهلوی راست سپاه بصره به قلب سپاه بصره چسبید اما نگذاشتند پهلوی راست سپاه کوفه که مجاور آن بود با قلب سپاه بصره در آمیزد.

عایشه به کسانی که سمت چپ وی بودند گفت: شما کیستید؟

صبره بن شیمان گفت: از اصل ازد

ایم حفظ‌غسان ثبات و دلیری خودتان را که ما پیوسته از آن سخن شنیده‌عایشه گفت: ای ال کنید.

آنگاه رو سوی گروهی که روبروی وی بودند کرد و گفت: شما کیستید؟

گفتند: بنی ناجیه

ضبه کمترضبه به دور وی آمدند که گفت: ای قوم همدل بکوشید و چون بنی‌پس از آن بنی ها آمیختندعدی با آن‌شدند بنی.

گفت: شما کیستید؟

عدی که با برادران خویش آمیختیم‌گفتند: مردم بنی.

گویی ازای و سوی تو راه نیست اگر راست می‌عمار بانگ زد: که به جای محفوظ پناه برده

عدی داد و میان دو گروه‌میان این گروه سوی من آی و او عنان شتر را به دست یکی از مردم بنی .آمد و با تلاش به نزد عمار رسید عمار سپر چرمی را حائل خویش کرد

ضبه بیامد و بجای عدوی ایستاد کسی راعطیه بن بلال گوید: آخر روز یکی از حارث از بنی .دلیرتر از او ندیده بودم

ابورجای عطاردی گوید: در جنگ جمل یکی را دیدم که شمشیری را به دست داشت و :خواندشعری بدین مضمون می

ایم و یاران شترضبه‌ما بنی

... و چون مرگ بیامد با وی در آمیزیم تا آخر

.مفضل ضبی گوید: این مرد وسیم بن عمرو بن ضرارضی بود

.ضبه خاموش نشده بود شتر من بجای بودگفت: تا وقتی صدای مردم بنی‌عایشه می

.در آن روز عمرو بن یصربی البا بن حیثم سدوسی و هند بن عمرو زید بن صوحان را کشت

چند زخم شمشیرورفتیم و سی‌عبدالله بن زبیر به نقل از پدرش گوید: در جنگ جمل راه می شد چون کوه سیاه بودیم هرکس از ما هزیمت نمی‌و نیزه داشتیم هرگز روزی چنان ندیدم هیچ .شد عبدالرحمن بن عتاب عنان را گرفت و کشته شدگرفت کشته می‌که مهار شتر را می

.شوندگوید: علی بانگ زد شتر را پی کنید که اگر پی شوند پراکنده می

گوید: محمد سر خویش را وارد کرد به عایشه گفت: وای تو کیستی؟

گفت: کسی که از همه خاندانت بیشتر او را دشمن داری

گفت: پسر زن خثعمی؟

گفت: آری

علقمه گوید: به اشتر گفتم تو که مخالف کشتن عثمان بودی چرا به بصره آمدی؟

گفت: اینان با علی بیعت کردند آنگاه بیعت شکستند ابن زبیر عایشه را به حرکت وادار کرد خواستم که مرا با او روبرو کند و چون با وی روبرو شدم قوت بازو را کافی ندانستم واز خدا می .در رکاب بپا خواستم و ضربتی به سرش زدم که از پای در آمد

.راوی گوید: به علقمه گفتم: اینک کنار تو شاهد این روایت است

.عبدالله بن زبیر گوید: جوانی به نزدیک ما ایستاد و گفت: از این دو مرد حذر کنید

اشتر گوید: وقتی تلاقی کردیم یا گوید وقتی قسط من کرد نیزه خویش را به طرف پای من کشم‌گرفت و من با خویش گفتم این احمق است فرضاً آن را قطع کند کاری نکرده من او را می گفتم این هماوردو چون نزدیک شد نیزه را محکم گرفت و به طرف صورتم حواله داد که می است.

گفت با عبدالله بن عتاب بن اسید تلاقی کردم که‌دینار بن عیزار گوید: که شنیدم اشتر می دلیرترین و مکارترین کسان بود با هم به زمین افتادیم و ندا داد که من و مالك را بکشید.

محمد بن مخنف گوید: تنی چند از پیران طایفه که همگی در جنگ جمل حضور داشتند به من گفتند: پرچم ازدیان کوفه به دست مخنف بن سلیم بود که در جنگ کشته شد صعقب که از خاندان وی بود پرچم را گرفت.

خواندجنگید شعری بدین مضمون می‌گوید: بشیر بن حسان بن خوط در حالی که می:

من پسر حسان بن خوطم که پدرم

فرستاده همه بکریان بود به نزد پیامبر

پنج کس‌وگوید: کسانی از بنی محدوج که سران قوم بودند کشته شدند از بنی ذهل نیز سی کرد به برادرش گفت: برادر اگر حق بودیم جنگ‌ها در حالی که جنگ می‌کشته شد یکی از آن ما چه نکو بود.

ابوبختری گوید: در جنگ جمل مردم ضبه و ازد اطراف عایشه را گرفته بودند و کسانی از گفتند: پشکل شتر مادرمان‌کشیدند و می‌شکستند و بو می‌گرفتند و می‌ازدیان پشکل شتر را می دهداست بوی مشک می.

عوانه گوید: در جنگ جمل روزی تا شب بجنگیدم.

ای‌ابورجا گوید: یکی را دیدم که گوشش کنده بود گفتم: این مادرزادی است یا حادثه بودست؟

رفتم یکی را دیدم که با پای خویش زمین راگان می‌گفت: در جنگ جمل میان کشته خراشیدمی

گفت: نزدیک من آی و تلقین بگوی که گوشم سنگین است

ای؟گوید: نزدیک وی شدم و گفت: از کدام قبیله

بینی گوشم را بکند و گفت: وقتی پیش مادرت رفتی‌که می‌ام و او چنان‌گفتم: از مردم کوفه

.بگو عمیر بن اهلب ضبی با تو چنین کرده است

مقدام حارثی گوید: یکی از طایفه ما به نام هانی بن خطاب از جمله کسانی بود که به غزای گفته بودند ماعثمان رفته بودند اما در جنگ جمل حضور نداشتند و چون رجز ضبیان را می ایم و یاران شترضبیه‌بنی

:گفت‌صعب بن عطیه به نقل از پدرش گوید: آن روز ابوالجربا رجزی به این مضمون می

آیی و در راه حق همسران پیامبرچرا پیش از آنکه تیزی شمشیر را بچشید با طاعت علی نمی کنی‌را رها نمی

گوید: و چون کسان با قلب سپاه در آمیختند عدی بن حاتم بیامد که بدو حمله بردند و چشمش کور شد و پس برفت آنگاه اشتر بیامد و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بدو حمله برد رفت اشتر در او آویخت و از مرکب به زمینش انداخت‌دست وی قطع شده بود و خون از آن می .زد عاقبت رها شد و سخت غمگین بودزیر اشتر دست و پا می

گوید: کسانی از یاران علی و یاران عایشه حمله بردند و دو حریف از هم جدا شدند و هر .گروه یار خویش را به در بردند

صعب بن عطیه به نقل از پدرش گوید: محمد بن طلحه بیامد و مهار شتر را برگرفت و گفت: مادر جان دستور خویش بگو

دهم اگر بجای ماندی مرد خوبی شوی‌عایشه گفت: دستور می

محمد گوید: آخرین کسی که پیش روی شتر جنگید زفر بن حارث بود که قعقاع بدو حمله برد همه عامریان سالخورده بدور شتر جان دادند و سوی مرگ شتابان شدند قعقاع گفت: ای بجیر پسر دلجه به قوم خویش بانگ بزن تا پیش از آنکه همگی کشته شوند و مادر مؤمنان نیز .کشته شود شتر را پی کنند

بجیر گفت: ای ضبیان ای عمرو پسر دلجه مرا سوی خویش بخوان و چون او را بخواند گفت: در امانم؟

گفت: آری

سوم مردم کوفه بودند وبختری عبدی گوید: در جنگ جمل قبیله ربیعه با علی بودند که یک نیمه جماعت و ترتیب چنان بود که مضریان در مقابل مضریان بودند ربیعیان در مقابل ربیعیان‌یک و ... پسران صوحان گفتند: ای امیرمومنان در مقابل مضریان باشیم و اجازه داد و چون زید بیامد

ای که مرگ قرین توست و مقابل تو استبدو گفتند: چرا در مقابل شتر و مقابل مضریان ایستاده به طرف ما بیا

خواهیمگفت: ما مرگ می

زبیر بن حریث گوید: علی بر کشته کعب گذشت و بایستاد و گفت: بخدا تا آنجا که کردی و چنین و چنان بودی و او رادانیم در کار حق استوار بودید و به عدالت حکم میمی ستود.

جریر بن اشرس گوید: در جنگ جمل نیمه اول روز جنگ با طلحه و زبیر بود که کسان اشباره کسان سوی وی آمدند و مصریان احاطههزیمت شدند عایشه در انتظار صلح بود که یک کردند و مردم به جنگ ایستادند و نیمه دوم روز جنگ میان عایشه بود و علی.

کعب بن سور مصحف عایشه را گرفت و میان دو صف آمد و کسان را به خدا عزوجل قسم اش را به او دادند که زیر پا افکند سپرش را پیشهای خویش را حفظ کنند زرهداد که خونمی آوردند که پس زد تیربارانش کردند که جان داد و به جماعت تیراندازان مهلت ندادند و حمله بردند و جنگ آغاز شد کعب نخستین کس بود که از بصریان و کوفیان در مقابل عایشه کشته شد.

مخلد بن کثیر به نقل از پدرش گوید: مسلمه بن عبدالله را فرستادیم تا پدرزادگان ما را بخواند او را تیرباران کردند و کشتند چنانکه قلب سپاه کعب را تیرباران کرده بودند و نخستین کس بود که در مقابل امیرمومنان و عایشه کشته شد.

صعب بن حکیم بن شریک به نقل از جدش گوید: شبانگاه جمل وقتی دو پهلوی سپاه کوفه در هم شکست سوی قلب رفتند عبدالله بن یثربی که پیش از کعب قاضی بصره بوده بود با برادرش عمرو در جنگ جمل حضور داشتند وی مقابل شتر بر اسبی نشسته بود علی گفت: مردی که به شتر حمله کند کیست؟

گوید: هند بن عمرو مرادی آهنگ شتر کرد ابن یثربی او را بکشت.

شعبی گوید: در جنگ جمل هفتاد کس از قریشیان مهار شتر را گرفتند که همه در حالی که شدند اشتر حمله آورد و عبدالله با وی در آویخت و با او بهمهار را به دست داشتند کشته می گفت من و مالك را بکشیدزمین افتاد و می.

خواند و هماورد طلبید یکی بههند گوید: در جنگ جمل ابن یثربی رجز میداوود بن ابی مقابل او رفت که کشته شد یکی دیگر رفت که کشته شد.

آنگاه رجزی بدین مضمون خواند:

ریزم‌بینم و خونشان را می‌علی را می

زنم‌اگر بخواهم با او نیز ضربت می

ضبه پی کرد که عمرو یا بجیر نام داشت پسرصعب بن حکیم گوید: شتر را یکی از مردم بنی دلجه حارث بن قیس که از یاران عایشه بود در این باب گفت:

ما ساق شتر را زدیم که به زمین افتاد و یک ضربت کار را یکسره کرد اگر همراه باقیمانده و ایم ما را با شتاب تقسیم کرده بودند این را به مثنی بن مخرمه نیز که از یاران علی‌حرم پیامبر نبوده اندبود نسبت داده.

شدت نبرد در جنگ جمل و خبر اعین بن ضبیعه که در هودج نگریست

ها ضربتعبدالله بن سنان کاهلی گوید: در جنگ جمل تیر انداختیم تا تیرها تمام شد آنگاه با نیزه ها میان ما و حریفان چنان با هم پیوسته بود که اسبی در آن توانست رفت آنگاه علیزدیم و نیزه .گفت: ای فرزندان مهاجران شمشیر برگیرید

.راوی گوید: هر وقت به خانه ولید رفتم آن روز را به یاد آوردم

بکر بن یاسر پیش عایشه آمدند شتر پی شده بود طناب بار راابوجمیله گوید: محمد بن ابی بریدند و هودج را برگرفتند و به یکسو نهادند تا علی درباره آن دستور داد و گفت: عایشه را به .بصره ببرید و او را به خانه عبدالله بن خلف خزاعی بردند

محمد گوید: علی به چند کس دستور داد که هودج را از میان کشتگان بردارند قعقاع و زفر بکر پیش آمدبن حارث آن را از پشت شتر پایین آوردند و پهلوی آن نهادند آنگاه محمد بن ابی .کسانی نیز همراه وی بودند

گوید: آنگاه وی را با هودج از میان کشتگان به کار بردند و یکی را نزدیک وی نهادند .نمود از بس تیر به آن خورده بودهودج چون جوجه پر در آورده می

بکر بیامد عمار نیز باصعب بن حکیم بن شریک به نقل از جد خویش گوید: محمد بن ابی های هودج را برید و آن را برداشتند و چون به زمین نهادند محمد دست خویش راوی بود طناب .به درون برد و گفت: برادرت محمد

گفت: مذمم

ای؟گفت: خواهرکم آسیبی ندیده

گفت: به تو چه مربوط

اندگفت: گمرهان چه شده

یافتگانگفت: هدایت

گوید: علی بیامد و گفت: مادر جان چه طوری؟

گفت: خوبم

گفت: خدایت ببخشد

گفت: تو را نیز

یکم بودوالآخر سال سی‌روز پنجشنبه دهم جمادی‌به گفته واقدی جنگ جمل به

کشته شدن زبیر بن عوام

روز جنگ جمل وقتی کسان طلحه و زبیر هزیمت شدندولید بن عبدالله به نقل از پدرش گوید: به زبیر برفت و بر اردوی احنف گذشت و چون احنف بدانست و از کارش خبر یافت گفت: بخدا .گیری نیستاین کناره

آوردآنگاه احنف به کسان گفت: کی از او خبر می

عمرو بن جرموز به یاران خود گفت: من

گوید: به تعقیب وی رفت و چون بدو رسید زبیر در او نگریست سخت خشمگین بود و گفت: چه خبر؟

خواستم از تو بپرسمعمرو گفت: می

کندغلام زبیر که عطیه نام داشت و همراه وی بود گفت: این حمله می

ترسی؟زبیر گفت: از یک مرد چه می

گوید: وقت نماز شد ابن جرموز گفت: نماز کنیم پس فرود آمدند ابن جرموز پشت سر وی ایستاد و از پشت سر از شکاف زره با نیزه بزد و او را بکشت و اسب و انگشتر و سلاحش را السباع به خاک سپرد و او با خبر پیش کسانبگرفت و غلام را رها کرد که وی را در روادی .بازگشت

شمار کشتگان جنگ جمل

نیمه از یاران علیهزار کس کشته شد که یکمحمد گوید: در جنگ جمل در اطراف جمل ده هزار کس از قبیله ازد و پانصد کس از دیگر قبایل یمنینیمه از یاران عایشه دوبودند و یک هزار کس از قوم مضر و پانصد کس از قبیله قیس و پانصد کس از قبیله تمیم و هزار کس ازدو ضبه و پانصد کس از قبیله بکر بن وائلقبیله بنی

جزمحمد گوید: در آن روز هفتاد پیر از بنی عدی کشته شد که همگی قاری قران بودند به جوانان و کسانی که نبودند عایشه گفته بود: تا وقتی صدای مردم بنی عدی خاموش نشده بود امید فیروزی داشتند

رفتن علی به نزد عایشه و دستور مجازات کسانی که به وی ناسزا گفته بودند

روز دوشنبه سوی بصره آمد و به مسجد رفت و نماز کرد و وارد بصره شد ومحمد گوید: علی به کسان پیش وی آمدند آنگاه بر استر خویش سوی عایشه رفت و چون به خانه عبدالله بن خلف ترین خانه بصره بود زنان را دید که با عایشه بر عبدالله و عثمان پسران خلف‌رسید که بزرگ گریست و چون علی را بدید گفت: ای‌گریستند صفیه دختر حارث نیز روسری داشت و می‌می علی ای قاتل دوستان ای متفرق کننده جمع خدا فرزندانت را یتیم کند چنانکه فرزندان عبدالله را یتیم کردی.

گوید: علی جوابی نداد و همچنان آرام پیش عایشه رفت و به او سلام گفت و پیش وی .گویی کرد بخدا از وقتی که دختر بود دیگر او را ندیده بودم‌نشست و گفت: صفیه با ما درشت

.گوید: و چون علی بیرون آمد صفیه پیش آمد و همان سخن را تکرار کرد

علی استر خویش را بداشت و به درها که در خانه بود اشاره کرد و گفت: قسط آن دارم که این در را بگشایم و کسانی را که آنجا هستند بکشم سپس این در را بگشایم و کسانی را که آنجا هستند بکشم سپس این در را بگشایم و کسانی را که آنجا هستند بکشم.

و چنان بود که کسانی از زخمیان به عایشه پناه برده بودند و علی از بودنشان خبر یافته بود اما تعافل کرده بود صفیه از شنیدن این سخنان خاموش شد و علی برون شد.

امارت دادن ابن عباس بر بصره و سپردن خراج به زیاد

المال گماشت و به ابن عباس گفت: به‌علی ابن عباس را امیر بصره کرد و زیاد را بر خراج و بیت مشورت وی کار کند.

ای که پیش آمده بود با وی مشورت کردم گفت: اگر دانی‌گفت: درباره حادثه‌ابن عباس می که تو حقی و مخالف بر تو بر باطل است رأی چنان دهم که باید و اگر ندانی رأی چنان دهم که باید.

ها بر باطل‌گفتم: من بر حقم و آن.

گفت: به کمک آنکه مطیع است نافرمان را در هم بکوب و اگر زدن گردنش مایه قوت و صلاح اسلام است گردنش را بزن.

محمد گوید: مردم مدینه روز پنجشنبه پیش از غروب آفتاب از جنگ جمل خبر یافتند به وسیله بازی که از حدود مدینه گذشت و چیزی آویخته داشت و مردم نیک نگریستند و چون بیفتاد دستی بود که انگشتری داشت و نقش آن عبدالرحمن بن عتاب بود و کسانی که مابین مکه و مدینه و بصره بودند بیمناک شدند و حادثه را از دست و پاها که بازها می آوردند بدانستندو.

هایی که از فزونی کشتگان جنگ آوردندروایت

.هزار کس بیشتر بودندسعید قطعی گوید: ما گفتگو داشتیم که کشتگان جنگ جمل از شش

گفت: علی بن ابیطالب در جنگ جمل‌حازم گوید: شنیدم که ابن ابی یعقوب می‌جریر بن ابی ضبه وصد کس از بنی‌پنجاه کس از مردم ازد هشت‌وسیصدوپانصد کس را بکشت هزاروهزاردو پنجاه کس از مردم دیگروسیصد

جریر گوید: معرض بن غلاط در جنگ جمل کشته شد و برادرش حجاج شعری بدین مضمون گفت:

روزی ندیدم که بیشتر از این

دست چپ افتاده باشد

.که دست راست از آن جدا مانده باشد

فرستاده علی بن ابیطالب قیس بن سعد بن عباده را به امارت مصر

یکم محمد بن ابی حذیفه کشته شد سبب کشته شدنش این بود که‌ودر این سال یعنی سال سی بکر سوی عثمان روان شدند وی در مصر بماند و عبدالله بن سعد بن‌وقتی مصریان با محمد بن ابی .ابی سرح را از آنجا برون کرد و مصر را به تصرف آورد و همچنان آنجا ببود تا عثمان کشته شد

حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبدشمس ابن‌عباس بن سهل ساعدی گوید: محمد پسر ابی عبدمناف بود که مصریان را سوی عثمان روانه کرد و چون سوی عثمان رفتند و او را محاصره کردند وی در مصر به عبدالله بن سعد بن ابی سرح تاخت که یکی از بنی عامر بن لوی قرشی بود .و در آن هنگام از جانب عثمان عامل مصر بود و او را برون راند و پیشواز نماز مردم شد

گوید: عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر درآمد و در حدود سرزمین مصر مجاور فلسطین شود تا سواری بیامد که بدو گفت: ای بنده خدا چه خبر؟بماند و منتظر بود که کار عثمان چه می

گفت: مسلمانان عثمان را کشتند

عبدالله بن سعد اناالله گفت و پرسید: ای بنده خدا پس از آن چه کردند؟

گفت: پس از آن با پسرعم پیامبر خدا علی ابن ابیطالب بیعت کردند

عبدالله باز اناالله گفت

آن مرد بوی گفت: خلافت علی به نظر تو همانند کشتن عثمان است؟

گفت: آری

گوید: مرد در وی نظر کرد و بشناخت و گفت: گویی عبدالله بن ابی سرح باشی؟

گفت: آری

گفت: اگر جانت را دوست داری فرار کن که امیرمومنان درباره تو و یارانت نظر بد دارد

عبدالله گفت: این امیر کیست؟

گفت: قیس بن سعد بن عباده انصاری

عبدالله گفت: خدا محمد ابن ابی حذیفه را لعنت کند که یاغی پسرعم خویش شد که متکفل و مربی وی بود و نکویی کرده بود و رعایت وی نکرد و به عاملانش تاخت تا کشته شد آنگاه کسی به خلافت رسید که از او و عثمان دور بود و یک سال و یک ماه حکومت و ولایت به او نداد و او را شایسته این کار ندانست.

سهل بن سعد گوید: وقتی عثمان کشته شد و علی بن ابیطالب به خلافت رسید قیس بن سعد دار آنجا کردم به جای‌انصاری را پیش خواند و گفت: سوی مصر روان شو که تو را ولایت خواهی همراه تو باشند فراهم آر تا وقتی به مصرخویش رو و معتمدان خویش را با کسانی که می شودرسی سپاهی داشته باشی که این مایه ترس و دشمن و نیرو گرفتن دوست می‌می.

گوید: قیس با هفت کس از یاران خویش روان شد تا به مصر رسید و به منبر رفت و آنجا نشست و بگفت: تا نامه امیرمومنان را که همراه داشت برای مردم مصر بخوانند.

به نام خدای رحمن رحیم

اما بعد خدا عزوجل به صنع و تقدیر و تدبیر نکو اسلام را دین خود و فرشتگان و پیامبران کرد و پیامبران (ع) به دعوت اسلام سوی بندگان فرستاد و آن را خاص مخلوق منتخب کرد تا پاکیزه باشند و حرمتشان داد تا ستم نکنند و مهبذشان کرد تا پاکیزه باشند و چون تکلیف خویش را به سر برد خدا عزوجل او را سوی خویش برد.

آنگاه مسلمانان دو امیر شایسته را جانشین وی کردند که به کتاب و سنت عمل کردند و ها راضی باد ببردشان پس‌رفتار نکو داشتند و از سنت تجاوز نکردند آنگاه خدا عزوجل که از آن سابقه کرد و امت بر ضد او مقالتی یافت که بگفتند واز آن یکی به خلافت رسید که کارهای بی اعتراض کردند و عیب گرفتند ما مکلفیم که درباره شما به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) عمل کنیم و حق وی را برپا داریم.

ششم‌وعبدالله بن رافع نوشت: در ماه صفر سال سی.

گوید پس از آن قیس بن سعد به سخن ایستاد و حمد خدا کرد و بر محمد صلوات فرستاد و گفت: حمد خدایی را که حق را بیاورد و باطل را محو کرد و ستمکاران را در هم کوفت برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبر او بیعت کنید و اگر بدان عمل نکردید بیعتی به گردن شما نداریم.

گوید: مردم برخاستند و بیعت کردند و کار مصر بر او استوار شد.

گوید: آنگاه مسلمه بن مخلد انصاری که از طایفه قیس بن سعد بود قیام کرد و از مرگ

عثمان سخن راند و به خونخواهی وی دعوت کرد.

گوید قیس بن سعد مردی دوراندیش و مدبر بود کس پیش آن جمع فرستاد که در خربتا دارم پس باگذارم و دست از شما می‌کنم و شمارا می‌بودند و پیغام داد که به بیعت وادارتان نمی آوری خراج پرداخت و کس مخالف‌ها صلح کرد با مسلمه بن مخلد نیز صلح کرد و به جمع‌آن آن نبود.

گوید: آنگاه امیرمومنان سوی یاران جمل رفت و قیس همچنان عامل مصر بود سپس علی از بصره سوی مکه رفت و قیس همچنان در جای خویش بود و برای معاویه بن ابی سفیان از همه خلق خدا ناخشنود بود.

به همین جهت معاویه به قیس بن سعد نامه نوشت در آن وقت علی در کوفه بود و هنوز سوی صفین نرفته بود نوشت:

از معاویه بن ابی سفیان به قیس بن سعد

ای زده‌درود بر تو باد اگر اعتراضی بر عثمان بن عفان داشتید که تبعیضی کرده بود یا تازیانه بود یا ناسزایی به کس گفته بود یا کسی را تبعید کرده بود یا جوانان را به کار گماشته بود اگر آور کردید و عملی‌دانید که خونش به شما حلال نبود که کاری وحشت‌بخواهید بدانید می کنند باش و پیروفجیح داشتید ای قیس اگر توانی از جمله کسانی باشی که خونخواهی عثمان می ام حکومت عراقین از تو باشد و چون نامه معاویه به‌کار ما شو و چون غلبه یافتم مادام که زنده قیس رسید خواست تعلل کند و کار خویش را ظاهر نکند که معاویه به جنگ وی شتاب نیارد و بدو نوشت:

اما بعد نامه تو به من رسید آنچه را درباره قتل عثمان نوشته بودی بدانستم من این کار را نکردم و نزدیک آن نشدم که دیار من مردم را بر ضد عثمان تحریک کرد و برانگیختشان تا خونش بریختند خواسته بودی به نزد تو شوم و پاداشی عرضه کرده بودی مرا در این کار نظر و اندیشه است و این کار از آن چیزها نیست که درباره آن شتاب توان کرد من کسان را از تو آیندی نخواهی دیددارم و از جانب من چیز نا خوش‌بازمی.

گیرد و بیم‌شود و فاصله می‌گوید: و چون معاویه نامه وی را بخواند چنان دید که نزدیک می گر باشد و باز بدو نامه نوشت‌کرد که فاصله گیرد و حیله:

ای که‌ای که تو را به صلح بدانیم نه دوری گرفته‌اما بعد نامه تو را خواندم نه نزدیک شده جنگت را سازم کسی همانند من گروهی مرد دارد و عنان اسبان به دست اوست با خدعه گر

.شود والسلامخوش مکار نمی‌کند و دست‌تساهل نمی

:و چون قیس نامه معاویه را خواند بدو نوشت

به نام خدای رحمن رحیم

از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان

خواهی مرا بفریبی و در من طمع آوری و رأی من را ناچیزاما بعد عجیب است که می خواهی مرا از اطاعت کسی که بیشتر از همه شایسته زمامداری است برون کنی و به‌ای می‌دانسته گویی وکسان از این کار دورتر و سخن نادرست بیشتر می‌طاعت خویش بری که از همه تری و چون نامه قیس به معاویه رسید به او نومید شد و حضور وی را در مصر ناخوش‌گمراه .داشت

دارزهری گوید: از وقت خلافت علی قیس ولایت دار مصر بود وی در ایام پیامبر خدا پرچم انصار بود و مردی دلیر و مدبر بود ولی معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص کوشش داشتند که وی را از مصر برون کنند و بر آنجا تسلط یابند ولی وی خویشتن را به تدبیر و خدعه محفوظ .داشت‌می

گفت:کرد و می‌گوید: و چنان بود که معاویه با کسانی از مردم صاحب رأی قریش سخن می تر از آن نکردم که با قیس کردم از جانب علی که در عراق بود وقتی قیس‌ای جالب‌هرگز خدعه تسلیم من نشد به مردم شام گفتم بد قیس ابن سعد نگویید و کسان را برای غزای وی نخوانید که .وی دوستدار ماست

خواستم این را برای دوستداران خود در عراق بنویسم که جاسوسان علی درمعاویه گوید: می .شام و عراق بشنوند

جعفر بن ابیطالب به او خبر دادند وبکر و محمد بن ابی‌گوید: خبر به علی رسید محمد بن ابی چون او این شنید از قیس بدگمان شد و بدو نوشت: که با مردم خربتا جنگ کند در آن وقت ها سران وها دریغ کرد و به علی نوشت: آن‌هزار کس بودند قیس از جنگ آن‌مردم خربتا ده .اشراف و معتبران مصرند

ها بجنگد اما قیس جنگیدن را نپذیرفت قیس به علی نوشت: اگرعلی مصر شد که قیس با آن از من بدگمانی مرا از کار خویش بردار

علی اشتر را به امارت مصر فرستاد و چون به قازم رسید شربت عسلی نوشید که مایه مرگ وی شد و چون معاویه و عمرو از قضیه خبر یافتند عمرو گفت: خدا سپاهی از عسل دارد

سهل بن سعد گوید: وقتی معاویه از پیروی قیس نومید شد سخت نگرانم شد که دلیری و دانست و به اطرافیان خود چنان وانمود که قیس پیرو شما شده برای وی‌دوراندیشی وی را می ها خواندای را که قیس ضمن آن نرمش کرده بود و نزدیکی جسته بود برای آن‌دعا کنید و نامه.

گوید: میان مردم شام شیوع یافت که قیس بن سعد با معاویه بن ابی سفیان بیعت کرده و خبرگیران علی این را بدو خبر دادند که حیرت آورد و شگفتی کرد و فرزندان خویش را پیش خواند و گفت: رأی شما چیست؟ عبدالله بن جعفر نیز بود که گفت: ای امیرمومنان مشکوک را بگذار و نا مشکوک را بگیر و قیس را از مصر بردار

کنم‌علی گفت: بخدا این را در مورد قیس باور نمی

کندعبدالله گفت: ای امیرمومنان وی را بردار بخدا این قضیه راست باشد از کار کناره نمی

هاعبدالله بن جعفر گفت: ای امیرمونان بیم دارم که این به سبب رعایتی باشد که قیس از آن کند به او دستور بده با اینان جنگ کندمی.

گوید: علی بدو نوشت

به نام خدای رحمن رحیم

ها پیکار کن‌ها سخن آورده بودی حرکت کن و با آن‌اما بعد سوی قومی که از آن

گوید: و چون نامه به قیس رسید آن را بخواند و خودداری نتوانست و به امیرمومنان چنین نوشت:

اند وگویی با کسانی که دست از تو بداشته‌ای امیرمومنان از دستور تو در شگفتم به من می ها بدار که رأی‌اند پیکار کنم از من بشنو و دست از آن‌برای جنگ دشمنان آزادت گذاشته ها را به حال خودشان واگذاری والسلام‌درست این است که آن.

بکرگوید: و چون این نامه به علی رسید عبدالله بن جعفر گفت: ای امیرمومنان محمد بن ابی گویدرا به ولایتمداری مصر بفرست که کار آن را کفایت کند بخدا شنیدم که قیس می حکومتی که جز با قتل مسلمه بن مخلد کامل نشود حکومت بدی است بخدا دوست ندارم ملک شام تا مصر را داشته باشم و ابن مخلد را کشته باشم.

بکر را به ولایتمداری مصر فرستاد و قیس را از آنجا برداشت‌گوید: پس علی محمد بن ابی.

بکر در مصرولایتمداری محمد بن ابی

بکر سوی مصر آمد و قیس برون شد و سوی مدینه رفت مروان وزهری گوید: محمد بن ابی بختری او را بیم دادند و ترسید که بگیرندش یا بکشند و بر مرکب نشست و پیش‌اسود بن ابی علی رفت.

بکر رسیدگوید: قیس پیش علی آمد و چون قضیه را با وی گفت و خبر قتل محمد بن ابی بدانست که قیس با تدبیر به کارهای مهم پرداخته و کسی که وی را به عزل قیس واداشته گرفت‌خواه نبوده از آن پس علی در همه کارها رأی او را به کار می‌نیک.

بکر به مصر آمد با وی بودم چون بیامدکعب به نقل از پدرش گوید: وقتی محمد بن ابی دستور علی را برای مصریان بخواند:

به نام خدای رحمن رحیم

این دستور بنده خدا علی امیرمومنان است

دهد که در نهان و عیان پرهیزکار و مطیع خدا باشد دستوربکر دستور می‌به محمد بن ابی دهد که کسان قلمروی خویش را به اطاعت و پیوستن به جماعت دعوت کند که در این کارمی حسن عاقبت است و صواب بزرگ دارد و چندان که مقدار آن ندانند و کنه آن نشناسند دستور گرفته چیزی نکاهد و چیزی نیفزایددهد که خراج زمین را همانند مقدار گیرد که از پیش می‌می ها برابری آر چنانکه نزدیک و دور در حق‌ها نرمی کن و در مجلس و توجه میان آن‌با آن دهد که میان مردم مطابق حق داوری کند و عدالت کند پیرو هوس نشودمساوی باشند دستور می و در کار خدا عزوجل از ملامت و ملامتگری نهراسد که خدا یار کسی است که پرهیزکاری کند و اطاعت و فرمان وی را بر دیگران مرجع دارد.

رافع آزاده شد پیامبر خدا (ص) نوشته در غره ماه رمضان‌عبدالله بن ابی.

بکر به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد سپس‌گوید: پس از آن محمد بن ابی گفت: حمد خدایی که ما و شمارا سوی حق کرد و بسیار چیزها را که جاهلان از دیدن آن کور اند به ما و شما نمود بدانید که امیرمومنان کارهای شمارا به من سپرده و به من چنان دستورمانده کوشم اگرهای شفاهی دیگر و من تا بتوانم برای خیر شما می‌داده که شنیدید و بسیار سفارش

شود به من خبر دهید و ملامتم کنید که‌کند و منحرف می‌دیدید یکی از عمال من کار ناحق می
.تر دارم این بگفت و پایین آمداین را خوش

دار مصر شد به معاویه بن ابی‌بکر وقتی ولایت‌یزید بن ظبیان همدانی گوید: محمد بن ابی
.سفیان نامه نوشت

هایی را که میان دو طرف بود نقل کرده که نقل آن را خوش ندارم زیرا مطالبی درراوی نامه
.آن است که عامه تحمل آن ندارند

بکر نگذشته بود که کس پیش آن گروه کناره‌گوید: یک ماه از اقامت محمد بن ابی
کرده بود و گفت: ای گروه یا به اطاعت ما درآییدها مسالمت می‌گرفتگان فرستاد که قیس با آن
یا از دیار ما بروید

شودکنیم بگذارمان تا ببینیم سرانجام کارهایمان چه می‌آن گروه پاسخ دادند: که چنین نمی
.و به کار جنگ ما شتاب مکن

ها نیز سرکشی کردند و احتیاط خویش بداشتند تا وقتی جنگ صفین‌اما محمد نپذیرفت آن
پیش آمد همچنان از محمد بیمناک بودند و چون خبر آمد معاویه و مردم شام در مقابل علی
اند و علی و مردم عراق از مقابله معاویه و مردم شام بازگشتند و کارشان به‌مقاومت کرده
.بکر جرأت آوردن و جنگ آغاز کردندحکمیت کشیده بر ضد محمد بن ابی

بکر این بدید حارث بن جمهان جمعی را سوی مردم خربتاگوید: و چون محمد بن ابی
ها بجنگید و کشته شد محمد یکی ازفرستاد یزید بن حارث کنانی نیز جز سپاه بود حارث با آن
.مردم کلب را به نام ابن مضاهم فرستاد که او را نیز بکشتند

ابواسحاق گوید: ماهویه ابراز مرزبان مرو پس از جنگ جمل پیش علی آمد و علی برای وی
مکتوبی نوشت

:سالاران و مردم مرو نوشت‌سواران و سپه‌به دهقانان مرو و چابک

به نام خدای رحمن رحیم

درود بر هر که پیرو هدایت باشد اما بعد ماهویه مرزبان مرو پیش من آمد و من از او رضایت
دارم

ششم نوشته شدوبه سال سی

.گوید: آنگاه آن جماعت کافر شدند و ابرشهر را ببستند

سخن از عمرو بن عاص و بیعت کردن وی با معاویه

ششم عمرو بن عاص با معاویه بیعت‌وششم در این سال یعنی سال سی‌ودر این سال یعنی سال سی کرد و با وی بر پیکار علی همدل شد.

عمرو عاص از مدینه به آهنگ شام برون شد و گفت: ای مردم مدینه بخدا هرکه در مدینه باشد و عثمان کشته شود خدا عزوجل او را به ذلت کسانی که توان یاری وی نداشتند دچار کند باید فرار کرد.

گوید: عمرو برفت و دو پسرش عبدالله و محمد نیز با وی برفتند.

ابوعثمان گوید: عمرو بن عاص در عجلان نشسته بود و دو پسرش نیز با وی بودند.

ها گذشت که سواری بر آن.

آیی؟گفتند: از کجا می

گفت: از مدینه

عمرو گفت: نامت چیست؟

گفت: حصیله

عمرو گفت: آن مرد را محصور کردند

گفت: خبر چه داری؟

گفت: آن مرد محصور بود

شودعمرو گفت: کشته می

ها گذشت گوید: چند روز گذشت و سوار دیگری بر آن

عمرو گفت: نامت چیست؟

گفت: قتال

عمرو گفت: آن مرد مقتول شد خبر چه داری؟

گفت: آن مرد مقتول شد و تا وقتی که من در آمدم چیز دیگری نبود

ها گذشت گوید: چند روز دیگر گذشت و سوار دیگری بر آن

آیی؟ گفتند: از کجا می

گفت: مدینه

عمرو گفت: نامت چیست؟

گفت: حرب

شود خبر داری؟ عمرو گفت: جنگ می

گفت: عثمان بن عفان کشته شد و با علی بیعت کردند

گویند جنگی رخ دهد که دراثنای آن هر که دملی را دست زند سرگفت: مرا ابوعبدالله می باز کند خدا عثمان را رحمت کند و از او راضی شود و ببخشدش

گفت: ای گروه قریشیان بخدا مابین شما و عربان دری بودگوید: سلامه بن زنباع جذامی .اینک که در شکست در دیگری پیدا کنید

ای باید که حق را از ورطه جنگ درآرد وخواهیم اصلاح در را متهعمرو گفت: همین را می .مردم در عدالت همانند باشند

گفت: ای دریغ از عثمان حیا و دین از میان‌گریست و می‌آنگاه پیاده راه افتاد و چون زن می .رفت و همچنان برفت تا به دمشق رسید

ابوعثمان گوید: پیامبر خدا (ص) عمرو را سوی عمان فرستاده بود و آنجا از یکی از عالمان یهود چیزی شنیده بود و تا آنجا بود صحت آن را بدید و عالم یهودی را پیش خواند و گفت: از درگذشت پیامبر با من سخن کن و بگوی که پس از اوی که خواهد بود؟

.گفت: آنکه برای تو نامه نوشت پس از او خواهد بود و مدت او کوتاه خواهد بود

به گفته واقدی وقتی خبر قتل عثمان (رض) به عمرو رسید گفت: من که ابوعبداللهم در رسد اگر طلحه خلیفه شود به‌السباع بودم و او را کشتم چه کسی پس از او به خلافت می‌وادی داردبینمش که حق را پاکیزه می‌بخشش جوانمرد عرب است و اگر پسر ابوطالب خلیفه شود می .تر دارم‌اما خلافت او را از همه ناخوش

اند و این برای وی ناگوار بودگوید: پس از آن به عمرو خبر رسید که با علی بیعت کرده

کنند خبر یافت که طلحه و زبیر و عایشه راهی‌روزی چند مراقب بود که ببیند مردم چه می کنند‌اند با خود گفت تأمل کنم ببینم چه می‌شده.

اند و در کار خویش فروماند یکی بدو گفت:آنگاه خبر آمد که طلحه و زبیر کشته شده خواهد با علی بیعت کند بهتر است همدست معاویه شوی‌معاویه در شام است و نمی.

اید که عثمان‌عمرو گفت: محمد و عبدالله را پیش من آرید و چون بیاوردند گفت: شنیده رود که معاویه با علی مخالفت کند آنگاه‌اند انتظار می‌کشته شده و مردم با علی بیعت کرده بالد و مرا درگفت: رأی شما چیست؟ از علی امیدی نیست مردی است که به سابقه خود می کاری شرکت نخواهد داد.

محمد بن عمرو گفت: تو یکی از سران عربی نباید این کار به اتفاق انجامد و تو در آن رأی و اثری نداشته باشی.

گوید: آنگاه عمرو بن عاص با دو پسر خود حرکت کرد و پیش معاویه رفت و دید که مردم کنند عمرو گفت: حق با شماست انتقام خون خلیفه‌معاویه را به خونخواهی عثمان ترغیب می ستمدیده را بگیرید.

بینی که معاویه‌در این وقت معاویه به سخن او توجه نداشت دو پسرش بدو گفتند: مگر نمی به سخن تو توجه ندارد پیش کس دیگر رو.

ام و به‌آور است که من پیش تو آمده‌گوید: عمرو پیش معاویه رفت و گفت: بخدا شگفت خواهیم پس معاویه با وی‌من توجه نداری بخدا اگر همراه تو جنگ کنم خون خلیفه را می سازش کرد و بدو متمایل شد.

فرستادن علی بن ابیطالب جریر بن عبدالله بجلی را سوی معاویه و دعوت وی به اطاعت

در این سال علی هنگام بازگشت از بصره به کوفه و فراغت از جنگ جمل جریر بن عبدالله بجلی را پیش معاویه فرستاد و او را به بیعت خویش خواند چنان بود که وقتی علی برای جنگ با رفت جریر در قبیله همدان بود اشعث بن قیس نیز عامل آذربیجان ومخالفان سوی بصره می ها نامه نوشت وعثمان او را به آنجا گماشته بود و چون علی از بصره به کوفه بازگشت به آن ها نیز چنین کردنددستور داد از مردم قلمروی خویش برای او بیعت بگیرند و پیش وی آیند آن خواست یکی را پیش معاویه فرستد جریر گفت: مرا سوی اوو پیش علی آمدند و چون علی می فرست که دوست من است تا بروم و او را به اطاعت تو دعوت کنم.

وقتی جریر پیش معاویه رسید طفره رفت و گفت: منتظر بمان و عمرو را پیش خواند و با وی مشورت کرد عمرو گفت: کس پیش سران مردم شام فرست و خون عثمان را به گردن علی نهد و به کمک مردم شام با علی جنگ کند و معاویه چنین کرد.

عوانه گوید: جریر پیش علی بازگشت و خبر معاویه را با اتفاق مردم شام برای جنگ با وی گویند علی او را کشته و قاتلانش را پناه داده و از اوگریند و می‌بگفت و این که بر عثمان می دارند تا قاتلان عثمان را بکشد یا خود او را بکشددست برنمی.

اشتر به علی گفت: به تو گفتم که جریر را نفرستی و دشمنی و دغلی او را به تو خبر دادم اگر مرا فرستاده بودی بهتر از این شخص بود که پیش معاویه بماند تا وقتی که هر دری را که امید خبری از گشودن آن داشت گشود و هر دری را که از آن بیم داشت ببست.

گفتند: تو هم از قاتلان عثمانی کشتند و می‌جریر گفت: اگر آنجا بودی تو را می

ماندم و چنان‌ها رفته بودم از جوابشان بازنمی‌اشتر گفت: ای جریر بخدا اگر پیش آن کرد و تو را و امثال‌کردم که معاویه فرصت تفکر نیابد اگر امیرمومنان مطابق رأی من کار می‌می داشت که از آنجا در نیایید تا این کارها سامان گیردتو را در محبسی می.

پس جریر بن عبدالله سوی قرقیسا رفت و به معاویه نامه نوشت و او نیز به جریر نامه نوشت و گفت که پیش وی رود علی نیز حرکت کرد و در نخلیه اردو زد و عبدالله بن عباس با آن گروه

.از مردم بصره که با وی به پا خواسته بودند پیش علی آمد

رفتن علی بن ابیطالب سوی صفین

.گوید: خبر به معاویه رسید و عمرو عاص را پیش خواند و با وی مشورت کرد

کند تو نیز شخصاً برو و با رأی وعمرو گفت: اینک که خبر یافتی که خود او حرکت می
.تدبیر خویش غایب مباش

کنم و به آماده کردن مردم پرداخت آنگاه عمرو برفت ومعاویه گفت: ای ابوعبدالله چنین می
.مردم را ترغیب کرد

بست‌ها که می‌گوید: معاویه نامه به ولایات نوشت و پرچمی برای عمرو بست و جز پرچم
.برای وردان غلام وی و دو پسرش عبدالله و محمد نیز هر کدام پرچمی بست

.علی نیز برای غلام خویش قنبر پرچمی بسته بود

دانست از علی بیم دارند یاکسانی که می‌پیمود و به همه‌معاویه روان شد و آهسته راه می
.ها را به کمک خود طلبیدگویند نامه نوشت و آن‌عیب او می

هزارهزار کس پیش فرستاد شریح بن هانی را نیز با چهارعلی زیاد بن نضر حارثی را با هشت
دار مداین کرد و معقل بن‌کس همراه وی فرستاد سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار را ولایت
.هزار کس از آنجا فرستاد و گفت: از راه موصل بروند تا پیش وی رسندقیس را با سه

دستوری که علی بن ابیطالب برای پل زدن روی فرات داد

که در روایت عبدالله بن عمار بارقی آمده به مردم رقه گفت: برای‌و چون علی به رقه رسید چنان ها دریغ کردند علی از آنجا حرکت کرد که از پل‌من پلی بزنید که از اینجا سوی شام روم آن منبج عبور کند و اشتر را بر رقه گماشت وقتی علی با کسان برای عبور از پل روان شد اشتر به خورم اگر امیرمومنان برود و به‌مردم رقه بانگ زد و گفت ای مردم قلعه بخدا عزوجل قسم می کشم ونهم و مردان را می‌نزدیک شهرتان برای او پل نزنید که عبور کند شمشیر در شما می .گیرم‌کنم و اموالتان را می‌سرزمین را ویران می

زنیم علی باز آمد و برای او پل زدند که باپس کس پیش وی فرستادند که برای شما پل می .سپاه از آن گذشت

کرد ازدحام شد و کلاه عبدالله بن ابی الحصین بیفتاد که پیاده شدگوید: وقتی سپاه عبور می و آن را برگرفت و دوباره سوار شد و نیز کلاه عبدالله بن حجاج بیفتاد که پیاده شد و آن را بینان از روی حرکت پرندگان‌برگرفت و دوباره سوار شد و به یار خویش گفت: اگر پندار فال .شوی‌شوم تو نیز کشته می‌درست باشد بزودی من کشته می

.عبدالله بن ابی الحصین گفت: چیزی را بیشتر از این که گفتی دوست ندارم

.راوی گوید: و هر دو در صفین کشته شدند

گوید: پس برفتند و از عانات عبور کنند اما مردم عانات مانع عبورشان شدند و کشتی ندادند ای نزدیک قرقیسا به علی رسیدند آنگاه آهنگ‌که بازگشتند و از حیث عبور کردند و در دهکده .مردم عانات کرده بودند

ها قلعگی شدند یا فرار کردند و چون طلیعه سپاه پیش علی رسید گفت: طلیعه سپاه من‌اما آن .رسداز پشت سرم می

گوید: آنگاه علی برفت و چون از فرات گذشت زیاد و شریح را پیشاپیش سوی معاویه ها برخوردفرستاد چون به سورالروم رسیدند ابوالعور عمرو بن سفیان با سپاهی از مردم شام به آن

ها راکسی پیش علی فرستادند که ما به ابوالعور سلمی و سپاهی از مردم شام برخوردیم و آن ها دعوت ما را نپذیرفته فرمان خویش بگوی‌کس از آن‌دعوت کردیم و هیچ

اند وگوید: علی اشتر را پیش خواند و گفت: ای مالك زیاد و شریح کس پیش من فرستاده هااند زودتر به کمک یاران خویش برو و چون پیش آن‌ها روبرو بوده‌اند که با آن‌خبر داده حجت مکرر بارسیدی سالار جمع تویی دشمنی قوم سبب نشود که پیش از دعوتشان و اتمام ها جنگ کنی پهلوی راست سپاه را به زیاد سپار و پهلوی چپ را به شریح‌آن.

و چندان دور مشو که گویی از جنگ باک داری و باش تا من پیش تو رسم با شتاب از دنبال آیم انشالله‌تو می

گوید اشتر برفت تا پیش جماعت رسید و به دستور علی از جنگ دست بداشت و همچنان ها حمله برد که مقابله کردند وقتی سلاح به کارمقابل هم بودند تا شبانگاهی ابوالعور سلمی به آن افتاد پس از آن مردم شام برفتند اشتر نیز حمله کرده بود آن روز عبدالله بن منذر تنخویی کشته شد قاتل وی ظبیان بن عماره تمیمی بود که جوانی نوسال بود در صورتی که تنوخی یکه سوار رفت‌مردم شام به شمار می.

گفت: و ای شما ابوالعور را به من نشان بدهیداشتر به هنگام حمله می.

آنگاه به سنان بن مالك نخعی گفت: پیش ابوالعور برو و او را به هماوردی دعوت کن.

گفت: هماوردی با تو؟

کنی؟گفت: اگر بگویم با او هماورد کنی می

گفت: آری بخدا

اشتر به او گفت: برادرزاده خدا عمرت را دراز کند گفتم او را به هماوردی من دعوت کنی آید تو محترمی ولی‌شأن و محترم نمی‌اگر آمدنی باشد جز به هماوردی مردم سالخورده و هم کندجوان و نوسالی او با تو هماورد نمی.

خواندنضر بن صالح به نقل از سنان گوید: بدو نزدیک شدم و گفتم: اشتر تو را به هماورد می

تدبیری اشتر بود که وادارش کردسری و بی‌گوید: مدتی خاموش ماند و آنگاه گفت: سبک که عاملان عثمان را از عراق بیرون کند مرا به هماورد وی حاجت نیست.

گوید: گفتم سخن کردی اکنون بشنو تا جواب تو گویم

گفت: حاجت به استماع تو و جواب تو ندارم از پیش من برو

.گوید: بیامدم و گفتم: که ابوالعور هماوردی را نپذیرفت

.گفت: جانش را دوست داشت

گوید: و ما همچنان ببودیم تا شب در آمد و شب را به مراقبت گذراندیم صبحگاهان متوجه اندشدیم که حریفان هنگام شب رفته.

گوید: علی بن ابیطالب هنگام صبح بیامد و اشتر و همراهان وی را پیش فرستاد که پیش معاویه رسید و مقابل او جای گرفت دو گروه مدتی مقابل هم بودند پس از آن علی برای اردوگاه خویش جایی جست و چون بیافت به مردم گفت: تا بارها را بنهادند پس از آن جوانان و غلامان برای آب گرفتن رفتند که مردم شام مانعشان شدند علی این را خوش نداشت و گفت: همه مردم تاب رفتن ندارند.

جنگ بر سر آب

جندب بن عبدالله گوید: وقتی مقابل معاویه رسیدیم دیدیم که پیش از رسیدن ما در جای هموار و فراخ پهلوی آبگاه فرات که در آن حوالی آبگاهی جز آن نبود فرود آمده.

ما بر سر ساحل فرات بالا رفتیم به این امید که آبگاهی جز آن بجوییم اما نیافتیم.

ایم‌اند و جز آبگاه حریفان آبگاهی نیافته‌پیش علی آمدیم و گفتیم: مردم تشنه.

گفت: آبگاهشان را به جنگ بگیرید.

محمد بن مخنف گوید: آن روز با پدرم ابومخنف بن سلیم بودم هفده سال داشتم و مقرری گرفتم وقتی مردم را از آب بداشتند پدرم گفت: از پیش بار دور نشو اما چون دیدم که‌نمی روند خودداری نتوانستم و شمشیر خویش را بر گرفتم و با کسان برفتم‌مسلمانان به طرف آب می و جنگ کردم.

گوید: غلام یکی از عراقیان را دیدم که مشکی همراه داشت و چون دید که مردم شام سوی آبگاه راه دارند با شتاب برفت و مشک را پر آب کرد و بازگشت یکی از شامیان سوی وی تاخت و ضربتی زد که از پای در آمد و مشک از دست وی بیفتاد من سوی شامی تاختم و گفتند:ضربتی بدو زدم که از پای بیفتاد و یارانش شتابان بیامدند و نجاتش دادند و شنیدم که می بر تو ایمن نیستم.

گوید: سوی غلام بازگشتم و او را برداشتم با من سخن کرد زخمی عمیق برداشته بود مالک وی بیامد و او را ببرد و من مشک را که پر آب بود برداشتم و پیش ابومخنف بردم گفت: از کجا ای؟آورده

ام نخواستم قصه را با وی بگویم که آزرده خاطر شودگفتم: خریده.

گفت: آب را به کسان بنوشان

گوید: و من آب را به کسان نوشانیدم دلم مرا سوی جنگ کشانید و برفتم و به جنگاوران پیوستم و مدتی با حریفان بجنگیدم.

جنگید و مشک به دست‌مهران غلام یزید بن هانی گوید: بخدا مولای من بر سر آب می

کردم وداشت و چون مردم شام از آبگاه بگشتند من رفتم که آب بنوشم در همان اثنا جنگ می انداختم‌تیر می.

عبدالله بن عوف بن احمر گوید: وقتی در صفیم مقابل معاویه و مردم شام رسیدیم دیدیم که اند سوی امیرمومنان رفتم و قضیه را با وی گفتم‌در جایگاهی هموار فرود آمدند و آبگاه را گرفته ایم و با شماو او صعصعه بن صوحان را پیش خواند و گفت: پیش معاویه برو و بگو ما اینجا آمده ایم راجنگ نخواهیم کرد تا حجت بر شما تمام کنیم اگر خواهی کاری را که برای آن آمده بگذاریم و رها کنیم مردم بر سر آب بجنگند تا هر که چیره شود آب بنوشد چنین کنیم.

گوید: معاویه به یاران خویش گفت: رأی شما چیست؟

عمرو بن عاص بدو گفت: مانع آب مشو که این جماعت تشنه نخواهند ماند و تو چیزی جز ها چیست‌آب بنوشی ببین تفاوت تو با آن.

دارم‌ها را از آب بازمی‌عبدالله بن سعد گفت: تا شب آن

خوارانم همانند تو ابن فاسق یعنی‌صعصعه گفت: روز رستاخیز خدا کافران و فاسقان و شراب کندولید را از آب منع می.

کردندگفتند و تهدید می‌گوید: به طرف او جستند و ناسزا می.

معاویه گفت: دست از این مرد بدارید که فرستاده است

دهی؟گفت: وقتی خواستم از پیش وی بیایم گفتم: جوابم چه می

معاویه گفت: از رأی من خبر خواهید یافت و پس از آن دیدیم که سواران پیش ابوالعور فرستاد که جماعت را از آب بازدارید.

ها فرستاد که تیراندازی کردیم و نیزه به کار بردیم آنگاه‌گوید: علی ما را به مقابله آن هاها فیروز شدیم و آب به دست ما افتاد و گفتیم بخدا آب به آن‌شمشیرها را به کار افتاد و بر آن نخواهیم داد.

اما علی کس پیش ما فرستاد که به قدر احتیاجتان آب بگیرید و به اردوگاهتان بازگردید.

دعوت علی معاویه را به اطاعت و پیوستن به جماعت

.عبدالملک بن ابی حرد حنفی گوید: علی گفت: امروز به سبب غیرت فیروزی یافتید

آنگاه علی دو روز صبر کرد و کس سوی معاویه نفرستاد معاویه نیز کس سوی او نفرستاد پس از آن علی بشیر سعید و شیث بن ربعی را پیش خواند و گفت: پیش این مرد روید و او را .سوی خدا و اطاعت و پیوستن به جماعت دعوت کنید

گوید: پس برفتند و به نزد وی وارد شدند بشیر حمد خدا گفت و ثنای خدا کرد و گفت: ای روی خدا عزوجل تو را به سبب عملت به حساب‌یابد و سوی آخرت می‌معاویه دنیا زوال می دهد تو را بخدا قسم جماعت این امت را پراکنده مکن وای جزا می‌کشد و به آنچه کرده‌می .مگذار خون همدیگر را بریزند

معاویه سخن او را برید و گفت: چرا این را به یارت نگفتی؟

تر است‌کس به کار خلافت شایسته‌بشیر گفت: یار من همانند تو نیست و از همه

گوید؟گفت: چه می

گوید از خدا بترس و دعوت پسرعموی خویش را بپذیر برای سرانجام نکوترگفت: می

.کنم‌معاویه گفت: و خون عثمان را معوق گذاریم نه بخدا هرگز چنین نمی

.الحجه بودآنگاه پیش علی رفتند و سخنان معاویه را با وی بگفتند و این به ماه ذی

بار خالدرفت یک‌کرد که با گروهی می‌آنگاه علی هر روز یکی از مردان معتبر را روانه می رفت‌بار سعید بن قیس اما اشتر از همه بیشتر می‌بار زیاد یک‌یک

بار حبیب‌ها فرستاد یک‌بار عبدالرحمن یا ابوالعور سلمی را سوی آن‌گوید: معاویه نیز یک بار عبیدالله بن عمر بن خطاب و بار دیگر حمزه بن مالک همدانی رابار مره بن ذوالکلاع یک‌یک

الحجه برفت سخن آوردند که‌الحجه دو گروه به جنگ بودند و چون ذی‌گوید: همه ماه ذی .در ماه محرم دست از همدیگر بدارند شاید خدا صلحی بیاورد و جماعت را به هم بپیوندد

در این سال چنانکه در روایت ابومعشر آمده عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به دستور علی

سالار حج شد.

هفتم در آمدو آنگاه سال سی.

هفتم و متارکه جنگ میان‌وسخن از حوادث سال سی علی و معاویه

محل بن حلیفه گوید: وقتی دراثنای جنگ صفین علی و معاویه متارکه کردند فرستادگان به امید صلح در میانه رفت و آمد کردند علی عدی بن حاتم و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن خصفه را سوی معاویه فرستاد که چون پیش وی رسیدند عدی حمد خدای کرد و سپس کنیم خدا عزوجل به سبب آن امت ما وگفت: ما پیش تو آمدیم و به کاری دعوتت می ها به وسیله آن محفوظ ماند پسرعموی تو سرور مسلمانان است وجماعتمان را فراهم آرد و خون ای معاویه بس‌خدای عزوجل در این کار ارشادشان کرده و کس جز تو و یارانت باقی نمانده .کن

ای نه به صلح هرگز بخدا من پسر حربم و با تهدید از جای‌معاویه گفت: گویا به تهدید آمده .روم هرگز ای عدی پسر حاتم انتظار بیجا داریدنمی

اند به توایم که پیغامی را که به ما داده‌یزید بن قیس سخن کرد و گفت: ما برای آن آمده ایم که چون اوبرسانیم ای معاویه از خدا بترس و با علی مخالفت نکن که بخدا کسی را ندیده .پایبند پرهیزکاری و زاهد دنیا و جامه خصال نیک باشد

گوید: معاویه حمد خدا گفت و ثنای او کرد و سپس گفت: اما بعد مرا به اطاعت و پیوستن خوانید با ماست اما اینکه از یار شما اطاعت کنیم‌خوانید جماعتی که ما را بدان می‌به جماعت می کنیم آیا قاتلان عثمان راگوید خلیفه را نکشته ما این را رد نمی‌پسندیم یار شما می‌ما این را نمی ها را به ما بدهید تا قصاص عثمان بکشیم آنگاه‌ها یار یار شمایند آن‌دانید که آن‌اید مگر نمی‌دیده .پذیریم‌دعوت شمارا می

شوی که به عمار دست یابی و او را بکشی؟شبث گفت: ای معاویه آیا خرسند می

معاویه گفت: چه مانعی دارد بخدا اگر به پسر سمیه دست یابم او را به قصاص عثمان .کشم‌کشم بلکه به قصاص قاتل غلام عثمان می‌نمی

شبث گفت: بخدا زمین و خدای آسمان قسم که انصاف نداری زمین با همه گشادگی بر تو .تنگ شود

.تر شودمعاویه گفت: اگر چنین شود بر تو تنگ

آنگاه فرستادگان از معاویه جدا شدند و چون برفتند معاویه کس به طلب زیاد فرستاد و با او خلوت کرد و حمد خدا گفت و گفت: ای برادر ربیعی علی رعایت خویشاوندی نکرد قاتلان یار کنم که‌خواهم که با خاندان و عشیره خود بر ضد وی برخیزی تعهد می‌ما را پناه داده از تو می .دار هر یک از دو ولایت کنم که دوست داری‌وقتی تسلط یافتم تو را ولایت

عبدالرحمن بن عبید ابی الکنود گوید: معاویه حبیب فهری شرحبیل ابن سمط و معن بن یزید را پیش علی فرستاد هنگامی که پیش وی آمدند من آنجا بودم حبیب حمد خدا کرد و گفت: اما کرد و مطیع امرای بود هدایتگر که به کتاب خدا عمل می‌بعد عثمان بن عفان (رض) خلیفه خدای بود اما از زندگی او به تنگ آمدید در کار مرگ وی عجله داشتید که بر او تاختید و .ای قاتلانش را به ما بده تا قصاصش کنیم‌خونش بریختید اگر پنداری که قاتل وی نبوده

ترمادر تو را به خلافت چه کار ساکت شو که کوچک‌گوید: علی بن ابیطالب بدو گفت: بی از اینی و حق این سخن را نداری

گوید: حبیب برخاست و گفت: مرا در وضعی خواهی دید که خوش نداشته باشی

علی گفت: اگر همه سوار و پیاده خویش را به یاری خدایت نابود کند اگر مرا نابود نکنی .حقارت و زشتی را ببین برو و هر چه خواهی بکن

شرحبیل بن سمط گفت: من نیز اگر با تو سخن کنم به جان خودم که سخنم همانند سخن یارم خواهد بود جوابی جز آنچه با وی گفتی داری؟

علی گفت: آری برای تو و یارت جوابی جز آنچه دادم است آنگاه حمد خدا کرد و ثنای او حق فرستاد و به وسیله او از گمراهی رهایی آوردو گفت: اما بعد خدا عزوجل محمد (ص) را به و از هلاکت خلاصی داد و از تفرقه به جماعت آورد و هنگامی که تکلیف خود را به سر برد او را سوی خویش برد آنگاه مردم ابوبکر را خلیفه کردند ابوبکر نیز عمر را خلیفه کرد که رفتار ها آزرده بودیم که بر ما که خاندان پیامبر خدا بودیم‌نکو داشتند و با امت عدالت کردند اما از آن ها بخشیدیم آنگاه عثمان خلیفه شد که مردم نپسندیدند و سوی‌خلافت کردند اما این را بر آن وی تاختند و خونش بریختند آنگاه مردم سوی من آمدند که از کارهایشان بر کنار بودم و گفتند: بیعت کن که من نپذیرفتم باز گفتند: بیعت کن که امت جز به تو رضا ندهد که من نپذیرفتم و بیم داریم اگر بیعت نکنی تفرقه در مردم افتد من نیز بیعت کردم و نگرانی نبود خدای ای بودعزوجل در این دین معاویه را سابقه نکو نداده و سلف شایسته در اسلام ندارد رها شده ای از دستگان ضد مسلمانی که پیوسته خودش و پدرش دشمن خدااای دسته‌پسر رها شده

خوانم و سنت‌عزوجل و پیامبر خدا (ص) و مسلمانان بودند بدانید که من شمارا بخدا عزوجل می گویم و برای خودم و شما و هر مرد و زن‌پیامبر خدا و محو باطل و احیای آثار دین این را می خواهم‌مؤمن از خدا مغفرت می.

گفتند: شهادت بده که عثمان (رض) به ستم کشته شد.

گویم که ستمگر بوده و کشته شدگویم که به ستم کشته شد و نه می‌گفت: نه نه می.

گفتند: هر که عقیده ندارد که عثمان به ستم کشته شده ما از او بیزاریم آنگاه رو به یاران خویش کرد و گفت: مبادا اینان در ضلالتشان از شما در کار حقتان و اطاعت پروردگارتان کوشاتر باشند.

جعفر بن حذیفه از خاندان عامر بن جوین گوید: عابد بن قیس حزرمی در صفین پرچم از عدی بن حاتم گرفت که جمع حزمر از بنی عدی گروه حاتم بیشتر بود.

علی بن ابیطالب گفت: ای ابن خلیفه بس است ای قوم پیش من آیید و جماعت طی را نیز بیاورید.

ها کی سالار شما بود مردم طی گفتند:گوید: و چون همه بیامدند علی گفت: در این جنگ عدی

دل نیستند آیا از سالار عدی خوش‌ها بپرس که‌ابن خلیفه گفت: ای امیرمومنان از آن

جز شما به‌بنی حزمر بنالید و علی گفت: وی پیش از این سالارتان بود همه قوم وی به سالاری کنم آنگاه عدی پرچم را بگرفت‌اش تسلیم شدند و من از اکثریت پیروی می‌سالاری.

ها و آرایش کسان برای جنگ‌تشکیل گروه

عبدالرحمن بن جندب به نقل از پدرش گوید: در هر جنگی که همراه علی با دشمنی روبرو .گفت: با این قوم جنگ میندازید تا با شما جنگ آغازندداد و می‌شدم به ما دستور می‌می

کرد در جنگ صفین‌حضرمی گوید: علی را شنیدم که در سه جنگ کسان را ترغیب می ها را فرو گذارید و صداها راگفت: ای بندگان خدا از خدا بترسید و چشم‌جمل و نهروان می آزمایی و ضربت‌آرام کنید و سخن کمتر کنید و برای پیکارجویی و جولان و هماوردی و جنگ .زنی و درگیری و گازگیری و در هم آویزی آماده باشید

.گوید: صبحگاهان علی کسانی را بر پهلوی راست و چپ سپاه و پیادگان و سواران گماشت

الکلاع حمیری را بر پهلوی راست سپاه‌قاسم واسطه یزید بن معاویه گوید معاویه ابن ذی خود گماشت حنیف بن مسلمه فهری را بر پهلوی چپ و روزی که از دمشق آمد ابوالعور سلمی که سالار سواران دمشق بود در مقدمه گماشت بستگان پنج صف بودند و همگان ده صف .شدند مردم عراق نیز یازده صف بودندمی

.گوید: در نخستین روز صفین دو گروه شدند و بجنگیدند

روز چهارشنبه‌در این روز سالار کوفیان اشتر بود و سالار شامیان حبیب بن مسلمه و این به .بود دو گروه به همدیگر آسیب بسیار زده بودند

گوید: زیاد بن نضر همراه عمار بود و سالار سواران بود عمار بدو گفت: با سواران حمله کند و او حمله برد و حریفان با وی بجنگیدند و پایمردی کردند عمار نیز با پیادگان حمله برد و عمرو .عاص را از جای ببرد

گوید: در آن روز زیاد بن نضر با برادر مادری خود که عمرو نام داشت پسر معاویه بن منتفق .مقابل شد مادرشان زنی از بنی یزید بود و چون روبرو شدند نام و نسب خویش بگفتند

روز بعد محمد بن علی و عبدالله بن عمر هر یک با جمعی انبوه به نبردگاه آمدند و جنگی .سخت کردند آنگاه عبدالله کس پیش ابن حنفیه فرستاد که سوی من آی

اند؟محمد پذیرفت و سوی او روان شد علی او را بدید و گفت: این دو هماورد کیان

گفت: ابن حنیفه و عبدالله بن عمر

پس علی مرکوب خویش را راهی کرد و محمد را ندا داد که بایستد و بدو گفت: مرکوب دارمرا نگه.

ابن حنیفه مرکوب وی را نگه داشت و علی سوی عبدالله روان شد و گفت: به هماوردی تو آمدم پیش بیا

گفت: مرا به هماوردی تو حاجت نیست

گفت: بیا

گفت: نه

گفت: پدر جان چرا مرا از هماوردیگوید: ابن عمر بازگشت ابن حنفیه به پدر خویش می وی بازداشتی

.ترسیدم تو را بکشدگفت: اگر با او هماورد کرده بودی امید داشتم که خونش بریزی اما می

خواست هماورد تو باشد منگفت: پدر جان به هماورد این فاسق رفتی بخدا اگر پدرش می دانستماین کار را شایسته تو نمی.

روز پنجم عبدالله بن عباس و ولید بن عقبه به نبردگاه آمدند که جنگی سختگوید: به کردند ابن عباس نزدیک ولید بن عقبه رفت ولید بن عبدالمطلب را ناسزا گفتن گرفت.

.گوید: ابن عباس کس پیش وی فرستاد که به هماوردی من آی اما او نپذیرفت

گوید: در آن روز ابن عباس سخت بجنگید و شخصاً به دشمنان حمله برد پس از آن قیس بن روز ششمالکلاع به نبردگاه آمدند و جنگی سخت کردند آنگاه برفتند و این بهسعد و ابن ذی بود.

روز هفتم بود وپس از آن اشتر به نبردگاه آمد و حبیب بن مسلمه به مقابل وی آمد این به شنبه بودروز سهکس غلبه نیافته بود و این بههیچ.

گوید: چون شب در آمد علی برون شد و همه شب به آرایش سپاه مشغول بود و چون صبح شد جماعت حمله آغاز کردند معاویه نیز با مردم شام بیامد.

شنبه کسان حمله بردند و همگی روز جنگی سختی کردند و هنگام شب بازآنگاه روز چهار کس نبودآمدند و غلبه با هیچ.

هازید بن وهب جهنی گوید: صبحگاه چهارشنبه علی به طرف شامیان رفت و چون مقابل آن ای ورسید گفت: خدایا پروردگار سقف بلند محفوظ مصون که آن را گذرگاه شب و روز کرده ای ... ما را بر دشمنان غلبه ده و از تعدی به‌پروردگار ابر که آن را میان آسمان و زمین نگه داشته دهی شهادت نصیب من کن و باقیمانده‌ها را بر ما غلبه می‌دور دار و بر حق استوار دار اگر آن .یارانم را از فتنه محفوظ دار

سختی جنگیدند که جز برای نماز ازگوید: روز چهارشنبه کسان بیامدند و همه تا صبح به ماندند و کشته از دو طرف بسیار شد هنگام شب از هم جدا شدند و غلبه باجنگ بازنمی .کس نبودهیچ

گوید: روز بعد علی نماز صبحگاه پنجشنبه را در تاریکی با کسان خواند عبدالله بن بدیل بر جزپهلوی راست و عبدالله بن عباس بر پهلوی چپ بود از مردم خزاعه و کنانه و مردم مدینه نیز به .انصار بسیار کس با وی بودند آنگاه با جمع سوی دشمن حمله برد

معاویه سراپرده بزرگی برافراشته بود و کرباس بر آن کشیده بود بیشتر مردم با وی پیمان مرگ بسته بودند سواران دمشق از اطراف سراپرده خویش بداشته بودند عبدالله بن بدیل با پهلوی راست سپاه سوی حبیب بن مسلمه حمله برد و پیوسته با وی درگیر بود و سواران وی از پهلوی .ها را سوی سراپرده معاویه راندکرد و هنگام نیمروز آن‌چپ دور می

زید بن وهب جهنی گوید: ابن بدیل با یاران خویش سخن کرد و گفت: بدانید که معاویه کند شما پیرو نور پروردگاردعوی چیزی دارد که شایستگی آن ندارد به وسیله باطل مجادله می هابار همراه پیامبر با آن‌خویشتنید و برهان روشن دارید با این یاغیان ستمگر بجنگید یک ها در این بار پرهیزکارتر و هدایت یافته تر نیستند سوی‌ایم و اینک بار دوم است بخدا آن‌جنگیده .دشمن خویش روید

.پس از آن همراه یاران خویش جنگ سختی کرد

ابوعمره انصاری گوید: در جنگ صفین علی به ترغیب کسان پرداخت و گفت: خدای دهد خدا به شما گفته که‌آور نجاتتان می‌عزوجل تجارتی را به شما نموده که از عذاب رنج جنگند که گویی بنایی استوارند دوست دارد سرانجام شمامردمی را که در راه وی به صف می :سوی خداست خدای گوینده عزیز به جماعت گوید

اگر از مردن یا کشته شدن فرار کنید سودتان ندهد که در این صورت جز مدت کمی .برخوردار نخواهید شد

تلاش در کار جنگ

گوید: عبدالله بن بدیل همراه پهلوی راست جنگ سختی کرد تا به سراپرده معاویه رسیدند و ها که با معاویه پیمان مرگ کرده بودند پیش وی آمدند و گفت: مقاومت کنید و کس پیش‌آن حبیب بن مسلمه فرستاد که بر پهلوی چپ بود که با گروه خود به پهلوی راست مردم عراق حمله .آورد و هزیمتشان کرد

گوید: در پهلوی راست مجاور مقر علی که در قلب بود یمنیان بودند که چون عقب نشستند .هزیمت تا پیش علی رسید و او پیاده سوی پهلوی چپ رفت

زید بن وهب جهنی گوید: علی با فرزندان خود به طرف پهلوی چپ رفت و من تیرها را کردند و پیش‌گذشت و فرزندانش خودشان را سپر او می‌دیدم که بر پشت و شانه او می‌می .افکندگرفت و پیش روی یا پشت سر خود می‌ها را می‌رفتند اما علی دست آن‌می

احمر که غلام ابوسفیان یا عثمان یا یکی دیگر از بنی امیه بود او را بدید و گفت: قسم بخدای .کعبه خدایم بکشد اگر تو را نکشم مگر آنکه مرا بکشی

آنگاه سوی علی آمد علی به مقابل او رفت و ضربتی در میانه رد و بدل شد و غلام بنی امیه را بکشت علی سوی وی رفت و دست در گریبان زرهش کرد و سوی خویش کشید و بر پشت خورد آنگاه او را به زمین‌بینم که به گردن علی می‌خود بلند کرد گویی پاهای کوچک او را می .کوفت که شانه و دو پهلویش بشکست

فضل بن خدیج به نقل از یکی از غلامان اشتر گوید: وقتی پهلوی راست عراق هزیمت شد .دویدعلی سوی پهلوی چپ رفت اشتر بر او گذشت که شتابان به محل تفرقه پهلوی راست می

ها بگفت و افزود: ای مردم‌گوید: مالک برفت و با هزیمتیان روبرو شد و سخنان علی را با آن سوی من آیید من اشترم ای مردم سوی من آیید گروهی سوی وی آمدند و گروهی برفتند و .اند امروز چه بد جنگیدید سوی من آییداشتر بانگ زد ای مردم فلان پدرتان را گاز گرفته

اید خدایتان را خشنودطایفه مذحج سوی وی آمدند و گفت: سنگ سخت را گاز گرفته شود از سخنان منقول فردا بترسید و در مقابل‌اید هر چه امروز کنید از این پس نقل می‌نکرده کاران است بخدایی که جان مالک به فرمان اوست این‌دشمن نیک بکوشید که خدا با راست

جماعت نسبت به محمد (ص) همانند بال مگسی نیستند خوب ضربت نزدید اگر خدا عزوجل کمکتان کرد به این گروه بزرگ حمله برید چنانکه آخر سیل به دنبال اول آن است.

خواهی ببرگفتند: ما را به هر کجا می.

ها را عقب زد گروهی ازو او به مقابل گروه مجاور پهلوی راست رفت و حمله برد و آن صد کس بود و دنباله حریفان را به‌جوانان همدان پیش روی وی آمدند که جمعشان هشت ها کشته‌هشتاد کس از آن‌وصدهزیمت دادند و در پهلوی راست چندان پایمردی کردند که یک گرفت‌شد دیگری پرچم را می‌شد دوازده کس از سران قوم بودند که وقتی یکی کشته می نخستینشان کریب، آنگاه شرحبیل، آنگاه مرثد، آنگاه هبیره، آنگاه بریم، آنگاه سمیر بن شریح

وقتی این شش برادر کشته شدند سفیان پرچم را گرفت پس از او عبد بن زید پس از او کریب و چون این سه برادر کشته شدند عمیر بن بشیر پرچم را گرفت پس از او حارث که هر دو کشته شدند.

آنگاه وهب بن کریب برادر قلوص پرچم را گرفت و خواست پیش رود یکی از قوم وی هاگفت: خدایت رحمت کند با این پرچم برگرد خودت را و قومت را به کشتن مده آن گشتیم دررفتیم و بازنمی‌بازگشتند و گفتند: ای کاش به تعداد ما از عربان بودند و با هم پیش می گفتند به اشتر گذشتندحالی که این سخن می.

کنم تا بازنگردید یا ظفر یابیم یا هلاک شویم‌اشتر گفت: اینک من با شما پیمان می.

فضیل بن خدیج به نقل از یکی از غلامان اشتر گوید: وقتی بیشتر هزیمتیان پهلوی راست بر ها را برهم فشار دهید و با سر سوی دشمن روید واو فراهم آمدند ترغیبشان کرد و گفت: دندان برند در راه دینتان‌چنان حمله برید که مردم پدر و برادر کشته مالامال از کینه به دشمن حمله می جان بدهید که پاداش شما به عهده خداست.

ها را تا نزدیک صف‌آنگاه به دشمنان حمله برد و عقبشان راند و مابین نماز عصر و مغرب آن معاویه برد و به عبدالله بن بدیل رسید که با جمعی از قاریان دویست تا سیصد کس به زمین افتاده ها عقب رفتند و عراقیان که نزدیک برادران خویش رسیده بودندبودند مردم شام از اطراف آن ها را بدیدن که پرسیدند: ای امیرمومنان چه شد؟آن

گفتند: زنده و نیک حال در پهلوی چپ است و کسان پیش روی وی بجنگند

عبدالله بن بدیل به معاویه نزدیک شد کسان از هر سو تاختند و او گروهی از یارانش را در میان گرفت و بجنگیدند تا کشته شوند گروهی از یاران وی نیز کشته شدند و جمعی از آنان نیز

زد گفته بود پنداری این‌رفت و ضربت می‌به هزیمت بازگشتند معاویه وقتی ابن بدیل پیش می سالار گروه است و چون کشته شد کس فرستاد و گفت: ببینید این کیست

شناسیم‌گفتند: نمی

خود معاویه پیش آمد و بر او بایستاد و گفت: بله این عبدالله بن بدیل است بله بخدا اگر زنان جنگیدند بکشیدش پس عبدالله را کشتندتوانستند با ما بجنگند می‌خزاعه نیز می.

اشتر به طرف شامیان حمله برد معاویه با قوم عک و اشعریان به مقابله وی آمد اشتر به قوم مذحج گفت: شما به عک بپردازید تا شامگاه با آنان بجنگیدند اشتر همراه با مردم همدان و جنگید و پسشان راند تا به نزد پنج صف اطراف معاویه رسانیدها همی‌جمعی از قبایل دیگر با آن گفته بود قسط داشتم فرارکه با عمامه به هم پیوسته بودند معاویه اسبی خواست و بر نشست می کنم اما شعر ابن اطنابه انصاری را به یاد آوردم او از شاعران جاهلیت بود که گوید:

عفتم و شرم خاطرم

کوش‌ام بر ضد دلیر سخت‌و آمادگی

شودهایی که به رهایی از ناروایی داده می‌و مال

خریدم‌هایی که به قیمت خوب می‌و ستایش

این شعر مرا از فرار بازداشت

عبدالله احمسی گوید: در جنگ صفین پرچم بجلیه به دست ابوشداد قیس بن مکشوح بود که از تیره احمس بن غوث بود مردم بجیله به او گفته بودند پرچم ما را برگیر پس او پرچم را بگرفت و حمله برد تا به نزدیک صاحب سپر طایی رسید که با جمعی فراوان از یاران معاویه بود دو گروه سخت آنجا بجنگیدند ابوشداد با شمشیر سوی صاحب سپر حمله برد و یک رومی که غلام معاویه بود راه به روی وی بگرفت و ضربتی بزد و پای ابوشداد را قطع کرد ابوشداد نیز ضربتی بزد و غلام را کشت.

گوید: آن روز حازم بن ابی حازم احمسی برادر قیس کشته شد نعیم بجلی نیز کشته شد پسرعم و همنام وی نعیم بن حارث که از یاران معاویه بود پیش وی رفت و گفت: این مقتول پسرعموی من است او را به من بده که خاکش کنم.

گفت: خاکش مکن که شایسته این کار نیستند بخدا ما پسر عفان را نهانی به خاک کردیم.

کنم‌گفت: اجازه بده که خاکش کنم وگرنه تو را رها می.

خواهی خاکش کن یاسپاریم اگر می‌معاویه گفت: پنداری که مشایخ عرب را به خاک نمی بجای گذار و او به خاکش کرد.

حارث به نقل از پیران طایفه نمرازد گوید: وقتی ازدیان را به مقابل ازدیان فرستادند مخنف های خودمان‌بن سلیم حمد خدا کرد و گفت: خطایی است بزرگ و بالایی عظیم بخدا این دست کنیم اگر با گروه خودمان همدلی نکنیم و در کار یارمان نکوشیم کافراست که قطع می شویم‌می.

ها بودیم و فرزندان ما بودند یا فرزندانشان‌جندب بن زهیر بدو گفت: بخدا اگر پدران آن داشتندگفتند و اهل ملت و ذمه ما را به ستم منسوب می‌بودیم و پدران ما بودند و عیب امام ما می شویم‌ایم جدا نمی‌اکنون که با هم روبرو شده.

اش بود گفت: خدا به وسیله تو همت را قوت دهدمخنف به او که پسرخاله

ابوبریده بن عوف گفت: خدایا به ترتیبی که مورد رضا تو است میان ما داوری کن ای قوم دانیم پیروی شر درکنند ما پیرو جماعتیم به خدا تا آنجا که می‌بینید که این قوم چه می‌می زندگی و مرگ مایه خسران است.

حارث بم حصیره به نقل از مشایخ گوید: عقبه بن حدید در روز جنگ صفین گفت: بدانید کهنه شده و شیرین آن تلخ مزه شده کارکه چراگاه دنیا خشکیده و درخت آن شکسته و تازه آن ام اماام آرزوی شهادت داشته‌گویم در هر سپاه و جنگی که بوده‌خویش را به راستی با شما می روم و امیدوارم از آن محروم نمانم‌خدا عزوجل نخواسته از این دم به معرض شهادت می.

گوید آنگاه روان شد و گفت: ای برادران من این دنیا را به آخرت فروختم و اینک رو سوی آن دارم راهتان دیگر نباشد و خدا عزوجل امیدتان را نبرد.

عمرو بن عمرو بن عوف جشمی گوید: بشیر بن عصمه مزنی جز یاران معاویه بود و چون در آور صف شامیان راصفین دو گروه به جنگ بودند بشیر بن عقدیه را دید که به وضعی شگفت برد که مردی مسلمان و شجاع بود بشیر از کار وی خشمگین شد و ضربتی زد و او را از پای‌می در آورد آنگاه از ضربتی که زده بود به نزد خدای جبار پشیمان شد و شعری گفت بدین مضمون:

از خدایم امید گذشت دارم

ها بکار بودزیر غبار هنگامی که ضربت

ضربتی به او زدم

و چون سخن وی به ابن عقد رسید شعری گفت بدین مضمون:

به بشر بن عصمه بگویید

که من غافل بودم و به کار خویش مشغول

که غافلگیرم کردی و ضربتی زدی

خورندزنند و می‌چنین است که دلیران می

گوید: عبدالله بن طوفیل به گروهی از شامیان حمله برد و چون باز آمد یکی از بنی تمیم به نام قیس پسر قره از عراقیانی که به معاویه پیوسته بود به وی حمله برد و نیزه را میان دو شانه عبدالله نهاد یزید بن معاویه پسرعموی عبدالله به میان آمد و نیزه خویش را میان دو شانه تمیمی برم‌نهاد و گفت: بخدا اگر فرو بری فرو می

ات را ازکنی که اگر نیزه را از پشت یارت برداشتم نیزه‌گفت: به نام خدا پیمان می‌مرد تمیمی من برداری

کنم‌گفت: آری به نام خدا پیمان می.

گفت: از کدام‌پس نیزه از طفیل بر گرفت و یزید نیز نیزه را از تمیمی برگرفت تمیمی ای؟قبیله

عامرم‌گفت: از بنی

گفت: خدایم به فدای شما کند که هر جا ببینمتان کریمانید من یازدهمین مرد خاندان و اید و آخرینشان هستم‌ام که امروز کشته‌عشیره.

کند شعری‌اش می‌گوید: و چون کسان به کوفه آمدند یزید به وسیله گله که مرد به عموزاده به او گفت به این مضمون:

مگر ندیدی که در صفین

وقتی همه دوستانت رهایت کرده بودند با دلسوزی از تو دفاع کردم

فضیل بن خدیج گوید: یکی از سپاه شام بیامد و هماورد خواست عبدالرحمن بن محرز به مقابل وی رفت ساعتی با هم درگیر بودند عبدالرحمن به شامی حمله برد و ضربتی به گلوگاه وی زد که از پا در آمد.

یکی از مردم عک نیز بیامد و هماورد خواست قیس بن فهدان به مقابل وی رفت عکی حمله

آورد قیس ضربتی به حریف زد که یارانش او را برداشتند.

گفت: وقتی‌کرد و می‌و هم فضیل خدیج گوید: قیس بن فهدان یاران خود را ترغیب می گردید با هم بازگردید قیس بن یزید که از جانب‌برید یکجا حمله برید و چون بازمی‌حمله می علی سوی معاویه گریخته بود نیز بیامد و هماورد خواست برادرش یزید به مقابل او رفت که هاهمدیگر را شناختند و مقابل هم ایستادند آنگاه سوی گروه خود بازگشت و هر یک از آن گفت: که برادرش را دیده است‌می.

گفت: ای گروه طالبیان نو وزد و می‌گوید: کسان سخت بجنگیدند و عبدالله بانگ می ام به فدای شما باد برای حرمت خویش بجنگیدکهنه.

ها به نام خنثره ابن‌ابوصلت تمینی گوید: پیران طایفه محارب به من گفتند: که یکی از آن کردند یاران خویش راعبید مردی سخت دلیر بود و در جنگ صفین وقتی دو گروه پیکار می ای گروه قیسان مگر اطاعت شیطان به نزد شما از اطاعت‌رفتند و بانگ زد که‌دید که به فرار می رحمن بهتر است؟ سپس بجنگیدند تا زخم دار شد سپس با پانصد کس که همراه فروه ابن نوفل اشجعی از جنگ کناره کرده بودند و برفت و در دستکره فرود آمد در آن روز نخعیان سخت گفت: دوست ندارم پایم الم مانده بود که به سبب آن ازبجنگیدند پای علقمه قطع شد که می خواست برادرم را با یکی از یارانم در خواب ببینم‌خدای عزوجل امید صواب نیک دارم دلم می برادرم را در خواب دیدم و گفتم: برادر چه دیدید؟

گفت: ما و قوم پیش خدا عزوجل روبرو شدیم و به حجت مغلوبشان کردیم و من از وقتی به ام از چیزی مانند این خواب خرسند نشدم‌عقل آمده.

حصین گوید: پیش از جنگ کسانی پیش علی آمدند و گفتند: خالد بن معمر به معاویه نامه نوشته و بیم داریم که پیرو او شود

گوید: علی او و کسانی را از سران ما پیش خواند و ثنای وی به زبان آورد.

بریدیم‌اند اعضایشان را می‌دانستیم این کار را کرده‌گوید: خالد قسم یاد کرد که اگر می

گوید: شقیق بن ثور سدوسی گفت: خالد بن معمر توفیق نیابد اگر معاویه و مردم شام را بر ضد علی و مردم ربیعه یاری داده باشد.

چون روز پنجشنبه شد مردم میمنه هزیمت شدند و علی پیش ما آمد پسرانش نیز همراهش ها از کدام قبیله است؟توجه به وضع کسان گفت: این پرچم‌بودند و با صدای بلند و رسا بی

های ربیعه است‌گفتیم: پرچم.

گفتند: پرچم کوفیان والله ثغلبه شنیدم که می‌ابوصلت تمیمی گوید: از پیران طایفه تیم بصریان ربیعه با خالد بن معمر بود.

چشمی گفتند خالد بن معمر و سفیان بن ثور که درباره پرچم هم‌گوید: و نیز شنیدم که می داشتند به توافق پرچم بکر بن وائل را به حصین بن منذر ذهلی دادند که از مردم بصره بود گفتند: دهیم تا بعد بنگریم پس از آن علی پرچم‌این جوان از ماست و محترم است پرچم را به او می همه ربیعه را به معمر داد.

های عراقی‌تر از آن در قبیله‌گوید: معاویه برای قبیله حمیر بر سه قبیله عراق که پرجمعیت نبود یعنی ربیعه و همدان و مذحج قرعه زد و قرعه حمیر به نام ربیعه در آمد.

اند و یاران علی اگر این‌گفت: ای مردم شام این قبیله عراقی قاتلان عثمان‌عبدالله بن عمر می شوندابد و علی و مردم عراق نابود می‌قبیله را هزیمت کردید انتقام خون عثمان را گرفته.

سختی حمله آوردند و مردم ربیعه جز اندکی از ضعیفان و زبونان پایمردی‌گوید: شامیان به ها با مردم صبور و دلیر بجای ماند که عقب نرفتند و سخت‌کردند و مقاومت آوردند و پرچم اند عقب رفت اما چون ثبات‌بجنگیدند خالد بن معمر که دیده بود کسانی از قوم وی عقب رفته داران و جمع خویش را بدید بازگشت و به هزیمتیان بانگ زد که بازگردند و گفت:پرچم اند او را بدنام کنند قسط رفتن کرده بودند و نیز گفت: وقتی‌خواسته‌کسانی از قوم وی که می ها برسم و بازشان گردانم رفتار وی مبهم‌اند خواستم به آن‌دیدم که کسانی از ما به هزیمت رفته بود.

گوید: تنی چند از مردان قوم بر ضد وی برخاستند و به ملامتش گرفتند و تندی کردند خالد گفت: این را از میان خودتان بیرون کنید که اگر با شما بماند زیانتان زند و اگر برون شود شمارا کندکاهد و دیار را پر نمی‌نکاهد این کسی است که شمارا نمی.

روز صفین پیش طایفه عبدالقیس آمد و قبایل‌زید بن بدر عبدی گوید: زیاد بن خصفه به حمیر و عبدالله بن عمر با طایفه بکر بن وائل مقابل شده بودند و بکریان سخت جنگیدند.

چنانکه در خطر هلاکت بودند زیاد بن خصفه گفت: ای مردم عبدالقیس دیگر بکری نماند و ها شدیم و چیزی نگذشت که ذوالکلاع آسیب دید و عبدالله‌ما سوار اسبان شدیم و برفتیم و با آن بن عمر کشته شد.

هشام بن محمد گوید: قاتل عبدالله بن عمر محرز بن صحصح بود که ذوالوشاح شمشیر او را که از آن عمر بوده بود بگرفت.

.در آن روز از حمیریان بشیر بن مره بن شرحبیل و حارث بن شرحبیل کشته شدند

.اسما دختر عطارد زن عبدالله بن عمر بود که حسن بن علی او را به زنی گرفت

کشته شدن عمار یاسر

بینم که این جماعت چنان‌گفت: بخدا می‌صعقب بن زهیر ازدی گوید: شنیدم که عمار می هاى‌جويان است به خدا اگر ما را بزنند و تا نخلستان‌زنند که مایه بدگمانی باطل‌ضربت به شما می اندها بر باطل‌هجر برانند دانیم که ما بر حقیم و آن.

حبه گوید: من و ابومسعود در مداین پیش حذیفه رفتیم گفت: خوش آمدید وی را بر ابن مسعود تکیه دادم و گفتم: برای ما حدیث گوی گفت: با گروهی باشید که پسر سمیه آنجاست.

کشند و آخرین‌ام که فرمود: گروه یاغی منحرف از راه او را می‌من از پیامبر خدا شنیده غذای وی شیری آمیخته به آب خواهد بود.

گفت: آخرین غذای این دنیای مرا بیارید و شیری‌گوید: در جنگ صفین او را دیدم که می آمیخته به آب برای وی آوردند.

کنم بخدا اگر ما را بزنند ما برپس عمار گفت: امروز با یاران محمد و گروه وی دیدار می هاست و بهشت زیر شمشیرحقیم آنگاه گفت: مرگ زیر نیزه.

جوید و دل بازید بن وهب گوید: عمار یاسر (ره) آن روز گفت: کیست که رضای خدا می مال و فرزند ندارد جمعی آمدند و گفت: ای مردم سوی این کسان رویم که خونخواه پسر انداند که پندارند او را به ستم کشته‌عفان.

انداند و آن را دوست داشته‌خواهند بلکه این قوم دنیا را چشیده‌بخدا خون عثمان را نمی وسیله شاهان جبار شونداند که پیشوای ما به ستم کشته شد تا بدین‌گفته.

گوید: آنگاه عمار برفت و آن گروه که دعوتش را پذیرفته بودند با وی برفتند تا نزدیک ای؟ لعنت به توعمرو بن عاص رسید و بدو گفت: ای عمرو دین خود را در مقابل مصر فروخته ای به عبدالله بن عمر گفت: خدایت از پای در آرد دینت‌خواسته‌که پیوسته در اسلام انحراف می ای؟را به دشمن اسلام و پسر دشمن اسلام فروخته

ام‌گفت: نه بلکه به خونخواهی عثمان بر خواسته

گفت: در صفین با علی بودیم دو کس را به اسب وی گماشته بودیم‌ابوعبدالرحمن سلمی می

برد و چون‌شدند حمله می‌ها غافل می‌که وی را حفظ کنند و نگذارند حمله کند و چون آن آلود بود یک روز حمله برد و وقتی بازگشت شمشیرش کج شده‌گشت شمشیرش خون‌بازمی .گشتم‌ها افکند و گفت: اگر کج نشده بود بازنمی‌بود که پیش آن

گویدکند و دروغ نمی‌اند که نقل می‌گوید: ابوعبدالرحمن گفت: مردم چیزی شنیده

رفت دیدمش که سوی مرقال‌های صفین می‌گوید: عمار را دیدم که سوی هر یک از دره چشمی و ترسو در این وقت یکی میان دو صف نموداردار علی رفت و گفت: هاشم یک‌پرچم کند هاشم پیش برو بهشت زیر سایه‌شد و عمار گفت: بخدا این خلاف امام خویش می اند امروزاند و حوران آرایش کرده‌هاست درهای آسمان را گشوده‌شمشیرهاست و مرگ سر نیزه .بینم‌دوستانم محمد و یارانش را می

.گوید: بازنیامدند کشته شدند

دانسته بودند و گوید چون شب‌ها می‌گفتند: که آن‌گوید: یاران پیامبر خدا که آنجا بودند می ها پس به اسبم نشستم‌کردند و ما نیز با آن‌ها با ما سخن می‌در آمد گفتم سوی حریفان روم آن کسان آرام گرفته بودند وارد شدم چهار کس را دیدم که با هم بودند معاویه ابوالعور عمرو .ها راندم‌شان بهتر بود اسبم را میان آن‌عاص و عبدالله بن عمرو که از همه

عبدالله به پدرش گفت: پدر جان امروز این مرد را که پیامبر درباره او چنان گفتند: کشتند

گفت: چه گفته بود؟

ها راها را یکی یکی و خشت‌ساختی و کسان سنگ‌گفت: مگر با ما نبودی که مسجد را می آورد و از خود رفت پیامبر خدا بیامد خاک‌ها را دو تا دو تا می‌آوردند اما عمار آن‌یکی یکی می ها راها را یکی یکی و خشت‌از چهره او پاک کرد و گفت: وای سمیه ابن سمیه کسان سنگ آوری وای که گروه یاغی تو راآورند اما تو به طلب صواب دو تا دو تا می‌یکی یکی می .کشندمی

شنوی‌عمرو اسب خویش را برجهانید و معاویه را سوی خود کشانید و گفت: معاویه می گویدعبدالله چه می

لغزی و عمارگویی اما در پیشاب خود می‌ای هنوز حدیث می‌معاویه گفت: پیر احمقی شده ایم عمار را کسی کشت که آوردش به جنگ‌را ما نکشته

هاتر بود او یا آن‌یک عجیب‌دانم کدام‌گوید: نمی

اند که وقتی عمار کشته شد علی به قوم ربیعه همدان گفت: شما زره وابوجعفر گوید: آورده باره حمله بردند علی رجزها نیز به یک‌نیزه منید علی بر استر خویش پیش رفت و حمله برد و آن خواند و معاویه بانگ بر آوردمی

دهی بیا داوری به خدا افکنیم هر که‌علی گفت: ای معاویه برای چه مردم را به کشتن می دیگری را کشت کارها بر دست او راست شود

دانی که کس به مقابل او نرفته که کشته نشده باشدام می‌معاویه گفت: انصاف ندیده

عمرو گفت: زیبنده نیست که به مقابل او نروی

معاویه گفت: طمع داری که پس از مرگ من به خلافت رسی

الحریرقصه هاشم مرقال و سخن از لیله

ابوسلمه گوید: هنگام شب هاشم بن عتبه زهری کسان را خواند و گفت: هر که خدا و آخرت را منظور دارد سوی من آید بسیار کس سوی وی آمدند و با گروهی از همراهان خود مکرر به .مردم شام حمله برد و به هر سو حمله برد با مقاومت روبرو شد و جنگ سختی کرد

گوید: آنگاه با گروهی از قاریان برفت و شبانگاه او و همراهانش جنگی سخت کردند تا .توفیقی به دست آورند

:ها آمد و رجزی خواند به این مضمون‌در این حال بودند که نوجوانی سوی آن

من فرزند غسانم که شاهان داشت

و اینک پیرو دین عثمانم

چیزی شنیدم و غمین شدم

کعلی پسر عفان را کشته است

.کردگفت و لعن می‌زد و ناسزا می‌آنگاه حمله آورد و روی نگردانید شمشیر می

ها است و بس از این پیکار رستاخیزهاشم بن عتبه گفت: بنده خدا پس از این سخن دشمنی ای‌پرسد اینجا چه منظور داشته‌روی و او می‌از خدا بترس که پیش روی او می

کند بااند نماز نمی‌که به من گفته‌کنم از آن رو که یار شما چنان‌گفت: من با شما جنگ می .ایدجنگم برای اینکه یارتان خلیفه ما را کشته و شما کشتن خلیفه را از او خواسته‌شما می

کند او نخستین کس است که نماز کرد و از همه خلق به‌گفتم: اینکه گفتی یار ما نماز نمی بینی همگان قاریان‌تر این کسان که با من می‌خدا و کار خدا داناتر است به پیامبر خدا نزدیک .روزان فریب خورده تو را از دینت گمراه نکنندکتاب خدایند این تیره

بینم آیا مرا توبه است‌جوان گفت: ای بنده خدا تو را مردی پارسا می

.پذیردگفت: آری او عزوجل توبه بندگان را می

گوید: بخدا جوان صف کسان را شکافت و بازگشت یکی از مردم شام گفت: عراقی فریب

داد

گفت: نه بلکه مرا اندرز داد

گفتند هنگام مغرب گروهی گوید: آنگاه هاشم و یارانش سخت بجنگیدند هاشم را مرقال می خوانداز مردم تنوح به مقابل آمدند و هاشم رجز می

ها حارث تنوحی بدو حمله برد و ضربتی زد و از پای گوید: آن روز یازده کس را کشت آن در آمد علی کس پیش او فرستاده بود که پرچم خود را پیش ببرد به فرستاده گفت: به شکم من نگاه کن و چون نگاه کرد شکمش دریده بود.

زید بن وهب جهنی گوید: علی به گروهی از مردم شام گذشت که ولید بن عقبه نیز در ها بودند ایستاد و گفت:گفتند علی به نزد یاران خویش در مقابل آن‌میانشان بود و به او ناسزا می ها را به اسلام‌ها حمله کنید که شما سکون و وقار اسلام و سیمای پارسایان دارید من آن‌به آن ها مرا به پرستش بتان خدایا همدستانشان را از هم جدا کن و جمعشان را متفرق‌خواندم و آن‌می کن و گناهشان را کیفر بده.

شعبی گوید: جمعی از مسلمانان آمدند علی محمد فرزند خویش را پیش خواند و گفت: هاشان بلند کردند دست بدار تا رأی‌ها را به طرف سینه‌آرام به طرف این گروه برو و چون نیزه من به تو رسد.

ها حمله برده بود که از جای برفتندگوید: محمد چنان کرد محمد با همراهان خویش به آن ها کشته شد پس از مغرب نیز جنگ‌علی همراهان خود را به حمله واداشت و تنی چند از آن سخت ادامه داشت و بیشتر کسان جز با اشاره نماز نکردند.

ابوبکر کندی گوید: در جنگ صفین عبدالله بن کعب مرادی از پای در آمد اسود بن قیس مرادی بر او گذشت که گفت: ای اسود

اسود پاسخ داد و او را که رمقی داشت بشناخت و گفت: بخدا غمینم که از پای در آمدی گذاشتم برود تا بکشمش‌شناختم نمی‌اگر قاتل تو را می

محمد بن اسحاق وابسته بنی عبدالمطلب گوید: عبدالرحمن بن حنبل بود که در جنگ صفین خواندبا علی چنین گفت: عوانه گوید ابن حنبل آن روز رجزی بدین مضمون می:

اگر مرا بکشند من پسر حنبلم

من همانم که گفتم نعثل میان شماست

هاکه نیزه‌الحریر بود چندان‌ابومخنف گوید: آن شب کسان تا صبحگاه بجنگیدند که لیله بشکست و تیرها تمام شد و کسان دست به شمشیر بردند.

جنگید شب پنجشنبه و جمعه تا بر آمدن‌گوید: اشتر با پهلوی راست حمله برد و همراه آن می ها سوی‌ها پیش روید این را به یاران خویش گفت و آن‌روز چنین کرده بود به مقدار این نیزه گفت: به مقدار این کمان پیش روید اشتر گفت: پناه بر خدا اگر بخواهیدشامیان پیش رفتند می فروشد و همراه‌گفت: کی جان خدا را به خدا عزوجل می‌باقی روز گوسفند شیر بدهید و می جنگد تا غالب شوداشتر می.

دار خویش گفت: پیش بروگوید: آنگاه فرود آمد و مرکب خود را به کنار زد و به پرچم آنگاه حمله برد و یارانش با وی حمله بردند و شامیان را عقب راند تا به اردوگاهشان رساند دار اشتر کشته شد و چون علی دید که گروه وی در کار فیروزی است به کمکش فرستادپرچم.

دانی مثال من و مثال توجریر بگوید عمرو بن عاص در جنگ صفین به وردان گفت: می چیست مثال اسب سر خمویی که اگر پیش رود پی شود و اگر عقب رود کشته شود بخدا اگر زنم‌عقب روی گردنت را می.

ابومخنف گوید: وقتی عمرو بن عاص دید که کار مردم عراق بالا گرفت و از هلاکت خواهی کاری بگویم که جمع ما را استوارتر کندبیمناک شد به معاویه گفت: می.

گفت: آری

گوییم آنچه در قران است میان ما و شما حکم کند اگربریم و می‌گفت: مصحف را بالا می ها نپذیرفتند کس باشد که گوید بپذیریم و تفرقه در میانشان افتدبعضی از آن

ها بالا بردند و گفتند: این کتاب خدای عزوجل میان ما و شماها را بر نیزه‌گوید: پس قران ها راکند و چون کسان دیدند که قران‌باشد پس از مردم شام کی مرزهای شام را محافظت می گردیم‌پذیریم و بازمی‌اند گفتند: می‌بالا برده.

ها و دعوت به حکمیت‌ها که درباره بالا بردن قران‌روایت اندآورده

جندب ازدی گوید: علی گفت: بندگان خدا جنگ با دشمن خویش را ادامه دهید که معاویه و شناسم‌ام و بهتر از شما می‌ها را دیده‌عمرو عاص اهل دین و قران نیستند من از کودکی آن.

توانیم بپذیریم‌کنند نمی‌گفتند: وقتی ما را به کتاب خدا دعوت می.

علی گفت: به یاد داشته باشید که منعتان کردم و همین سخن را نیز که به من گفتید به یاد رسدکنید هر چه به نظرتان می‌کنید جنگ کنید اگر عصیان می‌داشته باشید اگر اطاعت من می کنید

گفتند: نه کس نزد اشتر رفت که نزد تو آید

اشتر گفت: بگو اینک وقت آن نیست که مرا از جایم ببری امید دارم که فتح کنم در کار خواستن من شتاب مکن

علی گفت: ای یزید و ای تو به او بگو پیش من آی که فتنه رخ داده و این را به اشتر رسانید هاکه گفت: به سبب بالا بودن مصحف

گفت: آری

آورد این مشورت‌دانستم اختلاف و تفرقه به بار می‌ها را بالا بردند می‌گفت: بخدا وقتی قران زاده است‌روسپی.

ها رسید و گفت: ای مردم عراق ای اهل ذلت و سستی وقتی برگوید: اشتر بیامد تا پیش آن ها را بالا بردند و شمارا به‌شوید مصحف‌ها چیره می‌قوم تفوق یافتید و بدانستید که بر آن مندرجات آن دعوت کردند در صورتی که آنچه را خدا در قران فرمان داده رها کرده بودند ها مدهید به اندازه یک اسب دویدن به من مهلت دهید که امید فیروزی دارم‌گوش به آن.

ایم اکنون نیز به خاطر خدا از جنگ‌ها جنگیده‌گفتند: اشتر ولمان کن بخدا عزوجل با آن داریم‌ها دست برمی‌آن

مانید از این پس هرگز عزت نخواهیدخوار می‌اشتر گفت: لعنت بر شما که به شتران کثافت دید ملعون باشید

ها نیز به اشتر ناسزا گفتند او نیز ناسزاشان گفت علی بانگشان زد که دست بردارید‌گوید: آن ها حکمیت دهیم‌آنگاه به کسان گفت: پذیرفتیم که قران را میان خودمان و آن.

ای؟ها بالا برده‌ها را بر نیزه‌اشعث پیش معاویه رفت و گفت: ای معاویه برای چه این مصحف

گفت: برای اینکه ما و شما به آنچه خدای عزوجل فرمان داده بازگردیم آنگاه بر هر چه کنیم‌اتفاق کردند به همان عمل می.

اشعث بن قیس گفت: این حق است پیش علی بازگشت و سخنان وی را به او گفت

علی گفت: در آغاز کار نافرمانی من کردید اینک دیگر نافرمانی نکنید رأی من نیست که این کار را به واگذارم

اشعث و زید حصین و مسعر بن فدکی گفتند: به ابوموسی واگذار که او ما را از آنچه در آن ایم بر حذر داردافتاده

علی گفت: به او اعتماد ندارم

خواهیم که نسبت به تو وکند که تو باشی یا ابن عباس یکی را می‌گفتند: چه تفاوت می تر از دیگری نباشدتان نزدیک‌معاویه یکسان باشد و به یکی

کنیم‌علی گفت: پس اشتر را انتخاب می

ابوجناب گوید: مگر کسی جز اشتر زمین را به آتش کشید؟

علی گفت: حکم اشتر چیست

خواهدخواهی و او می‌و او گفت: این است که همدیگر را با شمشیر بزنیم تا آنچه تو می انجام شود.

خواهید بکنید‌گفت: هر چه می

گوید: کس پیش ابوموسی فرستادند وی از کار جنگ کناره کرده بود و در عرض اقامت داشت یکی پیش وی آمد و گفت: مردم صلح کردند.

گفت: الحمدالله

اند‌گفت: تو را حکم کرده

...گفت: اناالله

آنگاه ابوموسی به اردوگاه آمد اشتر پیش علی آمد و گفت: مرا مقابل عمرو بن عاص کن کشمش‌اگر ببینمش می

ای بزند بگشایم وخواهی مرا حکم کنی مرا دوم و یا سوم کن که هر که گره‌گفت: اگر نمی .تر از آن بزنم‌ای دیگر و محکم‌گره

پذیرفتند و به حکم قران رضایت دادنداما مردم جز ابوموسی را نمی

.گرم کنیدخواهید وی را با کسان دیگر پشت‌آنگاه احنف گفت: اگر جز ابوموسی را نمی

عمرو گفت: نام وی و نام پدرش را بنویس او امیر شما است اما امیر ما نیست

احنف به علی گفت: عنوان امارت مؤمنان را محو کن که اگر همدیگر را بکشند محوکنی .هرگز به تو بازنگردد

گوید: علی لختی از روز این را نپذیرفت آنگاه اشعث گفت: این نام را محوکن که خدایش دور کند

اکبرپس علی آن را محو کرد و گفت: الله

ایمان داریم با کافران همانندالله این مثل چنان است که ما را که‌عمرو عاص گفت: سبحان کنند

ای همانند مادرت هستی‌زاده پیوسته بار فاسقان و دشمن مسلمانان بوده‌علی گفت: ای روسپی که تو را زاد

عمرو برخاست و گفت: از این پس هرگز با تو به یک مجلس ننشینم

علی گفت: امیدوارم خدا مجلس مرا از تو و امثال تو پاک بدارد و نامه را نوشتند

خواهی صلح شود این نام را محو کن علی‌احنف گوید: معاویه به علی نوشت: اگر می برد گفت: درباره آنچه معاویه نوشته‌هاشم از آنجا راه می‌ای داشت که بنی‌مشورت کرد سراپرده که این نام را محو کن چه رأی دارید؟

گوید: گفت: نام مبارک یعنی امیر مؤمنان

کرد نوشته بودگفتند: خدایش دور کند پیامبر خدا (ص) نیز وقتی با مردم مکه صلح می .محمد پیامبر خدا و این را نپذیرفتند تا نوشت این نامه صلح محمد بن عبدالله است

دانستیم باتر از تو می‌بدو گفتم: ای مرد وضع تو با پیامبر خدا فرق دارد اگر کسی را شایسته او بیعت کرده بودیم

راوی گوید: بخدا چنان شد که او گفته بود کمتر ممکن بود که رأی او در مقابل رأی دیگری قرار گیرد و از آن برتر نباشد.

ابومخنف گوید: نامه را چنین نوشتند:

الله رحمن الرحیمبسم

این نامه حکمیت علی بن ابیطالب است و معاویه بن ابی سفیان

داریم و آنچه را بمیراندکتاب خدا از آغاز تا انجام میان ماست آنچه را زنده کند زنده می داریم هر چه را حکمان ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص در کتاب‌مرده می خدا یافتند بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند به سنت عادل وحدت آورد نه تفرقه انداز رو کنند.

حکمان از علی و معاویه و دو سپاه میثاق و پیمان از مردم اطمینان گرفتند که جانشان و کسانشان در امان اوست و امت در کار حکمیت یارشان است پیمان و میثاق خدا بر مؤمنان و ها بر مؤمنان نافذ است هرکجاایم و حکم آن‌مسلمانان هر دو گروه مقرر است ما ملتزم به نامه شان حاضرشان و غائبشان قرین امن و استقامت باشد وشان و اموال‌هاشان و کسان‌روند جان سلاح در میان نیاید.

اند که میان این امت حکمیتعبدالله بن قیس و عمرو بن عاص به پیمان و میثاق خدا ملتزم کنند و آن را به جنگ و تفرقه بازنبرند که عصیان کرده باشند.

مدت حکمیت تا رمضان است.

مابین مردم کوفه و شام باشد دو حکم هر که را بخواهند شاهد گیرندمحل حکمیت جایی فی ها را درباره مضمون این نامه بنویسند شاهدان بر ضد کسی که مضمون این نامه راو شهادت آن واگذارد و از آن بگردد و ستم کند یاری کنند خدایا از تو بر ضد کسی که مضمون این نامه را جوییم‌واگذارد یاری می.

از یاران علی اشعث بن قیس و عبدالله بن عباس و سعید بن قیس همدانی و وقاح بن سمی بجلی و عبدالله بن مجل عجلی و حجر بن عدی کندی و عبدالله بن طوفیل عامری و عقبه بن زیاد .... شاهد شدند از یاران معاویه نیز ابوالعور سلمی عمرو بن سفیان و ... شاهد شدند

عماره بن ربیعه گوید: وقتی مکتوب را نوشتیم اشتر را به شهادت خواندند و گفت: دست راستم از من جدا شود و دست چپم سودم ندهد اگر در این مکتوب خط صلح یا متارکه رقم زنم .مگر به حجت پروردگارم از گمراهی دشمنم یقین ندارم

بریم‌اشعث بن قیس بدو گفت: بخدا نه نزدیک ظفر بودی نه ناحق دیدی بیا که از تو نمی

داد که‌ها نشان می‌خواند و به آن‌ابوحباب گفت: اشعث مکتوبی را ببرد و برای کسان می ها بود و مکتوب را برایشان‌خواندند تا بر گروهی از بنی تمیم گذشت که برادر بلال با آن‌می .خواند

عبدالله بن اودی گوید: یکی از طایفه اود به نام عمرو پسر اوس در صفین همراه علی جنگ .کرد و جز اسیران بسیار به اسارت معاویه در آمدمی

گوید: عمرو بن عاص گفت: اینان را بکش

عمرو بن اوس گفت: تو خال منی مرا مکش آنگاه بنی اود پیش وی رفتند و گفتند: برادر ما را به ما ببخش

گو باشد از شفاعت شما نیاز است و اگرمعاویه گفت: ولش کنید به جان خودم اگر راست .گو باشد شفاعت او به کار نیایددروغ

شعبی گوید: علی در جنگ صفین اسیر بسیار گرفته بود که آزادشان کرد و پیش معاویه گفته بود اسیران را بکش وقتی اسیرانشان آزادآمدند عمرو به او که اسیران بسیار گرفته بود می شد به عمرو گفت: اگر درباره اسیران به رأی تو کار کرده بودم کار زشتی کرده بودم مگر .اندبینی که اسیران ما را آزاد کرده‌نمی

ابوجعفر گوید: مکتوب حکمیت میان علی و معاویه چنانکه گوید روز چهارشنبه سیزده روز هفتم هجرت نوشته شد و بنا شد علی و معاویه در ماه رمضان به محل‌ورفته از صفر سال سی الجندل آمدند و هر کدام چهارصد کس از پیران و یاران خویش را همراه داشته‌حکمان در دوم .باشند

زهری گوید: صعصعه بن صوحان دراثنای جنگ صفین وقتی اختلافات کسان را دید گفت: بشنوید و بدانید بخدا اگر علی غلبه یابد چون ابوبکر و عمر خواهد بود و اگر معاویه غلبه یابد به .هیچ گفته گردن ننهد

های خویش را گشودند و کسان را به مندرجات آن‌زهری گوید: مردم شام مصحف خواندند و مردم دو عراق دچار مهابت شدند و کار را به حکمان سپردند و چون کار بر حکمان

قرار گرفت مردم پراکنده شدند که مقرر شده بود هر چه را قران برداشته بردارند و هر چه را قران نهاده فرو نهند و برای امت محمد برگزیند.

گوید: و چون علی روان شد حروریان مخالفت آوردند و قیام کردند و این نخستین مرحله ظهور این فرقه بود که به علی اعلان جنگ کردند و معترض شدند که چرا بنی آدم را در کار خدا حکمیت داده و گفتند: حکمیت خاص خداست و جنگ انداختند.

گوید: و چون حکمان فراهم آمدند مغیره بن شعبه نیز جز جمع حاضران بود حکمان پیش عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر کس فرستادند که با مردم بسیار بیامدند معاویه نیز با مردم شام بیامد اما علی و مردم عراق از آمدن دریغ کردند.

تواند بهمغیره بن شعبه با تنی چند از مردم صاحب رأی قریش گفت: به نظر شما کسی می اند یا اختلاف دارند؟سخن شدهطریقی بداند که آیا حکمان هم

گفتند: گمان نداریم که کسی این را بداند.

گوید: آنگاه پیش عمرو بن عاص رفت و سخن آغاز کرد و گفت: ای ابوعبدالله به این سؤال گرفتگان چیست؟من پاسخ بده که رأی تو درباره ما گروه کناره

اید و پشت روی بدکارانگرفتگان پشت سر نیکان بودهگفت: به نظر من شما گروه کناره

تر بود و ذخیره مسلمانان بودیدکسان روشنابوموسی گفت: به نظر من رأی شما از همه.

و چون حکمان فراهم آمدند و سخن کردند عمرو بن عاص گفت: ای ابوموسی به نظر من پیمان و نادرستی مردم نادرستپیمانی مردم درستنخستین حکم حق این است که درباره درست حکم کنیم.

ابوموسی گفت: چگونه؟

ها نهادهای که با آنعمرو بن عاص گفت: مگر ندانی که معاویه و مردم شام به هنگام وعده اندبودیم آمده

گفت: چرا

گفت: این را بنویس

و ابوموسی این را نوشت

عمرو گفت: ای ابوموسی اگر توانی یکی را نام ببری که کار این امت را عهده کند نام ببر

کنی کنم وگرنه تو از من پیروی می که اگر پیرو تو میسر باشد پیروی تو می

برمابوموسی گفت: عبدالله بن عمر را نام می

برمعمرو گفت: من معاویه بن ابی سفیان را نام می

:ابوموسی گفت: من مثال عمرو را چون کسانی یافتم که خدا عزوجل گوید

ها بخوانایم و از آن بدر شد برای آن‌های خویش را بدو تعلیم دادهحکایت کسی را که آیه

و چون ابوموسی ساکت شد عمرو سخن کرد و گفت: ای مردم من مثال ابوموسی را مانند :کسی یافتم که خدا عزوجل گوید

حکایت آن کسانی که به تورات مکلف شدند اما تحمل آن نکردند چون خر است که ها برداردکتاب

.آنگاه هرکدامشان مثلی را برای یار خود گفته بود

خواستم بگویم کسانی در این باب سخن خواهند کردعبدالله بن عمر گوید: آماده شدم و می اند آنگاه بیم کردم سخنی گویم که موجب تفرقه جماعت یاکه بر اسلام یا پدر تو جنگیده .ریختن خون شود

حبیب بن مسلمه گفت: مصون ماندی

فضیل بن خدیج گوید: از آن پس که مکتوب نوشته شد به علی گفتند: که اشتر مضمون پذیرد رأی وی این است که با قوم مخالف جنگ باید کردمکتوب را نمی

علی گفت: بخدا من نیز راضی نبودم و خوش نداشتم که شما رضایت دهید و چون بدین کار اصرار کردید رضایت دادم اینک که رضایت دادم بازگشت از پس رضایت و تغییر رأی از .پس قبول روا نیست مگر آنکه عصیان خدا عزوجل کند

گوید: جمعی از یاران وی گفتند: ای امیرمومنان ما جز آنچه تو کردی نکردیم

گفت: آری ولی چرا وقتی گفتند دست از جنگ بدارید پذیرفتید

جز راهی که آمده بودیم درجندب گوید: وقتی از صفین بازگشتیم راه دیگر گرفتیم به ساحل فرات راه دشت گرفتیم تا به هیت رسیدیم آنگاه به راه صنودا رفتیم و طایفه بنی سعد به استقبال علی آمدند و گفتند: آنجا فرود آید که شب را آنجا گذرانید روز بعد با وی برفتیم تا از ای نشسته بود وهای کوفه نمودار شد پیرمردی را دیدیم که در سایه خانه‌نخلیه گذشتیم و خانه

اش نمودار بود گفتم: ما نیز سلامش گفتیم و جوابی نکو داد و دانستیم که‌نشان بیماری بر چهره علی را شناخته است.

بینم از چیست از بیماری است؟ات را دگرگون می‌علی بدو گفت: رنگ چهره

گفت: آری

گفت: شاید از آن آزرده خاطری

خواهم این بیماری به تن دیگری باشد از رحمت پروردگار و بخشش گناهان‌گفت: نمی دل باش کیستی؟خویش خوش

گفت: صالح پسر سلیم

ای؟گفت: از کدام قبیله

گفت: اصلم از طایفه سلامان است از قبیله طی اما وابسته بنی سلیم بن منصورم

ات بسیار نکوست‌الله نام خودت و نام پدرت و انتسابت و وابستگی‌گفت: سبحان

گوید: علی رفتن آغاز کرد و گفت: خدا این بیماری را کفاره گناهان تو کند که بیماری کندپاداش ندارد اما گناه بنده را پاک می.

گوید: آنگاه علی برفت و چندان دور نشده بود که عبدالله بن ودیعه به او برخورد و نزدیک ای مردم درباره کار ما چه‌آمد و سلام گفت: و با وی همراه شد علی گفت: آنچه شنیده گویندمی

ای استوار که به‌گویند: علی جمعی فراوان داشت و قلعه‌گفت: سخنانشان این است که می ویرانی دارد تا کی آنچه را ویران کرده بنیان تواند کرد و تا که آنچه را به تفرقه داده فراهم تواند کرد

ها تفرقه آوردنداند من تفرقه آوردم یا آن‌ها ویران کرده‌ام یا آن‌علی گفت: من ویران کرده خواستم عمل کنم اما دیدم‌رغبت بودم و از مرگ باک نداشتم تا می‌بخدا غافل نبودم به دنیا بی دستی کردند و آیند یعنی عبدالله بن جعفر و محمد بن علی ازاین دو یعنی حسن و حسین پیش شودمن پیش افتادند و بدانستم اگر حسن و حسین کشته شوند نسل محمد (ص) منقطع می.

ها دیدار کنم در اردوگاه یا در خانه نخواهد بوداگر پس از این با آن.

گوید: پس از آن برفتیم و از محل بنی عوف گذشتیم در سمت راست خویش هفت یا هشت

.گور دیدیم

علی گفت: این گورها چیست؟

قدامه بن عجلان گفت: ای امیرمومنان پس از رفتن تو حباب درگذشت و وصیت کرد در زمین باز به گور شود

علی گفت: خدا حباب را رحمت کند که به رغبت مسلمان شد و به رضایت هجرت کرد و .کنددر زندگی جهاد کرد خدا کسی را که کار نیکو کرده باشد تباه نمی

.ها در آییدگوید آنگاه برفت تا مقابل ثوریان رسید و گفت: میان این خانه

گفت: این صداها چیست؟

گریندگفت: بر کشتگان صفین می

گوید: آنگاه به فائشیان گذشت و صدای گریه شنید و همان سخن کرد تا برفت و به شبامیان دارید؟رسید و سر و صدا بسیار شنید و آنجا توقف کرد گفت: چرا از این گریستن بازشان نمی

گفت: ای امیرمومنان اگر یک خانه یا دو خانه یا سه خانه بود این کار شدنی بود ولی از این .هشتاد کس کشته شدهوصدطایفه یک

.علی گفت: خدا کشتگان و مردگان شمارا رحمت کند

عماره بن ربیعه گوید: و چون علی وارد کوفه شد کسان با وی نیامدند به حرورا رفتند و هزار کس از آنجا فرود آمدند و منادیشان ندا داد که سالار جنگ شبث ربیعی تمیمی‌دوازده است و پیشوای نماز عبدالله کار به شوری خواهد بود پس از فیروزی و بیعت با خدا عزوجل و معروف و نهی از منکرامر به

فرستادن علی جعده بن هبیره را به خراسان

شعبی گوید: وقتی علی از صفین بازگشت جعده بن هبیره مخزومی را سوی خراسان فرستاده که تا ابرشهر رفت که مردم کافر شده بودند و مقاومت کردند جعده پیش علی باز آمد خلیده مردم نیشابور را محاصره کرد تا به صلح آمدند مردم مرو نیز با وی صلح کردند.

ها را پیش علی‌دو دختر از شاهزادگان به دست وی افتاد که به امان تسلیم شده بودند که آن فرستاد که گفت: مسلمان شوید که شوهرشان دهد.

گفتند: دو پسران خود را شوهر ما کن

ها را به من بده که این حرمتی است که با من‌علی نپذیرفت یکی از دهقانان گفت: آن کنی‌می

گسترد و در ظرف طلا غذاعلی دو دختر را بدو داد که پیش وی بودند و دیبا برایشان می داد پس از آن سوی خراسان بازگشتندمی.

گیری خوارج از علی و یاران وی و بازآمدنشان کناره

ها سخن کرد که بازدر این سال خوارج از علی و یاران وی کناره گرفتند پس از آن علی با آن آمدند و وارد کوفه شدند.

عماره بن ربیعه گوید: وقتی علی به کوفه آمد و خوارج از او جدا شدند شیعیان پیش علی گیریم‌رفتند و گفتند: بیعت دوم به گردن می

دویدخوارج گفتند: شما و مردم شام چون اسبان مسابقه در راه کفر می

ایم ولی‌ها گفت: ما بر کتاب خدا عزوجل و سنت پیامبر با علی بیعت کرده‌زیاد بن نضر به آن اید شیعیان وی بیامدند و گفتند ما دوستان کسی هستیم که با وی دوست‌چون شما مخالفت کرده باشی

هاگوید: علی ابن عباس را پیش خوارج فرستاد و گفت: در کار جواب و مخاصمه با آن ها رفت که پیش آمدند و با وی سخن کردند صبرشتاب مکن تا من بیایم ابن عباس سوی آن نکرد و به گفتگو پرداخت و گفت: در کار حکمیت چه اعتراضی دارید که خدا عزوجل فرموده:

اگر خواهان صلح باشند خدا میانشان وفاق آرد در کار امت نیز چنین باید

گفتند: حکمیت درباره شکار و اختلاف میان زن و شوهر را با حکمیت درباره خون مسلمانان کنی؟همانند می

یک از سرانشان‌گوید: علی زیاد بن نضر را پیش خوارج فرستاد و گفت: ببین پیش کدام روندشوند زیاد دید و بدو خبر داد که بیشتر از همه پیش یزید بن قیس می‌بیشتر جمع می.

پس علی سوی خوارج رفت و وارد سراپرده یزید بن قیس شد و آنجا وضو کرد و دو رکعت ها را بس‌نماز کرد آنگاه پیش خوارج رفت که با ابن عباس مناقشه داشتند و گفت: گفتگو با آن کن خدایت تو را رحمت کند مگر تو را منع نکرده بودم

روز رستاخیزگوید: آنگاه علی سخن کرد و گفت: خدایا هر که در اینجا پراکندگی آرد به پراکنده باشند.

آنگاه گفت: پیشوای شما کیست؟

گفتند: ابن کوا

اید؟علی گفت: چرا به مخالفت ما بر خواسته

گفت: به سبب حکمیت صفین

ها را بالا بردند که گفتند دعوت به کتاب خدادانید که وقتی مصحف‌گفت: شمارا بخدا می شناسم به یاد داشته باشید و چون بر پذیرفتن‌پذیریم گفتم که این قوم را بهتر از شما می‌را می دارد زنده بداریم اگر جزکتاب اصرار کردید با حکمان شرط نهادیم که آنچه را قران زنده می .این حکم کنند از حکمشان بیزاریم

بها حکمیت کنند؟گفتند: به ما بگو آیا این عدالت است که مردان در کار خون

ایم قران خطی است مکتوب میان دوایم قران را حکم کرده‌گفت: ما مردان را حکم نکرده کنندکنند و مردان از آن سخن می‌جلد که سخن نمی

ها مدت نهادی؟گفتند: به ما بگو چرا میان خودت و آن

گفت: برای آنکه جاهل بداند و عالم تحقیق کند شاید خدا عزوجل در این متارکه کار این .امت را به اصلاح آرد خدایتان رحمت کند به شهر خودتان بیایید

ها همگی به کوفه آمدندگوید: و آن

به گفته واقدی سعد با کسان دیگر به نزد حکمان حضور یافت به اصرار پسرش عمر به اذرح المقدس به آهنگ عمره احرام بست در این سال حکمان اجتماع‌آمد اما پشیمان شد و از بیت .کردند

سخن از اجتماع حکمان

زیاد بن نضر حارثی گوید: علی چهارصد کس را به سالاری شریح بن هانی روانه کرد ابوموسی
.ها بود معاویه نیز عمرو بن عاص را با چهارصد کس از مردم شام فرستاداشعری نیز با آن

رفت و کس‌آمد و می‌نوشت فرستاده می‌گوید: و چنان بود که وقتی معاویه به عمرو نامه می
آمدند که‌آمد پیش ابن عباس می‌دانست چه آورده چه برده اما وقتی فرستاده علی می‌نمی
گفتند: چنین‌زدند و می‌داشت حدس و تخمین می‌امیرمومنان برای تو چه نوشته و اگر مکتوم می
و چنان نوشته

گوید: عمر بن سعد پیش پدرش رفت که در صحرا بر سر آسیابی از بنی سلیم بود و گفت:
پدر جان خبرداری که در صفین چه گذشت؟ کسان ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم
ای که این امت‌ای و کاری نکرده‌کردند تو نیز حاضر شو که یار پیامبر خدا و جز شوری بوده
تری‌کسان به خلافت شایسته‌خوش نداشته باشد حاضر شو که از همه

ای خواهد بود که دراثنای آن بهترین‌گفت: فتنه‌ام که پیامبر خدا می‌گفت: چنان نکنم شنیده
.یابم‌مردم کس پیش است که نهان باشد و پرهیزکار به خدا هرگز در این کار حضور نمی

دانی که عثمان‌گوید: حکمان همدیگر را بدیدند عمرو بن عاص گفت: ای ابوموسی می
(رض) به ستم کشته شد؟

گفت: بله

دانی که معاویه و خاندان معاویه اولیای او هستندگفت: می

گفت: بله

آنگاه گفت: ای ابوموسی چه مانعی دارد که معاویه را که ولی خون عثمان است به خلافت
دانی اگر بیم داری کسان گویند که‌برداری که خاندان وی در میان قریش چنان است که می
ای ندارد حجت داری که بگویی ولی خون خلیفه مظلوم‌معاویه را خلیفه کرد که در اسلام سابقه
.بود و خونخواه وی سیاست نکو و تدبیر نکو داشت

آنگاه قدرت به او عرضه کرد و گفت: اگر معاویه خلیفه شود تو را چنان معتبر کند که هیچ

خلیفه دیگری نکرده باشد

توانستم نام عمر بن خطاب را زندهابوخباب کلبی گوید: ابوموسی گفت: بخدا اگر می کردم‌می.

خواهی با ابن عمر بیعت کنی چرا با پسر من بیعت‌عمرو بن عاص بدو گفت: اگر می کنی‌نمی

ای‌گفت: پسر تو مردی درست است ولی او را به این فتنه آلوده

گوید: ابن عمر از این گفتگو غافل بود عبدالله بن زبیر بدو گفت: توجه کن

دهم آنگاه گفت: ای ابن‌ابن عمر دقت کرد و گفت: نه بخدا هرگز برای خلافت رشوه نمی انداند کار خویش را به تو سپرده‌عاص مردم عرب از پس آنکه با شمشیرها همدیگر را کوفته ها را به فتنه باز مبرآن.

نضر بن صالح عبسی گوید: در غزای سیستان با هانی بودم به من گفت: که علی به او گفته بود که سخنانی با عمرو بن عاص بگویم اگر چه بدان متمایل باشد و مایه فزونی او شود ای عمرو دانی که جای حق کجاست پس ندانستگی نکن اگر اندک عوضی بدهندت به سبب‌بخدا تو می روز مرگ آرزوشوی به‌دانم چه روز پشیمان می‌آن دشمن خدا و دوستدار خدا شوی بخدا می کنی که با مسلمانان دشمنی نکرده بودی و برای حکمی رشوه نگرفته بودی‌می

ابوجناب کلبی گوید: وقتی عمرو و ابوموسی در دومه الجندل روبرو شدند عمرو ابوموسی را تری مقصودش‌ای و از من بزرگ‌گفت: تو یار پیامبر خدا بوده‌داد می‌در سخن کردن تقدم می این بود که وی را پیش اندازد که علی را خلع کند.

گوید: در کار خویش و هدفی که برای آن فراهم آمده بودند نگریستند عمرو خواست او را با معاویه موافق کند که نپذیرفت آنگاه عمرو بدو گفت: به من بگو رأی تو چیست؟

گفت: رأی من این است که این دو مرد را خلع کنیم و کار را در میان مسلمانان به شوری واگذاریم تا هر که را خواستند برای خودشان انتخاب کنند

عمرو گفت: رأی درست این است

ابوموسی سخن کرد و گفت: رأی من و رأی عمر به چیزی قرار گرفته که امیدوارم خدا آن کار این امت را به صلاح آرد.

عمرو گفت: راست گفت و نکو گفت

گوید: ابوموسی پیش رفت که سخن کند ابن عباس گفت: و ای تو گمان دارم که فریبت
اید او را پیش بینداز که پیش از تو درباره آن سخن کندداده اگر درباره چیزی اتفاق کرده

ایم آنگاه پیش آمد و حمد خداگوید: ابوموسی مردی کودن بود و گفت: ما اتفاق کرده گفت: و گفت ای مردم ما در کار این امت نظر کردیم و برای اصلاح کار و جمع پراکندگی کاری را مناسب دیدیم که من و عمرو درباره آن متفق شدیم که علی و معاویه را خلع کنیم من دانید به خلافت بردارید این بگفت و به یکسوکنم و هر که را شایسته می‌علی و معاویه را خلع می رفت.

پس از آن عمرو بیامد و حمد خدا کرد و گفت: این چیزهایی که گفت شنیدید یار خویش کنم چنانکه خود او خلع کرد اما یارم معاویه را برقراررا خلع کرد من نیز یار او را خلع می دارم‌می.

ابوموسی گفت: خدایت توفیق ندهد چرا خیانت کردی مثال تو چون سگ است که اگر بدو حمله کنی پارس کند و اگر واگذاریش پارس کند

ها حمل کندعمرو گفت: مثال تو چون خر است که کتاب

شریح بن هانی به عمرو حمله برد و با تازیانه به سرش زد و یکی از پسران عمرو به شریح ها را از هم جدا کردندحمله برد و با تازیانه او را بزد مردم برخاستند و آن.

چیز چندان پشیمان نیستم که چرا عمرو را با تازیانه زدم و باگفته بود از هیچ‌بعدها شریح می شمشیر نزدم که کارش را تمام کنم.

گوید: آنگاه عمرو و مردم شام پیش معاویه رفتند و به عنوان خلافت به وی سلام گفتند ابن کرد در قنوت‌عباس و شریح پیش هانی بازگشتند و چنان شد که علی وقتی نماز صبح می گفت: خدایا معاویه و عمرو و ابوالعور و حبیب و عبدالرحمن و قیس ولید را لعنت کن‌می

هشتم هجرت بودوبه گفته واقدی اجتماع حکمان در سال سی.

سخن از خبر خوارج به هنگامی که علی حکم را برای حکمیت روانه کرد و خبر جنگ نهروان

خواست ابوموسی را برای حکمیت بفرستد دو کس ازعون بن ابی جحیفه گوید: وقتی علی می خوارج زرعه و حرقوص پیش وی آمدند و گفتند: حکمیت خاص خداست

حرقوص به وی گفت: از گناه خویش توبه کن و از حکمیت چشم بپوش و ما را سوی ها بجنگیم تا به پیشگاه خدا رویم.دشمنانمان بر که با آن

هاها گفت: این را به شما گفته بودم اما عصیان من کردید میان خودمان و آنعلی به آن ایم خدا عزوجل فرموده‌هایی نهاده‌ایم و شرط:مکتوبی نوشته

ها را از پس محکم کردنش که خدا را ضامنبه پیمان خدا وقتی که بستید وفا کنید و قسم کنیدداند چه می‌آن کردید مشکنید که خدا می.

حرقوص گفت: این گناه است باید توبه کنید

علی گفت: این گناه نیست ولی رأی خطاست من از پیش به شما گفتم و از این کار منعتان کردم

جنگم وزرعه گفت: ای علی بخدا اگر کسان را در مورد کتاب خدا حکمیت دهی با تو می جویم.از این کار رضا و تقرب خدا می

وزدای و باد بر تو می‌بینمت که کشته شده‌روز شوی چه بدبختی گویی می‌علی گفت: تیره.

گفت: خوش دارم که چنین شود.

کرد دراثنای سخنش از اطرافعبدالملک بن ابی حره حنفی گوید: روزی علی سخن می مسجد بانگ حکمیت خاص خداست بر آوردند.

اکبر سخن حقی است اگر خاموش مانند جز جماعت ما باشند اگر سخن کنندعلی گفت: الله ها حجت گوییم و اگر بر ضد ما قیام کنند به جنگشان رویم.با آن

گوید: روزی علی میان کسان به سخن ایستاده بود یکی از گوشه‌کثیر بن بهز حضرمی می

مسجد گفت: حکمیت خاص خداست.

اکبر سخن حقی است که منظور باطل از آن دارد سه چیز را درباره شماعلی گفت: الله دهیم مادام که با ما همدستی‌کنیم مادام که جز ما باشید به مسجدهای خدا راهتان می‌رعایت می کنیم تا خودتان آغاز کنیدداریم و با شما جنگ نمی‌کنید غنیمت از شما باز نمی.

هاشم بن ولید گوید: عبدالرحمن بن سعید بکائی پیرو رأی خوارج بود یک روز وقتی که کرد پیش وی آمد و این آیه را خواندعلی سخن می:

شود و ازاند وحی شد که اگر شرک بیاری عملت تباه می‌به تو و کسانی که پیش از تو بوده شوی‌زیانکاران می.

علی نیز این آیه را خواند:

سری واکسان که یقین ندارند تو را به سبک‌صبر کن که وعده خدا درست است و آن اندازند.

عبدالملک بن ابی حره گوید: وقتی علی ابوموسی را برای انجام حکمیت روانه کرد خوارج همدیگر را بدیدند و در خانه عبدالله بن وهب راسبی فراهم آمدند.

عبدالله حمد خدا گفت: سپس گفت: بخدا کسانی که به رحمن ایمان دارند و مطیع حکم بستگی و برتر شمردن آن مایه رنج و هلاکت است‌اند نباید این دنیا را خشنودی و دل‌قران.

وری از این دنیا اندک است و جدایی از آن نزدیک زینت وحرقوص بن زهیر گفت: بهره مند نکند و از طلب حق و اعتراض به ستم بازندارد که خدا یاررونق دنیا شمارا به زندگی علاقه پرهیزکاران و نیکوکاران است.

حمزه بن سنان گفت: ای قوم رأی درست همین است که شما دارید کار خویش را به دست باید ستونی داشته باشید و پرچمی که اطراف آن باشید و سوی آن‌یکی از خودتان سپارید که می روید.

گوید: سالاری قوم را به زید بن حصین عرضه کردند که نپذیرفت به حمزه بن سنان و شریح بن عبسی عرضه کردند که نپذیرفت به عبدالله بن وهب عرضه کردند که گفت: بیارید بخدا از گیرم‌گذرم اما به سبب علاقه به دنیا نیست که آن را می‌ترس مرگ از سالاری نمی.

گفتندگوید: ده روز از شوال رفته بود که با عبدالله بیعت کردند او را ذوالثفنات می.

گوید: پس از آن در خانه شریح فراهم آمدند ابن وهب گفت: به شهری رویم و در آنجا

برای اجرای حکم فراهم شویم که شما اهل حقید.

شریح گفت: سوی مداین رویم و کس پیش یاران خویش از مردم بصره فرستیم که پیش ما آیند و مردم مداین را بیرون کنیم.

کنند یک یک به نهانی برونزید بن حصین گفت: اگر به جماعت برون شوید دنبالتان می شوید.

گفتند: رأی درست همین است عبدالله بن وهب به خوارج بصره نامه نوشت و ترغیب کرد ها ملحق شوندکه به آن.

و چون خوارج کوفه آهنگ حرکت کردند همه شب را که شب جمعه بود تا روز جمعه به خواندشد این آیه را می‌عبادت پرداختند و روز شنبه روان شدند شریح وقتی روان می:

از آن شهر ترسان و نگران برون شد و گفت: پروردگارا مرا از گروه ستمگران نجات بخش و چون رو سوی مدین کرد گفت: شاید پروردگارم مرا به میانه راه هدایت کند.

ها باشند و کسانشان به‌گوید: جماعتی از مردم کوفه سوی خوارج حرکت کردند که با آن بازگشت وادارشان کردند قعقاع بن قیس عموی طرماح و عبدالله بن حکیم بکائی از آن جمله بودند.

علی خبر یافت که سالم بن ربیعه عبسی قسط خروج دارد وی را پیش خواند و از این کار منع کرد که از رفتن خودداری کرد.

گوید: و چون خوارج از کوفه برون شدند یاران و شیعیان پیش وی آمدند و با وی بیعت کردند و علی پیروی از سنت پیامبر را شرط کرد.

گوید: پانصد کس از خوارج بصره فراهم آمدند و مسعر بن فدکی تمیمی را سالار خویش ها رسید وکردند ابن عباس خبر یافت و ابوالاسود را به تعقیبشان فرستاد که نزد پل بزرگ به آن مقابل هم بودند تا شب در آمد مسعر که اشرس بن عوف بر مقدمه وی بود با یاران خویش در تاریکی گذشت و در نهروان به عبدالله بن وهب پیوست.

گوید: و چون خوارج قیام کردند ابوموسی سوی مکه گریخت و علی ابن عباس را به بصره فرستاد در کوفه به سخن ایستاد و گفت: حمد خدای اگر چه روزگار بلیه سخت و حوادث دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر اوستبزرگ آرد شهادت می.

دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست اما بعد عصیان موجب حسرت است وشهادت می

سبب ندامت درباره این دو مرد و این حکمیت دستور خویش را به شما گفتم و رأی خویش را وانمودم اگر قصیر را رأیی بود.

خواستید نپذیرفتید و کار من و شما چنین شدولی جز آنچه را خودتان می.

ای نوشت‌گوید: و چون فرود آمد به خوارج که نزدیک رود نهروان بودند نامه:

الله رحمن رحیم‌بسم

هایناداز بنده خدا علی امیرمومنان به زید بن حصین و عبدالله بن وهب و کسانی که با آن

اما بعد این دو مرد که به حکمشان رضایت دادم مخالفت کتاب و خدا کردند وقتی این نامه رویم و بر همان کاری که‌من به شما رسید بیایید و ما سوی دشمن خویش و دشمن شما می ایم‌نخستین بار بوده.

در جواب وی نوشتند:

ای اگر به‌ای بلکه به خاطر خودت خشم آورده‌اما بعد تو به خاطر پروردگارت خشم نیاورده مابین خودمان و تو بنگریم وگرنه منصفانه‌کنفر خویش شهادت دهی و به توبه در آیی در کار فی کاران را دوست مداردکنیم که خدا خیانت‌به تو اعلام جنگ می.

گوید: علی به ابن عباس نامه نوشت و همراه عتبه بن اخنس از مردم بنی سعد بن بکر فرستاد.

ایم و آهنگ رفتن سوی دشمنان مغربی داریم مردم‌اما بعد ما به اردوگاهمان در نخیله آمده را روانه کن تا فرستاده من پیش تو آید و به جای باش تا دستور من به تو رسد والسلام.

و چون نامه به ابن عباس رسید آن را برای کسان خواند و گفت: با احنف بن قیس روان ها با وی برون شدندوپانصد کس از آن‌هزارشوند و یک.

عبدالله بن عباس این گروه را اندک دید و میان مردم به سخن ایستاد و گفت:

اما بعد ای مردم بصره دستور امیرمومنان سوی من آمده که شمارا روانه کنم دستورتان دادم وپانصد کس از شما با وی نرفتند با جاریه‌هزارکه با احنف بن قیس حرکت کنید و بیشتر از یک بن قدامه حرکت کنید.

وهفتصدهزاروگوید: جاریه برون شد و اردو زد ابوالاسود نیز مردم را به راه انداخت و یک کس به نزد جاریه فراهم آمدند و برفتند تا در نخیله به علی رسیدند.

آنگاه علی سران کوفه و سران هفت ناحیه و سران قبایل و بزرگان قوم را فراهم آورد و حمد

خدا گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: ای مردم کوفه شما در کار حق برادران و یاران منید من هاودویست کس از آن‌هزارکس سوی بصره فرستادم که سوی شما حرکت کنند و بیش از سه ... سوی من نیامدند مرا به مشورتی آشکار و صمیمانه یاری دهید شما

خواهم که سالار هر قوم همه جنگاوران‌هنگام رفتن سوی صفین بلکه همگی فراهم آیید می اند و وابستگان طایفه بنویسد و به ماطایفه خویش را با فرزندان خویش که به سن پیکار رسیده دهد.

گوید: پس از آن سران قوم جنگاوران خویش را نوشتند و به علی دادند و به فرزندان و هزار ازهزار جنگاور و هفده‌ها حرکت کنند چهل‌غلامان و وابستگان خویش نیز گفتند: که با آن هزار از بستگان و غلامان را به علی صورت دادند وها که به سن پیکار رسیده بودند و هشت‌آن اند و توان پیکار دارند صورت‌گفتند: ای امیرمومنان از جنگاوران و فرزندانشان که به رشد رسیده ایم با ما حرکت کنندایم و گفته‌داده.

هزار کس آمده بودندهفت‌وگوید: و چنان بود که از عربان کوفه پنجا.

ابوصلت تمیمی گوید: علی به سعد که عامل وی بر مداین بود نوشت: من زیاد بن خصفه را ام کسانی را که از همه جنگاوران کوفه پیش تو هستند سوی من بفرست و درسوی تو فرستاده این کار شتاب کن.

برد وگویند: بهتر بود که ما را به مقابل این حروریان می‌گوید: علی خبر یافت که کسان می رفتیم اما به نظر مایافتیم سوی منحرفان می‌کردیم و چون از کارشان فراغت می‌ها آغاز می‌از آن تر است گروه دیگر غیر از این خوارج مهم.

گوید: صیفی بن فسیل شیبانی به پا خواست و گفت: ای امیرمونان ما گروه همراه تو با هر که دشمنی کنی دشمنی کنیم که هر که باشند و هر کجا باشند.

هاحمید بن هلال به نقل از یکی از مردم عبدالقیس که از جمله خوارج بوده بود سپس از آن ای در آمدند عبدالله پسر خباب که یار پیامبر خدا بود بیمناک‌جدایی گرفته بود گوید: به دهکده کشیددر آمد و عبای خود را می.

ای که هر که دراثنای آن‌ای که پدرت از پیامبر خدا حدیثی بگوید درباره فتنه‌گفتند: شنیده نشسته باشد؟

راوی گوید: جز این ندانم که فرموده بود: ای بنده خدا قائل نباش

عبدالله گفت: آری

گوید: وی را به کنار رود بردند و گردنش را بزدند و خونش روان شد کفنی بند پاپوشی بود شکم کنیز وی را نیز دریدند و جنینش را در آوردند.

حمید بن هلال گفت: خارجه که از بصره روان شد بیامد تا بر ساحل رود نزدیک یاران ها برفتند و به یکی برخوردند که زنی را سوار بر خر همراه داشت‌خویش رسید جمعی از آن سوی او رفتند و پیش خواندند و تهدید کردند و بترسانیدند و گفتند: کیستی؟

گفت: من عبدالله پسر خبابم که یار پیامبر خدا بوده آنگاه روی جامه خویش افتاد

گفتند: تو را ترساندیم؟

گفت: آری

گفتند: بیم مدار حدیثی از پدر خویش بیار که از پیامبر خدای شنیده باشد شاید خدای ما را به وسیله آن سود دهد.

ای خواهد بود که در آن دل‌گفت: پدرم به نقل از پیامبر خدا حدیثی به من گفت: که فتنه میرد که به شب مؤمن باشد و صبحگاه کافر شودمرد نیز بمیرد چنانکه تنش می.

گویی؟پرسیدیم درباره ابوبکر و عمر چه می‌گفتند: همین حدیث را می

ها گفت‌عبدالله ثنای آن

گویی؟گفتند: درباره عثمان در اول و آخر خلافتش چه می

گفت: در اول و آخر بر حق بود

گویی؟گفتند: درباره علی پیش از حکمیت و پس از آن چه می

شناسدگفت: او خدا را بهتر از شما می

هایشان دوست داری نه اعمالشان‌کنی و کسان را به سبب نام‌گفتند: تو پیروی هوس می

آنگاه وی را بگرفتند و دست ببستند و با زنش که آبستن نزدیک وضع بود زیر نخلی باردار شان آن را بر گرفت و به دهان نهادبردند که خرمایی از آن بیفتاد و یکی

شان گفت: به ناروا خوردی و بی پرداخت بها که آن را از دهان بینداخت‌یکی

آنگاه شمشیر خویش را برگرفت خوکی از آن ذمیان بر او گذشت که آن را با شمشیر خویش بزد و گفتند: این تباهی بر زمین آورده است پس او پیش صاحب خوک رفت و رضایت او را جلب کرد.

گویید نگرانی ندارم که‌گوید: و چون ابن خباب این رفتارشان را بدید گفت: اگر راست می اید مترس‌اید و گفته‌ام مرا امان داده‌مسلمانم و بدعتی در اسلام نیاورده

پس او را بیاوردند سرش را بریدند آنگاه به طرف زن رفتند که گفت: من یک زنم مگر از سنان را نیزترسید پس شکمش را بدریدند سه زن دیگر از قبیله طی را نیز کشتند ام‌خدا نمی کشتند.

گوید: علی و مسلمانانی که با وی بودند از رفتار خوارج خبر یافتند علی حارث را فرستاد که ها را ببیند و واقع حال را برای وی بنویسد و مکتوم نداردبرود و کار آن.

حارث برفت تا به نهروان رسید که از آنجا پرسش کند اما قوم سوی او رفتند و خونش بریختند امیرمومنان و کسان خبر یافتند و کسان پیش او رفتند و گفتند: ای امیرمومنان چرا این گذاری که بر اموال و ایال ما مسلط شودکسان را پشت سر ما می.

گوید: اشعث بن قیس برخاست و سخنانی نظیر این گفت: مردم پنداشته بودند که اشعث رأی ها حرکت کند کسان بدانستند که رأی‌خوارج دارد و چون به علی تأکید کرد که به طرف آن خوارج ندارد.

خواست از انبار سوی جمع نهروان حرکت کند قیس‌عبدالله بن عوف گوید: وقتی علی می بن سعد بن عباده پیش وی آمد و بدو گفت: سوی مداین رود آنگاه سوی خوارج حرکت کرد.

ها راعلی کس پیش خوارج فرستاد که قاتلان یاران ما را تسلیم کنید که به قصاص آن بکشیمشان و کاری با شما نداریم.

هاهاییم و همگی خون شما و آن‌گوید: خوارج کس پیش او فرستادند که همه ما قاتلان آن دانیم‌را حلال می.

بهای ما راعبدالله بن ابی الکنود گوید: قیس بن سعد به خوارج گفت: بندگان خدا خون اید بازگردیدبدهید و به راهی که از آن برون شده.

شویم مگر یکی را چون عمرعبدالله بن شجره گفت: حق برای ما روشن شده پیرو شما نمی بیاورید.

شناسیم‌سعد گفت: در میان خودمان جز علی کسی را همانند آن نمی

ها سخن کرد و گفت: ما و شما به همان حالیم که بودیم بر سر چه با ماابوعیوب با آن جنگید؟می

زید بن وهب گوید: علی سوی خوارج نهروان آمد و نزدشان به سخن ایستاد و گفت: ای اید مگر ندانستید که از حکمیت منعتان کردم و گفتم:جماعتی که از سر لجاجت به دشمنی آمده شناسم و درها را بهتر از شما می‌خواهد من آن‌که دشمن از روی نفاق و خدعه حکمیت می اید امام اگر از رأی من بگردید خلاف دوراندیشی کرده‌ها را شناخته‌کودکی و بزرگی آن عصیان من کردید تا تسلیم شدم و به حکمیت تن دادم اما در کار حکمیت نیز شرط نهادم و پیمان کردم که آنچه را قران زنده کرده زنده بدارند.

ایم کافر شدیم و سپس توبه‌گفتند: ما به حکمیت تن دادیم و چون تن دادیم گناه کرده کاران‌کردیم اگر تو نیز مانند ما توبه کنی از توییم و با توییم اگر نکنی کناره کن که خدا خیانت را دوست ندارد.

علی گفت: به بلا افتید کس از شما نماند.

ابوسلمه زهری که مادرش دختر بن مالك بود گوید: علی به خوارج نهروان گفت: ای کسان هایتان مخالفت با حکمیت را به شما خوش وانموده اما شما آغاز کردید و خواهان آن شدیدنفس من مخالف بودم و به شما گفتم: ...

خوارج بانگ برداشتند: که با اینان سخن مکنید و برای دیدار خانه خدا آماده شوید به پیش به پیش سوی بهشت.

صد کس بودندگوید: علی برفت و سپاه بیاراست که هفت

گوید: خوارج نیز آرایش گرفتند

هزار سوار سوی حمزه بن سنان فرستاد که سیصدگوید: علی اسود بن یزید مرادی را با دو سوار داشت علی پرچم امانی به دست ابوایوب داد و او به خوارج بانگ زد.

کنید رأی حسن این است که‌دانم برای چه با علی جنگ می‌قروه بن نوفل گفت: بخدا نمی اش بصیرت یابم و با پانصد سوار برفت و در نیجین جای‌بروم و درباره جنگ با او یا پیروی صد کس ازگرفت دسته دیگری به طور پراکنده برفتند و در کوفه جای گرفتند در حدود یک هزار کس بودها نیز به علی پیوستند همه جمعشان چهارآن.

ها گفته شدحکیم بن سعد گوید: با مردم بصره تلاقی کردیم چیزی نگذشت که گویی به آن بمیرید و پیش از آنکه قوت نمایی کنند جان دادند.

ابوخباب گوید: ایوب پیش علی آمد و گفت: ای امیرمومنان زید بن حصین را کشتم.

ابوجناب گوید: علی بدو گفت: او سزاوار جهنم است.

گوید: هانی بن خطاب و زیاد بن خصفه بیامدند و درباره کشتن عبدالله بن وهب بدو گفتند

ایدعلی گفت: هرگز اختلاف مکنید هردوتان او را کشته.

گوید: جیش بن ربیعه ابوالمعتمر کنانی به حرقوص حمله برد و او را بکشت عبدالله بن زحر ای که بربه عبدالله بن شجره حمله برد و او را کشت شریح پای دیواری جای گرفته بود و از رخنه دیوار بود مدتی از روز بجنگید و سه تن از مردم همدان را بکشت.

خواندو رجزی به این مضمون می:

دخترک عبسی

که میان کسان خود

بردبا نعمت و ناز بسر می

داند که من امشب‌می

کنم‌ام دفاع می‌از رخنه

گفت: قوم‌جنگید و می‌قیس بن معاویه به او حمله برد و پایش را بینداخت و او همچنان می کنداز باقیمانده خویش دفاع می.

قیس بن معاویه به او حمله برد و خونش بریخت.

عبدالملک بن ابی حره گوید: علی به جستجوی پستاندار (ذوالثدیه) برون شد سلیمان بن ثمامه و ریان نیز با وی بودند ریان او را بر کنار رود در گودالی میان چهل یا پنجاه کشته پیدا کرد.

اش بود همانندگوید: و چون او را بیرون آوردند به بازویش نگریست پاره گوشتی بر شانه شدکشیدند دراز می‌پستان نوکی داشت با موهای سیاه و چون آن را می.

که خدا به زبان‌گفتمان‌اکبر بخدا اگر بیم نداشتم که از عمل بازمانید می‌گوید: علی گفت: الله پیامبر خویش برای کسی که با اینان جنگ کند چه ها مقرر فرموده.

محل بن خلیفه گوید: یکی از مردم بنی سدوس به نام اخنس که عقیده خوارج داشت سوی ها روان شد و نزدیک مداین حاتم را دید که اسود بن قیس و اسود بن یزید هردوان مرادی‌آن همراه وی بودند وقتی عدی را دید گفت: با سلامت و غنیمت آمدی یا با ستم و گناه.

عدی گفت: با سلامت و غنیمت.

گوید: چیزی نگذشت که علی دررسید و حال او را به او وانمودند و گفتند: ای امیرمومنان وی بر عقیده خوارج است

داریم‌علی گفت: خونش حلال نیست ولی او را محبوس می

حاتم گفت: ای امیرمومنان او را به من بده و ضامنم که از جانب وی چیزی ناخوشایند نبینی و علی او را به حاتم داد.

علی بیامد تا به نخیله رسید و کسان را گفت: که در اردوگاه خویش بمانند و خویشتن را برای جهاد آماده کنند.

جزگوید: کسان چند روزی در اردوگاه ببودند آنگاه نهانی برفتند و وارد شهر شدند به تعدادی از سران قوم و اردوگاه خلی ماند و چون علی این بدید وارد کوفه شد و رأی وی درباره حرکت سوی دشمن بشکست.

ها سخن‌گوید: علی با کسان سخن کرد و این نخستین بار بود که پس از جنگ نهروان با آن سوی‌کرد: گفت ای مردم برای حرکت سوی دشمن و پیکار با وی مایه تقرب و راه یافتن به‌می خداست آماده شوید

گوید: اما نه حرکت کردند و نه آماده شدند پرسید: چه رأی دارید و موجب انتظارتان چیست؟

گروهی تعلل کردند گروهی نارضا بودند و آمادگان اندک بودند پس میان جمع به سخن ایستاد:

چسبید مگر به جای‌گویمتان حرکت کنید به زمین می‌بندگان خدا سبب چیست که وقتی می اید چه بداید خدا خوبتان کند که به هنگام فراغت شیران بیشه‌خوش کرده‌آخرت به دنیا دل جنگاورید به شما خدعه کنند اما نکنید از دیارتان بکاهند و تعرض نکنید.

سپس گفت: اما بعد مرا بر شما حقی است و شمارا بر من حقی چون دعوتتان کنم بپذیرید و خواهم باز آیید تا به‌چون دستورتان دهم اطاعت کنید خوش ندارم بر کنار مانید و به آنچه می جویید برسیدآنچه می.

ای از روز را آنجا بودیم آنگاه شنیدیم که قوم باز آمدندگوید: به گورستان رفتیم و لخته.

ها بودند و بخدا قسمشان‌ها بنگرم فرستادگان علی پیش آن‌گوید: با خود گفتم بروم به آن

ها سوی یکی از فرستادگان علی آمد و مرکب او را پی‌دادم که بازگردند آنگاه یکی از آن‌می کرد.

خواهیم و فرستادگان بخدا قسمشان‌ها نمی‌جز جدایی از آن‌گفتند: ما به‌گوید: خوارج می دادند لختی صبر کردیم آنگاه خوارج سوی فتنه آمدندمی.

گوید: گفتنی روز فطر یا قربان بود.

زهری گوید: وقتی قیس بن سعد از آمدن محمد بن ابوبکر خبر یافت و بدانست که به امارت ای که رأی صواب نداردآید وی را بدید و با وی خلوت کرد و گفت: از پیش کسی آمده‌می ها چنان کن که اگرکردم تو نیز با آن‌رأی من همان است که با معاویه و عمرو و مردم خربتا می شوی‌جز این کنی کشته می.

بکرها بگفت اما محمد بن ابی‌کرده بود با آن‌ها می‌ای را که با آن‌گوید: آنگاه قیس حیله چنان نکرد و خلاف گفته وی عمل کرد وقتی محمد بیامد قیس سوی مدینه رفت محمد مضریان را سوی خربتا فرستاد که جنگ کردند و محمد هزیمت شد.

ها فرستاده بودبکر به مقابل آن‌گوید: وقتی مردم خربتا ابن مضاهم کلبی را که محمد بن ابی کشتند معاویه بن حدیج بپا خواست و به دعوت خونخواهی عثمان پرداخت و کسانی دعوت او را پذیرفتند و کار مصر آشفته شد و چون علی خبر یافت گفت: مصر را یکی از این دو مرد باید.

گوید: وقتی علی از صفین بازگشت اشتر را سوی جزیره که عامل آنجا بود پس فرستاد به قیس بن سعد گفت: با من باش آنگاه سوی آذربیجان برو قیس پیش علی بماند و چون کار حکمیت به سر رسید علی به مالك بن اشتر که در نصیبین بود نوشت: که تو از جمله کسانی که کنم جمعی ازها تکیه دادم و به کمکشان غرور بدکار را سرکوب می‌در کار اقامت دین به آن خوارج بر ضد وی برخاستند وی جوانی نوکار بود و تجربه جنگ نداشت و چیزها را نیازموده خواه را به‌بود پیش من آی تا در این کار بنگریم که چه باید کرد و یکی از یاران معتمد و نیك کار خویش گمار والسلام.

گوید: مالك پیش علی آمد که قصه مصر و خبر مردم آنجا را با وی در میان نهاد و گفت: دهم رأی توکسی جز تو مرد این کار نیست خدایت رحمت کند حرکت کن که اگر دستور نمی دانم در مهمات امور خویش از خدا کمك بخواه و درشتی و نرمی را به هم درکن‌را بس می آنجا که نرمی یابد نرمی کن و وقتی جز به درشتی کار از پیش نرود درشتی کن.

گوید: اشتر از پیش علی برفت و برای حرکت سوی مصر آماده شد خبرگیران معاویه بدو

خبر دادند که علی اشتر را به ولایت مصر گماشته و این را سخت اهمیت داد که در مصر طمع بسیار بسته بود و می‌دانست که اگر اشتر بیاید از محمد بن ابی‌بکر در کار مخالفت او تواناتر است.

معاویه کس پیش جایستار فرستاد که یکی از خراج گیران بود و گفت: اشتر عامل مصر شد اگر او را از میان برداری تا وقتی که هستم از تو خراج نخواهم هر چه می‌خواهی بکن.

معاویه به مردم شام گفته بود علی اشتر را سوی مصر فرستاده از خدا بخواهید که او را از میان بردارد و شامیان هر روز اشتر را نفرین می‌کردند.

گوید: و چون آن کس که به اشتر زهر خورانیده بود پیش معاویه آمد و هلاکت وی را خبر داد معاویه به سخن ایستاد و حمد خدا کرد و گفت:

اما بعد علی بن ابیطالب دو دوست داشت که یکی در جنگ صفین قطع شد یعنی عمار بن یاسر و یکی دیگر اکنون قطع شد یعنی اشتر.

فضیل به نقل از یکی از غلامان اشتر گوید: وقتی اشتر بمرد نامه علی را که به مردم مصر نوشته بود جز بنه وی پیدا کردیم که چنین بود:

به نام خدای رحمن رحیم

از بنده خدا علی امیرمومنان به آن گروه از مسلمانان که وقتی عصیان خدا بر زمین رواج یافت و ستم بر نکو و بدکار پرده زد و نه حقی بود که بدان پناه برند و نه منکری که از آن نهی کنند به خاطر خدای خشم آوردند.

گوید: و چون محمد بن ابی بکر خبر یافت که علی اشتر را فرستاده سخت آزرده شد و چون اشتر به هلاکت رسید علی که از آزردگی محمد خبر یافته بود بدو چنین نوشت:

بنام خدای رحمن رحیم

از بنده خدای علی امیرمومنان به محمد بن ابی بکر

درود بر تو اما بعد شنیدم از اینکه اشتر را بجای تو فرستاده‌ای آزرده‌ای این کار را برای آن نکردم که در کار جهاد کند بوده‌ای یا کوشش کافی نکرده‌ای اگر ولایت از تو گرفته بودم ولایت دیگری می‌دادم که کارش آسان‌تر باشد و برای تو پسندیده‌تر

گوید: محمد بن ابی بکر به جواب نامه وی چنین نوشت:

به نام خدای رحمن رحیم

بکربه بنده خدا علی امیرمومنان از محمد بن ابی

کس به اندازه من‌اما بعد نامه امیرمومنان به من رسید که فهمیدم و مضمون آن را بدانستم هیچ به رأی امیرمومنان رضا ندهد و بر ضد دشمن وی نکو شد و با دوست وی رفعت نکند امیر مؤمنان من پیرو فرمان اویم و نگهدار آن.

عبدالله بن خوالح ازدی گوید: وقتی مردم شام از صفین برفتند منتظر کار حکمان ماندند و چون حکمان برفتند مردم شام با معاویه بیعت خلافت کردند

گوید: معاویه قریشیانی را که با وی بودند عمرو بن عاص و حبیب بن مسلمه و پسر بن ابی و ضحاک بن قیس...

دانیدو از غیر قریشیان ابوالعور عمر بن سفیان حمزه بن مالک و ... را پیش خواند و گفت: می شمارا برای چه پیش خواندم برای کاری مهم که امیدوارم خدا درباره آن کمک کند.

شان گفتند: خدا کسی را از وی خبر نداده ندانیم مقصود تو چیست‌همگان یا بعضی

دانم بخدا که کار این ولایت پرخراج پر لوازم و پر جمعیت استعمرو بن عاص گفت: می.

معاویه به جواب وی گفت: ای پسر عاص منظور خویش را در نظر داری

گفت که وقتی عمرو بن عاص با معاویه بر جنگ ابیطالب بیعت کرده‌این سخن از آن رو می بود شرط کرده بود که تا وقتی هست مصر طعمه وی باشد.

آنگاه معاویه رو به یاران خویش کرد و گفت: این یعنی عمرو گمانی برد و گمانش حقیقت است.

دانیم‌گفتند: ولی ما نمی

گویندعمرو گفت: مرا عبدالله می

ها آن است که همانند یقین باشدمعاویه گفت: بهترین گمان.

آنگاه معاویه حمد خدا گفت و گفت: اما بعد دیدید که خدا در کار جنگ با دشمنان چه دانستندکنند که شمارا در چنگ خویش می‌ها آمده بودند و پنداشتند که ریشه شمارا می‌کرد آن اما خدا خشمگین پسشان راند.

عمرو گفت: جواب پرسش تو را دادم و رأی خویش را گفتم و شنیدی.

معاویه گفت: عمرو تأیید کرد اما توضیح نداد که چگونه باید عمل کرد.

عمرو گفت: رأی من این است که سپاهی انبوه به سالاری مردم مصمم و دوراندیش و امین و معتمد بفرستی که سوی مصر تازد و وارد آنجا شود و کسانی از مردم آنجا بیایند و وی را بر ضد کسانی که دشمن ما هستند کمک کنند.

ها انجام گیرد؟معاویه گفت: آیا جز این چیزی هست که باید میان ما و آن

دانمعمرو گفت: چیزی نمی

دانم رأی من این است که به یارانمان که در مصر هستند ومعاویه گفت: من جز این کار می نیز به دشمنانمان نامه بنویسیم به یارانمان دستور دهیم که در کار خویش استوار باشند و امیدوارشان کنیم.

هاعمرو گفت: به هر چه خدایت وانموده عمل کن که به نظر من سرانجام کار تو و آن جنگ است.

گوید: در این موقع معاویه به مسلم بن مخلد و معاویه بن حدیج که مخالفت علی کرده بودند نامه نوشت بدین مضمون:

به نام خدای رحمن رحیم

اما بعد خدا شمارا برای کاری بزرگ برانگیخت و پاداش شمارا به سبب آن بزرگ کرد و اید و به‌نامتان را والا کرد و در میان مسلمانان رونقتان داد که به خونخواهی عثمان بر خواسته اید در مقابل دشمنان ثبات ورزید و مخالفت را به هدایت و حفاظ خویش‌خاطر خدا خشم آورده بخوانید که سپاه شما راه نیابد و آنچه را خوش ندارید از میان برخیزد و کارها مطابق دلخواهتان شود و سلام بر شما بادمی.

این نامه را با یکی از غلامان خویش به نام سبیع فرستاد.

مسلمه گفت: نامه معاویه بن حدیج را پیش خود او ببر که بخواند و پیش من آر تا از طرف خودم و از طرف او جواب دهم.

ای را که به نام معاویه بن حدیج بود پیش وی برد و گفت: بخواند و چون‌گوید: فرستاده نامه بخواند بدو گفت: مسلمه بن مخلد به من گفته وقتی نامه را خواندی پیش او ببرم که از طرف تو و از طرف خودش به معاویه جواب دهد.

گفت: به او بگو چنین کند و نامه را به او داد که پیش مسلمه داد و مسلمه از جانب خود و معاویه بن حدج چنین نوشت:

ایم و در مورد آن از فرمان خدا تبعیت‌های خویش را در آن نهاده‌اما بعد این کار که از جان داریم‌ایم کاری است که به سبب آن پاداش پروردگار خویش را امید می‌کرده.

ها نام برده بودگوید: معاویه در فلسطین بود که نامه به او رسید و کسانی را که در نامه از آن پیش خواند و گفت: رأی شما چیست؟

گفتند: رأی درست این است که سپاهی از جانب خویش بفرستی که به اذن خدا مصر را خواهی گشود.

معاویه گفت: عمرو بن عاص آماده شو.

ها ببود به‌گوید: عمرو برفت تا وارد سرزمین مصر شد عثمانیان بر او فراهم شدند و با آن بکر چنین نوشت‌محمد بن ابی:

اما بعد ای پسر ابوبکر جان خود را بدر بر که من خوش ندارم تو را از میان بردارم از مصر ام والسلام‌برون شو که من خیرخواه تو.

گوید: عمرو نامه معاویه را برای محمد فرستاد بدین مضمون:

اما بعد ستمگری و طغیان عواقب سخت دارد هر که خون حرام بریزد از انتقام دنیا و عواقب گویی و مخالفت عثمان از توشناسم که در کار سرکشی و عیب‌آخرت مصون نماند کسی را نمی ریزان خونش را بریختی وتر بوده باشد با مخالفانش بر ضد او کوشیدی همراه خون‌سخت پنداری من از تو غافلم که بیایی و در ولایتی امارت کنی که مجاور من باشی و بیشتر مردمش رأی من و منتظر گفتار من باشند والسلام‌یاران من و هم

ای همراه آن کرد بدین مضمون‌گوید: محمد هر دو نامه را پیچید و پیش علی فرستاد و نامه:

اما بعد پسر عاص با سپاهی فراوان و ویرانگر به سرزمین مصر فرود آمده و بسیاری از مردم اند اگر به سرزمین مصر نیاز داری مرا به مرد واند بر او فراهم آمده‌ها همدل بوده‌ولایت که با آن مال مددرسان و سلام بر تو باد

علی بدو نوشت: اما بعد نامه تو به من رسید گفته بودی پسر عاص با سپاهی فراوان به مصر کنند تو سستی مکن محل خویش را استوار کن‌فرود آمده گفته بودی بعضی کسان تو سستی می که اسلافشان از فرصت خویش بهره گرفته بودند از تهدیدشان بیم مکن‌ها پیکار کن چنان‌با آن والسلام

بکر در پاسخ نامه معاویه بن ابی سفیان نوشت‌محمد بن یوسف انصاری گوید: محمد بن ابی:

اما بعد نامه تو به من رسید که در موضوع عثمان چیزها گفته بودی گفته بودی از تو دور شوم گویی خیرخواه منی از اعضا بریدن بیمم داده بودی گویا مشفق منی امیدوارم که غلبه از آن من باشد.

گوید: و نیز محمد به عمرو بن عاص نوشت: اما بعد ای پسر عاص آنچه را در نامه خویش اند خدا ما را بس که پروردگارها طرفداران تو و شیطان ملعون‌یاد کرده بودی فهمیدم آن کنیم والسلام‌جهانیان است به خدا توکل می.

هزار کس حرکت کردهزار کس با کنانه حرکت کردند محمد نیز با دوگوید: در حدود دو های سپاه را یکی پس‌دار محمد بود تلاقی کرد و دسته‌عمرو بن عاص با کنانه بن بشر که مقدمه برد و به طرف‌شد بدان حمله می‌از دیگری سوی او فرستاد و هر گروه که به کنانه نزدیک می راندعمرو بن عاص پس می.

این کار مکرر شد و پس از آن عمرو بن عاص سوی محمد رفت یاران محمد نیز پس از کس با وی نمانده بود و چون چنین دیداطلاع از قتل کنانه از دور وی پراکنده شده بودند و هیچ ای رسید که در کنار راه بود و بدان پناه بردپیاده به راه افتاد تا به خرابه.

گوید: دوان برفتند و تا وارد خرابه شدند و محمد را بیرون کشیدند که از تشنگی نزدیک مرگ بود و او را سوی فسطاط مصر بردند.

گوید: عمرو بن عاص کس پیش معاویه بن حدیج فرستاد و دستور داد محمد را پیش وی آرد.

بکر را رها کنم هرگزاینطور کنانه بن بشیر را کشتید و من محمد بن ابی‌معاویه گفت: که.

گویی مربوط نیست‌محمد گفت: ای زاده زن یهودی پارچه باف این به تو و کسانی که می افتادم‌مربوط به خدا عزوجل است بخدا اگر شمشیر به دستم بود به چنگ شما نمی

کنم و آن را با تو آتش‌کنم تو را در شکم خری می‌دانی با تو چه می‌معاویه گفت: می زنم‌می

اید خدا تو را ومحمد گفت: اگر چنین کنید از این گونه کارها با دوستان خدا بسیار کرده یارانت را به عمرو بن عاص اشاره کرد به آتش سوزانی بسوزد که خاموشی ندارد.

کشم‌معاویه گفت: تو را به قصاص عثمان می

محمد گفت: تو را با عثمان چه کار عثمان ستم پیشه کرد و از حکم قران بگشت و ما به عمل

او اعتراض کردیم و خونش بریختیم

گوید: معاویه بن حدیج خشمگین شد و او را پیش آورد و خونش بریخت آنگاه در جثه خری کرد و به آتش بسوخت

و چون این خبر به عایشه رسید سخت بنالید و از پس هر نماز معاویه و عمرو را نفرین کردمی.

هشتم بودوواقدی گوید: حادثه بند در ماه صفر سال سی.

سخن از خبر قتل محمد بن ابی حذیفه

اندسیرت نویسان در وقت کشتن وی اختلاف کرده.

ششم بودوواقدی گوید: به سال سی.

گوید: وقتی عمرو و یاران وی وارد مصر شدند محمد بن حذیفه را گرفتند و او را پیش معاویه فرستادند که در فلسطین بود و او را در زندانی که داشت بداشت و مدتی نه چندان بسیار در آنجا ببود سپس از زندان گریخت وی پسردایی معاویه بود.

رود؟و چندان وانمود که از فرار وی راضی نیست و به مردم شام گفت: کی به طلب او می

خواست وی جان بدر برد که یکی از مردم خثعمگوید: و چنان بود که نظر کسان معاویه می روم‌به نام عبدالله بن عمرو گفت: من به طلب او می.

گوید: مرد خثعمی بیامد و او را بیرون کشید و پیش معاویه ببرد که آزادش کند و گردنش را بزند

بکر به استغاثه پیش علی رفته بود که محمد امیرشان‌هشام گوید: ... از طرف محمد بن ابی بکر و یاران مصری شماست که‌بود علی ندای نماز داد سپس گفت: اینک استغاثه محمد بن ابی ها رفته‌زاده دشمن خدا و دوست دشمنان خدا سوی آن‌روسپی.

کس نیامد و او بازگشت وگوید: روز بعد علی پیاده روان شد و تا نیمروز آنجا ببود که هیچ شبانگاه سران قوم را پیش خواند که به قصر آمدند و او که غمگین و افسرده بود گفت: بخدا اگر تان آزرده نیستم‌مرگ بیاید و خواهد آمد که مرا از شما جدا کند از مصاحبتتان بیزارم و از دوری برد نه به‌شنوید که دشمن وارد دیارتان شده و به شما هجوم می‌چه مردمی هستید که وقتی می خردجنبید عجیب است که معاویه ستمگران بی‌شوید و نه از سر حمیت می‌خاطر دین فراهم می کند و من شمارا که خردمندان قوم و بقیه نیکانید با وجودرا بدون مقرری و کمک دعوت می مانیدکنم و بجای می‌کمک با وجود مقرری دعوت می.

مالك بن کعب همدانی از جای برخاست و گفت: ای امیرمومنان مردم را برای حرکت دعوت کن که پس از عروس عطر به کار نیاید از خدا بترسید و به ندای امامتان پاسخ گویید مای کنم‌امیرمومنان من حرکت می.

.گويد: على بگفت تا سعد ندا دهد كه همراه مالك سوى مصر روان شويد

.گفت: حركت كن بخدا گمان ندارم كه به موقع رسى

.گويد: على عبدالرحمن بن شريح را سوى مالك بن سعد فرستاد كه او را از راه بازگردانيد

.اش نمودار شدبكر چندان غمين شد كه اثر آن در چهره‌گويد: على از مرگ محمد بن ابى

در ميان كسان به سخن ايستاد و حمد خدا گفت

و صلوات پيامبر گفت

گفت: بدانيد كه بدكاران ستمگر كه از راه خدا بگشتند و اسلام را منحرف خواستند مصر را كنم رأى‌بكر به شهادت رسيد خويش را به سبب قصور ملامت نمى‌اند و محمد بن ابى‌گشوده شنويد و دستورم‌جويم اما سخنم را نمى‌زنم و كمك مى‌نمايم و آشكار را بانگ مى‌درست را مى كشدكنيد تا كارها به جاهاى بد مى‌را اطاعت نمى

آنگاه از منبر به زير آمد

پس از آن به عبدالله بن عباس كه در بصره بود نامه نوشت

به نام خداى رحمن رحيم

بكر به شهادت رسيد در آغاز كار با مردم سخن كردم ومصر گشوده شد محمد بن ابى گفتمشان كه پيش از حادثه وى وى را نجات دهند عيان و نهان مكرر دعوتشان كردم از خدا .ها گشايش و مفرى دهد و هر چه زودتر از دستشان آسوده كندخواهم كه مرا از آن‌مى

:ابن عباس به او نوشت

به نام خداى رحمن رحيم

اى‌خواهم كه تو را از اين رعيت كه دچار آن شده‌اى اميرمومنان درود بر تو از خدا مى ها مدارا كن و ملايمت‌گشايش دهد و هر چه زودتر به وسيله فرشتگان نيرو و نصرت دهد با آن .ها كمك بخواه كه خداى رنجشان را از تو برداردامیدوارشان كن و از خدا درباره آن

مالك بن حور گويد: على گفت: خدا محمد را رحمت كند بخدا اگر او ولايت مصر داشت كرد خدا محمد را بيامرزد كه هر چه‌عرصه را براى عمرو بن عاص و ياران بدكار وى خالى نمى .توانست كوشيد

در همين سال پس از كشته شدن محمد بن ابوبكر معاويه عبدالله بن عمرو بن حضرمى را

سوی بصره فرستاد که برای تسلیم به حکمیت عمرو بن عاص دعوت کند.

سخن از کار ابن حضرمی و زیاد و اعین و سبب قتل کسانی که کشته شدند

بکر در مصر کشته شد ابن عباس در بصره پیش علی آمد که‌ابونعامه گوید: وقتی محمد بن ابی در کوفه بود و زیاد را در بصره جانشین کرد زیاد حصین بن منذر و مالك بن مسمع را پیش اید مرا حفاظت کنید تاخواند و گفت: ای گروه بکر شما از جمله یاران و معتمدان امیرمومنان نظر امیرمومنان بیاید.

المال مسلمانان پناه بده که غنیمت شماگوید: زیاد صبره را پیش خواند و گفت: مرا با بیت دار امیرمومنان‌است و من امانت.

المال را به نزد من آری و در خانه من جای گیری‌گفت: به شرط آنکه بیت.

آرم و آن را حمل کرد و سوی حدان رفت‌زیاد گفت: می.

گوید: زیاد بن جابر بن وهب راسبی گفت: ای ابومحمد ابن حضرمی دست بردار نیست و با کندشما جنگ می.

گوید: وقتی زیاد نماز کرد در مسجد نشست و مردم بر او فراهم شدند.

آیم اگر حتات بیایدصبره بن شیمان که صدایی کلفت داشت گفت: اگر احنف بیاید من می آیم اگر شبان بیاید ما نیز شبان داریم‌من می.

گفته بود مرا خنده گرفت و برخاستم و هرگز تدبیری نکرده بودم که مانند آن روززیاد می به رسوایی انجامد از آن رو که خنده بر من چیره شد.

گوید: علی اعین مشاجعی را فرستاد که قوم خویش را از اطراف ابن حضرمی متفرق کن ها مداراکند اگر کسان تو سستی آوردند و بیم داشتی به مقصود نرسی با آن‌گفت: ببین چه می کن و به طفره بگذران آنگاه بشنو و بنگر باشد که سپاهیان خدا یار تو باشند.

اعین برفت و پیش زیاد منزل گرفت آنگاه پیش قوم خویش رفت و گروهی فراهم آورد و ها را دعوت کرد که ناسزا گفتند و به مقابل وی برخاستند که از آنجا رفت و آن‌سوی حضرمی برفت و کسانی به محل وی رفتند و خونش بریختند.

کردند فراهم‌زیاد به علی نوشت: اعین آمد و از عشیره خویش کسانی را که اطاعت وی می آورد و مصمم و یکدل سوی ابن حضرمی رفت و کسان را به اطاعت خواند و گفت: دست بدارند آنگاه اعین پیش کسان خویش بازگشت اما به منزل او رفتند و به غافلگیری خونش را ریختند.

گوید: وقتی علی نامه زیاد را بخواند جاریه بن قدامه سعدی را پیش خواند و با پنجاه کس از بنی تمیم روانه کرد شریک بن اعور را نیز با وی همراه کرد به قولی جاریه را با پانصد کس فرستاد و به زیاد نامه نوشت و اعمال وی را تأیید کرد و دستور داد با جاریه کمک کند و مشورت دهد.

گوید: جاریه وارد بصره شد و پیش زیاد رفت که بدو گفت محتاط باش مبادا به تو همان کس از این قوم اعتماد مکن‌رسد که به یارت رسید به هیچ.

ها خواند و وعده خوب داد که‌گوید: جاریه پیش قوم خویش رفت و نامه علی را برای آن رفت و او را در خانه سنبیل محاصره کردبیشترشان دعوت او را پذیرفتند و پیش ابن حضرمی پس از آن خانه را به آتش کشید و او را با همه یارانش بسوخت هفتاد کس و به قولی چهل کس در خانه بودند آنگاه کسان متفرق شدند و زیاد به دارالاماره بازگشت و همراه ظبیان که با جاریه آمده بود به علی نامه نوشت.

ای از یارانش به‌رفت و با وی درآویخت و با عده‌جاریه پیش ما آمد و سوی ابن حضرمی می حجت کرد و تهدید کرد اما نپذیرفتند و باز نیامدند خانه را به آتش‌های تمیم راند اتمام‌خانه گر و نافرمان‌ها را بسوخت و خانه را بر سرشان ریخت لعنت به مردم طغیان‌کشید و آن.

هشتم این بود که خریت بن راشد با مردم بنی ناحیه‌واز جمله حوادث این سال یعنی سال سی به خلاف علی برخاست و از او جدایی گرفت.

سخن از خبر خریت

خریت با سی سوار از یاران خویش به جانب علی آمد و پیش روی وی ایستاد و گفت: بخدا ای .شوم‌کنم و فردا از تو جدا می‌کنم و پشت سرت نماز نمی‌علی دستور تو را اطاعت نمی

.گوید: این حادثه پس از آن بود که حکمان حکم داده بودند

ای بگوعلی گفت: مادرت عزادارت شود در این صورت عصیان پروردگار خویش کرده کنی؟چرا چنین می

توز و ازها کینه‌ای من با تو مخالفم و با آن‌گفت: به سبب آنکه در کار قران حکمیت آورده .گیرم‌تان جدایی می‌همه

.دانی بدانی‌علی گفت: بیا تا قران را برای تو بخوانم شاید آنچه را نمی

گردم‌گفت: پیش تو بازمی

برم‌علی گفت: شیطان تو را گمراه نکند بخدا اگر از من هدایت جویی به راه رشادت می

گوید: خریت از پیش علی برون شد و سوی کسان خود رفت و قصه وی را گفت به اطاعت .خواهی امیرمومنان دعوت کند و بگوید که این کار در دنیا و آخرت برای او بهتر استو نیک

اش ایستادم‌گوید: برفتم تا به منزل خریت رسیدم او زودتر از من رسیده بود بر در خانه .کسانی از یارانش که هنگام رفتنش حضور نداشته بودند آنجا بودند

گوید: بخدا چیزی از سخنانی را که با علی گفته بود و جواب وی را نگفته نگذاشت پس از .آن گفت: ای کسان سر آن دارم که از این مرد جدا شوم

بیشتر یارانش گفتند: چنین مکن

.گفت: رأی درست این همین است

گوید: من اجازه خواستم که دادند و پیش وی رفتم و گفتم: تو را بخدا از امیرمومنان جدا .مشو که علی بر حق است

پذیرم‌گوید اگر حق و درست بود می‌شنوم ببینم چه می‌روم و حجت او را می‌گفت: فردا می

شوم‌و گرنه جدا می.

گوید: با عموزاده وی خلوت کردم نامش مدرک بود بدو گفتم: تو را به سبب یاری و دوستی حقی بر من است که مسلمان بر مسلمان دارد پسرعمویت چنان کرد که با تو گفت بکوش و رأی او را بگردان.

گوید: از پیش وی برخاستم و خواستم پیش امیرمومنان بازگردم و قصه را با وی بگویم که از گفته خویش اطمینان یافته بودم پیش امیرمومنان رفتم و مدتی پیش وی نشستم نزدیک رفتم و پشت سرش نشستم گوش به من فرا داد که آنچه را از خریت شنیده بودم با وی گفته بودم.

حق تسلیم شد و به آن رو کرد این را رعایت کنیم و اگر اصرار کردگفت: ولش کن اگر به رهایش نکنیم.

خواست گذشت به‌گوید: خاموش ماندم و کنار نشستم و با قوم ببودم مدتی چند که خدا می من گفت: نزدیک من آی

کندگوید: نزدیک شدم آهسته به من گفت: به خانه این مرد برو ببین چه می.

کس نبودگوید: سوی خانه خریت رفتم در خانه وی از جماعت کس نبود بانگ زدم هیچ اند؟اند و رفته‌اند یا ترسیده‌بازگشتم و چون علی مرا دید گفت: مانده

انداند و مخالفت آشکار کرده‌گفتم: رفته.

اند خدا لعنتشان کندگفت: چنین کرده.

گوید: زیاد بن خصفه برخاست و گفت: ای امیرمومنان اگر زیان فقط جدایی آنان بود چندان افزودندمهم نبود که تأسف خوریم که اگر با ما بودند جمع ما را چندان نمی.

اند؟دانی کجا رفته‌علی گفت: می

روم به دنبالشان‌گفت: نه می

گفت: خدایت رحمت کند برو و نزدیک ابوموسی فرود آی از آنجا مرو تا دستور من بیاید نویسم آنگاه متنی‌ها به عاملانم می‌اگر پراکنده و نهانی رفته باشند یافتنشان آسان نیست درباره آن نوشت:

اند خبر گیران گمار و هراما بعد کسانی به فرار برون شدند و پنداریم که سوی بصره رفته ها به تو رسید برای من بنویس والسلام‌خبری از آن.

.گوید: زیاد بن خصفه سوی خانه رفت و یاران خویش را فراهم آورد

وبیست یا سی کس با او فراهم آمد که گفت:گوید: چیزی نگذشت که از آن قوم یکصد خواهیم و برفتندبس است بیش از این نمی.

ای از طرف کعب انصاری به‌عبدالله بن وال گوید: به نزد امیرمومنان بودم که پیک آمد و نامه دست داشت که چنین بود:

اند مسلمانی یا کافر که گفته‌دهم که گروهی سوار از اینجا گذشت گفته‌اما بعد خبر می مسلمانم

گویی؟اند درباره علی چه می‌گفته

گویم که او امیرمومنان است و سرور آدمیان‌گفته نیک می

اش‌ها بدو هجوم برده و پاره پاره‌اند دشمن خدا کفر آوردی آنگاه گروهی از آن‌بدو گفته کردند.

علی بدو نوشت:

اما بعد آنچه را درباره آن گروه یاد کرده بودی که از آنجا گذشتند و نکوکار مسلمان را اند بدانستم اینان جماعتی هستند که شیطان به هوسشان افکنده شنوا و بینای اعمالشان باش وکشته به گرفتن خراج پرداز والسلام.

ای به زیاد بن خصفه نوشت آن وقت جوانی نوسال‌عبدالله بن وال گوید: علی همراه من نامه بود نامه چنین بود:

اما بعد من به تو گفته بودم که در دیر ابوموسی فرود آیی تا دستور من به تو رسد زیرا اند به دنبالشان برو سراغشان را بگیر که یکی از مردم سواد رادانستم که این قوم به کجا رفته‌نمی اند والسلام‌که مسلمان بوده کشته.

گوید: نامه را از او گرفتم و برفتم آنگاه با نامه بازگشتم و گفتم: ای امیرمونان وقتی نامه تو را به خصفه دادم با وی به طرف دشمنان تو بروم؟

گفت: برادرزاده برو

خواهی‌گفتم: بخدا ای امیرمومنان چنانم که می

گوید: پس از آن با نامه علی پیش زیاد بن خصفه رفتم بر اسبی خوب و اصیل بودم و سلاح

خواهم در این سفر همراه من باشی‌داشتم زیاد به من گفت: برادرزاده می

ام و اجازه داده گفتم: برای این کار از امیرمومنان اجازه خواسته.

گوید: پس از آن حرکت کردیم تا به نفر رسیدیم و سراغ آن جمع را گرفتیم به دنبالشان ها رسیدیم خسته و کوفته و وامانده بودیم چون ما رااند وقتی به آن‌رفتیم گفتند: راه مذار گرفته ای کوردل شما با خدا ودیدند به طرف اسبان خویش جستند سالارشان خریت به ما بانگ زد که کتاب وی و سنت پیامبرش هستید یا با ستمگرانید؟

زیاد گفت: ای کور دیدگان ما با خداییم و از جمله آن کسانیم که خدا و کتاب وی و پیامبر دهیم‌را بر همه دنیا ترجیح می.

خواهید؟خریت گفت: به ما بگویید چه می

ایم مقصود ما آشکارا در میان یاران من و یاران تو سخن‌بینی که ما خسته‌زیاد گفت: می پذیری اگر در سخنان تو چیزی‌توان گفت اگر مقصود ما را مطابق میل خویش دیدی می‌نمی کنیم‌یافتم که برای ما و تو از آن امید عافیت توان داشت رد نمی.

گوید: زیاد به طرف ما آمد و گفت: بر لب این آب فرود آییم.

خوردند آنگاه‌گوید: برفتیم و فرود آمدیم که غذای خویش را در میان نهاده بودیم و می نوشیدندرفتند و می‌سوی آب می.

زیاد به ما گفت: اسبان خود را لگام بزنید.

گویند مرد جنگی‌الله شمارا می‌زیاد سوی ما آمد و گفت: سبحان

ها اسب خویش را آب‌تکاندند بعضی‌ها لباس خود را می‌گوید: و ما شتابان برخاستیم بعضی ای آوردند که آب‌زد قمقمه‌دادند و... که زیاد بیامد استخوانی به دست داشت که گاز می‌می ها همانندایم بخدا عده آن‌داشت از آن بنوشید و گفت: ای گروه ما با این قوم تلاقی کرده ایم‌ها سنجیده‌شماست شمارا با آن.

ها نزدیک شوم و سالارشان راآنگاه به ما گفت: هر کدام عنان اسبتان را بگیرید تا من به آن پیش من بخوانید تا با او سخن کنم.

گفت: این‌گوید: زیاد پیش روی ما رفت من با وی بودم و شنیدم که یکی از آن قوم می جمع وقتی نزد شما آمدند خسته و وامانده بودند و گذاشتیدشان تا فرود آمدند بخدا این درست ها جنگ است‌نبود سرانجام کار شما و آن.

ها نزدیک شدیم زیاد سالارشان را پیش خواند و گفت: بیا به‌آنگاه خاموش شدند و ما به آن ها باشیم‌خوانم که ما نیز به شمار آن‌ای رویم من به زیاد گفتم: سه تن از یارانمان را می‌گوشه

خواهی بخوان‌گفت: هر که را می.

ای؟آنگاه زیاد به او گفت: به امیرمومنان و به ما چه اعتراضی داری که از ما جدا شده

گیری کنم‌گفت: یارتان را به امامت نپسندیدم و چنین دیدم که کناره.

سخن توانند شد که در معرفت و خدا و علم و سنت‌زیاد گفت: وای تو آیا کسان بر یکی هم و کتاب از او جدایی گرفته.

گفت: همین بود که گفتم

زیاد گفت: برای چه این مرد مسلمان را کشتی؟

گفت: من او را نکشتم گروهی از یارانم کشتند

ها را به ما بده‌گفت: آن

گفت: این کار نشدنی است

کنی؟طور می‌گفت: چرا این

گفت: همان است که شنیدی

ها جنگیدیم و با شمشیرها ضربت زدیم دو کس نیز از ما کشته‌گوید: سپس نخست با نیزه ها نیز پنج کس راشدند غلام زیاد که پرچم وی را در دست داشت به نام سوید و یکی ابنا از آن کشته بودیم شب در آمد و از هم جدا شدیم بخدا ما از هم نفرت کرده بودیم زیاد زخمی شده بود من نیز زخمی شده بودم.

ها برفتیم‌گوید: آن قوم به یکسو رفتند لختی از شب گذشته بود که روان شدند و ما از پی آن اندتا به بصره رسیدیم و شنیدیم که از سوی اهواز رفتن.

حق تسلیم نشدند دو مردگوید: زیاد به علی نوشت: اما بعد با دشمن خدا تلاقی کردیم اما به کنیم و درها کشته شد ما در بصره خودمان را مداوا می‌پارسا از ما شهید شد و پنج کس از آن انتظار دستور توایم درود بر تو باد.

گوید: چون علی نامه را بخواند آن را برای مردم نیز بخواند معقل به پا خوست و گفت: ای ها تلاقی کند مقاومت آرند که‌امیرمومنان خدا تو را قرین سلاح بدارد اگر جمعی برابر با آن

اند که با جمع برابر خویش مقاومت کنند و آسیب زنندنشین‌مردمی بادیه.

ها آماده شوگفت: ای معقل برای حرکت سوی آن.

هزار کس از مردم کوفه را همراه وی کرددو.

هزار کس‌و به ابن عباس نوشت: اما بعد مردی سرسخت و دلیر و معروف به پارسایی را با دو بفرست که از پی معقل رود به زیاد بن خصفه دستور بده بیاید که مردی نکوست و مقتول وی مقتولی نکو برده است.

خواستندای از اهواز مقر گرفت و بسیاری از مردم کافر آنجا که می‌گوید: ناجی در ناحیه خراج را بشکنند و گروهی از عربان که عقیده خوارج داشتند بر وی فراهم آمدند.

خواستعبدالله بن فقیم ازدی گوید: من و برادرم کعب در سپاه با معقل بودیم و چون می حرکت کند پیش علی رفت و با وی وداع کرد.

ایم که تأخیرگوید: معقل میان ما به سخن ایستاد و گفت: ای مردم ما در انتظار مردم بصره ها را هلاک کنیداند از کس باك نداریم امیدوارم خدا ظفرتان دهد و آن‌کرده.

گفت: چه خوش‌کرد و پیوسته می‌کس از سپاه را با من برابر نمی‌گوید: روان شدیم و هیچ گفتی که مرگ در راه حق مایه آسایش از دنیاست.

سپرد و نامه ازگوید: بخدا هنوز یک منزل نرفته بودیم که پیک به ما رسید که شتابان راه می عبدالله بن عباس داشت.

اما بعد اگر فرستاده من در جایی که هستی به تو رسد حرکت مکن تا گروهی که سوی تو ام حرف او راایم برسد من خالد طایی را که مردی دلیر و شجاع است سوی تو فرستادهفرستاده بشنو قدر او را بدان والسلام.

گوید: معقل یزید را بر پهلوی راست خویش نهاد منجاب را که از مردم بصره بود بر پهلوی خواستند خراج‌چپ خریت عربان خویش را به صف کرد مردم ولایت و کافران و کسانی که می را بشکنند به پهلوی چپ بودند.

گفت: بندگان خدا دل به جنگ دهید وکرد و می‌گوید: معقل میان ما روان شد ترغیبمان می جنگید که از دین برون شده‌دل باشید که با کسی می‌خوش.

نگریستیم که‌کسان گفت ما بدو می‌گوید: معقل بر همه صف گذشت و این سخن را بقر همه کند پرچم خویش را دو بار حرکت داد آنگاه پشت بکردند و هفتاد عرب از مردم بنی‌چه می

تاجیه و دیگر عربان همراهشان و سیصد کس از کافران و کردان بکشتیم.

کعب گوید: در میان کشتگان عرب نظر کردم و دوستم مدرک را کشته دیدم خریت بن راشد فراری برفت تا به سواحل دریا رسید که گروه بسیار از قبیله وی آنجا بودند پیوسته به میان کردگشت و به مخالفت علی دعوتشان می‌ها می‌آن.

معقل در سرزمین اهواز بماند و همراه من خبر فتح را برای علی نوشت.

ها مشورت کند وگوید: این نامه را پیش علی بردم که آن را برای یاران خود بخواند و با آن رأی همگان یکی بود به قیس بنویس که به دنبال این فاسق برود و خونش بریزد.

ای نوشت بدین مضمونگوید: علی من را پس فرستاد و همراه من نامه:

خدا تو و مسلمانان را پاداش نیک دهد که خوب کوشیدید همچنان سراغ او را بگیر اگر خبر یافتی که در یکی از شهرها مقر یافته سوی او برو و خونش بریز والسلام.

گوید: معقل از جایگاه او پرسش کرد که گفتند: در سواحل است و قوم خویش را از اطاعت ها گفت: که عقیده شما دارم و علی‌علی برگردانیده خریت از آمدن وی خبر یافت و به آن باید مردان را در کار خدا حکمیت دهدنمی.

هاست‌عقیده آن‌سان هر گروه را راضی کرد و چنان وانمود که همگوید: بدین.

گوید: در میان جماعت گروهی بسیار از نصاری بودند که مسلمان شده بودند و چون ایم بهتر است از دین اینان که به‌اختلاف افتاده بود گفته بودند بخدا دین ما که از آن برون شده بندی و مصادره اموال است‌تر که دینشان خونریزی راه‌هدایت نزدیک.

ها گفت: شمااند سالار ما به گروهی از آنگوید: پس از آن رسیدیم و دیدیم که سه گروه چه کسانید؟

ایمگفتند: ما نصرانیانیم و دینی را بهتر از دین خویش ندیده.

سپس به گروه دیگر گفت: شما چه کسانید؟

ایم‌ایم مسلمان شدیم و بر آن باقی ماندهگفتند: ما نصرانی بوده

هزارها را به دویستگوید: اسیران را پیش علی آوردند مصقله بن هبیره شیبانی بیامد و آن ها برفت و اسیران را آزاد کردهزار درم پیش علی آورد که نپذیرفت و با درم‌درم خرید و یکصد ها نشدگیری گفت: نه و متعرض آنو به معاویه پیوست به علی گفتند: اسیران را نمی.

.ای از علی برایمان خواندحارث بن کعب گوید: وقتی معقل پیش ما آمد نامه

از بنده خدا علی امیرمومنان به هر کس از مؤمنان و مسلمانان و نصرانیان و مرتدان درود بر شما و هر که پیرو هدایت کرده و زندگی پس از مرگ ایمان آورده و به پیمان خدا وفا کرده و کنم و هرحق دعوت می‌از خیانتگران نبوده اما بعد من شمارا به کتاب خدا روش پیامبر و عمل به جویم و خدا را میان‌که در کار جنگ و نافرمانی پیرو او شود بر ضد وی از خدا کمک می .دهم که خدا یاوری نکوست‌خودمان و او قرار می

گفت: از حریم خویش دفاع کنیدابوالصدیق ناجی گوید: آن روز خریت به قوم خویش می کشندتان و اسیرو برای حفظ زنان و فرزندان خویش بجنگید بخدا اگر بر شما غالب شوند می .گیرندمی

.یکی از مردان قومش بدو گفت: بخدا این بلیه را دست و زبان تو پدید آورد

عبدالله بن فقیم گوید: معقل میان ما آمد و از میمنه تا میسره به ترغیب کسان پرداخت آورید بیشتر چه‌گفت: ای مردم مسلمان از پاداش بزرگی که در این جنگ به دست می‌می .دهم که هر کس از شما کشته شود بهشتی است‌خواهید شهادت می‌می

یزید حمله برد که ثبات ورزیدند و سخت بجنگیدند آنگاه یزید بازگشت و در پهلوی راست خویش بایستاد پس از آن معقل کسی سوی پهلوی راست و پهلوی چپ نهاد که وقتی من حمله .بردم همگی حمله برید آنگاه پرچم خویش را بجنبانید و حمله برد

مدتی در مقابلشان ثبات ورزیدند پس از آن نعمان خریت را بدید و بدو حمله برد و ضربتی هفتاد کس از یاران وی نیز در نبردگاه‌وبزد خریت زخمی شده بود و نعمان او را بکشت یکصد .کشته شدند و دیگران از راست و چپ گریختند

گوید: معقل بن قیس پیش امیرمومنان آمد و از کار جنگ و کاری را که در مورد اسیران کرده بود با وی بگفت

علی گفت: نکو کردی و بجا کردی و همچنان در انتظار بود که مصقله مال را فرستاد آنگاه ها خواسته که در کار آزادی خویش با وی‌خبر یافت که مصقله اسیران را آزاد کرده و از آن .ماندکمک کنند و گفت: به نظرم مصقله تعهدی کرده که خواهید دید که از انجام آن عاجز می

:آنگاه بدو نوشت

ترین دغلی با مردم شهر دغلی با امام‌ترین خیانت خیانت با امت است و بزرگ‌اما بعد بزرگ هزار حق مسلمانانم به عهده تو است وقتی فرستاده من پیش تو رسید و گرنه همین که‌است پانصد

رسد نگذاردت بجای مانی‌ام از آن پس که پیش تو می‌ام گفته‌نامه من را دیدی بیا که فرستاده .مگر آنکه مال را بفرستی و سلام بر تو باد

گوید: مصقله به ابن عباس گفت: خب چند روزی مهلتم بده پس از آن پیش علی رفت که هزار بداد و از پرداخت عاجزچند روزی فرصت داد و سپس مال را از او خوست که دویست .ماند

ابوصلت بن حارث گوید: مصلقه مرا به محل خویش خواند شام وی را بیاوردند و از آن خواهند که قدرت پرداخت ندارم‌بخوردیم آنگاه گفت: ای امیرمومنان این مال را از من می

گذرد که همه مال را فراهم توانی کردگفتم: اگر بخواهی یک جمعه نمی

گفت: بخدا کسی نیستم که آن را بر قوم خویش بازکنم یا از کسی بخواهم

خواست یا پسر عفان این را به من‌پس از آن گفت: بخدا اگر پسر هند این را از من می .خورانیدهزار به اشعث می‌بخشید مگر ندیدی که پسر عفان هر سال از خراج آذربیجان یکصدمی

.بخشدای نمی‌کند بخدا چیزی را که گرفته‌گفتم: این چنین نمی

گوید: وی لختی خاموش ماند بخدا یک روز پس از این گفتگو سوی معاویه رفت و چون خبر به علی رسید گفت: خدا لعنتش کند چرا همانند آقا عمل کرد و همانند بنده فرار کرد بخدا آمدکردیم اگر چیزی از مال وی به دست می‌اگر مانده بود بیش از حبس وی کاری نمی کردیم گوید: آنگاه علی سوی خانه وی رفت وآمد رهایش می‌گرفتیم و اگر به دست نمی‌می آن را بگشود و در هم کوفت مصقله از شام همراه یکی از نصارای به نام حلوان برای او نامه :نوشت

دم که فرستاده من‌من درباره تو با معاویه سخن کردم وعده امارت و امید حرمت داد همان .پیش تو آمد بیا والسلام

گوید: مالک کعب را فرستاد و پیش علی آورد که نامه را گرفت و بخواند و دست نصرانی را ببرید که بمرد نعیم بن مصقله برادر خویش نامه نوشت که شعری دراز است و چون نامه بدو اش هلاک شده و چیزی نگذشت که مردم تغلب از مرگ وی خبررسید بدانست که فرستاده ای یا او را زنده کن یاای و او را به هلاکت داده‌یافتند و گفتند: مصقله تو یار ما را فرستاده .بهایش را بده‌خون

.دهم و دادبهایش را می‌توان کرد اما خون‌اش نمی‌گفت: زنده

نهم دررودر این سال قثم بن عباس از جانب علی (ع) سالار حج شد و پس از آن سال سی آمد.

نهم‌وسخن از حوادث سال سی

از جمله حوادث مهم این سال این بود که معاویه سپاهیان خویش را به قلمرو علی فرستاد نعمان بن بشیر را چنانکه از عوانه روایت کردند با دو هزار کس به عین التمر فرستاد که مالك بن کعب با هزار کس در آنجا پادگان علی بود و اجازه داده بود که سوی کوفه آمده بودند و چون نعمان صد مرد با وی نبود مالك خبر نعمان و همراهان وی را برای علی نوشت‌آنجا رسید بیش از یک هزارعلی با کسان خویش سخن کرد و دستور حرکت داد اما سستی کردند مالك با نعمان که دو .کس داشت مقابله کرد

گوید: مالك و گروه وی سخت بجنگیدند مخنف پسر خویش عبدالرحمن را با پنجاه کس سوی او فرستاد و وقتی رسیدند که مالك و یاران وی نیام شمشیرهای خویش را شکسته بودند و .دل به مرگ داده بودند

وقتی مردم شام عبدالرحمن و همراهان وی را بدیدند و این به هنگام شب بود پنداشتند ها راکمک کافی برای مالك رسیده و هزیمت شدند مالك به تعقیبشان رفت و سه کس از آن .بکشت و بقیه به راه خویش رفتند

هزار کس‌عمر بن حسان به نقل از پیران بنی فزارع گوید: معاویه نعمان بن بشیر را با دو فرستاد عامل علی به نام ابن فلان با سیصد کس آنجا بود که به علی نامه نوشت و از او کمك .خواست علی به کسان گفت: که سوی او حرکت کنند اما سستی کردند

گفت: ای مردم کوفه وقتی‌گوید: علی به منبر رفت من وقتی رسیدم که تشهد گفته بود و می بشنوید که گروهی از شامیان نزدیک شما آمدند هر کدامتان به خانه خویش رود و در ببندد خورده کسی است که شما غریبش‌رود و کفتار به لانه فریب‌چنانکه که سوسمار به سوراخ می .داده باشید

.هر که شمارا داشته باشد تیر نارسا به دست آرد

هزار کس فرستاد و گفت: سوی‌عوانه گوید: در همین سال معاویه سفیان بن عوف را با شش .هیت رود و به آنجا حمله برد

.ها بجنگدسپس تا انبار و مداین برود و با جمع آن

سفیان تا هیت برفت و کس را آنجا نیافت آنگاه سوی انبار رفت که علی یک پادگان پانصد هاصد کس آنجا نمانده بود که با آن‌نفری آنجا داشته بود که متفرق شده بودند و بیشتر از یک ها حمله بردند و سالار پیادگان‌بجنگیدند یاران علی اندکی مقاومت کردند اما سوار و پیاده به آن اشرسن بن بکری را با سی کس بکشتند و اموالی را که در انبار بود با اموال مردم آنجا ببردند و .پیش معاویه بازگشتند

هفتصد کس سوی تیماوهزارگوید: در همین سال معاویه عبدالله بن مسعده فزاری را با یک گذرد زکات او را بگیرد و هر که از دادن زکات‌فرستاد و گفت: که به هر کس از مردم بادیه می .مال خویش امتناع ورزید خونش بریزد

گوید: و چون خبر به علی رسید مسیب بن نجبه را فرستاد که برفت تا در تیما به ابن مسعده رسیده و آن روز تا نیمروز سخت بجنگیدند مسیب به ابن مسعده حمله برد و سه ضربت به او زد .گفت: فرار فرارکه قسط کشتن او نداشت و می

شبانگاه ابن مسعده با یاران خویش حرکت کرد و سوی شام رفت عبدالرحمن شبیب گفت: .ها حرکت کنید اما مسیب نپذیرفت‌برای تعقیب آن

گوید: در همین سال معاویه شخصاً سوی دجله رفت و به آنجا رسید و بازگشت درباره کسی .اندکه در این سال سالار حج بود اختلاف کرده

نهم علی ابن عباس را فرستاد که دروگویند به سال سی‌ابوزید عمر بن شبه گوید: چنانکه می .مراسم حج حاضر باشد و با کسان نماز کند معاویه نیز یزید بن شجره را فرستاد

.هشتم بوده بودندوها بودند که به سال سی‌در این سال عاملان علی بر ولایات همان

در همان سال ابن عباس از آن پس که از کوفه به بصره بازگشت به دستور علی زیاد را سوی .فارس و کرمان فرستاد

سخن از اینکه چرا زیاد به فارس فرستاده شد

علی بن کثیر گوید: وقتی مردم فارس از دادن خراج ابا ورزیدند علی درباره کسی که ولایت دار خواهی مردی‌فارس شود با کسان مشورت کرد جاریه بن قدامه گفت: ای امیرمومنان می دان و با کفایت را به تو نشان دهم؟سر و سیاست‌سخت

گفت: کی؟

گفت: زیاد

.گفت: این کار از او ساخته است و او را ولایت دار فارس و کرمان کرد

گفت: زیاد را دیدم که سالار فارس بود و ولایت‌پیری از مردم استخر گوید: پدرم می یکپارچه آتش بود زیاد چندان مدارا کرد که مانند پیش به اطاعت و استقامت آمدند و به جنگ .نپرداختند

گوید: وقتی زیاد به فارس آمد کس پیش سران ولایت فرستاد و کسانی را که به یاری وی .آمدند وعده داد و آرزومند کرد

شان بعضی دیگر را بکشتند و فارس بر او راست‌ها خطرگاه دیگران را گفتند بعضی‌بعضی شد اما با گروهی مقابل نشد و جنگی نکرد در کرمان نیز چنین کرد آنگاه به فارس بازگشت و های آنجا بگشت سپس سوی استخر رفت و آنجا فرود آمد و میان بیضا و استخردر ولایت .ای استوار کرد که قلعه زیاد نام گرفت و اموال را آنجا بردقلعه

.بعدها منصور یشکری آنجا قلعگی شد و اکنون قلعه منصور نام دارد

سخن از حوادث سال چهلم

.هزار مرد جنگاور سوی حجاز فرستاداز جمله حوادث سال این بود که معاویه سه

عوانه گوید: معاویه بن ابی سفیان از پس حکمیت بسر بن ابی ارطا را که یکی از بنی عامر بود با سپاهی روانه کرد که از شام حرکت کردند و به مدینه رفتند در آن وقت عامل علی در ها گریخت و پیش علی به کوفه رفت و وارد مدینه‌مدینه ابوایوب انصاری بود که از مقابل آن .شد

گوید: بسر در مدینه به منبر رفت کس در آنجا به جنگ وی نیامده بود بانگ زد ای دیناز ای نجار پیرم پیرم دیروز بود امروز کجاست مقصودش عثمان بود

پس از آن گفت: ای مردم مدینه بخدا اگر دستور معاویه نبود باغی را در مدینه زنده گذاشتم پس از آن با مردم مدینه بیعت کرد و کس پیش بنی سلمه فرستاد و گفت: پیش من‌نمی .نه امان دارید و نه بیعت تا جابر بن عبدالله را پیش من آرید

سلمه همسر پیامبر (ص) رفت و بدو گفت: رأی تو چیست؟گوید: جابر پیش ام

.ام بیعت کندگفت: رأی من این است بیعت کنی به پسرم عمر نیز گفته

کشد پس ازابوموسی پیش از آن به یمن نوشته بود که معاویه سپاهی فرستاده که مردم را می آن بسر سوی یمن رفت که عبدالله بن عباس از طرف علی عامل آنجا بود و چون از آمدن وی خبر یافت فراری شد و به کوفه پیش علی رفت و عبدالله حارثی را جانشین کرد که چون بسر آنجا رسید او را با پسرش بکشت و هم بسر به بنه عبدالله بن عباس برخورد که دو پسر خردسالش .آنجا بودند و هر دو را سر بریدند

گوید: مرد کنانی بر سر دو کودک جنگید تا کشته شد نام یکی از دو کودک عبدالرحمن .بود و نام دیگری قثم

ها که در میانه رفت صلح افتاداند مابین علی و معاویه از پس نامه‌در همین سال چنانکه گفته که جنگ در میانه نباشد عراق از علی باشد و شام از معاویه

نویسان چنین‌در این سال عبدالله بن عباس از بصره برون شد و سوی مکه رفت بیشتر سیرت

اند همچنان در بصره عامل امیرمومنان علی (ع)اند و پنداشته‌ها نیز منکر آن شده‌اند بعضی‌نوشته بود تا وقتی که کشته شد پس از کشته شدن علی نیز عامل حسن بود تا وقتی که با معاویه صلح .کرد آنگاه سوی مکه رفت

سخن از سبب رفتن ابن عباس به مکه و ترک عراق

ابی الکنود به عبدالرحمن بن عبید گوید: عبدالله بر ابوالاسود گذشت که بدو گفت: اگر از چهارپایان بودی باربردار نبودی

داری امین و چوپانی‌گوید: آنگاه ابوالاسود به علی نوشت: اما بعد خدا عزوجل تو را ولایت خبرات بی‌گرایی اما عموزاده‌خوری و در قضاوتشان به رشوه نمی‌پر تسلط کرد اموالشان را نمی .تو هر چه بوده خورده و من کتمان آن نتوانستم کرد خدایت رحمت کند

گذرد و نظرعلی بدو نوشت: کسی همانند تو خیرخواه امام و امت باشد مرا از آنچه آنجا می در آن موجب صلاح امت است مطلع کن شایسته این کاری و این تکلیف واجب توست .والسلام

:و هم علی به ابن عباس نامه نوشت و ابن عباس بدو نوشت

اما بعد آنچه به تو رسیده درست نیست من آنچه را زیر دست دارم مراقب و حافظ آنم .پندارها را راست مگیر والسلام

ای؟گوید: علی به او نوشت: اما بعد به من بگو چقدر جزیه گرفته

ابن عباس به جواب او نوشت: دانستم که به مسموعات خود درباره اینکه من از مال مردم این .روم والسلام‌خواهی بفرست که من می‌ای هر که را می‌ام اعتبار داده‌ولایت چیزی برگرفته

گوید: آنگاه ابن عباس داییان خود را پیش خواند آنگاه همه مردم قیس بر او فراهم شدند و .مالی همراه بود

هایی بود که پیش وی فراهم آمده بودابوعبیده گفت: مقرری

.قیس گفت: بخدا تا یکی از ما زنده باشد کس بدان دست نخواهد یافت

ها درآینده برای‌صبره بن شیمان گفت: ای گروه بخدا قیسیان برادران مسلمان ما هستند آن .شما بهتر از این مال خواهند بود

گفتند: رأی تو چیست؟

گفت: بروید و آنجا را واگذارید

گوید: قوم اطاعت وی کردند و برفتند مردم بکر و عبدالقیس گفتند: رأی صبره برای قومش نیک بود

.نظر کردندها دورتر بودند از جنگشان صرف‌احنف گفت: کسانی که خویشاوندانشان با آن

.گوید: تمیمیان ابن مجاعه را سالار خویش کردند و جنگ انداختند

ضحاک به ابن مجاعه حمله برد و ضربتی به او زد عبدالله به گردن وی آویخت که هر دو به .زمین غلتیدند و در گروه زخمی بسیار شد اما کس کشته نشد

گوید: تمیمیان برفتند ابن عباس روان شد در حدود بیست کس با وی بودند و سوی مکه .رفت

ابوعبیده گوید: ابن عباس از بصره برون نشد تا وقتی که علی کشته شد و پیش حسن رفت و هنگام صلح میان او و معاویه حضور داشت آنگاه به بصره بازگشت که بنه وی آنجا بود و آن را .المال همراه بردبا اندک مالی از بیت

.اندر این سال علی بن ابیطالب (ع) کشته شد درباره وقت کشته شدن وی اختلاف کرده

سخن از کشته شدن علی و سبب آن

اسماعیل بن راشد گوید: قصه ابن ملجم و یاران وی چنان بود که ابن ملجم و برک ابن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی فراهم آمدند و از کار مردم سخن آوردند و عیب زمامداران قوم گفتند و از ها با زندگی چه‌ها رحمت فرستادند و گفتند: از پس آن‌کشتگان نهروان سخن کردند و بر آن خواهیم کرد.

پردازم وی از مردم مصر بودابن ملجم گفت: من به کار علی بن ابیطالب می.

رودکدامشان از کسی که سوی او می‌گوید: پس پیمان کردند و قسم خدا خوردند که هیچ بازنماند تا او را بکشد.

یا کشته شود آنگاه شمشیرهای خویش را برگرفتند.

ابن ملجم مرادی از قبیله کنده بود به کوفه رفت و یاران خود را بدید اما کار خویش را الرباب دیدار کرد که علی در جنگ نهروان دوازده‌مکتوم داشت یک روز با کسانی از طایفه تیم الرباب را دید به نام قطام دختر شجنه که‌ها را کشته بود همان روز زنی از طایفه تیم‌کس از آن پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند زنی بود در اوج زیبایی و چون ابن ملجم او را بدید عقلش خیره شد و از او خواستگاری کرد.

شوم مگر آرزوهای مرا برآوریقطام گفت: زنت نمی.

گفت: آرزوهایت چیست؟

هزار یک غلام یک کنیز و کشتن علی ابن ابیطالب‌گفت: سه.

گفت: مهر تو چنین باشد اما کشتن علی بن ابیطالب را به من گفتی اما پندارم که مرا منظور نداری

ای‌گیر کنی اگر او را کشتی آرزوی خویش و مرا برآورده‌گفت: چرا باید او را غافل

گفت: بخدا برای کشتن علی به این شهر آمدم

آنگاه کس پیش یکی از مردم قوم خویش فرستاد به نام وردان و با وی سخن کرد که پذیرفت که همراه او شود.

خواهی دریکی از مردم اشجع نیز به نام شبیب بن بجره پیش ابن ملجم آمد و بدو گفت: می کاری دخالت کنی که مایه شرف دنیا و آخرت باشد؟

گفت: چه کاری؟

گفت: کشتن علی بن ابیطالب

توان مقابله کردگویی چگونه با علی می‌آور می گفت: مادرت عزادارت شود چیزی وحشت

برم و خونش کنم و چون برای نماز صبحگاه درآید بر او حمله می گفت: در مسجد کمین می ریزم‌را می.

جز علی بود برای من آسان بود که کوشش وی را در راه اسلام و سابقه‌گفت: وای تو اگر به توانم دادای و دل به کشتن وی نمی‌او را با پیامبر دانسته.

دانی که او جنگاوران نهروان را که بندگان صالح خدای بودند بکشت‌گفت: مگر نمی.

گفت: چرا

کشیم‌گفت: او را به عوض برادران خویش می.

شبیب دعوت او را پذیرفت و پیش قطام رفتند که در مسجد اعظم معتکف بود.

ایم‌سخن شده‌بدو گفتند: برای کشتن علی هم

گفت: وقتی مصمم شدید پیش من آیید.

ای که صبحگاه آن علی کشته شد به سال چهلم پیش‌گوید: پس از آن ابن ملجم شب جمعه قطام رفت و گفت: اینک شبی است که با دو یارم وعده کردم که هر یک از ما یکی از سه کس را بکشد.

ها ببست و شمشیرهای خویش را برگرفت و مقابل دری‌پس قطام حریر خواست و بر سر آن شد نشستند و چون بیامد شبیب با شمشیر ضربتی به قسط او زد که به‌که علی از آنجا برون می بازوی در یا به طاق خورد.

ابن ملجم با شمشیر به پیشانی وی زد وردان فراری برفت تا وارد خانه خویش شد و یکی از گشودپسران پدرش پیش آمد و دید که حریر را از سینه می.

گفت: این حریر و این شمشیر چیست؟

وردان ماوقع را برای او گفت که برفت و با شمشیر بیامد و وردان را بزد و بکشت.

ها کنده رفت مردم بانگ زدند و یکی از مردم حضرموت بدوشبیب در تاریکی سوی کوچه رسید شمشیر به دست شبیب بود که آن را بگرفت و روی وی افتاد و چون دید که مردم به تعقیب آمدند و شمشیر شبیب را به دست داشت او را رها کرد و شبیب در انبوه مردم جان ببرد.

به ابن ملجم نیز حمله بردند و او را بگرفتند اما یکی از مردم همدان به نام ابوادما شمشیر وی را بگرفت و ضربتی به پایش زد که از پای افتاد علی عقب رفت و جعده را پیش فرستاد که نماز صبح را با مردم بگوید آنگاه علی گفت: این مرد را پیش من آرید و به او گفت: ای دشمن خدا مگر با تو نیکی نکردم.

گفت: چرا

گفت: پس چرا چنین کردی

گفت: شمشیرم را چهل صبحگاه تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین مخلوق خویش را با آن بکشد

شوی که بدترین مخلوق خدایی‌و او (ع) گفت: خودت با آن کشته می

گوید: یک روز ابن ملجم از آن پیش که علی را ضربت زند در محله بنی بکر نشسته بود به جنازه ابجر بن جابر پدر حجار را از آن عبور دادند.

اند؟ابن ملجم گفت: اینان کیست

و قصه را با وی بگفتند

کردم بامحمد بن حنیفه گوید: بخدا آن شب که علی ضربت خورد در مسجد اعظم نماز می مردم بسیار از اهل شهر که نزدیک در به نماز بودند از آغاز تا انجام شب به قیام و رکوع یا گفت:شدند تا وقتی که علی برای نماز صبحگاه برون شد و می‌پرداختند و خسته نمی‌سجود می گفت یا نه برقی دیدم ودانم از در برون آمده بود که این سخنان را می‌ای مردم نماز نماز نمی گفت: ای علی حکمیت خاص خداست نه تو و یارانت شمشیری دیدم آنگاه‌شنیدم یکی می گفت: این مرد را بگیرید و کسان از هر سو هجوم بردندشمشیری دیگر و شنیدم که علی می.

گوید: هنوز از جای نرفته بودم که ابن ملجم را گرفتند و پیش علی بردند شنیدم که علی گفت: کس به عوض کس اگر من بمردم او را بکشیدمی.

زده بودندای که برای علی رخ داده بود وحشت‌گوید: مردم پیش حسن رفتند و از حادثه کلثوم دختر علی که‌هنگامی که پیش وی بودند و ابن ملجم دست بسته مقابل وی بود ام

.کندگریست به او بانگ زد دشمن خدا پدرم چیزیش نیست و خدا تو را زبون می‌می

آگین‌کنی شمشیرم را به هزار خریدم و به هزار زهر زهرگفت: پس برای کی گریه می ماندها زنده نمی‌یک از آنام اگر این ضربت بر همه مردم شهر فرود آمده بود هیچ‌کرده.

سخن از وصف علی بن ابیطالب

اسحاق بن عبدالله گوید: از ابوجعفر محمد بن علی پرسیدم: وصف علی (ع) چگونه بود؟

گفت: مردی بود تیره و پررنگ با چشمان درشت و شکمی بر آمده و سر طاس مایل به کوتاهی.

سخن از همسران و فرزندان علی

نخستین زنی که گرفت فاطمه دختر پیامبر بود که جز او زنی نگرفت تا او درگذشت از فاطمه حسن و حسین را داشت.

البنین دختر حزام را به زنی گرفت که عباس و جعفر و عبدالله و عثمان راپس از فاطمه ام برای وی آورد.

لیلی دختر مسعود بن خالد را نیز به زنی گرفت و عبدالله و ابوبکر را برای وی آورد.

و نیز اسما خثعمی دختر عمیس را به زنی گرفت که به گفته هشام بن محمد یحی و محمد اند محمد اصغر از کنیزی زاده بودها گفته‌اصغر را برای وی آورد بعضی.

حبیب دختر ربیعه که از جمله اسیران خالد بن ولید بر اثنای‌و هم علی بن ابیطالب از صهبا ام التمر بود و او عمرو و رقیه را آوردحمله به عین.

امامه دختر ابوالعاص بن ربیع را که مادرش زینب دختر پیامبر خدا (ص) بود به زنی گرفت که محمد اوسط را آورد.

حسن و رمله را از او آوردسعید دختر عروه را به زنی گرفت که امو هم او (ع) ام.

انداو از زنان مختلف دخترانی داشت که نام مادرانشان را نگفته.

و هم او (ع) محیا دختر عمرو القیس را به زنی گرفت که دختری برای وی آورد که به خردسالی درگذشت.

گفت: سگ‌اند می‌هایت کیان‌گفتند دایی‌آمد بدو می‌واقدی گوید: دخترک به مسجد می

همه فرزندان علی از پشت وی چهارده ذکور و هفده زن بودند.

واقدی گوید: پنج کس از فرزندان علی دنباله داشتند حسن و حسین محمد ابن حنیفه و عباس پسر زن کلابی و عمر پسر زن تغلبی

جلد هفتم

(سخن از بیعت حسن بن علی (ع

گویند: نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بود که گفت: دست بیار تا بر کتاب خدا عزوجل و سنت پیامبر وی و جنگ منحرفان با تو بیعت کنم.

ها بر این است و قیس‌حسن (رض) بدو گفت: بر کتاب خدا و سنت پیامبر وی که همه شرط خاموش ماند و با او بیعت کرد.

تواند از معاویه بگیردخواست هر چه می‌خواست بلکه می‌زهری گوید: حسن جنگ نمی.

اسماعیل بن راشد گوید: مردم با حسن بن علی (ع) بیعت خلافت کردند آنگاه با کسان هزار کس از پیش فرستادحرکت کرد و نزدیک مداین جای گرفت و قیس بن سعد را با دوازده معاویه نیز با سپاه شام بیامد.

در آن اثنا که حسن به مداین بود یکی در میان اردو ندا داد بدانید که قیس ابن سعد کشته شد بروید.

گوید: و کسان رفتن آغاز کردند و سراپرده حسن را غارت کردند چنانکه درباره فرشی که زیر پای خود داشت با وی در آمیختند حسن برون شد و وارد مداین شد مختار که جوانی خواهی ثروت و حرمت بیابی؟نوسال بود بدو گفت: می

گفت: چگونه؟

گفت: حسن را به بند کن و با تسلیم وی برای خودت از معاویه امان بگیر.

راوی گوید: عموی مختار بن ابی عبید به نام سعد پسر مسعود عامل مداین بود که با مختار سخن کرد.

گوید: و چون حسن پراکندگی کار خویش را بدید کس پیش معاویه فرستاد و صلح خواست معاویه نیز عبدالله بن عامر و سمره را فرستاد که در مداین پیش حسن آمدند و آنچه هزار بگیرد باهزارالمال کوفه پنج‌خواستند تعهد کردند و با وی صلح کردند که از بیت‌می چیزهای دیگر که شرط کرده بود آنگاه حسن در میان مردم عراق بپا خواست و گفت: ای مردم علاقه کرد اینکه پدرم را کشتید به خودم ضربت زدید و اثاثم‌عراق سه چیز مرا نسبت به شما بی

را غارت کردید.

پس از آن مردم به اطاعت معاویه آمدند معاویه وارد کوفه شد و کسان با وی بیعت کردند.

عثمان بن عبدالرحمن نیز روایتی چنین دارد با این افزایش که گوید: حسن به معاویه درباره صلح‌نامه نوشت و امان خواست وی به حسین و عبدالله گفت: به معاویه درباره صلح نامه نوشتم.

حسین گفت: تو را بخدا قسم می‌دهم که قصه معاویه را تأیید نکنی و قصه علی را تکذیب نکنی.

حسن بدو گفت: خاموش باش که من کار را بهتر از تو می‌دانم.

گوید: قیس بن سعد میان کسان بپا خواست و گفت: ای مردم یکی را انتخاب کنید یا به اطاعت پیشوای ضلالت روید یا بی امام جنگ کنید.

گفتند: اطاعت پیشوای ضلالت را انتخاب می‌کنیم و با معاویه بیعت کردند و قیس بن سعد از آن جدا شد حسن با معاویه صلح کرده بود که هر چه را در بیت المال وی بود برگیرد و خراج‌ها دارابگرد از او باشد به شرط آنکه در حضور وی ناسزا علی نگویند پس آنچه را در بیت المال کوفه بود که پنجاه هزار بود برگرفت.

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انساننقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

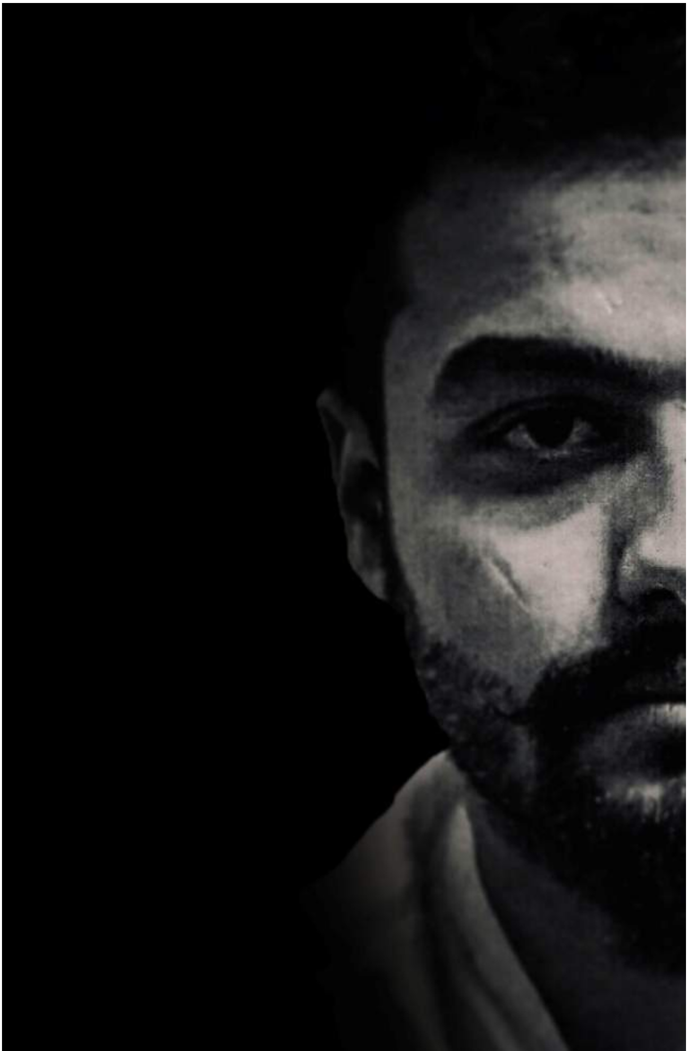
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← **روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA-ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می داند.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

Nima Shahsavari *(b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار
تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی
نام جان‌آرشیو پادکست به
های صوتی‌مخزن کتاب
هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام